ترجمه اکمال الدین

۲۵

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۷۳

۴
ب س ۲۲
۵۲۸

۴۷

ترجمه اکمال الدین صدوق

۱۴۳۰۶

۱۴۳۰۶
۵۲۶

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۵۴۰
تاسیس ۱۳۰۲

۲۹

۵۲۶

[illegible]

۵۲۶
۱۴۳۰۶

ترجمه کمال الدین و تمام النعمه

صدوق

محمد حسین اردکانی

ترجمه اکمال الدین

۲۵

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۳۷

۴
ب ۲۲
۵۲۸

ترجمه اکمال الدین صدوق

۱۴۳۰۶
۵۲۶

۷۵۴۰

۵۲۶

۵۲۶
۱۴۳۰۶

ترجمه کمال الدین وتمام النعمه

صدوق

محمد حسین اردکانی

ترجمه اکمال الدین

۲۵

۴
ب ۲۲
۵۲۸

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۷۳

۳۷

ترجمه اکمال الدین صدوق

۱۴۳۰۶

۱۴۳۰۶
۵۲۶

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۵۴۰

۵۲۶

۵۲۶
۱۴۳۰۶

ترجمه کمال الدین و تمام النعمه
صدوق
محمد حسین اردکانی

ترجمه اکمال الدین

۲۵

۴
ب ۲۲
۵۲۸

کتابخانه باقر ترقی
شماره ~~۷۳~~

۴۷

ترجمه اکمال الدین صدوق

۱۴۳۰۶ / ۹

۱۴۳۰۶
۵۲۶

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۵۴۰

۲۹

۵۲۶

[illegible]

أعیذ نفسی ودینی وولدی وأهلی ومالی
بکلمات الله التامات ومن کل شیطان
وهامة ومن کل عین لامة

ترجمه اکمال الدین - صدوق

۱۴۳۰۶

کتابخانه مجلس شورا

بسم الله الرحمن الرحیم وبک نستعین یا کریم

اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرفک اللهم عرفنی نبیک فانک ان لم تعرفنی
نبیک لم اعرفه قط اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی و نحمدک
علی ما شرحت صدورنا بمعرفة اولیائک وطهرت قلوبنا عن مجانسة اعدائک و نسئلک ان
تصلی علی من ارسلته داعیا الی سبیلک بالحکمة والموعظة الحسنة وعلی آله آل الرحمة ومختلف الملائکة و
معدن الرسالة وشجرة الحکمة ونشکو الیک ما اصابنا بعده فقد نبینا وغیبة امامنا من الذل والمسکنة
والحیرة ونبتهل الیک ان تعظم اجورنا وتلعن الفجرة الذین ضاعوا الملة ونبذوا الکتاب وراء ظهورهم ولم یتمسکوا
بالعترة وبعد چنین گوید محتاج برحمت خداوند غنی احمد بن محمد الحسینی عفی عنهما بالولی والنبی
که در این اوان سعادت قران که تاج و تخت شهنشاهی مملکت ایران که محسود و مغبوط اقالیم جهان است
بعز تارک وجود مبارک اعلیحضرت قدر قدرت سلطان سلاطین جهان و ملاذ و ملجاء خواقین زمان پناه
اسلام و مسلمین و ماحی آثار جور و ظلم و کین حامی بلاد اهل ایمان و قامع بنیان اهل انکار و طغیان ناصر شریعت
غرای نبوی و سالک طریقت بیضای علوی باسط بساط عدل و انصاف و هادم اساس جور و اعتساف سلطان

خورشید

خورشید شوکت و خاقان کیوان رفعت مصدر فیوضات نامتناهی و مظهر قدرت و عزت
الهی السلطان بن السلطان بن السلطان فتحعلی شاه قاجار لازال اقطار الارض مشرقة بانوار
معدلته زیب و زینت یافت و عنان عزیمت را بجانب تشیید مبانی دادگستری و تاکید و تنسیق
اساس رعیت پروری تافت بحکم افاضت رحمت و اشاعت معدلت و اظهار نهایت شفقت
و مرحمت نسبت باهل دار العباده یزد که همیشه محل اهل عبادت و مهبط فیوضات فیاض بی منت
بوده است پرستاری و دادگستری ایشان را بدر صدف اجلال و شوکت و دری فلک اقبال و
عظمت قرة العین دیده جهان داری و مهر سپهر دولت و بختیاری مهند قواعد فرمانروائی و مشید
مبانی کشورگشائی آنکه در نزد صفای ذهن مشکل گشایش هیچ نکته از نکات علمی اعم از عملی و نظری
در حجاب ارتیاب نماند بلکه تمامها جلوه نمود در پیش ضیای رای ملک آرایش هیچ دقیقه از دقایق
سروری و حکمرانی اعم از جهانگیری و جهان داری نیست که پرده خفا از چهره نگشود مشکلاتی را که
عقل از درک آن عاجز شود نفس از رش بران گوید از هر یک جواب در شان خلاقیه معجز
روز نماید بخلق که در پیش خاطر وقاد بر دارد حجاب یعنی شاهزاده آزاده جوان بخت والا محمد ولیمیرزا
انار الله برهانه و قرن بالدوام فی ظل والده السلطانه حوالت فرمود و این عنایت ابواب انواع مسرت
بر روی خاطر اهل آن ولایت گشود و آن مظهر شعار شریعت نبوی و مجری مراسم ملت مصطفوی در آن
ملک خراب شبیه بسراب بساط بذل و احسان گشود و طریق عدل و نصفت پیمود بنحوی که
دقیقه از دقایق رعیت پروری و شمه از آداب بزرگتری و سروری را فرو گذاشت ننمود و نسبت
بهر فردی از افراد اعم از معارف و آحاد بقدر قابلیت و استعداد مرحمت و تربیت فرموده شاهد
بر اینمدعا همین بس که بجهت احکام و ابرام عقاید عوام که در مراتب فضل و دانش بپایه و عامند
حکم مطاع لازم الاتباع صادر گردید که این کمنام ستهام کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه را که

صدوق الامه بشارة خاتم الائمه در بیان اثبات غیبت حجت و کسر سورت انکار منکران این
رکن رکین ایمان و ملت که فی الحقیقه از سایر ارکان اخفی و محل امتحان و امتیاز بیگانه و آشنا است
تالیف فرموده بفارسی شرح نماید و چهره عروس دعای آن را بحلیهٔ بیانی خوش و تقریری دلکش آراید
و بنحوی مبین سازد که مطالعه کننده را از مطالعهٔ آن بهره کامل حاصل آید و بر خزانهٔ ایمان ارباب
ایقان باب یقینی از نو گشاید و حیث لا الحکم الا لله انا قد باضیق مجال و تشتت بال و تفرق احوال
در این امر شروع نموده اساس آن را بر مقدمه و سی و یک باب بنا نهاد و من الله الاستعانه و علیه التکلان مقدمه در ذکر
احوال مصنف بر سبیل اختصار و بیان سبب تصنیف کتاب مذکور بنحوی که خود در دیباچه ذکر کرده است
باید دانست که مصنف کتاب مذکور محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی است که صیت
مآثر فضلش مشهور و در السنه با بن بابویه مذکور است و کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سینه حقایق
دفینه اش جواهر علوم اهل بیت را بمثابه صندوق و آنچه از اسامی کتب او در رجال نجاشی
مذکور است بدویست مجلد میرسد و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته است که ابو جعفر بن بابویه شیخ
جلیل و حافظ احادیث و بصیر برجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ حدیث و
کثرت علم پیدا نشده و در خلاصه مذکور است که علی بن بابویه والد صدوق شیخ اهل قم و در عصر خود
فقیه و ثقهٔ ایشان بوده و بعراق آمده مدتی با حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه بوده هم صحبت بوده و
بعد از مفارقت نامه نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود بناحیه مقدسه فرستاده و استدعا نموده که
عریضه او را که در آن طلب دعا بجهت فرزند کرده بود بنظر صاحب الامر رسانند و چون بنظر آن سرور رسید
در جواب نوشت که ما برای تو دعا کردیم و بزودی دو فرزند ذکور بتو خدا عطا خواهد فرمود و برکت
دعای آنحضرت حق سبحانه و تعالی ابو جعفر و ابو عبدالله را باو عطا نمود و خود مصنف در همین کتاب ذکر
آنکه بدعای حضرت امام بوجود آمده است و باین شرف فخر کرده است و در کتاب نجاشی مذکور است

در سال

در سال سیصد و پنجاه و پنج ببغداد آمده و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و در بعضی از کتب
مذکور است که چون ببغداد آمد بموجب التماس و استدعای رکن الدوله دیلمی که در آن وقت سلطان
زمان و بر خلیفه عباسی فرمان فرما و حکمران بود بمجلس او حاضر شده در آن مجلس رکن الدوله که
سلطنت را با فضیلت جمع داشت و دیگران از او سؤالها در خصوص امامت و ثبوت مذهب اثنا
عشری نمودند و بجوابهای کافی شافی مستفید گردیدند و از جملهٔ سؤالات رکن الدوله این بود که
شما میگوئید که امام دوازدهم غائب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامه احکام و غزا و دین
و انصاف مظلوم است و در صورتی که غائب باشد احتیاج باو نماند شیخ گفت که احتیاج بوجود امام جهت
بقای نظم عالم است چنانکه در اخبار آمده است که اگر امام نباشد آسمانها و زمینها بر پا نخواهد ماند و از
آسمان باران نخواهد بارید و برکتهای زمین بیرون نخواهد آمد و حق سبحانه و تعالی خطاب به پیغمبر خود کرده
میفرماید که وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ یعنی خدا عذاب نخواهد کرد کفار را
مادام که تو در میان ایشانی و هرگاه با بودن نبی در میان قومی ایشان را عذاب نکند همچنین ایشان را
عذاب نخواهد کرد مادام که امام در میان ایشان باشد زیرا که امام در جمیع امور قایم مقام نبی است مگر
در اسم نبوت و نزول وحی و باتفاق اهل حدیث از رسول خدا منقول است که ستارگان امان
اهل آسمانند که اگر ستارگان نباشند اهل آسمان بمکروه خواهد رسید و اهل بیت من امان اهل زمینند
که اگر ایشان نباشند اهل زمین بمکروه خواهد رسید و از آنحضرت منقول است که اگر زمین باندازه یک ساعت
از حجت خالی ماند باهلش فرو خواهد رفت و در حدیث دیگر فرموده که بحرکت خواهد آمد باهلش چنانکه دریا
موج می آورد باهلش و چون کلام شیخ باینجا رسید ملک او را نوازش نمود و با هر که در مجلس حاضر بود
اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت که حق آن است که این فرقه برآنند و دیگران بر باطلند و از شیخ التماس
نمود که باز بمجلس او تشریف آورده باشند و چون روز دیگر رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست و جناب

شیخ را یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت یکی از حاضران بعرض رسانید که گمان شیخ آنست که
چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت که من
این سخن را از او شنیده‌ام و از او خواهم پرسید پس رقعه در آن باب بحضرت شیخ نوشت و چون
رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده‌اند که او از سر مبارک آنحضرت
شنیده که چند آیه از سوره کهف تلاوت میفرموده است و از هیچیک از ائمه این روایت بما نرسیده است
اما من انکار آن نمینمایم بلکه از احق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت دستها و
پاهای گناهکاران بسخن در آیند چنانکه در قرآن مذکور است که اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ
وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ جایز
خواهد بود که سر مبارک امام حسین ع که خلیفه خدا و امام متقیان و مسلمانان و سید جوانان اهل بهشت
و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت
قرآن کشاید بلکه انکار آن راجع است بانکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی و عجب از
کسی است که چنین امری را انکار نماید در شان کسی که ملائکه در ماتم او گریستند و آسمانها قطرات
خون باریدند و جنیان باواز بلند بر او نوحه کردند و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق
انکار نماید میتواند که جمیع شرایع و معجزات انبیا را انکار نماید زیرا که آن امور نیز بمثل این اسانید و طرق
ظاهر گردیده است و مضمون آن بدرجه صحت رسیده والحمد لله وحده و وفات شیخ مذکور در سال
سیصد و سی و یک از هجرت در بلده ری اتفاق افتاد رحمة الله علیه و اما سبب تصنیف کتاب مصنف
علیه الرحمه میفرماید که چون بشرف زیارت امام ثامن ضامن علیه التحیه و الثنا مشرف شدم و عزم مراجعت
به نیشابور وارد گردیدم و چند روزی در آنجا اقامه نمودم و دیدم که جمعی از شیعیان که نزد من آمد و شد
میکردند در مسئله غیبت حیرت بهم رسانیده و در امر قایم شبهه بر ایشان وارد گردیده و از طریق تسلیم بیرون
افتاده

افتاده برای قیاس میل نموده‌اند و من بقدر مقدور و توان در ارشاد ایشان کوشیدم و بواسطه روایات
و اخباری که از رسول خدا و ائمه هدی در باب غیبت وارد شده بود آنها را بطریق صواب دلالت
نمودم و چون بقم آمدم شیخی از اهل آنجا که بفضل و علم و نباهت متصف بود از بخارا مراجعت نموده وارد
آن شهر شد و من متمنی بود که ملاقات او را آرزومند و مشاهده او مشتاق بودم بجهت آنکه با دین شدید
رای سدید و طریقه مستقیمه داشت و نام آن شیخ محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن احمد بن علی بن الصلت بود
و کنیتش ابو سعید و لقبش نجم الدین و پدر من از جد او محمد بن احمد احادیث روایت میکرد و او را بفضل و زهد
و علم و عبادت وصف مینمود و احمد بن محمد بن عیسی با آن فضل و جلالت از عم پدرش عبدالله بن الصلت
قمی روایت کرده است و عبدالله مذکور در حیوة بوده است تا وقتی که محمد بن الحسن الصفار او را ملاقات نموده است
و بالجمله چون مرا ادراک ملاقات آن شیخ بزرگوار بفضل پروردگار میسر گردید خدا را شکر کردم برانکه مرا
بملاقات او رسانید و دوستی و مودت و برادری او را نصیب من گردانید و روزی آن شیخ در اثنای
صحبت حکایت کرد که مردی از فلاسفه و منطقیین در بخارا کلامی بر او القا کرده بود در خصوص طول غیبت
و انقطاع خبر حضرت قائم ع که باعث حیرت او گردیده و در امر آنحضرت شبهه و شکی در خاطرش خلیده
بود و من فصلی چند در این باب بر او القا نمودم و اخباری که در این باب از رسول مختار و ائمه اطهار وارد شده
بود بر او خواندم بنحوی که او را آرام بهم رسید و حیرت و شک و شبهه که در دلش بود یکبار رفع گردید و اخبار
صحیحه را بسمع قبول اصغا نمود و از من خواهش فرمود که کتابی در این معنی تصنیف نمایم و من او را وعده دادم که
چون بمحل قرار که شهر ری است مراجعت نمایم مسئول تو را مبذول خواهم داشت و در این خلال شبی در خیال
اهل و عیال و اخوان و اولاد و موالی که در وطن داشتم افتادم و در آنها فکر میکردم که خواب بر من غلبه نمود
و در خواب دیدم که در دور کعبه طواف میکنم و در شوط هفتم نزد حجر آمدم و آنرا میبوسیدم و میگفتم که امانتی
أَدَّيْتُهَا وَمِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ ناگاه مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که بر در کعبه

الستلام است من با نهایت اضطراب پیش رفتم و آنحضرت از ملاحظه احوال من اضطراب مرا تفرس فرمود و چون السلام کردم بجواب سرافراز کردید پس بمن فرمود که چرا در غیبت کتابی تصنیف نمیکنی که اندوه تورا برطرف سازد من بعرض رسانیدم که در غیبت تصانیف متعدده کرده‌ام فرمود که تورا امر نمیکنم به تصنیف کردن مثال آنها بلکه الحال کتابی در غیبت تصنیف نما و در آن کتاب غیبت انبیا را ذکر کن و چون این سخن را بمن فرمودند روانه شدند و رفتند و من با نهایت اضطراب از خواب بیدار شدم و تا طلوع صبح مشغول دعا و گریه بودم و چون صبح شد در تالیف این کتاب شروع نمودم برای امتثال امر ولی و حجت خدا استعینا بالله و متوکلا علیه و استغفر من التقصیر و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

باب اول در ذکر نکاتی چند که مصنف از بعضی آیات و اخبار استنباط نموده و آنها را در مقام اثبات وجوب امام و لزوم غیبت ایراد فرموده و هر یک از آن نکات اگرچه منازع را ساکت نمیکرداند اما منصف را بمرتبه جزم و یقین میرساند و از آنجمله نکاتیست که از آیه وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً استنباط نموده و آن بر چند وجه است یکی آنکه حق سبحانه و تعالی پیش از ایجاد آدم ع بملائکه اعلام فرمود که من در زمین خلیفه قرار خواهم داد و در اول که هنوز هیچ اثری و خبری از وجود آدم نبود اول بلفظ خلیفه یاد فرمود و نفرمود که خلقی در زمین خواهم آفرید و این دلالت بر آنکه حکمت در آفریدن خلیفه ابلغ است از حکمت در خلیقه و حکیم با مراهم مینماید اگرچه اخص باشد و این معنی مطابق است با آنچه از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که حجت پیش از خلق و با خلق و بعد از خلق میباشد و اگر حق سبحانه و تعالی خلق را از خلیفه خالی کرداند ایشان را در معرض تلف در آورده است و سفیهان را از سفاهت بنوعی که مقتضای حکمت است یعنی باقامه حدود و برراستی داشتن مفسد باز نداشته است و این اهمال جانب حکمت است و آن امری است که جایز نیست اگرچه در یک لحظه باشد زیرا که حکمت مانند طاعت دائمی و همیشگی است و هر که تجویز نماید که میتواند شد که دنیا ساعتی از امام خالی باشد

بر او لازم می آید که تصحیح مذهب براهمه در ابطال رسالت نموده باشد **مترجم گوید** که براهمه گروهی از اهل هند که رئیس و پیشوای مردی بوده است براهام نام و نفی نبوت را در خاطر ایشان بچند دلیل مقرر ساخته است و حاصل تمام آن دلائل او راجع است باینکه آنچه رسول می آورد اگر امری است معقول عقل در ادراک آن کافی است و احتیاج برسول ندارد و اگر معقول نیست قبول آن خروج از انسانیت و دخول در بهیمیت خواهد بود و براهمه به سه گروه مختلف منقسم شده‌اند اول اصحاب بده دوم اهل فکرت سیم تناسخیه و در میان اعتقادات و عبادات این سه گروه تفاوت بسیار است و آنچه مصنف علیه الرحمه فرموده است که هر که تجویز نماید که میتواند شد که دنیا ساعتی از امام خالی باشد البته بر او لازم می آید که تصحیح مذهب براهمه نماید مراد این است که با براهمه متفق میگردد در اعتقاد بخلو زمین از حجت اگرچه مذهب آن شخص امکان خلو است و مذهب براهمه لزوم و وجوب آن و بالجمله مصنف میگوید که اگر در قرآن مذکور نبود که محمد ص خاتم پیغمبران است واجب بود که در جمیع اوقات پیغمبری در زمین موجود باشد و چون این معنی در قرآن مذکور است بودن رسول مرتفع میگردد و صورت مستدعی خلیفه در عقل باقی میماند بجهة آنکه حق تعالی هر چه میخواند باید که حقیقت آن در عقل موجود باشد و اگر نه آن دعوت باطل و بی صورت خواهد بود زیرا که اشیا الفت بمثل میگیرد و از ضد میگریزد پس اگر صورت استدعا خلیفه در عقل نبود هیچ پیغمبری مبعوث نمیشد مثل آنکه اگر طبیب مریض را معالجه نماید بچیزی که مخالف طباع مریض باشد موجب تلف مریض خواهد گردید چه جای آنکه باو نفع رساند **مترجم گوید** که ظاهر مراد مصنف از آنچه فرموده است که آنچه حق تعالی بآن دعوت مینماید باید که حقیقت آن در عقل موجود باشد این است که باید اول آن صورت در عقل متصور گردد که اگر ضد آن در عقل باشد یا عقل از تصور آن غافل باشد دعوت بآن ممکن نخواهد بود و چون معلوم شد که حق تعالی انبیا را خلیفه کردانیده است صورت استدعا خلیفه با آنکه آن خلیفه پیغمبر است در عقل متصور خواهد بود و چون پیغمبر بودن خلیفه بواسطه صریح قرآن رفع گردید استدعا خلیفه باقی ماند و میتواند شد که

مراد این باشد که هر چه خدا بآن دعوت میکند باید که عقل مضطر بر وجوب و لزوم آن باشد باین معنی
که مستحسن و لازم را همین داند و غیر آن امر رجوع و ممتنع شمارد و بهر تقدیر مصنف بعد از این در مقام اثبات
عصمت امام میگوید که در نزد عام و خاص متداول و متعارف چنین است که از حال خلیفه استدلال
بر احوال مستخلف یعنی آنکس که این خلیفه خلیفه اوست مینمایند چنانکه میگویند که اگر پادشاهی ظالمی را
خلیفه خود کردند ظلم خلیفه دلیل است بر آنکه پادشاه ظالم است و اگر عادلی را خلیفه کردند عدل خلیفه
دلیل بر عدل پادشاه است پس باید که خلیفه خدا معصوم باشد تا مناسبت میان خلیفه و مستخلف
موجود گردد و در آن وقت که حق تعالی آدم را خلیفه گردانید بر اهل آسمان و طاعت او واجب شد پس بر
اهل زمین بطریق اولی واجب خواهد بود و آنچه دلیل است بر فضل و عظم شان و مرتبه خلیفه خدا یعنی
امام آن است که حق تعالی ایمان بملائکه را در قرآن بر خلق واجب گردانیده است و ملائکه را امر بسجود خلیفه
فرموده است و یکی از جنیان که از سجود سر باز زد آنقدر خواری و مذلت و لعنت و هلاکت بر او وارد شد
و نار و در قیامت مورد لعن و خزی گردید و این دلیل است بر آنکه خلیفه خدا را مرتبه بلند و فضل بسیار حاصل است
و نکته دیگر آنکه حق تعالی ملائکه را اعلام نمود که من خلیفه در زمین قرار خواهم داد و آنها را بر آن شاهد گردانید
و ملائکه شاهد شدند بر آنکه خدا خلیفه قرار میدهد زیرا که شهادت بجز علم نیست پس هر که از خلق ادعا
نماید که اختیار خلیفه با اوست دعا بر خلاف آنچه ملائکه شاهد بر آن گردیده خواهد بود و چگونه از عذاب خلاص
خواهد شد کسی که جمیع ملائکه شاهد بر او یعنی بر خلاف ادعای او باشند و کسی که تعیین خلیفه را بنص
حواله نماید جمیع ملائکه برای او شاهد خواهند بود و چنین کسی چگونه معذب خواهد بود نکته دیگر دال بر آنکه
حکم بتعیین خلیفه تا قیامت باقی است زیرا که اگر کسی گمان کند که چون این آیه در شان خلیفه بودن آدم
علیه السلام نازل شده است و آدم پیغمبر بود پس باید که خلیفه البته پیغمبر باشد بلکه خلافت همان نبوت است
و پس در جواب میگوییم که حق سبحانه و تعالی خلفای این امت را بخلافت وعده داده است در آنجا که میفرماید

وعد الله

وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا
يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا یعنی وعده داده است خدا آنکسانی از شما را که ایمان آوردند و عمل صالح
کردند بآنکه خلیفه گرداند ایشان را در زمین چنانکه خلیفه گردانید آنکسانی را که پیش از ایشان بوده اند
بآنکه تمکین کردهند برای ایشان دین ایشان را همان دینی که خود از برای ایشان پسندیده است
و آنکه مبدل سازد خوف و ترس ایشان را با امنیت تا آنکه عبادت کنند مرا و شریک نگردانند با من چیزی را
و اگر حکم خلافت لازم نبوت باشد باید که در این امت انبیا مبعوث گردند بحکم همین آیه و در اینصورت با
آنکه پیغمبر را در قرآن خاتم النبیین فرموده است منافات خواهد داشت پس از اینجا معلوم میشود که خلافت غیر از
نبوت است و میتواند شد که خلیفه نبی نباشد اما هر نبی خلیفه است نکته دیگر آنکه مقصود از نصب خلیفه آن است
که منافق از مومن بواسطه متابعت خلیفه در روزگار ممتاز گردد چنانکه در نصب آدم این مطلب در باره ملائکه
و شیطان ظهور بهم رسانید پس اگر اختیار خلیفه با مردم باشد شاید که منافق کسی را اختیار نماید که از سجود و
فرمان برداری او عار نداشته باشد و باین سبب آن امتیاز بعمل نیاید و مقصود مهمل ماند نکته دیگر بدانکه
سخن باعتبار تفاوت متکلم و سامع در مرتبه تفاوت بهم میرساند و در این آیه متکلم حق سبحانه و تعالی است و
مخاطب تمام ملائکه و کلامی که عام واقع میشود باید که مصلحت عموم در آن منظور باشد چنانکه از کلام خاص
مصلحت خاص منظور است و جزا و ثواب در آنچه عام واقع شده است بزرگتر است از آنچه خاص واقع
گردیده است مانند توحید که همه خلق را شامل است بخلاف حج و زکوة که خاص باغنیاست بشروط و ادای
معلومه پس مدلول این آیه حکم توحید بهم رساند و با توحید شریک گردید در آنکه بطریق عموم واقع است
و چون کلامی با کلامی در یک معنی متفق گردد لازم است که حکم آن کلام باین کلام سرایت نماید باعتبار

از جهت جامعه و وجه احتیاج بخلیفه باین شدت آنست که حق تعالی میداند که جمعی از خلق او خواهند
که او را بیکانکی پرستند و اوامر او فرمان برداری نمایند و جمعی دیکر خواهند بود که آن کروه حق شناس
و فرمان بردار را ایذا نمایند و هتک حرمت و حریم ایشان کنند و اکر دست این ظالمان را از روی
قهر و غلبه و جبر کوتاه میکرد حکمت و امتحان رفع میکردید و ثواب و عقاب و معصیت و عبادت باطل
میشد پس لازم شد که حدود را قرار دهد از قبیل قتل و قطع و حبس و دیکر حدود تا ظالمان را مانع از
تعرض دوستان کردد و از اینجاست که کفته اند که آنچه سلطان منع میکند بیشتر است از آنچه قرآن
منع میکند و حق سبحانه و تعالی میفرماید که لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ
یعنی ترس از شما در دلهای کفار بیشتر از ترس از خداست و بالجمله اقامه حدود را خلیفه لازم است
که بآن واسطه دست دشمنان را از دوستان کوتاه نماید و آنکه از حقوق غفلت ورزد و واجبات را
فرو کذارد خدائی را نشاید و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و باید دانست که لفظ خلیفه را بر شخص باعتبار
حصول بعضی از صفات مستخلف در خلیفه بر او اطلاق مینمایند مثلا در صورتی که سلطان لشکری را و
کسی را در شهر خلیفه میسازد آنکس خلیفه سلطان است در ضبط شهر و داد رسی رعیت و امثال آن
نه آنکه بر هر چه سلطان تصرف داشت او را نیز تصرف باشد و از جمله اوصاف حق سبحانه و تعالی این است
که انصاف دوستان را از دشمنان میکیرد و آنکه خلیفه خداست در این صفت خلیفه است نه آنکه او
شریک و مانند خداست و باید او را با خدا برابر نمود مثل این است آنکه حق تعالی با ابلیس فرمود که مَا مَنَعَكَ
أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ یعنی چه چیز ترا مانع کردید از سجده کردن برای مخلوق من تا آنکه او را توهم
آن ملعون در آنکه آدم شریک خداست بسته کردد زیرا که معلول مساوی علت و شریک آن نخواهد بود و بعد از این
فرمود که بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ یعنی بلا واسطه دو نعمت من تکبر مینمائی و فرمان برداری نمیکنی و این
عبارت در تقبیح و تشنیع آن ملعون ظاهر است و مثل آن است که کسی بدیکری بکوید که از من پیشتر مرا میکشی یا بر

مرا بر من برتری و مرا دیده و نعمت همان دو نعمت ظاهره و باطنه است که هر یک مشتمل است بر نعمتهای بسیار
و حق تعالی فرموده است که وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً مترجم کوید که تفسیر این
آیه باین نحو که مذکور شد بتقدیری است که همزه استفهام در لفظ استکبرت نباشد و بیدی از خلقت
مقطوع باشد و بیدی بنعمت تفسیر شود و ظاهر این است که در اخبار باین نحو تفسیر شده باشد و مصنف بروی
آن اکرده باشد والعلم عند الله تعالی و باید دانست که اکر جاهلی از ظاهر این آیه توهم نماید که حق سبحانه
و تعالی در این خطاب بملائکه در مقام مشورت با ایشان و استنباط رای صحیح بوده است و این منافی است
با آنچه ادله کثیره بلکه بدیهه بر آن دلالت دارد که در آنحضرت چیزی پوشیده نیست و برای مشورت کسی
احتیاج ندارد در جواب میکوئیم که این آیه از آیات متشابهات است که باید آنرا بمحکمات برکردانید
و مراد از آن همان است که مذکور شد یعنی مقصود از آن هدایت ملائکه است بطاعتی جلیل که در این
توحید است با بیان آنکه خدا ظلم نمیکند و حقوق را ضایع نمیکذارد و از آنچه باید غفلت نمیورزد تا آنکه
برای کسی عذری در غفلت ورزیدن از حق باقی نماند نکته دیکر هر کاه حق سبحانه و تعالی دید که یکی از بندکان
روابط عشق می آورد البته او را بتوفیق و تهیه اسباب یاوری نماید تا آنکه آن عبادت از او صادر کردد
و بقدر آن مستوجب ثواب شود و اکر از این اعراض کند جایز خواهد بود که از جمیع حقوق خلایق اعراض
نماید و حق تعالی از آن متعالی است پس برای کسانی که حقوق خدا و خلق را اقامه مینمایند ثواب جلیل بزرکوار
خواهد بود که از جلالت و بزرکی کسی اندازه آنرا نخواهد فهمید و از جمله آنها یکی آنست که هر چیزی بواسطه
امام عادل سعادت و فیض مییابد حتی مورچه و پشه و سایر حیوانات چنانکه حق تعالی میفرماید که وَمَا
أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و در قصه نوح میفرماید که يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ
مِدْرَارًا و بمدرار جمیع حیوانات نفع میبرند زیرا که سبب نزول باران و هر چیزی در عالم همان خلفا
و امامانند و از اینجاست که کفته اند برای بقاء عالم بر حال صلاح با امام احتیاج است و احادیث بسیار در

این باب در همین کتاب مذکور خواهد شد پس برای دعوت کنندگان بحق که خلفا باشند ثوابها
باندازهٔ این نفع عام خواهد بود و عقوبت کسی که منکر و معاند ایشان باشد بهمان اندازه خواهد باشد
مترجم گوید که ظاهر این است که مراد از این نکته بیان عظم مثوبات امام و حجت و شدت عقوبات منکران
ایشان باشد باین نحو که از آیات و اخبار استفاده میگردد که هر خیری و نفعی که بهر موجودی میرسد
بواسطه وجود امام و حجت است و معلوم است که بر هر یک از آنها ثوابی و رفع درجه برای حجت حاصل خواهد
گردید پس مثوبات او غیر متناهی خواهد بود و از آنجا که معاند شیئی بر ضد آن شیئی است عقوبات معاندان
حجت باندازهٔ مثوبات حجت خواهد بود والعلم عند الله تعالی نکته دیگر حق سبحانه و تعالی آیه إِنِّي جَاعِلٌ فِي
الْأَرْضِ خَلِيفَةً را در موضع دیگر تفسیر فرموده است که إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ و
ازان معلوم میشود که قرار دادن خلیفه همان آفریدن انسان است از گل پس کسی میتواند که خلیفه قرار
دهد که تواند از خاک انسان بیافریند زیرا که این دو معنی در یک مرتبه واقعند نکته دیگر در صورتی که
ملائکه را میسر نباشد که تعیین خلیفه نمایند با آن عظم شان و مرتبه که حق تعالی در آیات بسیار بیان
فرموده است و آنها را بآن اوصاف ستوده است میباید که حق تعالی خود تعیین خلیفه کند پس دیگران را
با عدم عصمت و وجود سفاهت چگونه ممکن میشود که تعیین خلیفه نمایند بلکه ایشان را میسر نیست که
تعیین نمایند اموری را که بسیار از تعیین خلیفه سهلتر است مثل تعیین زکوة و حج و سایر عبادات و
از آنکه حق سبحانه در این آیه خلیفه بلفظ مفرد فرموده میتوان فهمید که باید خلیفه از یکی در یک زمان
بیشتر نباشد و اگر مقصود از وجود خلیفه همان باشد که معاندان میگویند یعنی سیاست مدن و تجهیز لشکر
این معنی با تعدد منافات ندارد بلکه گاهی ضرور میشود و این منافی مفهوم وحدت این آیه است نکته
دیگر حکمت در آنکه حق سبحانه و تعالی در این آیه مبارکه خطاب را بجناب رسول هاشمی متوجه نموده و در قرآن
که إِذْ قَالَ رَبُّكَ و نفرموده است که اذ قال ربهم یا لفظی دیگر که مشتمل بر خطاب نباشد جز این

نخواهد

نخواهد بود که از اینجا توان فهمید که خلیفه در وقت آنحضرت نیز ضرور است و حق تعالی پیوسته تا قیامت خلیفه
برای ایشان تعیین خواهد نمود علاوه بر آنکه حکمت حق تعالی در جمیع امتها بوده است و مختص بقومی
دون قومی نبوده و هرگاه برای قومی خلیفه تعیین نماید باید که برای اقوام دیگر نیز تعیین کند و باید که
خلیفه را که حق تعالی تعیین مینماید معصوم و باطنش پاکیزه باشد تا آنکه مصدر خیانت نشود که خیانت
خلیفه بخیانت آنکس که او را خلیفه کرده است راجع میشود مثلا اگر دلالی حمالی برای تاجری بیاورد
و آن حمال در آنکار خیانت کند عیب آن بدلال نیز عاید خواهد شد و حق سبحانه و تعالی در آیات متعدده
خائنان را مذمت فرموده است و یهود را باین صفت نکوهش نموده است و فی الحقیقه این صفت راجع
بنفاق و باید دانست که از تفکر در حکمت خبر دادن حق سبحانه و تعالی ملائکه را باینکه من در زمین خلیفه
قرار خواهم داد حکمت غیبت قائم را میتوان فهمید زیرا که حکمت در آن آن بود که چون حق سبحانه و تعالی
ملائکه خبر داد ایشان در خاطر خود قرار دادند که هرگاه از جانب خدا مامور بطاعت آن خلیفه شوند او را
اطاعت نمایند و شیطان در دل گرفت که اگر مامور بطاعت او شود فرمان نبرد پس ملائکه را ایمان
بغیب حاصل شد و شیطان را نفاق بغیب و معلوم است که ثواب ایمان بغیب نسبت بایمان بشهادت
اضعاف مضاعف است چنانکه در آیات و اخبار بآن اشاره شده است مثل آیه الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ و مثل حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که هر که دعا کند برای برادر خود بظهر الغیب ملکی
ندا میکند که برای تو باد دو مثل آن و وجه عقلی آن این است که ایمان آوردن بخلیفه در وقت ظهور او
میتواند که برای طمعی یا دفع ضرری باشد چنانکه عادت ابناء روزگار در فرمانبرداری سلاطین این است
و حق سبحانه و تعالی میفرماید که فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا
بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا
و حاصل معنیش این است که ایمان آوردند در وقتی که عذاب را معاینه دیدند و نفع نرسانید آن ایمان

که در وقت ورود عذاب آورده‌اند ایشان و ایمان بغیب از اینگونه احتمالات خالی است پس ثوابی
که بران مترتب میگردد اضعاف ثواب مرتبه براین خواهد بود و از اینجاست که هر چیز در مرتبه مساوی
آنست شیطان که نفاق بغیب حاصل نمود از همه منافقان مخذول تر و مذموم تر و ملعون تر گردید و بالجمله
چون از جمله عبادات ائمه ایمان بغیب بود حق تعالی خواست که ملائکه از ان محروم نباشند و در
خبر وارد شده است که حق سبحانه و تعالی این کلام را هفتصد سال پیش از آفریدن آدم بملائکه گفت پس
در این مدت این ثواب برای ملائکه حاصل بوده است و اگر کسی انکار این خبر نماید انکار تقدم اعلام را
بر خلقت آدم اگرچه یک لحظه باشد نمیتواند نمود زیرا که از صریح قران ظاهر است و ایمان بغیب و
حصول ثواب بآن صورت خواهد گرفت و با وجود آن غیبت را باین غیبت کمال شباهت است
زیرا که آن غیبت پیش از ظهور خلیفه بود و ملائکه هنوز هیچ خلیفه ندیده بودند و ما در این غیبت خلفاء
بسیار مشاهده نموده‌ایم باین معنی که آیات و اخبار متواتره آثار ایشان را بمنزله مشاهد گردانیده‌اند و فرقی
دیگر آنکه آن غیبت از جانب خدا بود و غیبت امام از جانب دشمنان خداست و در اینجا میتوان گفت
که هرگاه در غیبتی که از جانب خدا باشد ملائکه را عبادت و مثوبت حاصل گردد در غیبت امام که از
دشمنان خداست و امام در ان مقهور و مغلوب است چه قدر ثواب برای آنحضرت حاصل خواهد بود و
کسی که موالات آنحضرت داشته باشد و از دشمنانش تبرا نماید در ان ثوابها شریک آنحضرت خواهد
بود و در موالات اجری و در برائت اجری دیگر حاصل خواهد نمود که هر یک برابر اجر ملائکه در ایمان بغیب بلکه
زیادتر باشد و حکمت دیگر آنکه حق تعالی پیش از وجود آدم ملائکه را خبر داد تا تعظیم و توقیر آدم بود برای آنکه
مهیای طاعت و فرمان او گردند چنانکه پادشاهان دنیا هرگاه اراده رفتن بجائی میکنند پیش از ورود
خود برسول و نامه اهل آن دیار را مطلع میسازند برای آنکه رفع عذر ایشان در تقصیر در خدمت باشد و مهیای
استقبال و تحصیل پیشکش و هدایا گردند و همین عادت در انبیا و اوصیا نیز جاری بود چنانکه هیچ
محقق

مستحفظی از دنیا نرفت مگر بعد از آنکه خبر داد که خلیفه او کیست و حق تعالی فرموده است که أَفَمَنْ
كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ و مراد از کسی که بر بینه است از
جانب خدا پیغمبر آخر الزمان است و مراد از شاهدی که تالی اوست امیر المؤمنین علیه السلام است بدلیل
آنکه بعد از ان میفرماید که وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً و وجه
در کتاب موسی مطابق این است همان است که بهرون فرمود که اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي
وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ و امر کردن حق تعالی ملائکه را بسجده آدم بجهت
تعظیم چیزی بود که از دیده ملائکه پنهان بود چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که حق سبحانه و تعالی ملائکه را امر نمود بسجود آدم بجهت آنکه ارواح حجتهای خود را در صلب او قرار داده بود
پس این سجود عبادت خدا و طاعت آدم و تعظیم آنها بود که در صلب آدم بودند و ابلیس از روی حسد
از سجده کردن سر باز زد و حسد برد بآدم در آنکه صلب آدم محل ارواح حجتهای خدا گردیده بود و صلب او نه
پس کافر و فاسق و مردود و ملعون گردید بجهت آنکه انکار چیزی که در غیب بود نمود باین معنی که ظاهر
آدم را دید و گفت که من از او بهترم بجهت آنکه من از آتشم و او از خاک و آنچه در آدم پنهان و غایب بود
ندید و بآن تصدیق نکرد و انکار نمود که در او چیزی دیگر باشد و حال آنکه جسد آدم قبله ملائکه بود و مقصود
از سجده تعظیم انسانی بود که در صلب آدم بودند و بالجمله کسی که بحضرت قائم ع در حال غیبت ایمان آورد
مانند ملائکه است در سجده کردن آدم و هر که انکار آنحضرت در آن حالت نماید بمنزله ابلیس است
در امتناع از سجود آدم نکته دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق سبحانه و تعالی
اسماء حجتهای خود را تعلیم آدم نمود پس آن حجتها را در حالتی که ارواح بودند بر ملائکه عرض کرد پس
بملائکه فرمود که خبر دهید مرا باسماء اینها که ایشان را دیده‌اید اگر راست میگوئید که شما بخلافت
سزاوارترید از آدم برای آنکه تسبیح و تقدیس مینمائید ملائکه گفتند که سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا

إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم يعنى ما را علم نيست مگر آنچه تو تعليم ما نموده و
توئى دانا و حكيم پس حق تعالى بآدم فرمود كه خبر ده ايشان را باسماء اين ارواح و چون آدم خبر داد بان
اسماء بزرگى منزلت ايشان واقف شدند و دانستند كه ايشان بخلافت خدا در زمين و بحجت بر خلق
باشند سزاوارترند پس ايشان را از چشم ملائكه پنهان كردانيد و فرمود بملائكه كه بولايت و محبت ايشان
عبادت كنيد و فرمود كه ألم أقل لكم إني أعلم غيب السموات والأرض
وأعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون يعنى آيا من بشما نگفتم كه من ميدانم پوشيده
آسمانها و زمين را و ميدانم آنچه را كه شما ظاهر گردانيديد و آنچه را كه پنهان نموديد و از اين حديث معلوم شد
كه حق تعالى ملائكه را عبادت فرموده بامرى كه غايب بود از ايشان و ميتوان گفت كه چون اول اين
آيه در قصه خليفه غايب بوده است بايد كه آخر آن نيز در همان قصه باشد تا در آيه نظم بهم رسد و از نظم آن
استنباط ميشود كه مراد از خليفه ائمه طاهرين اند زيرا كه باجماع امت اسامى ايشان تعليم ملائكه شده نهايت (?) قدرت كه
بعضى را اعتقاد اين است كه آنچه تعليم شد منحصر در همان اسماء مطهرات بود و بعضى ميگويند كه كل اسماء كه آن اسماء
نيز در ضمن آنها بود تعليم شد و هرگاه خليفه مسجود همان باشد كه اسمش تعليم آدم شده است و آدم قبله باشد مسجود
ائمه خواهند بود و ايضا ميتوان گفت كه هرگاه ملائكه را ثواب سجده كردن بآدم حاصل شد بايد كه بمقتضاى
ثواب سجده كردن بساير انبيا و ائمه نيز حاصل باشد و نبايد كه حق تعالى ملائكه را از چيزى از آن ثوابها محروم سازد و
دليل بر اين همين بس است كه ايمان ببعضى از انبيا و انكار بعضى اگر چه آن بعض يك پيغمبر باشد قبول
نميشود و همچنين در شأن ائمه نيز اين حكم جاريست چنانكه از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه منكر
آخر ما منكر اول ماست و در حديث ديگر از آنحضرت منقول است كه هر كه انكار نمايد يكى از زندهاى ما را انكار كرده
خواهد بود تمام مردگان ما را و در اين كتاب امثال اين احاديث مذكور خواهد شد و با وجود همه اينها معلوم ميشود كه آنچه
تعليم ملائكه شد اسماء ائمه بوده و اسماء را معانى بسيار است و نميتوان گفت كه مراد تعليم بعضى از اينها است و از جمله معانى

اسماء يكى اوصاف است و اوصاف را مصداق بسيار هست و بعضى از آنها بتعليم از بعضى ديگر اولى نيست
پس معنى آيه اين است كه ما تمام اوصاف ائمه را بآدم تعليم نموديم و از جمله اوصاف ايشان است علم و حلم و
تقوى و شجاعت و عصمت و سخا و حق تعالى در قرآن بعضى از پيغمبران را ذكر نموده و ايشان را
بامثال اين اوصاف ستوده مثل آنكه فرموده كه واذكر في الكتاب إبراهيم إنه كان
صديقا نبيا واذكر في الكتاب إسمعيل إنه كان صادق
الوعد وكان رسولا نبيا وكان يأمر أهله بالصلوة والزكوة
وكان عند ربه مرضيا واذكر في الكتاب إدريس إنه كان
صديقا نبيا ورفعناه مكانا عليا واذكر في الكتاب موسى
إنه كان مخلصا وكان رسولا نبيا وناديناه من جانب الطور
الأيمن وقربناه نجيا ووهبنا له من رحمتنا أخاه هرون نبيا
و با وجود از اينجا معلوم ميشود كه حق سبحانه و تعالى تمام صفات نيك و طريق عبادات را بآدم تلقين فرمود
پس بايد كه بغير سمع راهى بوصول بآنها نباشد و از اينجا استنباط بطريق راى و قياس باطل ميگردد و همه
امور بسماع حواله ميشود و از آن حقيت مذهب اماميه معلوم ميشود كه تعيين امام بلكه جميع امور شرعيه را موقوف
بر سماع ميدارند و در آنكه حق تعالى فرموده است كه اشيا را بر ملائكه عرض نموديم دو معنى محتمل است يكى آنكه
اشخاص و هيئات ايشان را بملائكه نموده باشد چنانكه از احاديث ذر و ميثاق معلوم ميگردد و ديگر
آنكه بطريق توصيف و بيان بايشان فهمانيده باشد چنانكه مخالفان ما باين نحو تفسير كرده اند
و در هر دو صورت ملائكه مأمور بوده اند بهمان بعينه و در آنكه فرموده است كه أنبئوني بأسماء
هؤلاء إن كنتم صادقين چند حكمت است از همه ظاهرتر آنكه معلوم گردد كه حق تعالى
آدم را سزاوار آنكه اسماء ائمه را بملائكه تعليم نمايد گردانيده است و ملائكه را نيز سزاوار آنكه اسماء ائمه را از آدم

بیاموزند ساخته است و آدم اسماء از حق تعالی تعلیم گرفت و ملائکه از آدم آموختند و آدم معلم و ملائکه متعلم
بودند و در قول ملائکه که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا حجت قویست برای
ما شیعیان که میگوئیم که جایز نیست برای احدی که در اسماء و اوصاف ائمه علیهم السلام سخنی از پیش خود
بدون تعلیم الهی بگوید زیرا که اگر جایز میبود ملائکه بآن سزاوارتر میبودند و از آنکه کلام را مصدر بتسبیح گردانیدند
میتوان فهمید که از پیش خود ائمه را باسماء و اوصاف یاد کردن قرینه شرک و منافی توحید است زیرا که
تسبیح تنزیه است و تنزیه در هر جا که در قران ذکر شده است قرین است بقول منکری یا ملحدی یا کسی که
در مقام ابطال که توحید و قدح در آن بوده است و چون ملائکه استنکاف و تکبر نکردند از آنکه بعدم علم
اقرار نمایند و صریح گفتند که لا علم لنا پس هر که را علم بچیزی حاصل نباشد و در آن نماید و چنان
اظهار کند که میداند حق تعالی بملائکه بر او احتجاج خواهد نمود و ملائکه بر او شاهد خواهند بود در دنیا و آخرت و
ملائکه وقتی سزاوار تعلم از آدم گردیدند که بعجز اعتراف نمودند و بر نادانی خود اقرار صریح کردند و بعد از آن
حق تعالی آدم را بتعلیم ایشان امر فرمود در بیان کسر استبعاد مخالفان و منکران غیبت
امام زمان علیه صلوات الله الملک الرحمن با دله عقلیه و نقلیه مصنف علیه الرحمه میگوید که شخصی در دار السلام
بغداد از من پرسید که زمان غیبت بطول انجامید و حیرت شدید گردید و گروه بسیاری باین سبب
از اعتقاد بامام رجوع نمودند تو حقیقت آنرا بیان نما من در جواب گفتم که آنچه در امتهای گذشته واقع
شده است در این امت نیز واقع خواهد شد بدون تفاوت بموجب اخبار بسیار که از رسول خدا
روایت است که موسی علیه السلام رفت بمیقات پروردگار خود و بقوم وعده نمود که بعد از سی شب مراجعت
خواهم کرد و حق تعالی ده شب بر آن افزود و میقات در چهل شب باتمام رسید و قوم موسی بهمین علت
ده روز که در وعده موسی تاخیر شد از او در آزار شدند و دلهای ایشان قساوت بهم رسانید و از امر
پروردگار و هم موسی بیرون رفتند و با خلیفه موسی که هرون بود عصیان ورزیدند و آنحضرت را
ضعیف

ضعیف گردانیدند و نزدیک بآن رسید که او را بقتل رسانند و گوساله فریاد کننده را بخدائی عبادت
کردند و سامری بایشان گفت که این است خدای شما و خدای موسی و حال آنکه هرون در میان ایشان
بود و ایشان را امر و نهی میفرمود و بایشان میگفت که شما در فتنه افتادید و خدای شما خداوند رحمن است
و پیروی من نمائید و امر مرا اطاعت کنید ایشان در جواب گفتند که ما دست از پرستیدن گوساله بر
نخواهیم داشت تا وقتی که موسی برگردد و چون موسی غضبناک و متاسف برگشت بایشان گفت که
بد راهی بود که بعد از من در پیش گرفتید و برادر خود را گرفته کشید و این قصه مشهور و معروف است
پس عجب نخواهد بود از جهال این امت که مدت غیبت امام زمان را دراز شمارند و از دینی که بدون
بصیرت در آن داخل شده اند بیرون روند و هیچ تامل ننمایند در این آیه که حق تعالی میفرماید که الم
یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق
ولا تکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم
الامد فقست قلوبهم وکثیر منهم فاسقون یعنی آیا وقت نشده است
برای کسانی که ایمان آورده اند که خاشع گردد دلهای ایشان بجهة یاد کردن خدا و آنچه نازل شده است
از حق و مباشید مثل کسانی که کتاب بایشان داده شد پیش از این پس طول کشید بر ایشان مدت
پس دلهای ایشان قساوت بهم رسانید و بیشتر از ایشان فاسقانند شخص پرسید که کدام آیه
در قرآن بیان غیبت امام میکند گفتم این آیه که الم ذلک الکتاب لا ریب فیه
هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب یعنی این کتابی است که هیچ شک در آن
نیست و هدایت کننده متقیان است و متقیان کسانند که ایمان بغیب دارند یعنی ایمان بقائم
و غیبت آنحضرت دارند چنانکه داود بن کثیر رقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
مؤمنان بغیب در این آیه کسانند که اقرار بقیام قائم علیه السلام دارند و میدانند که آن حق است

و ابو بصیر نیز از آنحضرت روایت کرده است که متقیان درین آیه شیعیان علی بن ابی طالب علیهما السلام
و غیبت حجت غایب است و شاهد بر آنکه مراد از غیب حجت است آیه دیگر است که وَیَقُولُونَ لَوْلَا
أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ لِلّٰهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ
مِنَ الْمُنْتَظِرِینَ یعنی منکران نبوت میگویند که چرا آیه از جانب پروردگار بر او نازل نشده است
پس تو ای محمد بگو که غیب برای خداست و بس پس شما انتظار کشید آنرا که من نیز با شما از منتظرانم و
حق تعالی خبر داده است که آیه غیبت است و غیب همان حجت است بجهت آنکه در جائی دیگر مراد از آیه حجت است
یعنی در آنجا که میفرماید وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَأُمَّهُ آیَةً یعنی حجة و علی بن رئاب در تفسیر آیه
یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْسًا إِیمَانُهَا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ
مِنْ قَبْلُ که ترجمه‌اش این است که روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیرساند ایمان
هیچ نفسی بآن نفس که پیش از آن ایمان نیاورده باشد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که مراد بآیات ائمه علیهم السلام اند و آیه منتظره حضرت قایم علیه السلام است پس در آن روز
نفع نخواهد رسانید ایمان کسی که ایمان بآنحضرت نیاورده است پیش از آنکه آنحضرت بسیف قیام نماید
اگرچه ایمان بآبا کرام آنحضرت داشته باشد و مؤید دیگر آنکه حق تعالی یوسف علیه السلام را غیب نامیده
در آنجا که میفرماید که ذَلِکَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ یعنی این قصه از خبرهای غیب یعنی
خبرهای یوسف است زیرا که این آیه بعد از ذکر قصه یوسف و خبر از احوالات آنحضرت مذکور شده است
و ایضا مصنف علیه الرحمه میگوید که وقتی یکی از مخالفان بمن گفت که مراد از غیب در آیه یُؤْمِنُونَ
بِالْغَیْبِ بعث و حشر و احوال قیامت است من باو گفتم که در این تاویل راه جهالت پیموده و باب
ضلالت بر خود گشوده زیرا که یهود و نصاری و گروه بسیار از مشرکان و مخالفان دین اسلام بحشر
و حساب و ثواب و عقاب ایمان دارند و حق سبحانه و تعالی در این آیه مؤمنان را بایمان بغیب مدح

یعنی

مینماید و چگونه جایز است که ایشان را مدح نماید بچیزی که کفار و اهل انکار در آن شریک باشند بلکه باید
که در مدح ایشان چیزی را ذکر نماید که بیگانه در آن شریک نباشد و آنچه قرینه بر آن در همین کلام ضرورت است
که ایمان در صورتی صحیح و کامل است که علم بآنچه بآن ایمان آورده است حاصل باشد چنانکه حق تعالی
میفرماید که إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ یعنی شهادت آن شهود مقبول است و
صحیح است که قرین علم باشد پس ایمان بغیب کسی را حاصل است که علم بغیب و غیبت داشته باشد و
طریق وصول باین علم اخبار ائمه هدی است علیهم السلام که خبر بآن داده اند و برای شیعیان وصف
نموده اند و اصحاب ایشان در کتب و تصانیف خود پیش از آنکه غیبت واقع شود بدویست سال یا بیشتر یا
کمتر آنها را حفظ و ضبط کرده اند و نمیتوان گفت که آن اصحاب این اخبار را از پیش خود وضع کرده اند زیرا
که پیش از وقوع غیبت این کتب تالیف شده است و نمیتوان گفت که ایشان این اخبار را با آنکه از هم
دور بوده اند و از یکدیگر خبر نداشته اند بطریق واحد وضع نموده اند و بعد از آن باین مدت طولانی غیبت
اتفاق افتاده یا آنکه از پیش خود دیده اند که غیبتی اتفاق خواهد افتاد پس جز این نخواهد بود که ایشان
این مطلب را از ائمه خود استماع نموده اند و در کتب ضبط کرده اند و باین دلیل حق ثابت و باطل زایل میگردد
وَإِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا و مخالفان ما خذلهم الله در مقام آنکه میخواهند که امر را بر کسی
که ایمان محکم و بصیرت مستحکم ندارد مشتبه سازند و ایشان را در ایمان بآنحضرت و تصدیق بغیبت در
شبهه اندازند میگویند که شما شیعیان را اعتقاد آن است که امام زمان بواسطه طغیان اهل عدوان
و تغلب طواغیت زمان پنهان گردیده است و باعتقاد شما همیشه این مصیبت در این عالم بوده است
و کمتر وقتی اتفاق افتاده است که حق غالب باشد خصوصا بعد از رحلت جناب نبوی علیه و آله السلام
و با این همه پریشانیها میگویند که یازده نفر از امامان بعد از وفات پیغمبر آخر الزمان بترتیب ظاهر بودند
و همه کس منزل و محل و اشخاص ایشان را میدانسته اند و میشناخته اند و در آخر ایشان حضرت صاحب الزمان

از خوف معاندان پنهان شد پس باید که یکی از دو سخن شما که ائمه ظاهر بوده‌اند و قایم پنهان است
باطل باشد و این سخن مخالفان از ریکه از جهل باثار حکمت الهی و تغافل از ملاحظه طریق سلوک
حجتهای خدا با پیشوایان ضلال در هر عصر و زمان ناشی شده است و ندانسته‌اند که ظهور حجت در وقتی
میسر است که ممکن باشد پس اگر زمانی اتفاق افتد که ظهور حجت ممکن نباشد استدلال میکنند برانکه
باید که در وقت امکان ظهور هم ظاهر نباشد آیا نظر نمیکنند بر احوال و اوضاع حجتهای سابق از
زمان آدم تا وقت خاتم که جمعی از ایشان ظاهر بوده‌اند و جمعی پنهان چنانکه حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بعبد الحمید بن ابی دیلم فرمود که ای عبد الحمید خدا را پیغمبرانی هست که ظاهر بوده‌اند و پیغمبرانی
هم هست که پنهان بوده‌اند و هر گاه از حق تعالی چیزی را سؤال نمائی بحق پیغمبران ظاهر بحق پیغمبران
پنهان نیز سؤال کن و تصدیق این حدیث شریف این آیه است که وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَا
هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ و از وقت ظهور آدم
تا زمان ابراهیم ع چنین بوده است که بعضی ظاهر و بعضی پنهان بوده‌اند و چون نوبت با ابراهیم ع
رسید حق تعالی شخص او را پنهان گردانید و ولادت او را مخفی داشت زیرا که امکان ظهور حجت در آن
وقت متعذر بود و ابراهیم ع شخص خود را از نمرود پنهان میداشت و نمرود در طلب آنحضرت اولاد رعیت
خود را می کشت تا آنکه مدت غیبت باخر رسید و آنحضرت خود را اظهار گردانید و بعد از وفات ابراهیم
نیز همان نحو بعضی از حجج ظاهر و بعضی پنهان میبودند تا وقتی که نوبت بموسی علیه السلام رسید و
فرعون اولاد بنی اسرائیل در طلب آنحضرت میکشت و خدا ولادت او را پنهان داشته بمادرش
وحی کرد که آنحضرت را در تابوت گذاشته در دریا انداز و آل فرعون آن تابوت را گرفته موسی
در حجر تربیت فرعون نیز زیست و فرعون او را نمی شناخت و اولاد بنی اسرائیل را در طلب او میکشت
و چون وقت رسید که بالیست ظاهر شود ظاهر گردید چنانکه حق تعالی قصه او را در قرآن ذکر کرده است

وبعداز

و بعد از وفات موسی همچنان بعضی پنهان و بعضی آشکار میبودند تا آنکه حضرت عیسی متولد شد
و حق سبحانه و تعالی ولادت او را پنهان نداشت زیرا که آن در وقتی بود که ظهور آن ممکن بود و بعد از آنحضرت
تا وقت ظهور پیغمبر ما علیه و آله السلام بعضی ظاهر و بعضی پنهان بودند و بآنحضرت خطاب فرمود که مَا
يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ یعنی بتو گفته نمیشود مگر آنچه
گفته شده است به پیغمبران پیش از تو و ایضا فرمود سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ
مِنْ رُسُلِنَا و از جمله اموری که بآنحضرت گفته شد طریق ایجاب سنت پیغمبران گذشته
اقامه اوصیا بود چنانکه انبیاء سلف نیز کردند و آنحضرت بآن امر قیام نموده خبر داد که مهدی
علیه السلام خاتم ائمه است و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و
تمام امت این خبر را از آنحضرت روایت کرده‌اند و خبر داد که عیسی ع در وقت ظهور او نازل خواهد شد
و در عقب سر او نماز خواهد کرد و ولادت و مقام اوصیاء آنحضرت محفوظ و ظاهر بود تا آنکه نوبت بحضرت
صاحب الزمان علیه السلام رسید و در آنوقت مصلحت اقتضای اخفای ولادت آنحضرت نمود
و این خبر در میان خواص و عوام مشهور است که پادشاه طاغی زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
جمعی را بر آنحضرت موکل نموده بود و چون آنحضرت وفات نمود جمعی را مقرر کرد که بخانه آنحضرت رفته
در انجا مقیم باشند و بشدت تمام در مقام طلب فرزند آنحضرت برآمد حتی آنکه کنیزان او را بتوهم آنکه شاید
حامله باشند حبس نمود و یکی از کسانی که بر این عمل اصرار داشت جعفر کذاب برادر آنحضرت بود که میخواست
امام شود و در مقام تحقیق و تجسس مبالغه میکرد که بر او معلوم گردد که آیا آنحضرت را فرزندی هست یا
کار امامت او صورت انجام خواهد گرفت پس درباره غیبت صاحب الزمان همان سنت غیبت پیغمبران
ظهور نمود و حکمت در آن همان بود که در غیبت دیگران بود و آنچه مخالفان در این مقام بر ما ایراد
میکنند این است که شما در این مقام واجب دانسته‌اید برای ائمه هر چه برای انبیا واجب بود و این قیاسیست

بدون جهت جامعه بلکه قیاس مع الفارق است زیرا که ائمه مثل انبیا نیستند پس جایز نیست
که حال ایشان بحال انبیا تشبیه شود و در صورتی که شما از برای مشارکت و مماثلت ائمه با انبیا دلیلی باشد
این سخن شما مسموع و مقبول خواهد بود و ما در جواب میگوئیم که اگر شما ترک عناد و تعصب نمایید و در ملاحظه
و مطالعه آثار و اخبار و کتاب و سنت دیده تفکر و تدبر کشایید بر شما ظاهر و روشن خواهد گردید که آنچه
درباره انبیا جایز است درباره ائمه واجب و لازم است زیرا که انبیا اصول ائمه اند و ائمه فروع و خلیفه
و اوصیای ایشانند و بعد از انبیا حجت خداوندند بر کسانی که بعد از انبیا موجودند برای آنکه حجت
خدا باطل نگردد و حدود و شرایع مهمل نماند و اگر شما ایشان را در چیزی مشاکل انبیا ندانید و بگویید
که ایشان نه نبی بودند و نه مثل نبی پس باید که آنچه در انبیا بود در ایشان نباشد و این مطلب در مقام
معارضه با ما ذکر نمایید معارضی دیگر را خواهد رسید که پس باید که ائمه حجت خدا نباشند و ایشان را
امام نگویند و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر و سایر احکام شریعت قیام ننمایند بجهت آنکه اینها وظیفه
انبیا است و ایشان نه نبی بودند و نه شبیه به نبی و معذلک میگوئیم که مشاکلت در میان انبیا و ائمه
ظاهر است زیرا که ائمه مانند انبیا حجت خدا بودند بر خلایق و طاعت ایشان را خدا بر امت فرض
گردانید مثل طاعت پیغمبر در آنجا که فرمود أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ و در جائی دیگر فرمود که وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي
الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و کسی را نمیرسد که بگوید که اولی الامر
اوصیای پیغمبر نیستند بلکه دیگرانند زیرا که کسانی که طاعت ایشان مقرون با طاعت خدا و رسول
گردیده است هرگاه اوصیا نباشند کسانی که از پیغمبر دورتر و در مشاکلت بعیدترند چگونه میتوانند
بود پس در صورتی که ائمه حجت خدا باشند بر کسانی که زمان پیغمبر را درک نکرده اند یا بعد از وفات
آنحضرت زنده مانده اند و طاعت ایشان مثل اطاعت پیغمبر لازم باشد البته با پیغمبران مشاکلت

دارند

دارند و قیاس ما مستقیم و تمام است و علاوه بر این میگوئیم که اگر اسم نبی بر امام اطلاق نشده است
اسم امام بر انبیا اطلاق شده است چنانکه حق تعالی بحضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که إِنِّي
جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا و این وجهی دیگر است برای مشاکلت علاوه بر مشارکت در حجیت
و فعل و غرض و غیر ذلک و اگر گویند که رسول از ائمه افضل است و این مطلب بجهت مغایرت است
میگوئیم که در میان انبیا نیز تفاضل هست چنانکه حق تعالی میفرماید که تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا
بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ و در جائی دیگر میفرماید که وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ
عَلَى بَعْضٍ و این تفاضل موجب نفی تشبیه ایشان در این مقصود که ما در صدد آنیم نمی شود و
وجهی دیگر در اثبات تشبیه ائمه با انبیا احادیثی است که از رسول خدا مرویست مثل حدیث آنکه بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تو نسبت بمن بمنزله هرونی نسبت بموسی اینقدر هست که
پیغمبری بعد از من نخواهد بود و این حدیث در نزد فریقین از احادیث متواتره است و جناب رسالت
مآب در این خطاب با صواب امیر المؤمنین را بمنزله هرون قرار داد مگر اینکه آنحضرت نبی نیست
و از عبد الله بن عباس منقولست که ما روزی در خدمت رسول خدا بودیم آنحضرت فرمود که
هر که خواهد نظر کند بآدم علیه السلام در علم او و بنوح در تسلیم او و بابراهیم در حلم او و بموسی در زیرکی او
و بداود در زهد او پس باید که نظر کند در این مرد که می آید یعنی هر که خواهد که این صفات انبیا علیهم
السلام را در کسی ملاحظه نماید باید که در این مرد که می آید نظر کند ابن عباس میگوید که چون نظر کردیم
علی ابن ابیطالب علیه السلام را دیدیم که می آمد مانند باران که از آسمان فرود آید و از آنجا که حق تعالی
ما را در آیات بسیار به پیروی رسول خدا امر نموده است مثل آنکه میفرماید که وَلَكُمْ فِي رَسُولِ
اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و در جائی دیگر میفرماید که مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ
وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا هرگاه آنحضرت یکی از ائمه را با انبیا تشبیه نماید ما را جایز خواهد

بود که همه را با نبیا تشبیه کنیم پس ثابت شد که غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام غیبت
موسی و پیغمبران دیگر که غیبت فرموده‌اند شبیه است و حکمت در همه آنها خوف از جباران زمان بوده است
و مؤیدی دیگر برای اثبات این مطلب آنست که اوصیا سایر انبیا همه پیغمبران بودند مثل شیث وصی آدم
و سام وصی نوح و اسمعیل وصی ابرهیم و شمعون وصی عیسی و سلیمان وصی داود و اوصیاء محمد صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم را حق تعالی پیغمبر نکردانید برای آنکه پیغمبری را بر آنحضرت ختم نمود و با عتبار زیادتی مرتبه آنحضرت
پس وصی نبی است و امام وصی و وصی امام است و نبی امام و نبی حجت است و وصی حجت و را اهش کلمات دیگر
افعال اوصیا است با فعال انبیا بموجب اخبار رسول خدا چنانکه از ابن مسعود منقول است که بخدمت
آنحضرت عرض کردم که کی شما را بعد از وفات غسل خواهد داد فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد
عرض کردم که وصی شما کیست فرمود علی ابن ابیطالب عرض کردم که بعد از شما چند سال زنده خواهد بود
فرمود سی سال چنانکه یوشع بن نون بعد از موسی سی سال زنده ماند و صفرا دختر شعیب زوجه موسی
علیه السلام براو خروج کرد و میگفت که من باین امر سزاوار ترم از تو و یوشع با او مقاتله نموده لشکر او را کشت و
او را اسیر نمود و بعد از اسیری با و احسان کرد و زود باشد که دختر ابوبکر بر علی خروج کند با چندین هزار از
امت من و علی با او مقاتله نماید و لشکر او را بقتل رساند و او را اسیر نموده بعد از اسیری با و احسان کند و حق تعالی
در باره او فرموده است که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ
الْأُولَىٰ یعنی ای زنان پیغمبر در خانهای خود قرار بگیرید و ظاهر مشوید یعنی بیرون مروید مثل بیرون
رفتن زنان جاهلیت اول یعنی مثل صفرا دختر شعیب و از جمیع این سخنان معلوم شد که در میان انبیا
و ائمه علیهم السلام مشاکلت است در اسم و صفت و لقب و فعل و هر چه درباره انبیا واقع شده است در ائمه
نیز واقع خواهد شد پس هر که انکار امامت صاحب الزمان ع نماید بواسطه غیبت آنحضرت بعد از ظهور سایر
ائمه لازم می آید که نبوت موسی و پیغمبرانی را که برای ایشان غیبت بوده است بهمین واسطه منکر گردد چنانکه

جایز بوده است که موسی در حجر تربیت فرعون باشد و فرعون او را نشناسد و اولاد بنی اسرائیل را در
طلب او بقتل رساند میتواند شد که صاحب زمان ما نیز در میان مردم باشد و در بازار راه رود و در بعضی مجالس
حاضر شود و کسی او را نشناسد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از حضرت قایم سنت موسی
و سنت یوسف و سنت عیسی و سنت محمد علیهم السلام هست اما سنت موسی آنست که خائف است
و منتظر و سنت یوسف آن است که برادرانش با او مبایعه نمودند و سخن گفتند و او را نشناختند و سنت
عیسی سیاحت است و سنت محمد ص خروج به شمشیر است **مترجم گوید** که ظاهر این است که مقصد مصنف
علیه الرحمه در پیمودن این راه دراز و اثبات مشاکلت و مشابهت در میان ائمه و انبیا علاوه بر وجوب
معاندین خصما اثبات وجوب وقوع غیبت نیز هست و از این رهگذر با ثبات مشابهت محتاج گردیده
و الا در مقام جواب خصمی که ادعای عدم وقوع غیبت نماید و بر طبق ادعای خود استدلال کند بانکه
ظهور بعضی از ائمه و اختفاء بعضی دیگر موجب بطلان حجیت احد ایمه است همینقدر کافی است که این ملازمه
مسلم نیست سهند معنی غیبت انبیا است که بعضی ظاهر و بعضی مختفی بوده‌اند و ظهور و خفا موجب بطلان
حجیت هیچیک نبوده است و در این معنی مطلقا با ثبات مشاکلت و مشابهت احتیاج نیست و همین قدر که
این مطلب منافی حجیت نیست کافی است و اما اثبات وجوب غیبت با ینده لیل که ارباب تمثیل منطقی است
خالی از صعوبتی نیست زیرا که برای خصمی که در مقام عناد باشد سند منع در بعضی از مقدمات آن راه عناد مسدود
نگردیده است اگر چه ما در ضمن تقریر آن بامکان سد ابواب سخن مخالفان نموده‌ایم والحمد لله که ثبوت غیبت
آنحضرت از آن ظاهر است که با مثال این ادله احتیاج باشد برگشتیم بترجمه اصل کتاب مصنف علیه الرحمه
میگوید که اگر خصم ما در مقام انکار اصرار نماید و بگوید که شما غیبت امام را تشبیه بغیبت انبیائی که ایشان را
غیبتی بوده است مانند موسی و ابرهیم علیهما السلام نموده‌اید و خود قایلید که موسی مادام که غایب بود
حجیت او بر کسی لازم و اطاعت او بر احدی واجب نبود و بعد از آنکه ظاهر گردید و دعوت نمود حجتش لازم

و اطاعتش واجب شد پس بنا براین باید که هر در حجت امام شما بر کسی لازم نباشد تا وقتی که ظاهر گردد
و دعوت نماید در جواب میگوئیم که لزوم حجت و وجوب اطاعت حجتهای خدا در حال ظهور و استتار ثابت است
و برای ایشان در هر حال شیعیان بوده اند چنانکه حق تعالی در قصه حضرت موسی علیه السلام فرموده است
که وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ
يَقْتَتِلَانِ هَٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي
مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ یعنی داخل در شهر شد موسی در وقتی که اهل شهر
غافل بودند پس یافت دو مرد را که مقاتله میکردند یکی از جمله شیعیان او بود و دیگری از جمله دشمنان او
پس طلب یاری نمود از او آنکه از شیعیان او بود بر آنکس که از دشمنان او بود و وقوع این داستان
پیش از ظهور و دعوت حضرت موسی علیه السلام بوده است زیرا که ظهور آنحضرت بعد از مراجعت از نزد
شعیب بود بعد از آنکه سالها در مدین شبانی شعیب کرده بود و این واقعه پیش از رفتن نزد شعیب اتفاق
افتاد و در جائی دیگر میفرماید که قَالُوا أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ
مَا جِئْتَنَا یعنی شیعیان موسی با آنحضرت شکایت کردند که با ایذا رسید پیش از آمدن تو بنزد
ما و بعد از آمدن تو و بالجمله حق تعالی ما را خبر داده است که موسی را پیش از ظهور شیعیان بودند و در شان
پیغمبر ما صلوات علیه و آله این مطلب ظاهرتر است زیرا که پیش از ظهور آنحضرت بلکه قبل از ولادت او جمعی
ایمان بنبوت او آورده بودند مثل سلمان فارسی و قس بن ساعده ایادی و تبع که پادشاه بود
و عبد المطلب و ابو طالب و سیف بن ذی یزن پادشاه یمن و مثل بحیرای راهب و کثیر راهب که در
راه شام مقام داشتند و مثل ابو مویهب راهب و مثل سطیح کاهن و یوسف یهودی و ابو الجوشن
که از شام آمد و مثل زید بن عمرو بن نفیل و جمعی دیگر که آنحضرت را بصفت و نعت و اسم و نسب می
شناختند و اخبار در این باب نزد خاص و عام بسیار است بلکه میگوئیم که هیچ نبی و وصی نبود که مومنان

حفظ

حفظ وقت بودن و ولادت او نکرده باشند و نسب و پدر و مادر او را نشناخته باشند تا آنکه مشتبه نگردد
در وقتی که ظهور هم رسانند چنانچه شده است که اهل جحود و انکار و عناد از اینها خبر ندارند و بر همین منوال است امر
صاحب زمان ما که مومنان از اهل معرفت و علم که از اولیاء آنحضرت اند وقت ظهور آنحضرت را بعلامات
و شواهد میشناسند و زمان ولادت و نسب او را بیقین میدانند خواه غایب باشد خواه حاضر و
اهل انکار و عناد در این اطلاعی نیست

باب سیم در بیان اثبات غیبت بوجهی دیگر بدانکه

این مطلب که برای حجت خدا غیبتی خواهد بود در میان این امت از مطالبی بود که کسی را در آن
اختلافی نبود خصوصا در صدر اسلام بجهت آنکه تمام صحابه آنرا از رسول خدا شنیده بودند و در وقوع آن
شبهه نداشتند و از آنجهت بود که هر کسی آنرا در جائی قرار میداد که در آن قرار دادن غلط کار بود
و اول کسی که در اسلام صدای این اراده غلط را نمود عمر بن الخطاب بود چنانکه از جمعی از مشایخ اهل مدینه
منقول است که چون رسول خدا وفات نمود عمر بن الخطاب فریاد میکرد که بخدا قسم که محمد
نمرده است بلکه غایب شده است مثل غایب شدن موسی بن عمران و زود باشد که ظاهر گردد و دیگر این
سخن را می گفت و فریاد میکرد تا آنکه مردم گمان کردند که دیوانه شده است پس ابوبکر نزد او آمد در حالتی
که مردم بر دور او جمع شده بودند و از گفتار او تعجب میکردند و گفت که ای عمر خود را از این قسم خوردن
نگاه داری کن و بتحقیق که حق تعالی ما را در کتاب خود خبر داده است که محمد می میرد در آنجا که فرموده است
که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ عمر گفت که این آیه از قرآن است ابوبکر گفت بلی عمر
گفت که شهادت میدهم که محمد مرده است و سبب این غلط عمر آن بود که تمام قرآن را نمیدانست
و بعد از آن اول طایفه که در این غلط کاری پیروی عمر نمودند کیسانیه بودند که ایشان این ادعا را
در شان محمد بن امیر المومنین مشهور با بن حنفیه نمودند و گفتند که آن سید بزرگوار در رضوی که کوهی است
نزدیک بمدینه پنهان شده است و سید حمیری که در اول کیسانی بوده چند قطعه و قصیده در مدح ابن حنفیه

گفته و در انجا اظهار تاسف در انکه اکثر در غیبت نموده و او از ادراک خدمتش محروم مانده بوده
و بر رضوی خطابانی که شعرا بر نبی و دین میکنند کرده و بعد از انکه بطلان آن مذهب براو معلوم شده
و متدین بدین حق گردیده در اشعار خود بان نیز تصریح کرده و محمد بن اسمعیل بن بزیع که یکی از بزرگان
اصحاب است از حیان سراج روایت کرده است که از سید حمیری شنیدم که میگفت من در اول غالی
بودم و بغیبت محمد بن حنفیه اعتقاد داشتم تا انکه خدا بر من منت نهاد و برکت ادراک فیض خدمت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق از اتش خلاص شدم و طریق مستقیم بر من معلوم شد و بعد از انکه
بواسطه اموری چند که از انحضرت مشاهده نمودم بر من معلوم گردید که انحضرت حجت خداست بر من و بر هر که
در روی زمین است و امامی است که حق تعالی طاعت او را لازم گردانیده است و اقتدای با و را واجب
ساخته است با انحضرت عرض کردم که اخبار بسیار از آبا بزرگوار شما در باب غیبت وارد شده است
میخواهم مرا خبر دهی که غیبت بر کی واقع خواهد شد فرمود که بر ششم اولاد من که امام دوازدهم است از ائمه
هدایت کننده بعد از پیغمبر و اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان قایم بحق بقیة الله
فی الارض و صاحب الزمان و بخدا قسم که اگر در غیبت بماند بقدری که نوح در میان امت ماند البته
از دنیا نخواهد رفت تا انکه ظهور نماید و زمین را پر از داد و عدل کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد و چون
این کلام از انحضرت شنیدم از انچه پیش از ان اعتقاد داشتم توبه کردم و قصیده گفتم که این دو بیت
ازان است   و لما رایت الناس فی الدین قد غووا   تجعفرت بسم الله فیمن تجعفروا
بسم الله والله اکبر   و ایقنت ان الله یعفو و یغفر   و سید حمیری را قصاید دیگر هست که بر این معنی
دلالت دارد و حیان سراج که راوی این حدیث است خود نیز کیسانی است مترجم گوید که کیسانیه گروهی
بودند منسوب بکیسان و ظاهر تر این است که در این روزگار کسی از ایشان باقی نباشد و انچه در بعضی
کتب مذکور است این است که کیسان از غلامان امیر المومنین علیه السلام بود و نزد محمد بن حنفیه تحصیل بعضی

علوم

علوم نمود و مردم را بر این داشت که بامامت ابن حنفیه قایل شوند و جمعی را اعتقاد انست که مذهب
کیسانیه را مختار بن ابی عبیده ثقفی اختراع نمود و کیسان لقب مردی بود ابو عمره نام که قاید
لشکر مختار بود و این مذهب باسم او نمود و باجمله کیسانیه کسی است که محمد بن حنفیه را امام داند اعم از انکه
او را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام دانند چنانکه کمی از ایشان باین مذهب رفته اند یا انکه بعد از
حسنین علیهما السلام بامامت او قایل باشند چنانکه اعتقاد اکثر ایشان است و کیسانیه بعد از
این اتفاق اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که ابن حنفیه زنده است و در کوه رضوی منزل دارد در
میان یک شیر و یک پلنگ و نزد او دو چشمه از زمین میجوشد یکی آب و دیگری عسل و بعد از غیبت
ظاهر خواهد شد و زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت و جمعی دیگر بوفات انحضرت قایل شده اند
و گفته اند که امامت با بو هاشم پسر او تعلق گرفت و بعد از وفات ابو هاشم پنج فرقه شدند طایفه گفتند
که ابو هاشم در راه شام در موضع سراة فوت شد و محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وصی خود نمود
و امامت به بنی عباس رسید طایفه دیگر گفتند که امامت از ابو هاشم به پسر برادرش حسن بن علی بن
محمد بن الحنفیه منتقل شد و طایفه دیگر گفتند که از ابو هاشم برادرش علی و از علی بحسن منتقل گردید
و طایفه دیگر اعتقاد نمودند که ابو هاشم عبد الله بن عمرو بن الحرب کندی را وصی خود گردانید و امامت
از بنی هاشم بعبد الله مذکور منتقل شد و چون عبد الله مذکور مردی بود که از علم و تقوی بهره نداشت
جمعی از او برگشته بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رجوع نمودند و عبد الله بن عمرو
مذکور بتناسخ قایل بود و الهیت و نبوت را برای خود ادعا نمود و چون در خراسان هلاک شد
اتباع او اختلاف کردند و بعضی گفتند که نمرده است و غایب شده است و ظهور خواهد نمود و بعضی دیگر
گفتند که روح او در بدن اسحق بن زید بن حارث انصاری حلول کرد و این گروه را حارثیه میگویند
و ایشان محرمات را حلال دانستند و تکلیف را از خلق رفع نمودند و طایفه دیگر از کیسانیه هاشمیه

هستند که بنبانیه مشهورند و ایشان اتباع بنان بن سمعان نهدی اند و میگویند که امامت ابو هاشم
ببنان رسید و بنان مذکور از غلاة بود و بالوهیت امیر المؤمنین قایل بود و میگفت که جزو الهی
در امیر المؤمنین حلول کرده و بجسد آنحضرت متحد شده و بواسطه آن جزو علم بغیب داشت و بآن
جزو با کفار محاربه مینمود و بر ایشان غالب بود و بآن در قلعه خیبر را کند و فرمود که بخدا قسم که من
در خیبر را بقوت جسدی و حرکت غذائی نکندم بلکه آنرا بقوت ملکوتیه بنور پروردگار آن که
روشنی دهنده بود کندم و گفته که بدن آنحضرت بمنزله فانوس بود و قوت ملکیه بمنزله چراغ و
نور الهی بمنزله نور آن چراغ و بعد از آن ادعا نمود که آن نور الهی بطریق تناسخ باو منتقل شده است
و گمان او این بوده است که معبود جسم و بصورت انسان است و تمام اعضایش معدوم خواهد شد مگر
وجهش بدلیل کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و حماقت او بمرتبه بود که نامه بحضرت امام محمد
باقر علیه السلام نوشته و آنحضرت را دعوت بدخول در دین خود نمود و در ان نامه درج کرد که اسلم تسلم و ترتقی
من سلم فانک لا تدری حیث یجعل الله النبوة یعنی اسلام بیاور تا سالم بمانی و بمراتب عالیه ترقی
کنی زیرا که تو نمیدانی که حق تعالی نبوت را در کجا قرار داده است و آنحضرت آن نامه خبیثه در دهن فرستاده
او که عمر بن ابی عفیف بود گذاشت و او را امر و زجر نمود تا آنکه آن را خورد و همان لحظه مرد و چون اهل فساد
بر بنان جمع شدند و تابعان او بسیار گردیدند خالد بن عبد الله قشیری او را گرفته بقتل رسانید بر شیم
مترجم کتاب مصنف علیه الرحمه گفته است که در صورتی که وفات محمد بن الحنفیه ثابت گردیده باشد
معلوم میشود که مراد از آنکه غایب خواهد شد او نخواهد بود و در وفات او اخبار بسیار وارد شده است از انجمله
حدیثی است که کلینی بسند متصل از حسین بن مختار روایت کرده است که حیان سراج نزد حضرت صادق
علیه السلام آمد و آنحضرت از او پرسید که اصحاب تو چه میگویند در شان محمد بن الحنفیه عرض کرد که میگویند
زنده است و روزی داده میشود فرمود که پدرم بمن نقل نمود که از جمله کسانی که او را عیادت نمود در حال حی

و چشمهای او را بعد از مردن بهم آورد و او را داخل قبر نمود و زنان او را بشوهر داد و میراث او را تقسیم
کرد من بودم حیان عرض کرد امر محمد در این امت شبیه است بامر عیسی بن مریم که امر او بر مردم مشتبه شد
حضرت فرمود که بر دوستانش مشتبه شد یا بر دشمنانش عرض کرد که بر دشمنانش فرمود که گمان تو
این است که محمد بن علی باقر دشمن عمش محمد بن الحنفیه بود عرض کرد که نه پس آنحضرت فرمود که شما
داخلید در آنگروه که میل کردند از آیات خدا و حق تعالی در شان ایشان میفرماید که سَنَجْزِي الَّذِينَ
يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يَصْدِفُونَ یعنی زود باشد
که جزا داده شوند آنها که میل نموده اند از آیات ما بعذاب بد بسبب آنکه میل کردند و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که محمد بن الحنفیه اقرار بامامت علی بن الحسین علیه السلام نمود پیش از مردن و وفات
محمد بن الحنفیه در سال هشتاد و چهار از هجرت بود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که من
داخل شدم بر محمد بن الحنفیه در وقتی که زبان او بسته آمده بود و من او را امر نمودم که وصیت کن و چون قادر
بر سخن گفتن نبود امر کردم که طشتی پر از ریگ کرده نزد او آوردند و باو گفتم که وصیت خود را بر این ریگ
بنویس و او نوشت و من آن را در صحیفه نوشتم و بعد از کیسانیه طایفه که در امر غیبت غلط کردند و آن را در
غیر موقع قرار دادند ناووسیه بودند که آن را در شان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قرار دادند
و بعد ثبوت وفات آنحضرت و قیام حضرت امام موسی علیه السلام بامامت آن گمان ایشان باطل
گردید و بعد از و واقفیه همین ادعا را درباره حضرت امام موسی علیه السلام نمودند و آن نیز باطل شد تا اینکه
موت آنحضرت ظاهر گردید و موضع قبرش در میان مردم شهرت بهم رسانید و از حضرت امام رضا ع
علامات امامت ظاهر شد و بآن امر قیام نمود و از اخباری که دلالت بر وفات حضرت امام موسی ع
میکند روایت عمر بن واقد است که میگفت که سندی بن شاهک فرستاد و مرا طلبید و من در آن
وقت در بغداد بودم و از احضار او ترسیدم که مبادا اراده شری درباره من داشته باشد و عیال

خود را وصیت کردم و کلمهٔ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بر زبان جاری ساختم و سوار شدم
و نزد او رفتم چون مرا دید گفت ای ابوحفص شاید که از اینکه ما ترا طلبیدیم ترسیده باشی گفتم بلی چنین است
گفت ترا برای امری که خیریت طلبیده‌ایم گفتم پس رخصت بده که من کسی را بفرستم و عیال خود را
خبر کنم و چون رخصت داد کسی را فرستادم پس با من گفت که تو موسی بن جعفر را میشناسی گفتم بلی
و مدتی است که در میان من و او صداقت و دوستی است گفت که دیگر کیست در بغداد که او را بشناسد
من جمعی را ذکر کردم و در خاطر من گذشت که آنحضرت وفات نموده است و سندی در همان شب
فرستاد و آن جماعت را که من نشان داده بودم حاضر کرد و از ایشان نیز پرسید که در این شهر کیست
که آنحضرت را بشناسد و هر یک از ایشان جمعی را نشان دادند و سندی فرستاده همه را جمع کرد و همه ما
از پنجاه نفر متجاوز در آن خانه جمع شدیم که حضرت امام موسی علیه السلام میشناختیم و چون صبح شد
سندی برخواست داخل حرم سرای خود شد و ما نماز صبح را بجا آوردیم پس کاتب او بیرون آمد و طوماری
داشت که اسامی حاضران را با منازل و عیال ایشان تمام نوشت و نزد سندی رفت پس سندی بیرون
آمد و دست بر من زد که برخیز من برخواستم و تمام حاضران نیز برخواستند و داخل خانه دیگر شدیم پس
با من گفت که جامه را از روی موسی بن جعفر بردار چون جامه را برداشتم دیدم که آنحضرت وفات نموده است
من گریان شدم و استرجاع کردم پس هر یک از آن گروه را امر نمود که آمدند و آنحضرت را دیدند و همگی باتفاق گفتند
که این موسی بن جعفر است پس غلام خود را امر نمود که جامه بر روی عورت آنحضرت انداز و بدن مطهرش را
برهنه ساز و پس گفت که آیا شما هیچ اثری در بدن او می‌بینید گفتیم نه و او را مرده می‌بینیم گفت پس از
مروید تا آنکه او را غسل داده کفن نمایند و دفن کنند عمر بن واقد میگوید که ما همه در آنجا ماندیم تا آنحضرت را
غسل دادند و کفن کردند و سندی بن شاهک بر او نماز کرد و ما او را دفن نمودیم و برگشتیم و کسی بکمال موسی بن جعفر
از من داناتر نیست و این قوم چگونه میگویند که زنده است و حال آنکه من او را دفن کردم و از حسن بن عبدالله
صیرفی

صیرفی منقول است که پدرم گفت که چون موسی بن جعفر علیه السلام وفات نمود در نزد سندی بن
شاهک جسد مطهر آنحضرت را بر تابوتی گذاشته برداشتند و منادی ندا میکرد که این است امام
رافضه بشناسید او را و چون آن را بر سر بازار آوردند در منزلی که عسسان و داروغگان چهارسو می‌نشستند گذاشتند
و چهار نفر ندا میکردند که هر که خواهد که نظر کند بخبیث بن الخبیث یعنی موسی بن جعفر بیاید پس سلیمان بن
ابی جعفر از قصر خود بیرون آمد که بکنار شط بیاید چون آن غوغا را شنید از پسران و غلامان خود پرسید
که این چه آواز است گفتند سندی بن شاهک است و بر نعش موسی بن جعفر ندا میکند گفت که در جانب
غربی است که این عمل میکنند چون او را از شط بگذرانند شما فرو روید و نعش را از ایشان بگیرید و اگر ممانعت
کنند ایشان را بزنید و جمعیت ایشان را متفرق سازند راوی میگوید که چون نعش از دجله گذرانیدند
غلامان سلیمان فرود آمدند و از دست ایشان گرفتند و ایشان را زدند و جمعیت ایشان را متفرق
ساختند و آن جسد مطهر را بر سر چهار راهی گذاشتند و جمعی بر آن ندا میکردند که هر که خواهد که نظر
کند بر طیب بن طیب یعنی موسی بن جعفر بیاید و خلق بسیار حاضر شدند و آنحضرت را سلیمان
غسل داد و بحنوط نیکوئی حنوط کرد و کفنی بر آنحضرت پوشانید که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام
شده بود و تمام قرآن بران نوشته بود و خود با پای برهنه همراهی آن جنازه تا بمقابر قریش
آمد و گریبانش را چاک کرده بود و آنحضرت را در آنجا دفن کرد پس تمام آنچه واقع شده بود برشید
نوشت رشید در جواب نوشت که ای عم اعانت صله رحم نمودی خدا ترا جزای نیکو دهد و بخدا قسم که
آنچه سندی بن شاهک کرد با امر من نبود و از محمد بن صدقه عنبری منقول است که چون حضرت
امام موسی بن جعفر علیه السلام وفات نمود هرون الرشید شیوخ آل ابوطالب و بنی عباس و سایر
اهل مملکت و حکام را جمع نمود و جسد آنحضرت را حاضر ساخت و گفت که این موسی بن جعفر است که
بمرگ خود مرده است و میان من و او امری است که من از آن استغفار میکنم یعنی کشتن او واقع نشده است

شما ملاحظه نمایید و از پس هشتاد نفر از شیعیان آنحضرت را نزد نعش مطهر برده آن جسد مبارک را
بایشان نمود و هیچ اثر جراحتی و زهری و فشار گلوئی در آنحضرت ندیدند و بر پاهای مبارکش رنگ حنا بود
پس سلیمان بن منصور آن جسد مطهر را برداشته غسل داد و کفن کرده و پا برهنه با اندوه و حسرت بهمراهی
آن رفت و از علی بن رباط منقول است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که مردی نزد ما هست
و میگوید که پدر تو زنده است و تو نمیدانی آنحضرت فرمود سبحان الله رسول خدا مرد و موسی بن جعفر نمرده است
بخدا قسم که مرد و اموالش قسمت شد و کنیزانش شوهر کردند و بعد از این گروه طایفه دیگر از واقفیه امر
غیبت را که نزد ایشان ثابت بود برای امام حسن عسکری ۱۲ ادعا نمودند و در موضع آن اغلط افتادند و
چون وفات آنحضرت ثابت شد این گمان ایشان باطل گردید و بموجب اخبار صحیحه بسیار که در این کتاب
مذکور خواهد شد معلوم گردید که امام غایب فرزند آنحضرت است و آنچه دلالت بر وفات آن امام علیه السلام
میکند این است که پدرم و استادم محمد بن الحسن بن احمد بن الولید برای من روایت کردند از سعد بن
عبد الله که میگفت که کسانی که در وقت وفات آنحضرت حاضر بودند و بما خبر رسانیدند از آن بیشتر
بودند که عدد ایشان را احصا توانیم کرد با آنکه احتمال این توانیم داد که باهم سازش نموده دروغی را اظهار
کرده‌اند علاوه بر آنکه در شعبان سال دویست و هشتاد از هجرت که بیست و هشت سال یا بیشتر از وفات آنحضرت
گذشته بود روزی در مجلس احمد بن عبید الله بن خاقان که عامل سلطان بود بر خراج قم و نصب و عداوت آن
با اهل بیت طاهرین از همه کس بیشتر بود حاضر بودیم و سخن کشید باحوال آل ابو طالب که در سر من
رای میبودند احمد مذکور گفت که من ندیدم و نشناختم کسی را از علویان مثل حسن بن علی بن الرضا
علیهم السلام و نشنیدیم که کسی از او بهتر باشد در سیرت و وقار و عفت و شان و بزرگی در نزد اهل بیت
خودش و نزد سلطان و جمیع بنی هاشم حتی آنکه او را تقدیم میدادند بر جمیع بنی هاشم از کسانی که در سن
از او بزرگتر و در قدر و منزلت صاحب مرتبه اعلا بودند و همچنین او را بر همه قواد و وزرا و کتاب و تمام

مردم تفوق مینهادند روزی من بر بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روز مجلس پدرم بود
که برای مردم نشسته بود ناگاه دربانان او داخل شدند و گفتند که ابن الرضا بر در خانه آمده است پدرم
بآواز بلند فریاد کرد که او را اذن بدهید که داخل شود پس دیدم که مردی گندم گون که چشمهای
گشاده داشت و جمیل الوجه و حسن القامه و کم سن بود و جلالت و هیبت از او ظاهر بود داخل شد
و چون نظر پدرم بر او افتاد برخاست و طریق استقبال بجا آورد و چند قدم پیش رفت و هرگز
ندیده بودم که نسبت بکسی اعم از بنی هاشم و سران لشکر و کسانی که ولیعهد در خلافت بودند چنین
عملی بکند و چون باو رسید او را در آغوش گرفته پیشانی و هر دو منکب او را بوسید و دست او را گرفته
آورد بر روی مصلی خود نشانید و در پهلوی او نشست و رو بجانب او کرد و در سخن گفتن او را
بکنیت خطاب مینمود و مکرر جعلنی الله فداک بابی و امی میگفت و من از مشاهده آن احوال در
تعجب بودم ناگاه دربانان داخل شدند و گفتند که موفق میآید و عادت چنین بود که چون موفق
بنزد پدرم می آمد اول غلامان او داخل میشدند و از پیش مجلس تا در خانه در دو طرف صف میبستند و
موفق در میان آنها می آمد و بهمان قرار می ایستادند تا وقتی که موفق بیرون میرفت و
در اینوقت پدرم مشغول سخن گفتن با آن شخص بود تا اینکه صفها بسته شد و غلامان خاص موفق
داخل شدند در آنوقت پدرم گفت که هرگاه خواهید بروید اختیار با شماست خدا مرا فدای تو
گرداند ای ابا محمد پس آن شخص برخاست و پدرم غلامان و دربانان خود را امر نمود که او را از پشت صفها
برده باشند که موفق او را نبیند و پدرم برخاسته با او معانقه کرد و روی او را بوسید و او را روانه
و من از حاجبان و غلامان پدرم پرسیدم که این شخص کی بود که پدرم با این وضع با او سلوک
نمود گفتند که این حسن بن علی است مشهور با بن الرضا و من تمام روز در تفکر و اضطراب بودم و در امر
آن شخص و امر پدرم تفکر مینمودم و عادت پدرم این بود که در شبها بعد از نماز خفتن می نشست و در

وتشنجات و عرایضی که بایست بسلطان برسد نظر میکرد و من در آن شب رفتم و در پیش روی او نشستم پدرم پرسید
که ترا حاجتی هست گفتم بلی هرگاه رخصت دهی سوالی کنم گفت ای فرزند ترا اذن دادم هرچه میخواهی بگو
گفتم که آن مرد که امروز آن همه در اکرام و اجلال و تبجیل او کوشیدی و مکرر خود را و پدر و مادر خود را فدای او
نمودی کیست پدرم گفت که آن ابن الرضاست که امام رافضیان است و ساکت شد و بعد از ساعتی گفت
که ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بیرون رود کسی بجز این مرد از بنی هاشم سزاوار آن نیست و استحقاق
او خلافت را بجهت فضل و عفت سیرت و صیانت نفس و زهد و عبادت و اخلاق نیکو و صلاح اوست
و اگر پدر او را می دیدی مردی جلیل نبیل خیر فاضلی را دیده بودی و اضطراب و تفکر و غیظ من بر پدرم
زیاد شد بواسطه این سخنان که در باره او گفت و بعد از آن پیوسته از احوال او استفسار می نمودم و از هر کس
از بنی هاشم و قواد و کتاب و قضاة و فقها و سایر مردم احوال او را می پرسیدم و او را در نزد تمام مردم صاحب
جلالت و عظمت و محل رفیع و قول جمیل یافتم و دیدم که همه کس او را بر تمام اهل بیتش ترجیح میدهند و
از همه مشایخ و بزرگان بلند قدرتر میدانند و همه میگویند که این امام رافضیان است و قدر او در نظر من بسیار
عظیم شد بجهت آنکه دوست و دشمن او را دیدم که ثنای او بجای می آوردند و برفعت و بزرگی او اقرار داشتند
و چون سخن بانجا رسید یکی از اهل مجلس از احمد پرسید که از برادرش جعفر چه خبر میدانی جواب داد که جعفر از آن
عرضه نیست که کسی از خبر او سوال نماید او مردی بود که فسقش ظاهر و شرب خمرش بسیار و بی مبالات در
امور بود و من کسی را در میان مردم از او پست تر و بی قباحت تر ندیدم و پیوسته شراب میخورد و چون
وقت وفات برادرش رسید کاری کرد که من از آن تعجب نمودم زیرا که چون برادرش بیمار شد نزد
پدر من فرستاد که ابن الرضا بیمار است پدرم در همان لحظه سوار شد و بدار الخلافه رفت و بزودی مراجعت
نمود و پنج نفر از خدام خلیفه که همه از ثقات و خواص او بودند با او آمدند و یکی از ایشان نحریر خادم بود و آن جمع را
امر نمود که پیوسته ملازم حال حسن بن علی باشند و پیوسته از حال او خبردار باشند و جمعی از اطبا را نیز امر نمود که آمد و شد نموده در صبح و عصر او را

ببینند

ببینند و چون دو روز از آن گذشت خبر رسید که ضعف آن حضرت زیاد شده است پدرم
سوار شده خود به نزد او رفت و اطبا را امر نمود که در آنجا بمانند و فرستاد و قاضی القضاة را حاضر
کرده امر نمود که ده نفر از اصحاب خود را که بدین و دیانت و ورع ایشان وثوق داشته
باشد حاضر گرداند و چون آنها حاضر شدند ایشان را امر کرد که شب و روز ملازم خانه آنحضرت
باشند و ایشان در آنجا میبودند تا آنکه در ماه ربیع الاول سال دویست و شصت آنحضرت
وفات نمود و در روز وفات او تمام اهل سر من رای ناله و فریاد میکردند که ابن الرضا
و سلطان بخانه او فرستاد و تمام خانه و حجره های او را تفتیش کردند و اثر فرزند او را جستجو نمودند
و زنان قابله را که حمل شناس بودند آوردند که بکنیزان او نظر نمایند و بپرسند که کسی از آنها
حامله هست یا نه و یکی از آنها گفت که فلان جاریه حملی دارد و او را در حجره کرده نحریر خادم را
بر او موکل نمود با جمعی دیگر و جمعی از زنان و بعد از آن متوجه تجهیز و تکفین او شدند و بازارها را
تعطیل نمودند پدرم سوار شد و با جمیع بنی هاشم و قواد و کتاب و سایر خلائق حاضر شدند و آن
روز سر من رای شبیه بقیامت بود و چون از تهیه اسباب فراغت حاصل کردند سلطان نحریر را
امر نمود بر او نماز کند و چون جنازه را بر زمین گذاشتند متوکلی نزدیک جنازه آمده روی او را گشود و تمام
بنی هاشم از علویه و عباسیه و قواد و کتاب و قضاة و فقها و معدلین نمود و گفت که این حسن بن علی بن محمد
بن الرضاست که بمرگ خود بر روی فراشش مرده است و فلان و فلان از ثقات و خدام خلیفه و فلان
و فلان از اطبا و فلان و فلان از قضاة نزد او حاضر بوده اند پس روی او را پوشانید و ایستاد و بر او نماز گذاشت
و پنج تکبیر گفت پس امر نمود او را برداشتند و در همان حجره که پدرش مدفون بود دفن نمودند و چون مردم
متفرق شدند سلطان و اصحاب او در طلب فرزندش بیشتر مبالغه نمودند و جمیع منزلها و خانه ها را تفتیش
کردند و تقسیم میراث او را بتاخیر انداختند و کسانی که بر آن جاریه که توهم حمل در باره او برده بودند موکل

بودند زیاده از دو سال در مخفی کوشیدند تا آنکه ظاهر شد که حامله نیست پس میراثش را در میان
مادر و برادرش جعفر قسمت کردند و مادرش ادعای وصایت نمود و قاضی را ثابت شد و با این همه
سلطان همچنان در طلب فرزندش مبالغه می‌نمود و جعفر بعد از تقسیم میراث به نزد معتمد آمد و گفت در
تو مرتبه پدرم را برای من قرار بده و من در سالی بیست هزار اشرفی به تو میدهم پدرم او را راندند و با
او گفت که ای احمق سلطان شمشیر و تازیانه در آن گروه که پدر و برادر تو را امام میدانستند کشیدند
و نتوانست که ایشان را از این اعتقاد برگرداند و سعی و کوشش تمام بجا آورد که پدر و برادر تو را از آن مرتبه
بیندازد و میسر نشد و اگر تو را در نزد ایشان آن مرتبه باشد چه احتیاج است به اعانت سلطان و غیر
سلطان و اگر برای تو آن منزلت نباشد با اعانت ما نخواهی یافت و در آن وقت پدرم او را ضعیف
شمرد و دربانان را امر نمود و گفت او را اذن دخول ندهند و تا پدرم در حیوة بود راه دخول نیافت و اما
حال سلطان در طلب فرزند او و کوشش بنا بر آنچه مصنف علیه الرحمه میگوید در سبب شدت سلطان در طلب
فرزند آن برگزیده خداوند منان آن بود در خبر آن فرزند را به او رسیده بود و شنیده بود در دو سال
پیش از وفات پدرش متولد شده است و آن حضرت او را به بعضی از اصحاب خود نموده است و با ایشان
گفته است که امام شما بعد از من این است و او خلیفه من است بر شما و او را اطاعت کنید و بعد از من متفرق
مشوید که هلاک خواهید شد و در فرمه بود که شما بعد از این او را نخواهید دید و به همین سبب که سلطان
در طلب او کوشش مینمود و در اخبار وارد شده است در مصاحبان امر و لاد ایشان فرزند و کشش غائب
خواهد بود تا آنکه در وقتی از خروج میکند سعی کسی در گردن او نباشد و او است کسی که میراثش قسمت شده در
وقتی زنده است و امثال این حدیث در این کتاب بتفصیل مذکور خواهد شد و ذکر آن در اینجا
برای تأکید ثبوت وفات امام حسن عسکری علیه السلام بود چون وقوع غیبت بر آن کسانی که درباره
ایشان ادعا شده بود بثبوت وفات ایشان باطل گردید و وقوع آن بر آن شخص صحیح خواهد بود که از اولاد

وائمه

وائمه هدی نص بر آن نموده اند و آن فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و نصوص وارده
در این باب در خلال این کتاب مذکور خواهد شد و اگر کسی از مخالفان از ما سؤال نماید از مسئله
غیبت اگر آن مخالف با امامت ائمه اعتقاد دارد و بر او لازم خواهد آمد که با امامت امام دوازدهم و غیبت
او نیز اقرار کند بواسطه نصوص متکاثره که از آن امامان نقل شده است و اجماع شیعیان ایشان
بر قول با امامت و غیبت آنحضرت و بر اینکه او است امام دوازدهم و بعد از غیبت طولانی ظاهر خواهد شد
و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد بنحوی که از جور و ظلم پر شده باشد و اگر با امامت یازده امام
قائل نباشد نباید که ما او را در باره امام دوازدهم جواب بگوئیم بلکه کلام در میان ما و او در اثبات امامت
آباء کرام آنحضرت خواهد بود مثل آنکه اگر یهودی از ما بپرسد که چرا عدد رکعات نماز شام چهار است
بر ما نیست که جواب او را در این مسئله بگوئیم بلکه ما میگوئیم که تو انکار نبوت کسی که مسکین تو را از نماز را بعد
معین قرار داده است و ما را با تو در اثبات نبوت آن شخص سخن است و چون آن را اثبات نمودیم برای
چاره چرا که عدد رکعات نماز را قبول کنی نیست بجهة آنکه آن پیغمبر قرار داده است که اقرار و تصدیق آن پیغمبر
بر تو لازم گردید خواه حکمت آن را بدانی و خواه ندانی و اگر یکی از ایشان نه که از آثار حکمت غافلند در مقام
اعتراض بگوید چرا غیبت بر امام دوازدهم واقع شد و بر هیچیک از آباء آنحضرت واقع نشد و حال آنکه در این
زمان شیعیان آل محمد بیشتر و حال ایشان نیکوتر و عیش ایشان خوشتر از زمان بنی امیه است و بسیاری ایشان را
مسکن شده و تکلیف برائت جستن از امیر المؤمنین هم با ایشان نمیکردند و امروز شیعیان ایشان بسیار و
یاوران ایشان وافرند و بسیاری از بزرگان از اهل دولت و صاحبان سلطنت و عظمت از شیعیان ایشانند
در جواب او میگوئیم در ظهور و استتار حجتهای خدا امور واقعات بحکمت چنانکه در موضع حکمت مقتضای ظهور ایشان
نماید ظاهر گشته اند و در موضعی که موجب حکمت استتار باشد مخفی خواهند بود و حکمتی که در غیبت امام و ظهور آباء کرام آنحضرت
ظاهر است این است که امر در این زمان صعب‌تر از آن زمان است که سابق وصف آن نمود زیرا که در آن زمان

ائمه مبالمبان و پیروان حق گفتند که صاحب سیف امام دوازدهم است و وقت قیام مینماید که از آسمان
آوازی بخلایق برسد آن کند اسم او و اسم پدر او را و از آنجا که نفس این آیه از آن خبر میدهد او شناسانیم
او بتاویل کتب از روی استنباط و استخراج شناختیم چنانکه شناسانید رسول خدا از این رهگذر با منجم علما از مراد
خدا خبر میداد و نجومی در گفتار آنحضرت حجت بر خلق آشکار میشد پس واجب خواهد بود که معرفت عترت طاهره
از روی یقین و بصیرت باشد و حق سبحانه و تعالی با آنحضرت پیغمبر امر فرماید که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا و من اتبعنی و اتباع آن حضرت اهل بیت و ذریه و عترت آن حضرت اند و از مراد خدا خبر میدهند
از روی یقین و بصیرت و هرگاه چنین کسی ظاهر نباشد بر ما لازم است که اعتقاد نمائیم که کتاب خدا
از کسی از عترت که تاویل و تفسیر مراد او داند خالی نخواهد بود بموجب حدیث مذکور و علمای امامیه
گفته اند در حق تعالی فرموده است که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها
من بعض یعنی براستی که خدای تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان در حالتی که بعضی
از نسل بعض دیگر بودند و از این آیه مفهوم میگردد که باید همیشه برگزیده از آل ابراهیم باشد زیرا که حق تعالی
مردم را در این آیه بدو قسم کرده است قسمی برگزیدگانند و ایشان انبیا و اولیا اند و قسمی دیگر در متابعت
ایشان مامورند پس مادام در روی زمین کسی باشد در جای تر و معلم و مقوم محتاج باشد باید که برگزیده از آل ابراهیم
باشد و باید که برگزیدگان از آل ابراهیم از نسل یکدیگر باشند بمفاد و ذریة بعضها من بعض و این بطلب حجج معلوم است
که رسول خدا و امیر المومنین و حسنین علیهم السلام برگزیدگان از آل ابراهیم اند پس باید برگزیده بعد از ایشان
از ذریه حسین ع باشد زیرا که امامت از امام حسن بایشان منتقل گردید و باید که برگزیده از نسل برگزیده باشد پس آیه
در دلالت با اخبار مطابق شد و یکی از علمای امامیه گفته است در چون بر ما و بر همه خلق که ایمان
بخدا و رسول و قرآن و انبیا گذشته واجب و لازم است که تا ما خبار و احوال ایشان و کتبی که پیش از آن بوده اند
و آنچه در تاریخ در احوال ایشان معلوم میشود این است که توقف هر دینی در آن وقت بعد است که پیغمبر در میان

ادم

مردم باشد و کسانی که بدو ایمان آورده اند بسیار شده باشند و آنچه از احوال پیغمبران سابق مثل نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی از قرآن و اخبار ظاهر میشود این است که انتهای ایشان بعد از ائمه پیغمبر از میان ایشان بیرون رفت بتدریج بنا
و در دین ایشان شده و بسیاری از رواج احکام دین آن ظاهری و منزلت که گذاشته شده چنانکه حق تعالی فرماید فخلف من
بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات یعنی جانشین شدند بعد از پیغمبران گروهی که نماز را ضایع کردند
و پیروی خواهشها نمودند و در جای دیگر میفرماید که و لا تکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد
فقست قلوبهم و کثیر منهم فاسقون یعنی مثل آنها نباشید که کتاب بایشان داده شد پیش از این پس دراز شد بر ایشان
مدت پس دلهای ایشان قساوت بهم رسانید و مثل این امور در این امت نیز واقع شده است و خواهد شد
چنانکه در اخبار وارد شده است که بیاید بر مردم زمانی که باقی نماند از اسلام مگر اسم آن و از قرآن مگر رسم آن
و سنت حق تعالی آن بود که در هر وقتی که دین کهنه میشد پیغمبری مبعوث میکرد و امور و رسوم دین را تازه کرد چنانکه
میفرماید که قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب یعنی آمد فرستاده ما که بیان کند برای
شما بسیاری از آنها را که شما پنهان میداشتید از کتاب و از آنجا که محمد صلعم خاتم انبیاست بعثت
پیغمبری دیگر از آن حضرت [illegible] فساد امت را باصلاح آورد نخواهد بود و باوله مذکوره و اینکه رسول خدا فرموده
که قیامت بر پا نخواهد شد مگر آنکه کسی از اهل بیت من برسد و زمین را از عدل و داد پر سازد باید که در این امت چنین
کسی بهم رسد و [illegible] بعد از رسول خدا تا حال متعدی امور جامه خلائق نشده اند بسبب که مصدر این آثار شده اند پس
باید که آنکس هنوز در غیبت باشد و چون ما تفحص و تجسس نمودیم و در همه فرق اسلام استطلاع نمودیم هیچ فرقه را
باین معنی اقرب از فرقه اثنا عشریه ندیدیم زیرا که ایشان در اخبار بسیار روایت میکنند که امام ع
ایشان آنکس است که زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت و بعضی از زیدیه چون چاره این مطلب را ندیدند
رواج مذهب خود را این دانسته که در همه روایات را بر ائمه دوازده نفر خواهند بود انکار نماید و گفته است
که این قول را امامیه اختراع نموده اند و احادیث کاذبه برای آن وضع کرده اند و این اسناد درست

عرب و تعجب عجب برای که اعتماد در نقل خبر بر ناقلان حدیث و مخالفان اثنا عشریه بر این
حدیث را لجد استفاضه نقل نموده‌اند یکی از آنها حدیثی است که در کتاب معتبر ایشان از مسروق
منقول است که روزی نزد ابن مسعود رفتیم برای آنکه قرآنهای خود را بر او عرض نماییم جوانی از او سؤال نمود
که آیا رسول خدا هیچ نفر مود که خلیفه بعد از او چند نفر خواهند بود ابن مسعود گفت سال تو کم است و پیش از
تو کسی این مسئله از من نپرسیده است با رسول خدا فرمود که عدد خلفای او دوازده است
بعدد نقبای بنی اسرائیل و دیگر حدیثی است که از جابر بن سمره روایت کرده‌اند که من شنیدم از آن حضرت
امر خلافت من دوازده نفر خواهند بود و بعد از آن کلامی فرمود که من از جهت بسیاری آواز مردم نفهمیدم
و از پدرم که با آن حضرت نزدیک تر بود پرسیدم گفت که آن حضرت فرمود که همه آنها از قریش خواهند بود
هیچ یک از آنها دیده نخواهد شد و در بعضی دیگر از اخبار ایشان دوازده امیر و در بعضی لفظ دوازده
خلیفه وارد شده است و از آنها معلوم میشود که اخبار امامیه از رسول خدا و ائمه در این باب روایت
کرده‌اند از اخبار صحیح است و زیدیه میگویند که اگر رسول اسامی اثنا عشر را بمردم گفت و بیان و تصریح فرمود چرا
مردم در آن اختلاف نموده‌اند و هر کس طریقی پیش گرفت و ما در جواب میگوییم که شما میگویید که رسول
خدا امیرالمؤمنین را خلیفه گردانید و او را امام بعد از خود قرار داد و تصریح بلفظ و اشاره بآن فرمود اما
آن حضرت را بیان کرد و شهرت داد و تمام آن مطالب در کتب شما مضبوط است و منع قدیم و در امر آن
حضرت اختلاف نمودند و از او دور شدند و کار بجای رسید که آن حضرت بیرون از شهر بینبع
رفتند و این خود عادت مردم است که از حق و بیان اگرچه واضح و شروح باشد بیرون روند چنانکه اکثر بنی
از توحید بشرک افتادند و جمعی ادعای ادراک و علم ... شناسند با وجود آنکه حق تعالی پیغمبر ... مبعوث
... شدند و زیدیه میگویند که آنچه ادعای الامامیه در خبر اثنا عشر ... است
در خود میگویند جعفر بن محمد علیهما السلام تصریح فرموده اسمعیل پسرش بعد از آن حضرت امام خواهد بود و چون اسمعیل

دران

در زمان حیوة پدر وفات نمود فرمود که حق تعالی را هیچ بدائی ... در باره فرزندم مثل آنچه شد اتفاق
نیفتاده بود و اگر خبر اثنا عشر حدیث معروفی میبایست جعفر بن محمد بر آن مطلع باشد بلکه شیعیان
او بر آن مطلع باشند تا آنکه چنین غلطی واقع نشود جواب میگوییم که در کجا آن حضرت نص بر اسمعیل
بامامت کرده که این حدیث را روایت نموده است و که قبول کرده است و این دروغیست
که اسمعیلیه از پیش خود بافته‌اند و اما آنکه آن حضرت فرموده که ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسمعیل ابنی
مراد از بدا ظهور است یعنی حکم در باره اسمعیل فرزند من کمال ظهور بهم رسانید در حیوة من وفات
نمود تا آنکه کسی توهم نکند که او بعد از من امام است و لکن هر که گمان کند در معنی بدا آن است که امروز
برخدا چیزی معلوم گردد که دیروز معلوم نبوده است چنین کسی نزد ما کافر است و برائت از او
واجب چنانکه سماعه از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که گمان نماید که بدا
برای خدا میباشد باین معنی که امروز امری را میداند که دیروز نمیدانسته است از او بیزار باشید
و آنچه امامیه ثبت میدانند بدا بمعنی ظهور است و عرب میگوید بدا الی شخص یعنی ظاهر شد برای
من شخصی و حق تعالی متعالی است از بدا بمعنی ندامت و چگونه میتواند شد که حضرت امام جعفر صادق ع نص
بر امامت اسمعیل نماید و حال آنکه فرموده که او گناهکار است و بمن و بهیچیک از پدران من شباهت ندارد
چنانکه حسن بن راشد و عبید بن زراره از آن حضرت روایت کرده‌اند و بروایت حسن بن راشد
در تتمه فرموده که گناهکار است یعنی معصوم نیست و از ولید بن صبیح منقول است که روزی نزد
من آمد و گفت با من بیا تا پسر امام را بتو بنمایم و چون با او رفتم جمعی را دیدم که شراب خمر ...
و اسمعیل بن جعفر در میان ایشان بود و من بسیار غمگین از آنجا بیرون آمدم و رفتم به نزد حجرالاسود
دیدم که اسمعیل بپرده کعبه چسبیده است و اشک ریخته است که پرده از آب دیده اش تر شده است
بسرعت بآن مجمع مراجعت نمودم دیدم که اسمعیل در میان همان جماعت نشسته است باز دیگر بنزد کعبه آمدم

و دیدم همان پرده که چسبیده و گریه میکنند و پرده ما از اشک چشم او تر شده است پس بخدمت حضرت امام
رفته ما جرا را بعرض رسانیدم فرمود که فرزند من مبتلا شده است بشیطانی که بصورت او متمثل میشود و در اخبار
دیگر وارد شده است که شیطان بصورت شیخ یا وصی متمثل نمیتواند شد پس حکمت در آن چه بوده که امام علیه السلام
نص و بنماید بامامت بعد این قول درباره او و نزد به میگویند که بجهة رفع امامت از اسمعیل میشدند
و حجه شمار اسمعیلیه است و ما میگوییم که امامت ازو دفع میکنیم بتکرار مذکوره و باخبار وارده در ائمه اثناعشر
نقرند و باخبار که دلالت میکنند برآنکه در حیوة پدرش وفات نمود و مثل حدیث سعد بن عبدالله از حضرت
صادق ع فرمود که چون اسمعیل فوت نمود و او را پوشانیده بودند من امر کردم که روی او را گشودند
و پیشانی و ذقن و گلوی او را بوسیدم پس گفتم که او را بپوشانید و چون پوشانیدند بار دیگر امر نمودم که روی
او را بگشایند و مرتبه دیگر پیشانی و ذقن و گلوی او را بوسیدم پس امر کردم که او را پوشانیدند پس
امر نمودم که او را غسل دادند و چون بار دیگر نزد او آمدم دیدم که او را کفن کرده اند گفتم که صورت او را
باز کنید و بار دیگر پیشانی و ذقن و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ نمودم و گفتم که او را در کفن بپیچید عرض
کردم که چه چیز او را تعویذ نمودید فرمود بقرآن مصنف علیه الرحمه گفته است که از این حدیث معلوم میشود که بوسیدن
پیشانی و ذقن و گلوی میت پیش از غسل و بعد از غسل جایز است و از آنکه آن حضرت امر نمود اسمعیل را
دیگران غسل دهند مفهوم میگردد که اسمعیل امام نبوده است زیرا که امام را جز امام غسل نمیدهد و از ابی کهمس منقول است
که من در وقت وفات اسمعیل حاضر بودم و حضرت امام جعفر علیه السلام در آنجا حاضر بود چون وفات
نمود آنحضرت چشمهایش را بهم آورد و ذقن او را بست و قطیفه او را پوشانیدند پس امر نمود که امر او را
مهیا سازند و چون فارغ شدند از کفن او را طلبیده در حاشیه کفن نوشت که اسمعیل شهد ان لا اله الا الله
و از قره مولای ابو خالد منقول است که چون جسد اسمعیل بنزد قبر آوردند حضرت صادق ع آمده و در کنار قبر نشست
هیچ جای در قبر نشد و فرمود رسول خدا با ابراهیم چنین کرد یا ابن هاشم روایت کرده اند که چون اسمعیل فوت نمود

الهر

آن حضرت بیرون آمد بی کفش و بی ردا و در پیش سریر رفت و از اسمعیل بن جعفر بن جابر منقول است که
حضرت صادق علیه السلام در وقت وفات اسمعیل حاضر بود و چون از قطعه که پسر عم آن حضرت بود دید
که آن حضرت جزع میکند عرض کرد که رسول خدا وفات نمود آن حضرت فرمود که راست گفتی و
احوال شکر خواهم کرد و ایضاً از ابوکهمس منقول است که چون وقت وفات اسمعیل نزدیک رسید
حضرت صادق ع بسجده رفت و سجده طول داد پس سر برداشته اندکی بروی اسمعیل نظر نموده بار
دیگر بسجده رفت و بیش از سجده اول طول داد و چون سر برداشت اسمعیل وفات کرده بود پس چشمهای
او را بهم آورد و لحیه او را بست و او را قطیفه پوشانید پس برخاست و آثار حزن و اندوه بسیار از
رخسار مبارک آن حضرت ظاهر بود و داخل منزل خود شد و بعد از ساعتی بیرون آمد روغن
مالیده و سرمه کشیده و تغییر لباس نموده با رخساره غیر از رخساره که داخل خانه شده بود پس امر
و نهی فرمود در حق اسمعیل تا آنکه از او فراغت بهم رسید پس کفن او را طلبیده و در حاشیه آن نوشت
که اسمعیل شهد ان لا اله الا الله و از حسن بن زید منقول است که دختری از حضرت وفات نمود تا
یکسال صدای نوحه از خانه آن حضرت مسموع میگردید و بعد از آن پسری از آنحضرت وفات نمود
و برای او نیز یکسال نوحه برپا بود پس اسمعیل وفات کرد و آن حضرت در فوت اسمعیل جزع شدید
کرد و آواز نوحها منقطع گردید و کسی با نحضرت عرض کرد که چرا در خانه شما نوحه نمیکنند جواب داد که رسول
خدا فرمود که برای حمزه زنان نوحه کننده نیست و از جهم بن عبدالله کوفی منقول است که چون وقت
وفات اسمعیل شد آنحضرت جزع شدید نمود و چون وفات کرد چشمهای او را بهم آورد و سر او را طلبید
و در آغوش کشید پس ریش مبارک را شانه زد و بیرون آمده امر و نهی میفرمود پس یکی از اصحاب عرض
کرد که گمان ما این بود که تا مدتی طولانی از شما منتفع نخواهیم شد بجهة جزعی که در شما مشاهده نمودیم فرمود
که ما اهل بیت جزع میکنیم مادام که مصیبت بر ما نازل نشده است و چون نازل شد صبر میکنیم و از ابن

عباد و عابد منقولست که چون وفات نمود و جنازه او فارغ شدیم آنحضرت نشست و ما نیز در گرد او نشستیم و او لحظه سر زیر
انداخت و بعد از آن سر بالا کرد و فرمود که ایها الناس بدرستی که دنیا دار فراق و دار پیشرفت نه دار استوا
و بدرستیکه برای مفارقت از آنچه الفت آن مصاحبت سوزشی است که رفع نمیگردد و کرنده کسی است که باز
داشته میشود و تفاوت مردم در فضیلت بواسطه حسن صبر است در عزا و مصیبت فکر و هر که ترک برادر در مصیبت
شفقتا برادر شب ترک او مصیبت شده و هر که فرزندش پیش از مرد او پیش از فرزند مرد پس شعری از
اشعار بدلی که در مرثیه برادرش گفته بود تمثل نمود و مضمونش این است که من جهد او در افراق نمیکنم
ولکن صبر جمیل است زیدیه میگویند که اگر اخبار و آله بر ائمه اثنی عشر صحیح میبود بایست که مردم بعد از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام شک نمیشدند و حال آنکه بعضی بعبدالله بن جعفر رجوع نمودند و بعضی و مکر با سعید
و طائفه نیز بجعفر چنانچه بعضی از ایشان عبدالله را امتحان نمود و چون او را قابل امامت نیافت از نزد او
بیرون آمد و در مقام حیرت میگفت بکجا روم آیا نزد مرجئه روم یا نزد قدریه روم یا نزد حروریه روم و
چون موسی بن جعفر آواز او را شنید فرمود نه نزد مرجئه رو و نه نزد قدریه و نه نزد حروریه بلکه نزد من
بیا و این بچند وجه اخبار ائمه اثنی عشر را باطل میسازد اول جلوس عبدالله برای امامت دوم قبول شیعه او سیم
حیرت ایشان بعد از امتحان او چهارم عدم امکان بانکه موسی بن جعفر امام ایشان است تا آنکه
باید که آنحضرت ایشان را بنفس خود دلالت نماید و فقهای ایشان که زراره بن اعین است در آن وقت
وفات نمود و در حین موت قرآن را بر روی سینه خود گذاشت و میگفت خداوندا امام من آنکسیست
که این قرآن امامت او را ثابت کرده و جواب این سخن این است که ما نمیگوئیم که تمام شیعه در آن
وقت ائمه اثنی عشر را باسمائهم میشناختند بلکه قول ما این است که رسول خدا خبر داده باینکه ائمه
دوازده نفرند و اسمای ایشان را نیز ذکر فرموده و علمای شیعه آن را روایت نموده اند و انکار آنکه جمیع شیعه
آن را شنیده اند نمیکنیم و زراره بن اعین کسی را فرستاده که تحقیق خبر نماید و هنوز مراجعت نکرده بود که وفات

زراره

زراره رسید و نقل بر موسی از امام جعفر صادق هنوز نرسیده بود و این سبب قرآن را بر روی سینه خود
گذاشت و گفت که امام من کسی است که این قرآن امامت او را ثابت کرده اند و فقیه شدید الورع و تقی
که امر بر او مبهم باشد چه میکنند جز آنکه زراره کرد و بعضی گفته اند که زراره قطع بامامت موسی بن جعفر داشت و پسر خود
عبید را نیز نزد آنحضرت فرستاده بود برای آنکه تحقیق نماید و او را اجازت گیرد که اظهار این مطلب کنند یا آنکه با هم
تقیه نموده پنهان دارد و از ابراهیم بن محمد همدانی منقول است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم
که خبر ده مرا از زراره که حق پدر تو را شناخت یا نه فرمود بلی شناخت عرض کردم که پس برای چه
عبید پسرش را فرستاد که تحقیق نماید که امام جعفر صادق علیه السلام کسی را وصی خود گردانیده است فرمود که زراره
امر پدر مرا شناخته و نقل پدر پسرش را بر او داشته پسرش را فرستاد تا آنکه از پدرم تحقیق نماید که او را اجازت
که این مطلب را اظهار کند یا باید بجهت تقیه پنهان دارد و هنوز پسرش برنگشته بود که از او مطالبه این سخن
نمودند و او شنیده است که مردان امر آنحضرت چه جواب بگوید و با این سبب قرآن را بر داشت و گفت
که امام من آن است از اولاد جعفر بن محمد که این قرآن امامت او را ثابت کرده و آن خبر زراره دیگر
با این احتجاج میکنند دلالت ندارد بر آنکه زراره امامت موسی بن جعفر را نمیدانست و در آن حدیث
پیش از این مثبت است که زراره پسرش را فرستاد که خبر تحقیق نماید بعد از آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
وفات نمود چون امر بر او شدید گردید و قرآن را بر داشت و گفت که هر که این مصحف امامت او را ثابت
میگرداند امام من است و این حدیث بهیچوجه دلالت ندارد بر آنکه زراره امام را نمیشناخت علاوه آنکه این
حدیث را احمد بن هلال از محمد بن عبدالله بن زراره روایت کرده است و احمد بن هلال نزد علما مجروح است
و از سعد بن عبدالله منقول است که هرگز اتفاق نیفتاده که شیعه ناصبی گردد مگر احمد بن هلال که از تشیع باین مذهب
شد و دلیل دیگر بر صحت عقاید زراره حدیثی است که از درست بن ابی منصور منقول است که در نزد
حضرت امام موسی حرف زراره مذکور شد آنحضرت فرمود که بخدا قسم که در قیامت من از خدا

خواهم خواست که زراره من بخشید و خدا او را من خواهد بخشید و بدرستی که زراره و دشمنان ما او را دشمن
میداشت و دوستان ما او را دوست میداشتند و وجه دلالت این است که این اسما و ائمه کسی را شفاعت
میکنند که حق تعالی دین او را پسندیده باشد و معلوم است که هرکه در باره امام شک داشته باشد از دین بیرون است
و فضل بن عبدالملک از حضرت صادق ع روایت کرده است که محبوب ترین مردم از زنده و مرده
نزد من چهار نفرند برید عجلی و زراره بن اعین و محمد بن مسلم و احول الشان اند و دوست ترین مردمند
نزد من از مرده و زنده و جایز نیست که امام علیه السلام زراره را از همه کس دوست تر داند و او در امام
موسی شک داشته باشد زیدیه میگویند که آنچه دلالت میکند بر آنکه رسول خدا فرموده است که ائمه دوازده
نفرند این است که باید حجت در میان این امت تا قیام قیامت باقی باشد و حال آنکه از آن
دوازده نفری که امامیه ادعا میکنند یازده نفر گذشته اند و باید که هرگز زمین از حجت خالی نباشد
و ما در جواب میگوییم که عدد ائمه دوازده است و دوازدهم آن کس است که زمین را از عدل پر خواهد ساخت
و آنچه بعد از آن حضرت واقع میشود خبر خواهند فرمود در قیامت بر پا میشود یا و منهی دیگر اتفاق می افتد
و اعتقاد ما این است که عدد ائمه دوازده است و بعد از ایشان امام دوازدهم خبر خواهد داد چنانکه
از عبدالله بن حرث منقول است که با امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا با آنچه واقع خواهد شد
بعد از قایم شما فرمود که یا ابن الحرث این خبری است که ذکر آن بقایم ما حواله شده است و رسول خدا
از من عهد گرفت که آن را به هیچکس بجز حسن و حسین ع نگویم و نزال بن سبره روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
در آخر حدیثی که ذکر دجال میفرمود فرمود که از من سؤال مکنید که بعد از آن چه خواهد شد زیرا که حبیب من از من
عهد گرفته است که آن را بکسی بغیر از عترت خود نگویم نزال بن سبره میگوید که من بصعصعة بن صوحان
گفتم مراد امیرالمؤمنین ع از آنچه فرمود چه بود صعصعه گفت که آن کسی که عیسی بن مریم در عقب سر او
نماز خواهد کرد دوازدهم عترت و نهم از اولاد حسین ع خواهد بود و او است شمس که از مغرب طالع میشود

و در میان

و در میان رکن و مقام ظاهر خواهد شد و زمین را پاکیزه خواهد گردانید و ترازوی عدالت بر پا خواهد
کرد و نخواهد گذاشت که احدی بر احدی ظلم بکند و امیرالمؤمنین ع فرمود که حبیبم رسول خدا ص از او عهد گرفته است
که خبر ندهد با آنچه بعد از آن واقع خواهد شد مگر عترت خود را و از لفظ نفهمیده ایم که مراد شما
از یکجانب حدیث ائمه دوازده نفر خواهند بود آن است که پیغمبر در رفع تخلف و بطلان
این خبر معلوم است و یا آنکه آن حضرت این را نفرمود پس اگر جایز باشد رفع این حدیث
با شهرت و استفاضه و قبول تمام است جایز خواهد بود رد حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه
و زیدیه میگویند که بعضی از امامیه را اعتقاد آن است که در حین وفات امام حسن عسکری ع
فرزندش شیرخواره بود و بعضی گفته اند که کودک بود و لیکن از ایشان گفته است که سن او
از هفت سال تجاوز کرده بود و بهر تقدیر صلاحیت امامت و ریاست امت و امانت خلیفه و قیم
خدا باشد در بلاد و عباد نداشت و اگر حرب برای مسلمانان اتفاق میافتاد نمیتوانست که تدبیر
لشکر نماید و با دشمن قتال کند و دشمنان را از حرم مسلمانان دور گرداند و بیضه اسلام را حفظ نماید
زیرا که عادت جاری نشده است که کودک و طفل و لیکن سوار میتواند شد و در زین ثابت
نمیتوانند ماند و عنان را نمیتوانند گردانید و سلاح نمیتوانند برداشت و در معرکه حمله نمیتوانند نمود و متعذر
این امور توانند شد و جواب این است که حق تع در قصه عیسی ع میفرماید که در وقتی که در گهواره بود گفت
که انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت یعنی بدرستی که منم بنده خدا که عطا فرموده است
بمن کتاب را و گردانیده است مرا پیغمبر و گردانیده است مرا مبارک در هر جا که باشم پس اگر بزرگتر از
با و ایمان می آوردند و دشمن در آن وقت قصد ایشان نمینمود آن حضرت چه میکرد و همچنین در شان
یحیی میفرماید و آتیناه الحکم صبیا و میتوانند شد که اگر در آن عصر حربی برای شما میگویند اتفاق میافتاد
حق تع نقض عادت نموده او را مرد بالغ کامل فارس شجاع و قادر بر مبارزه اعدا اعطا میفرمود

میفرمود و این جواب رایکی از امامیه با ابوالقاسم محمد زاده بود زیدیه میگویند که مردم را در صحت نسب
این مولود شک بهم رسیده زیرا که بیشتر مردم گفته اند که حسن بن علی علیهما السلام را فرزند نبود و در جواب
میگوییم که بسیاری از امامان شیعه و والا در حسینی شک نمودند بجهتی که با درش گفتند در لقمه حجت شنیدند فرمودند
حضرت بجهت شهادت او که پاکی و طهارت مادرش واضح گردید و چون آن حضرت ظاهر گردد اظهار
آیات و دلالات با او خواهد بود که همه مردم بدانند که او فرزند حسن بن علی است علیهم السلام و بعضی از زیدیه
گفته اند در چه چیز دلیل است بر آنکه حسن بعد از وفات نمود جوابش آن است که اخبار بسیار که در وقوع
و شهرت و کثرت از اخبار وفات موسی بن جعفر گذشته است زیرا که وفات موسی در حبس و در وقتی
بود که دوست و دشمنان بسیار بودند و کمتر کسی خواهان آن حضرت اطلاع داشت و حضرت امام حسن عسکری
در خانه خود بر فراش وفات نمود و بدان کیفیت اتفاق افتاد که پیش از این مذکور شد و یکی از آن علامتها که
که تقسیم شدن میراث آنحضرت در میان مادر و برادر اقوی دلیل است بر عدم فرزند زیرا که عادت
آن است که هر که فرزند داشته باشد فرزندش را بیرون آورند و میراثش را تقسیم ننمایند و اگر فرزندش ظاهر
نشود دلیل است بر آنکه فرزند ندارد و جوابش این است که اگرچه این عادت در میان مردم جاری است
نهایت در بارهٔ انبیا و خلفا گاهی میشود امر بر خلاف عادت جاری گردد چنانچه امر مسیح ع بر خلاف
عادت اتفاق افتاد و اگر در آن وقت که مادر موسی بن عمران او را در تابوت گذاشته در دریا انداخت
عمران پدر آن حضرت را وفات میرسید حکم میراثش بغیر از حکم میراث حسن بن علی ع میشد و همچنین در زمان
غیبت یوسف حضرت یعقوب وفات میکرد و اگر کسی گوید که بر وقوع این امور در انبیا سلف دلیل قائم است
و شما را بر آنچه میگویید دلیل نیست در جواب میگوییم که غرض ما از ایراد این امثله امکان وقوع امثال این امور
و رفع امتناع و استبعاد است و الا دلیل ما اخبار پیغمبر و ائمه است و اینکه با دلیل شبه با کتاب خدا یک از حضرت
باشد پس اگر آن کسی گوید که ما چگونه متبرک شویم بکسی که مکان او را ندانیم و کسی نتوانند فیض صحبت او را درک

نماید در جواب میگوییم که تمسک با وی این است که اقرار نمایند بوجود و امامت او و بعلماء اخیار و فضلاء ابرار
که با امامت او قائلند و ولادت و ولایت او را اثبات میکردند تصدیق قول پیغمبر ص و ائمه
میکنند و رفض کردن برای او باسم و نسب و کتاب و سنت عمل می‌نمایند و خدا را بوحدانیت میشناسند
و رشته محمد ص را دفع نمایند و قیاس را حرام میدانند و هر چه را که رسول خدا و ائمه هدی فرموده اند
تسلیم و اگر کسی گوید که هرگاه جایز باشد تمسک نمودن بامن کرده که تو وصف کردی پس تمسک بایشان تمسک
با امام غایب باشد چرا جایز نباشد رسول خدا در وقت وفات کسی را خلیفه نکرده باشد و امت بدلالت
عقول و کتاب و سنت عمل نمایند میگوییم که ما را نرسد که بر خدا حکم نماییم و آنچه بر ما لازم است این است
که با آنچه مامور شده ایم عمل نماییم و دلائلی دلالت میکنند که طاعت یازده امامی که گذشته اند واجب است
و باید که چون ایشان بنشینند ما نیز بنشینیم و چون برخیزند برخیزیم و چون سخن گویند گوش دهیم و در هر وقت
آنچه دلیل دلالت کند بر ما فرض است در بعمل آوریم و بعضی از زیدیه گفته اند که شما امر بسیار ادعا کنید بر خرق عادت
حمل نموده اید قصه را امر سید که با شما معارضه کنند و بگویند شما وفات موسی بن جعفر را مثل این معروف و علامات
و مشاهده تمام نموده و چه مانع است که امر آن حضرت بر خلاف عادت اتفاق افتاده باشد مانند
حضرت مسیح ع امر او بر شاهده کشتند کمان مشتبه مانده باشد زیرا که در وقت رفع مسیح خانه جعفر
او را مقتول بردار او آویختند پس چه چیز مانع است که در هر یک از ائمه که محمد بن الحنفیه و غیبت ایشان
قائلند همین امر اتفاق افتاده باشد و ما در جواب میگوییم که فرق در میان ائمه و عیسی بن مریم علیهم السلام در این
باب ظاهر است زیرا که یهود ادعا نمودند که ما عیسی را کشتیم و حق تعالی تکذیب ایشان نمود فرمود که وما قتلوه
وما صلبوه ولکن شبه لهم و در شان ائمه علیهم السلام هیچ خبری وارد نشده است که مشتبه شده باشد مگر طائفه
از غلاة آن را ادعا نموده اند و رسول خدا اخبار بشهادت امیر المؤمنین ع خبر داد و در آن حدیث که فرمود که زود باشد
که ریشت را از خون سرت خضاب کنند و ائمه بعد از آن حضرت خبر دادند که آن حضرت کشته شد و همچنین

خدا از جانب جبرئیل خبر داد که حسن و حسین شهید خواهند شد و خود نیز بهمان مطلب خبر دادند و ائمه بعد از
ایشان بعضی نیز خبر دادند که ایشان کشته شدند و همچنین ائمه هر لاحق خبر داد که امام بعد از او کشته خواهد
شد و آن لاحق بعد از آن امام آمد تصدیق وقوع آن نموده پس معلوم شد که خبر دهندگان از فوت آن معصومان
بوده اند و خبر دهندگان از فوت عیسی جمعی از یهود و از این جهة است که ما میگوییم که موت آن حضرت حقیقت
بوده نه بر گمان و شبهه زیرا که بر خبر دهندگان آن کذب جایز نیست بخلاف یهود که بیشتر اخبار ایشان
کذب و تحریف است و اگر مخالفان ما از مسلمین بگویند که عادات و مشاهدات قول نصیب است با بطلان شق
زیرا که بر خلاف عادات مشاهده است در جواب میگوییم که بنا بر این برهمن را که از اسلام خارج چند میرسد که
بگویند که عادات و مشاهدات مسدود معجزات که از پیغمبر شما باطل میسازد و این گفتار را تو که سازند با اینکه شما
خود انهار اشاهده نموده اید و شاید در ثبوت آن اعتماد بر تقلید کسی کرده باشید که تقلید او جایز نباشد
و از این جهت است که طایفه معتزله از شما معجزه جز قرآن قایل نیستند پس باید که در اعتراف بصحت معجزات
پیغمبر اول امکان و اثبات نموده باینکه حق سبحانه وتعالی بر ایجاد آن قادر است و بعد از آن وقوع آنرا
باخبار مخبرین کرده ما نیز امکان رجعت را بقدرت حق تعالی میدانیم و وقوع آنرا بادله عقلیه و کتابیه
و اخبار مرویه منقوله از عامه اهل نقل ثابت میگردانیم و اگر مخالف ما گوید که پیغمبر را در حال حیوة و بعد از
وفات الفی را از اتباع عدد ایشان جمعی بوده و همه آنها آن معجزات را روایت کرده اند و تصحیح نموده اند کلمات
شما آنچه ادعا میکنید میگوییم که اگر چه جماعت غیر محصور معجزات آن حضرت را مشاهده نمودند مثل سایه
افکندن ابر و سخن گفتن بزغاله بریان زهرآلود و ناله کردن ستون حنانه ولیکن عامه امت میگویند
که آنها را نفر قلیلی از ایشان روایت کرده اند و اگر مخالف ما بگوید که در مقابل شما جماعتی هستند که از شیعیان
خود چند آنچه شما روایت میکنید روایت میکنند و از ایشان در شیعیان اکثر و بیشتر هستند در جواب میگوییم که آن
جماعت در کجا هستند و خانه‌های ایشان در کجا است و در کدام بلاد ساکن هستند و اگر مخالف مصر از باید گوید که این

گمان

گمان میکنم که احدی از ارباب اسلام از نقل حجیت خصوصیات که اخبار وارده و در ذکر و بیان معجزات پیغمبر را
مساوی و مماثل اخبار واله بر رجعت فرزند حسن بن علی محمد بن علی بن موسی علیهم السلام وارد در جواب میگوییم
که مراد ما در تساوی آن است که هر دو متواتر است یعنی هر یک را بیش از سه نفر روایت کرده اند و
سخن ما در کثرت و قلت رواة آن بعد از ثبوت تواتر و معتقد قطع همان است نیست و ما با تو در جواب
میگوییم با صحاب حدیث و از ایشان طلب میکنیم کسانی را که انشقاق قمر و تکلم ذراع بزغاله بریان زهر
آلود و امثال اینها را روایت کرده اند پس اگر یکی از این رواة را عیب شد که آن را روایت کنند از ده نفر
که از اهل سنت بیشتر کرده باشند سخن تو تمام است والا آنچه ما میگوییم بر حق است و تمامی شیعه در میان اهل سنت اوادا
بر وجه اتم آمده علاوه بر آنچه مذکور شد میگوییم که ایمان بغیب و تصدیق آنچه غایب است خلاف عادت نیست
بلکه بسیاری از امور واقعه در شریعت از این قبیل است مثل وجوب ایمان بعصمت انبیا و ائمه علیهم السلام
و مثل وجوب تصدیق نبوت پیغمبر کسانی که از محل حضور غایب باشند و حق سبحانه وتعالی ایمان بغیب را
در تعریف متقیان بر اقامه صلوة و ادای زکوة و ایمان بقرآن و سایر کتب و ایمان باخرت
مقدم داشته است و در آنجا فرموده است الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة تا آخر آیه و مکرر اتفاق
می افتاد که رسول خدا را در وقتی که در میان اصحاب نشسته بود اغمائی عارض میشد و در آن حال عرق
از بدن مبارکش میریخت و چون از آن حالت باز میآمد میگفت که خدا عز و جل چنین و چنین فرموده و
همچنین و چنین امر و نهی نموده و موافق حدیثی که عروة بن ثابت بارها از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است
آن حالت در وقت مکالمه با جناب اقدس باری بر آن سرور طاری میگردیده است نه در حین نزول جبرئیل
و مضمون آن حدیث این است که راوی میگوید که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم از غشی
که برای پیغمبر اتفاق می افتاد آیا در وقت نزول جبرئیل بود فرمود نه جبرئیل هر وقت که نزد آن حضرت می آمد
داخل نمیشد تا آنکه طلب اذن میکرد و چون داخل میشد بطریق بندگان می نشست و آن حالت در وقت

مخاطبه بی واسطه بود با خدا او عز و جل و مردم خدا را امر دهند و مناجات و مخاطبه رسول خدا را با حق تعالی
نمی شنیدند و وحی را مشاهده نمیکردند و بر آن واجب بود در جمیع اینها او را تصدیق نمایند و حق تعالی در کلام مجید
میفرماید ای گروه مردم بالکلمه التکلم علیها مگر آنکه ملکا در نزد او حاضر است و در جای دیگر میفرماید ان علیکم لحافظین
کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و اگر ما اینها ایمان نیاوریم از دایره اسلام بیرون خواهیم بود و در جای دیگر
ما را از فتنه شیطان حذر فرموده است و گفته است یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة
و حال آنکه ما شیطان را نمی بینیم و همچنین ایمان به جن واجب است و همچنین ایمان او را حذر نمائیم و همچنین واجب است بر ما ایمان
بآنچه رسول خدا خبر داده است از سؤال منکر و نکیر در قبر و آنکه بر کنار آن جنان خبر میزنند که همه حیوانات سوای
جن و انس آواز آن را میشنوند و از آنکه آن حضرت به آسمان بالا رفته است و او را آن حضرت خبر داده که هر که زیارت
کند برادر خود را در راه خدا هفتاد هزار ملک مشایعت او میکنند و میگویند باو که پاکیزه شدی و گوارا باد بر تو بهشت و ما هیچ یک از آن ملائکه را نمی بینیم و کلام ایشان را نمی شنویم و اگر امثال این اخبار را تسلیم ننمائیم کافر
خواهیم بود و مصنف علیه الرحمه فرموده است که وقتی در مجلس امیر رکن الدوله و میری از علماء با من گفت
در حال و وقت آن شده است که امام شما خروج نماید زیرا که نزدیک است که روم بر مسلمانان غالب گردند
من در جواب گفتم که کفار در ایام رسول خدا بیشتر از این ایام بودند و آن حضرت چهل سال امر خدا را مخفی و پنهان
داشت و چون ظاهر ساخت آن را مأمور گردید تا سیزده سال از هجرت که با ایشان وثوق کامل بود و بعد از آن امر بکار زار رسید
که کفار با علی بیگر عهد کردند و از آن حضرت و سایر بنی هاشم دوری نمایند و بنی هاشم در دوستان ایشان در شعب رفتند
و سه سال در آنجا ماندند پس اگر کسی بگوید چرا رسول خدا در این سالها بیرون نیامد با ملکه مشرکان و مسلمانان هر چه جواب
آن است جواب ما نیز این است و حقیقت جواب آن است که رسول خدا امر حق تعالی شعب رفت و در وقتی که امر
بیرون آمدن آمد بیرون آمد و چون در آن مدت در شعب ماند حق تعالی بآن حضرت وحی فرستاد که ارضه صحیفه را که قریش نوشته
بودند مخالفت شما و چه عهد نظر بر آن کرده بودند از نزد رفته تمام آن صحیفه را خورده است مگر موضعی را که اسم خدا در آن مکتوب بوده است

پس ابوطالب برخواست و داخل مکه شد و قریش گمان کردند که آمده است که محمد را تسلیم ایشان نماید
تا او را بکشند یا از دین برگرداند پس او را استقبال و تعظیم نمودند و چون نشست فرمود که ای گروه قریش
من هرگز از پسر برادرم دروغ نشنیده ام و الحال میگوید از جانب پروردگار با و وحی رسیده که حق تعالی
بر صحیفه شما نوشته بود ارضه را مسلط ساخته است و آنچه را که در آن قطع رحم بوده است خورده است
و آنچه را که اسم حق تعالی در آن بوده است گذاشته است پس قریش آن صحیفه را بیرون آوردند و گشودند
و چنان یافتند که آن حضرت خبر داده بود و بعضی ایمان آوردند و بعضی نیاوردند و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند
نمودند و همچنین حال امام ع در وقتی که خدای تعالی او را اذن خروج میدهد خروج خواهد نمود و لهذا میگوئیم که حق
سبحانه و تعالی قدرتش از همه کس بیشتر است پس اگر کسی گوید چرا دشمنان خود را مهلت میدهد و با آنکه شرک
میآورند و کافر میشوند ایشان را هلاک نمیسازد جوابش آن است که حق سبحانه و تعالی از فوت فرصت
نمی ترسد و تعجیل در عقوبت کسی میکند که از فوت فرصت بترسد و چرا و چون بر افعال خدا روا نیست
و افعال امام نیز از افعال حق تعالی است و اذن او است و در هر وقت که اذن بدهد ظهور خواهد کرد و کسی را
نمیرسد که چرا و چون آن سؤال نماید لانه لا یسئل عما یفعل آن مرد ملحد گفت که من ایمان نمیآورم بامامی
که او را ندیده ام و حجت کسی را که ندیده ام بر من لازم نمیشود من گفتم پس حجت خدا بر تو لازم نخواهد بود زیرا که
خدا را ندیده و همچنین حجت پیغمبر نیز بر تو لازم نخواهد بود و بهمان جهت آن مرد خطاب با امیر سعید رکن الدوله
نمود و گفت میشنوی که این شیخ چه میگوید میگوید که امام او غائب و از نظر پنهان شده است مگر نه آنکه
خدا از نظر پنهان است امیر جواب داد که او چنین گفت و تو کلام را از موضعش بیرون بردی و بر او تهمت زدی
و این دلیل بر عجز تو است و این کلام را تو مجبوری در آخر کتاب تشبیه ذکر نموده است که خصمان ما بسیار میگویند
که آنچه شما ادعا میکنید در رسول خدا نص بر خلافت علی علیه السلام نمود حق شما ما بیانست از آن حضرت خبر از وفات
رسول خدا نیز او ادعا نماید و جواب این سخن این است که چگونه آن حضرت این مطلب را ادعا نماید

وخود را در منازعه مدعی سازد و محتاج باظهار شود و برحقیت ادعا حجه کرده و حال آنکه آن گروه قول بجبرا
قبول نمیکردند پس چگونه میسر بود که ادعای آنحضرت را برای بغض خویش قبول نمایند و دلیل برآنکه آنحضرت
بافعال ایشان راضی نبوده این است که از بیعت ابوبکر تخلف نمود و فاطمه را در شب پنهان از ایشان دفن کرده و اگر گویند
که پس چرا خلافت را بعد از عثمان قبول کرد میگوییم که در آن وقت بعضی از آنها را که حق خویش بود و اگر نشد
وقبول نمود چنانکه رسول خدا منافقان و مؤلفة القلوب را قبول فرموده گاهی مشغول چون ما بدلیل حجت
برخصمان خود ثابت کردانیم که البته باید امامی باشد منصوص علیه که عالم بکتاب و سنت باشد که انها را فراموش
نکند و حفظ نماید و این برا و باشد و اطاعت چنین امامی واجب است و ایشان میگویند که آن امام الآن نمانده که
کتب و جواب ایشان کلام این است که شما از موضع نزاع بیرون آمدید و سخن ما در این بود که آیا بحکم عقل واجب است
که چنین امامی مرادف سفیر باشد و آیا جایز است و سفیر را ضیعه برای خود نصب نماید و نص کسی نکند که
بصفات مذکوره آراسته باشد و چون ما دلالت ثبوت آن واجب کردید باید که ما و شما جا تفتیش نماییم
و از اخباری که از آن حضرت نقل نموده اند معلوم کنیم که این امام کیست و طایفه شیعه نقل نص بر امیرالمؤمنین
علیه السلام میکنند با آنکه او طایفه و هم ایشان از علمای کثیر اند و نمیتوان در باره ایشان گفت که تواطی
بر کذب نموده اند و در مقابل ایشان هیچکس نیست که ادعای نص در باره دیگری نماید پس آن معارضه نماید با آنکه
هر یک از صاحبان ملل باطله نیز چنین ادعای حقیت ملت خود را میکنند جواب ایشان آن است که مسلمانان را
در اثبات معجزات پیغمبر موقوف بسماع است طریقی جز نقل ناقلین خبر را از اهل اسلام نیست و
آنچه جواب شما است در قبول آن جواب ما نیز همان است زیرا که شیعیان در این وقت در کثرت
مشابه بمسلمانانند و همیشه چنین بوده اند بلکه اخبار شیعه در صدق محکم تر است زیرا که بر کثرت و سعت
و هم و ادای اند به ایشان نمیخورد است و در منع اظهار انکار به سبب تقیه ترس جبر یا ترس بار اعظم است
و دو بعد نه که از اخبار شیعه نص فرمودن بر خلافت امیرالمؤمنین ثابت شد نص نمودن آنحضرت نیز برامام حسن ع

بیان

بیان و اثبات شده و همچنین از امام حسن ع بامام حسین ع و از هر امامی بامامی بعد از آن تا آنکه بر سبیل
امام حسن عسکری ع برامام قائم بعد از او زیرا که موثقین از رجال امام حسن عسکری ع بکرامات بر امامت او
شهادت داده اند و گفته اند که غایب شدنش بجهة این بود که سلطان زمان بشدت در طلب او بود و بر
منازل و حرم آنحضرت موکلان تعیین نمود که تا در آن جا پاس میداشتند و فرزند او را طلب میکردند
و اگر کسی گوید در غایب شدن امام در آن وقت و لهذا غیبت تمام بر امامت او است گفته است زیرا که
اخبار بسیار از رسول مختار و ائمه اطهار وارد شده است که باید در غایب گردد و خصمان ما میگویند
که هر گاه جایز باشد که امام مدتی غایب باشد و کسی از او نفع نمیگیرد چرا جایز نباشد که امامی در عالم نباشد
و ما میگوییم که رفع امام از عالم موجب رفع حجت است و باعث ساقط شدن شرایع زیرا که کسی
نخواهد بود که آن را حفظ نماید و پنهان شدن او بامر خدا بجهة خوف بر جان بسبب معروف و مشهور باشد
با بقا وجود او موجب رفع حجت و سقوط شریعت نمیگردد و انقدر هست که امر و نهی ظاهر او معدوم میگردد
و برای آن نظایر بسیار است مثل آنکه پیغمبر در اول امر تا مدتی پنهان دعوت میفرمود و آن معنی موجب
بطلان نبوت او نبود و همچنین در غار پنهان شد و جایز است که سلطان جابر امام را حبس نماید و مردم را
از ملاقات او مانع شود و نگذارد که امر و نهی را بایشان گوید و با این حال البته حجت قائم و ثابت خواهد
بود زیرا که علم او موجود است باز میگویند که چه خواهد کرد کسی که در آن حال خواهند که از او مسئله سؤال
نمایند در جواب میگوییم که همان خواهند کرد که امتی میکردند در وقتی که پیغمبر در غار پنهان بود و باید دانست
که واضح ترین ادله بر امامت آن است که حق تعالی بزرگترین دلیلی که بر نبوت پیغمبر قرار داده این بود که
آنحضرت قصه انبیا را با علومی که در توریت و انجیل و زبور و سایر کتب بود بیان فرمود با آنکه از کسی
تعلیم نگرفته بود یا با کودکی آموزش نماید و در وقتی که حضرت امام حسین ع شهید شد سن علی بن الحسین ع هنوز به بیست نرسیده
بود و بعد از آن از مردم کناره نمود مشغول عبادت بود و از فرزندش محمد بن علی باقر علیه السلام علوم بسیار روز

به آن حضرت می رسانیدند و جواب می گرفتند و چون آنحضرت وفات نمود بهر آن جماعت از فرزندان آن
حضرت خبر دادند و گفتند که او امام است و مردم را امر نمودند که از اسم او نپرسند و آن را از دشمنان پنهان
دارند و شد سلطان زمان را نیز در طلب او دیدیم و بعد از آن دیدیم که نامهای مردم همان گروه ثقات می رسانیدند
و جواب می گرفتند و چون آن جماعت وفات نمودند و یک نفر از ایشان باقی نماند بعد از آن بعد از ایشان
نمود غیبت او و طریق مکاتبات منقطع گردید و بااین دلیل وجه غیبت امام را ما ثابت کردیم و با اخبار بسیار
که از ائمه اطهار رسیده است دانستیم که او را چنین غیبتی خواهد بود و یکی شدیدتر از دیگری خواهد بود و نه با
در غیبت شیعه بمذهب ممطوره که بغیبت امام موسی ع قائلند نیست زیرا که حضرت امام موسی ع در ظاهر وفات
نمود و مردم او را مرده دیدند و در حضور خلایق او را دفن کردند و از آن روز تا حال کسی او را ندیده است
و مراسله و مکاتبه از آنحضرت نرسیده و جماعتی که ادعاء حیوة آنحضرت مینمایند تکذیب محسوسات
میکنند و بعد از آنحضرت نیز چند نفر از ائمه قیام نمودند در علم و سایر امور تا موسی بن جعفر بودند و ابو
علوی از زیدیه است کتابی مسمی بکتاب الاشهاد تالیف نموده است و در آن کتاب گفته است
که زیدیه است و امامیه معتقدند بر آنکه باید حجت از اولاد فاطمه باشد و بر این مطلب اجماع نموده اند و دلیل بر آن
قول رسول خدا است که در حجة الوداع و در روزی که در مرض موت برای نماز بیرون آمد فرمود که ایها الناس
انی قد خلفت فیکم کتاب الله وعترتی الا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض الا وانکم لن تضلوا ما ان تمسکتم
بهما یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما کتاب خدا و عترت خود را و بدانید که آن دو هرگز از
یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه بر من وارد گردند در نزد حوض و بدانید که هرگز گمراه نخواهید شد مادام که چنگ
زنید بآن دو و بعد از نقل این حدیث سخن را در تاکید مضمون این طول داده است و بعد از آن
گفته است که امامیه مخالفت اجماع نموده اند و ادعا کرده اند که باید امامت در یک بطن از عترت باشد
بدیگران نرسد و باید البته امام یک نفر از ایشان باشد و محمد بن عبدالرحمن بن قبه رازی که در فصل اول کتاب

نموده اند سخنی که از جعفر بن محمد نوبختی در هیچ فنی از فنون نماند در ایشان ظاهر گردد با آنکه هیچیک از کسی
تعلیم نگرفته بودند و با اهل حدیث و اخبار معاشرت نکرده بودند و همچنین باقی ائمه که هرچه از ایشان در هر باب
سئوال می نمودند جوابهای کافی شافی می شنیدند بدون آنکه از کسی تعلیم گرفته باشند و این تمام نزد ما دلیل است
بر امامت ایشان و بر آنکه رسول خدا ایشان را نصب نموده است و علم خود و علم انبیاء را بایشان
سپرده است و هرگز ندیده ایم که از کسی ظاهر شود مثل آنکه از صغار ایشان ع ظاهر شد تا توانیم گفت که از
آن شخص تعلیم گرفته اند پس اگر مخالفان گویند که شاید در خفیه تعلیم گرفته باشند میگوئیم که همین نسبت را
دهریه برسول خدا داده اند و گفته اند که شاید در سر تعلیم گرفته باشد و کسی در عالم نبوده است تا بداند آنچه را
که از ایشان میدانسته اند تا آنکه بگوئیم که از ایشان تعلیم گرفته اند و سئوال دیگر مخالفان ما از ما
این است که فرزند حسن بن علی العسکری ع ظهور و وضع بهم رسانید و شما وجود او را در عالم از کجا دانسته اید
آیا او را دیده اید یا بتواتر از کسی که او را دیده اند شنیده اید و جواب این است که تمام امور
دین را باستدلال است و ما خدا را بدلیل شناخته ایم و او را مشاهده نکرده ایم و دیگری را
ندیده است که ما حضرت محمد پیغمبر را با خبار و نبوت او را باستدلال دانسته ایم و خلیفه شدن
آن حضرت امیرالمومنین ع را نیز باستدلال دانسته ایم و همچنین باستدلال دانسته ایم که پیغمبر و
سایر ائمه عالم بکتاب و سنت بودند و سهو و نسیان و غلط و کذب بر ایشان جایز نبود و دانستیم که حسن بن علی
العسکری امام مفترض الطاعه بود و بموجب اخبار متواتره از ائمه ما و تنصیص ایشان معلوم شد که بعد از امام حسن و امام
حسین ع دیگر امامت از پدر بفرزند میرسد و برادر و سایر اقوام امام را در امامت حقی نیست پس از آن لازم
می آید که چون ... بکرده و البته باید که او را فرزندی باشد که بعد از او امام باشد پس چون صحت امامت
امام حسن عسکری و صحیح وفات آنحضرت بر ما معلوم شده دانستیم که او را فرزندی هست که امام است و دیگر آنکه
جمعی از ثقات قبل از وفات آنحضرت و بعد از آن بعدالت ایشان حکم فرموده و نامه و اموال شیعیان را

مطهره

نوشته است و در آنجا گفته است که در همین قول رسول خدا دلیل واضح بر آنچه امامیه میگویند هست زیرا که
از آن معلوم میشود باید که حجت از عترت باشد و از عترت هم کسی باشد که از قرآن جدا نشود تا حشر از قرآن
جدا نیست عالم بالقرآن و امین آن باشد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و حتم و ندب آنرا داند تا
هر یک را بجای خود گذارد و مقدم را مؤخر و مؤخر را مقدم ننماید و باید که تمام علوم دین را بداند تا آنکه
باو ممکن باشد زیرا اگر چیزی از آن را نداند و کسی در آن چیز باو تمسک نماید گمراه خواهد بود و باید که با
این همه معصوم و موثق باشد تا آنکه بسهو و غلط و خطا ناسخ را بجای منسوخ و محکم را بجای متشابه مثلا نگذارد و
واگر زیدیه را چنین امامی باشد اول کسی که آن را تقلید میکنند ما خواهیم بود و اگر دیگری خواهد بود حق را پیروی
کردن اولی است و یکی از مشایخ امامیه گفته است که اعتقاد ما این نیست که هر که از اولاد فاطمه باشد
امام میتواند بود بلکه امور دیگر را در او شرط میدانیم و حجت منحصر در همان حدیث انی قد خلفت فیکم
نیست و اول دلیل ما این است که رسول خدا در میان عترت خود مخصوص گردانید امیر المؤمنین و حسنین را
باموری که دلالت بر جلالت شان ایشان میکرد و نزد حق تعالی از اموری را در نزد اهل اسلام نهایت
شهرت دارد و دلیل بر آنکه نزد حق تعالی منزلت دارند نزول آیه تطهیر و سوره هل اتی و امثال آن است
در شان ایشان و از اینجا معلوم میشود در میان عترت کسی دیگر نیست که در مرتبه ایشان شریک و
قرین تواند بود و چون بعد از ثبوت این مطلب رسول خدا فرمود که خلفت فیکم کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم
که مراد از عترت ایشان اند نه دیگران زیرا اگر کسی دیگر را آن مرتبه حاصل میبود آن حضرت او را نیز
اظهار مینمود چنانکه در باره ایشان فرمود و بعد از آن از آنکه امیر المؤمنین امام حسن را خلیفه نمود و امام حسین
او را پیروی نمود دانستیم که امام حسن امام است و اما آنچه صاحب کتاب گفته است که امامیه خرق اجماع نموده
معلوم نیست که کدام وجه خرق و اگر مرادش این است که امامیه در مسئله مذکوره از زیدیه جدا شده اند و این خرق
اجماع است امامیه نیز میرسد که بگویند که زیدیه در این مسئله خرق اجماع نموده زیرا که از ما جدا شده اند علاوه بر آنکه زیدیه

۲۰ انجا

نیز میگویند که باید امامت در نسل امام حسن یا امام حسین باشد و ایشان را در میان عترت تخصیص میدهند و دیگران را
که از جانب پدر از اولاد فاطمه اند در آن شریک نمیگردانند و حال آنکه عترت بحسب لغت و استعمال شامل
خویشان است از اعمام و بنی اعمام و غیرهم و صاحب کتاب الاشهاد بعد از سخنان چند که ذکر شد و آن ظاهر است
گفته است که دلیل امامیه بر آنکه باید امام یکی باشد چیست و چرا باید که آن یک از نسل امام حسین باشد و اگر
گویند که اختصاص نسل امام حسین بجهة وصیت و وراثت است میگوییم که امامیه منکر آن چنین ادعا
درباره اولاد امام حسن میکنند و همان کتاب بعضی از ابن قبه است گفته دلیل ما بر آنکه امام باید منحصر باشد
آن است که امام باتفاق باید در فضل از همه مردم باشد هم بخواهد رسید و فرق میان ما و آن گروه که امامت
در اولاد امام حسن میدانند ظاهر است زیرا که بموجب نص رسول خدا امیر المؤمنین و امام حسن بر ما
معلوم است که امام بعد از امام حسن امام حسین است و آنچه ما میگوییم که امام بعد از امام حسین علی بن الحسین است
بجهة آنکه بموجب خبرهای بسیار بر ما ظاهر شده است که آن حضرت از حسن بن حسن اعلم و افقه بوده است
و از حسن مثنی خبری بما نرسیده است که توانیم آن را با آن واسطه با علی بن الحسین بسنجیم و معلوم است که
هر که باحکام دین داناتر است سزاوارتر است بامامت و مراد ما از این سخن انکار فضل و طهارت
و ذکاء و عدالت حسن بن حسن نیست بلکه میگوییم که امر امامت تمام نمیشود مگر بمعرفت احکام دین و تاویل کتاب
سنت و ما تا حال ندیده ایم و نشنیده ایم کسی از زیدیه را که بامامت ایشان قائلند هرگز در تاویل قرآن غیر از استنباط
و در احکام دین بجز قیاس و اجتهاد ماخذی داشته باشند و این خود معلوم است که تاویل قرآن با استنباط
میسر نمیگردد زیرا که بسیاری از قرآن موقوف بسماع است مثل نماز و زکوة و حج و امثال اینها و در آن آیات
متشابه بسیار است که بموجب لغت و نحو احتمال معانی متعدده دارد که تعیین آن موقوف بر نص است
و بعد از آن صاحب کتاب الاشهاد گفته است که امامیه طائفه خطا سیر اند و ادعا میکنند که جعفر بن محمد امام بود و امامت
و وراثت بعد از پدرش امام است و او را غائب و صاحب رجعت میدانند و گمان ایشان این است

کر شما در امامت آن حضرت با ایشان شریکید و در سوای آن خلاف نموده اید و صاحب نقض گفته است
که امامت نزد ما بر وفق موافق و مخالف ثابت شده بلکه با ولد و در این ثابت کرده و خطا به
گروهی از غلاة نموده و ایشان را با امامیه هیچ نسبت نیست اکر مراد صاحب کتاب ذکر فرقه ای است که با آنحضرت وقف
نموده اند ما میگوییم که ما امامت موسی بن جعفر بعد از پدرش بهمان دلیل دانستیم که امامت جعفر بن محمد را
بعد از پدرش با ثبوت وفات جعفر ع و جواب شما با سبائیه و ذکر بر امیر المؤمنین ع وقف نموده اند جواب
و هر چه جواب شما است جواب ما نیز هست الصاحب کتاب میگوییم حجت تو بر کسی که امامت را برای
اولاد عباس و جعفر ادعا نموده اند و بعموم لفظ عترت تمسک جسته اند چیست و همان حجت ما است بر امامت
موسی بن جعفر ع و باز صاحب کتاب استهزا و گفته است که اینک شمطیه ادعا کنند امامت محمد بن جعفر را بعد از پدرش
بوصیت و وراثت و اینک فطحیه ادعا میکنند امامت اسمعیل بن جعفر را بعد از پدرش و پس از آن امامت
عبد الله بن جعفر قائل شده اند و در آن را اسمعیلیه میگویند زیرا که امروز کسی با امامت عبد الله بن جعفر قائل نیست و اگر
از فطحیه هستند و با امامت محمد بن اسمعیل قائلند بوصیت و میراث و ایشان را قرامطه میگویند و اینک گروه واقفه
که بر موسی بن جعفر وقف نموده اند و انتظار رجعت آن حضرت میکشند و صاحب گفته است که فرق با این
طوایف بسیار آسان است اما با فطحیه زیرا که اسمعیل پیش از پدرش وفات نموده و چگونه میتواند شد مرده از
زنده میراث برد و کروهی با این مذهب قائل شده اند تقلید رؤسا خود نموده اند و در وسایل را ورقولید این مذهب
اعتراض بیجا است و اما با قرامطه بجهة آنکه نقض اسلام نموده اند و شرایع را باطل کرده اند و احتجاج با ما ... اقامه شریعت
و چون قرامطه ادعا نموده جعفر بن محمد یا فرزندش کسی را وصی نموده که مردم را بنقض اسلام و خروج از شریعت
دعوت نماید در ظهور کذب ایشان احتیاج بحجتی نیست جز آنکه دعوای شما شاهد است بر تناقض گفتار ایشان و اما با طوایف
دیگر میگوییم که ما را نقله اخبار و حمله آثار اکثر بودند در شهرها راپر کرده اند و همه آنها از جعفر بن محمد اکثر را از علم حلال و
حرام نقل نموده اند که کسی حال ایشان تواند انکار و تواطی بر کذب کرده باشند و همه ایشان از ایشان نقل نموده اند در حضرت

امام جعفر وصیت نمود بموسی با امامت و اکثر از فضل موسی را ایشان و دیگران نقل نموده اند که برای تصدیق
با امامت او کافیست و سایر طوائف را دلیلی بر صحت ادعای خود نیست مگر آنکه باید در اخبار از فضل موسی
بر محمد و عبد الله در جمیع علوم خواند و شیعه امامیه روایت کرده اند که کسی از عبد الله بن جعفر پرسید که در دویست
درهم چند درهم زکوة باید داد گفت پنج درهم پرسید که در صد درهم چند باید داد گفت دو درهم و نصف داد گر
بالفرض کسی ... باید که من در مقابل قرآن خبری آورده ام که با آن معارضه نتواند کرد و باز میگوییم اینک
قرآن ظاهر است و ترا از آن ظاهر کردان ... ملاحظه نمائیم که فرق میان قرآن و آنچه تو آورده چیست و همچنین با آنکه گفت
میگوییم که چهار شهر در جمیع شهرها و در زمان ... فقها مشهور است شما اخبار خود را ظاهر کرده اند تا فرق میان آنها ظاهر گردد
و اگر چیزی را ظاهر کردانید که کسی نشنیده باشد و با ما بگوئید که چه فرق است میان این خبر و خبر شما در جواب میگوییم
کسی را تیسر است که مثل این خبر ظاهر کرداند و اگر مثل این اخبار اخبار شهره ... را باطل سازد دیگر این شبهه
که اخبار را به نیز اخبار مسلمانان را باطل کرده اند و الحق صاحب کتاب میگوییم که کربیه و امامیه ادعا میکنند که رسول خدا
نص بر امیر نموده و شما از انکار شیعه چنانکه آن گروه ادعا میکنند که امام جعفر صادق علیه السلام نص بر محمد یا عبد الله
نموده ما از انکار میکنیم و آنچه جواب شما است در اینقدر جواب ما نیز همان است در این واقعه و فرق دیگر آنکه اصحاب محمد
و عبد الله متفرقند که چنین نص نمود بر کسی یا بر محمد و محمد بن جعفر صلوات الله علیهم و دلیل ما بر این نص جعفر بر موسی اهمال
و دلیل شما این است بر آن نص ظاهر تواتر فضل و علم موسی علیه السلام و دلیل دیگر آنکه عبد الله بن جعفر وفات نمود
و از او اولاد ذکر باقی نماند و بر کسی نص نکرد و صحاب ارجع کردند بامام موسی علیه السلام نموده و فرق دیگر
آنکه باید در اسباب ... جمیع طبقات آن کسی بر سر که او را قیمت نباید داد و کسانی ... رواة اخبار ایشان
تحقیق میگوییم و اگر در اموری القدر ... رواة اخبار خود بیا پرسد که تواتر حاصل کردد و تا ... نقل کنیم و با کسانی که بر
امام موسی علیه السلام وقف نموده اند میگوییم کسی از ایشان و جاکسی از کسانی را برای ایشان ... ثابت
و راه همان اخبار است پس اگر شما وقف بر امام موسی علیه السلام میکنید بواسطه آنکه وفات آنحضرت را

سکر چرا وقف دیگران میکنند و حال آنکه همه میسایند در وفات ایشان از جمله صبره اند که انکار شنیده اند و صاحب
کتاب اشهاد و گفته است در فرقه دیگر از امامیه هستند بعد از موسی بامامت فرزندش علی بن موسی قائل شده اند
و گمان ایشان این است در علی بن موسی تا وصیت و میراث امام است و بعد از او اولاد او را امام میدانند تا امام زمانند
حسن بن علی عسکری و میگویند او را فرزندی نیست و آن فرزند ضعیف صالح بنا نشده و در حیوة پدرش امامت
نموده بعد از وفات پدر برادرش حسن رجوع کردند و گفتند در محمد بدا شد چنانکه در اسمعیل بن جعفر شد و چون
حسن بن علی در بالای دولت نشست وفات نمود بعضی از اصحاب او رجوع بامامت برادرش جعفر نمودند چنانکه
اصحاب محمد بعد از وفات محمد رجوع بحسن نمودند و گمان بعضی آن است که جعفر بموجب وراثت و وصیت پدرش علی بن
محمد و برادرش حسن بن علی امام شده و بعد از آن امامت را در اولاد جعفر میکنند و بوراثت و وصیت و جمع این فرق قائلند
بالیده فرق آن است و بعد را از جعفر قائلند و تکذیب میکنند و او عاجز فرقه در امامت اماش وراثت و وصایت
و اینکه امامش عالم است بعلم غیب و دو دلیل دیگر بجز وراثت و وصایت نزاد و چه جعفر پسر اکرد لیس دیگر ادامه
اقامه نمایند و اگر مجرد وراثت و وصایت است باطل خواهد بود زیرا که مدعی آن بسیار است و قول بعضی از بعضی
جایز نیست خصوصا در صورتی که تکذیب دیگری میگویند و در کتاب نحو منقول است و صاحب نقض گفته است
که امامت بواسطه آنکه مدعی بسیار دارد ثابت نشود زیرا که مدعی نبوت نیز بسیار بود و صاحب کتاب حکایات
مضطر به از امامیه نقل منقصت است و چنان معلوم میگردد که تمام امامیه ببدا قائلند با همه زیرا که حق تعالی اراده
را بعد از رای دیگر تغییر و این منقصت بر ایشان است هر که با این رای قائل شد نزد ایشان کافر است مگر
کسی که امام را عالم الغیب داند و دلیل بر امامت و جوهر و طرح است که بعد از این ذکر خواهیم کرد و آنچه صاحب
کتاب گفته در فرقه از ایشان بامامت علی بن موسی قائل شده اند چنین نیست بلکه کل امامیه بامامت علی بن
موسی قائل شده اند مگر طایفه اند که بر امام موسی وقف نموده اند یا محمد و اسمعیل امام دانسته اند و بنقل ناقلین معلوم
میشود آنکه در اول حدوث آن مذهب پنج نفر نرسیده اند و بعد از آن بسیار شده اند و از جمله اقوال او عجب

تر آنست

تر آنست که گفته است در چون امام حسن بن علی رسید ادعا نمودند که او را فرزندی است و او در حیوة پدر
وفات نموده و مردم رجوع ببرادرش حسن نمودند و این واقعه در زمان علی بن محمد واقع شده و او پسری
بود محمد نام در حیوة پدرش وفات کرد و جمعی از اصحاب فارس بن حاتم او را امام گفتند و قائل را
جایز نیست در تشنیع نماید خصم را بر جزئی که اصل نداشته باشد و آنچه دلالت بر فساد قول قائلین بامامت
محمد بن علی میکنند همان است که دلالت بر فساد قول قائلین بامامت اسمعیل میکرد که در حیات پدرش
وفات نموده و فرق میان ما و کسانی که بامامت جعفر قائلند آن است که ایشان میگویند در جعفر کار
سلطنت از حسن بن رسید و کار سلطنت از پدرم رسید و این جماعت تکذیب علمای ما میدانند و اخبار ما در
شأن امامت حسن بن علی متواتر و غیر مختلف است و با این همه از جعفر اموری ظاهر شد در زمان او
با حکام الله از آنها معلوم گردید از آنجمله از مادر امام حسن مطالبه میراث کرد و مذهب آبای او آن است
که برادر با وجود مادر میراث نبرد و کسی در این مقدار از فقه نداند چگونه امامت را سزاوار خواهد بود
و اینکه برای امام حسن فرزند قائل شده ایم مبنی بر آن است که از همه ائمه نقل حالات و صفات
و صورت آن فرزند و اینکه مردم در نزد حدوث آن اختلاف خواهند نمود بما رسیده است
و اینکه کتب متقدمین از آن اخبار مملو است هر که خواهد در آنها نظر کند و اینکه گفته است که هر گروهی از آن
طوایف تکذیب و تکفیر دیگری میکنند راست گفته است و حال مسلمانان نیز همین است و صاحب کتاب
هر چه در این مقام در طعن امامیه بگوید همان را کسانی که از اسلام خارجند در طعن مسلمانان و نقض نبوت
میتوانند گفت و هر گاه در این مقام رد بر خصم خود سخنی بگوید در کسی دیگر در خصم آن گوینده است همان سخن را برابر او
وارد آرد خود نقض قول خود نموده خواهد بود و صاحب کتاب در این طعن همین حال دارد و صاحب
کتاب بعد از آن گفته است که هر گاه امامت بوراثت و وصایت بدون دلیل دیگر ثابت گردد تغیر به
بآن ادله خواهد بود زیرا که امامت حضرت امام حسن مجمع علیه است که از پدرش بوراثت و وصیت باقی

حضرت رسیده و بعد از آنحضرت در دیگران اجماع پس اولاد آن حضرت بوراثت ان اولی
خواهند بود و علاوه بر آنکه امامیه را در این اختلاف بسیار حاصل است چنانکه بعضی قائل بجسم شده و بعضی
بتناسخ و بعضی بتجرد و توحید و بعضی بعدل و وعید را ثابت کرده اند و بعضی بقدر قائل شده و وعید را باطل ساختند
و بعضی رؤیت را جایز میدانند و بعضی آنرا نفی میکنند و بعید انیز قائلند و از این قبیل اختلاف بسیار
در میان ایشان واقع است و یکدیگر را تکفیر مینمایند و از همه تبرا میجویند و هریک را لکمان جعفر رجال ثقات
هستند و از امام آل محمد آن روایت کرده اند و صاحب نقض گفته است که اگر حق ثابت نکرده و طریقه متفق
علیه که حق ثابت نخواهد شد و اول مذهبی را باطل مینمود مذهب امامیه است زیرا که دلیلش متفق علیه نیست و
آنچه از برای مغیریه ذکر نموده است سخنیت از همه آموخته است زیرا که حجت ایشان همه این است که ما و
شما بر نبوت مرتضی اتفاق داریم و شما در نبوت محمد با ما مخالفت نموده اید و آنچه ما را با آن سرزنش کرده است
و اختلاف در مذهب نموده ایم و هر فرقه دین حق را از امام جعفر روایت میکنند سخنیت که بر آنها اهل اسلام
بآن سرزنش مینمایند و اگر خوف این نبود که مبادا ضعفا را از استماع سخنان ایشان شبهه در خاطر افتد هر
آینه قدری از سخنان ایشان را ذکر میکردیم و امامت در نزد ما بنص و ظهور فضل و علم بدین با عراض از اجتهاد
و قیاس ثابت میشود و ما بدین راه و دلیل امامت امام را میشناسیم و در خصوص اختلاف بعد از این
جواب خواهیم گفت و بعد از آن صاحب کتاب گفته است که این اختلاف امامیه همه است که خود را سبب کرده اند
یا آنکه ناقلین ایشان از احادیث ممنوع اند یا آنکه از جانب ائمه ایشان است پس اگر از جانب ائمه باشد
باید که امام کلمه اسلام را جمع نماید نه آنکه سبب اختلاف گردد خصوصا در صورتی که ائمه مستغنی از دو میان
او باشند و نباید که از ایشان تقیه نماید و چه فرق باقی میماند میان ایشان و میان گروهی که امامی بزرگ و امامی
دیگری را تکفیر و تکذیب میکنند و اگر از جانب ناقلان خبر باشد از کی ایشان را اطمینان حاصل میشود و آنچه را
در باب ثبوت امامت میگویند راست است خصوصا در صورتی که شخص امام در میان نباشد و آنچه قائل
ادعا نشد

او محکمه کنند که باید امام باشد که از علم غیب است بواسطه آن سمع در رجوع کو با ایشان رسیده باشند و اگر
از خود ایشان است پس ایشان را چه حاجت است بآنکه اقتدا بامام نمایند هرگاه خود مستغنی باشند و اگر چه امام
در میان ایشان ظاهر باشد و ایشان از نهی تمایند و نهی کردن امام ایشان را دلیلی و حجت است بر عدم امام و بر عدم
آنچه ادعا میکنند که امام عنقا میدانند زیرا که اگر موجود باشد بر او واجب است ایشان را از کلی نهی نماید
آنکه حق تعالی به پیغمبر باید که وما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه پیغمبر را خدا کتاب نفرستاد که
مگر برای آنکه بیان نماید برای ایشان آنچه را که اختلاف در آن کرده اند و چنانکه بر رسول واجب است که
برای امت بیان نماید بر امام نیز واجب که رای شیعیان خود بیان کند و صاحب نقض گفته است که جواب
امامیه از جانب محمد کند این است که مدلیس نفحه خود را در میان شیعه درج کرده و منقد این اسلسله از آنجا
که گروهی بودند از اهل سلامت و ورع و اصحاب نظر و تمیز بودند بحسن ظن از ایشان قبول نمودند و چون
این دستها در میان ایشان بسیار شد با ائمه شکایت کردند از جانب ائمه مامور شدند که آنچه در میان
اصحاب متفق علیه است اخذ نمودند و آنچه از آن در رجال عادل که داشتند جستجو کردند و بعضی را ضعیف
نمودند و امام نیز در جمیع مقالات ایشان مطلع نبود زیرا که علم غیب نمیدانست و از جماعت شیعیان آنچه با و میرسید بیان مینمود
و آنچه گفته است که شاید که آنچه ناقلان در خصوص امامت با ایشان رسانیده شهند که از جمله دروغها باشد
جوابش آن است که آنچه در خصوص امامت وارد شده است اخبار متواتره است که احتمال کذب در آنها نمیرود و آنچه
در باره امور مختلفه است خبر واحد است که گاهی صادق و گاهی کاذب میباشد و انفصال صاحب کتاب میگوئیم
که ما را چه بوده از آنکه اختلاف است از اقسام شده که در هر یک از آن باید خواهد گفت و بعد از آن میگوئیم
که رسول مبعوث نبی دیگر کلمه چرا او گفت با میگوئیم که حق تعالی با او فرموده که وما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین لهم
الذی اختلفوا فیه خواهد گفت بلی میگوئیم رسول خدا بیان کرد خواهد گفت بلی میگوئیم سبب اختلاف است
چه بوده آنچه میگوئید ما نیز همان را میگوئیم و آنچه گفته است که امامیه را با امام چه حاجت است هرگاه خود مستغنی باشند

جوابش آنست که از کدام حرف میتوان فهمید و بچه دلیل حجت او بر ما لازم آورد و که ما چنین سخنی بگوییم و هر که باک
ندارد از آنکه هرچه خواهد بگوید سئوال و جواب با او روا ندارد و متابعه و آنچه گفته است که ترک بیان دلیل بر عدم
امامت است زیرا که حق تعالی میفرماید که و ما از کتمان علمی که الکتاب تا آخر آیه جوابش آنست که آیا حضرت علی امام بود و حق را برای
است بیان نمایند و بیان کردند اگر گویند گوییم این اختلاف از کجاست که در بیان امامت است و دیگر آنکه
میکنند و اگر گویند میگوییم این دلیلست بر عدم عصمت و فساد آنچه زید به او دعا میکنند زیرا که بر عصمت لازم است
که ترک بیان نماید بموجب آیه مذکوره و اگر گویند که عصمت بیان نمودند و امت قبول نکردند و بخواهشهای خود عمل
کردند جواب ما نیز همین خواهد بود و بعد از آن صاحب کتاب گفته است که از امامیه میپرسیم که چرا امام شما از شیعیان
پنهان شده است اگر گویند که تقیه نموده و بر نفس خود ترسیده است میگوییم که پس شیعه را نیز لازم است که در طلب
امام تقیه کنند زیرا که در صورتی که امام تقیه میکند ماموم باین اولی خواهد بود و چه چیز سبب شده است که امام در
ارث و شما تقیه میکند و در اخذ اموال شما تقیه نمیکنند و حال آنکه حق تعالی میفرماید اتبعوا من لا یسئلکم علیه اجرا و فی
پیروی کنید کسی را که نخواهد از شما مزد و در جای دیگر میفرماید که ان کثیرا من الاحبار و الرهبان لیاکلون
اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله و فرمود بدرستی که بسیاری از احبار و رهبان هستند و میخورند مالهای
مردم را بباطل و باز میدارند از راه خدا و از اینجا معلوم میشود که امامی که طلا و دینار را طلب میکنند و کتمان میکنند
نزد ما باطلند و صاحب نقض گفته است که پنهان شدن امام بجهت خوف بر نفس خود است از ظالمان و آنچه گفتی
که هرگاه امام تقیه کند ماموم باین اولی است اگر مرادت این است که در صورتی که ماموم از ظالم بترسد و برای خوف
بر نفس خود از او گریزد باید تقیه کند چنین است که بر او لازم است که اگر مرادت این است که باید با امامت امام
اعتقاد نکند بجهت تقیه چنین نیست بلکه در وقتی که اخبار را شنید و عذر او قطع شد باید اعتقاد نماید زیرا که خبر صحیح متواتر
شاهد است او بر وجوب تقیه علیها و کسی که خبر خدا از آن اطلاع دارد و آنچه گفته است که چرا امام در ارث ایشان تقیه میکنند و در اخذ
اموال ایشان تقیه نمیکنند حق تعالی فرموده است که و اتبعوا من لا یسئلکم علیه اجرا جوابش آنست که امام در ارث و هر که اراده

ارث

ارث و داشته باشد تقیه نمیکنند و چگونه تقیه میکنند و حال آنکه حق تعالی برای ایشان بیان کرده است در آن
ترغیب به تحریص منعقد است و حلال و حرام را با ایشان تعلیم کرده است بنحوی در مشهور و معروف بیان شده و اخذ
و از مال ایشان چیزی را نمیگیرند و علاوه حق تعالی خمس را از اموال مردم قرار داده است و در قرآن تصریح کرده است
و امام را مامور نموده است که آن را بگیرد و در مواضعی که حق تعالی ذکر نموده است صرف نماید و اول رسول خدا
بآن مامور بود و اگر در چنین اخذی طعن و عیب باشد متوجه آن کس خواهد بود که اول بنا گذاشته است
و اگر امام شما زیدیه غالب گردد آیا خمس و خراج را خواهد گرفت یا نه اگر گویند نمیگیرد خلاف حکم اسلام کرده اید
و اگر گویند میگیرد هرچه شما در جواب کسی که بر شما این بحث را وارد آرد خواهید گفت ما نیز میگوییم و این بحث
که ملحدان بر مسلمانان میکنند و معلوم نیست که مخترع آن کیست و صاحب کتاب بیداد که عمل ما موافق است با کتاب
و سنت پس اگر خصم تواند که اثبات نماید که چیزی از آن با کتاب و سنت مخالف است حق با او است
و الا بر کسی که بر کتاب و سنت عمل نماید عیب و عار بر او راجع نمیشود و بعد از آن صاحب کتاب گفته است که ما
اجازه نمیکنیم امامت کسی را که او را نشناسیم تا آنکه تجویز امامت او نماییم چنانکه تجویز امامت موجودین را نمیکنیم و
اگر نه راهی برای تجویز امامت معدومین نباشد و هر که موجود نیست معدوم است پس تجویز آنکه آن کس که شما
ادعا میکنید باطل است و صاحب کتاب نقض گفته است که ما از او میپرسیم که ترا در وجود علی بن الحسین و اولاد
آن حضرت که ما بامامت ایشان قائلیم شکی هست یا نه جواب خواهد داد که نه پس از او میپرسیم که جایز است که ایشان
امام باشند یا نه اگر گوید جایز است میگوییم که شاید که ما بر حق باشیم در آنکه ایشان را امام میدانیم و تو بر خطا
باشی که امام نمیدانی و اگر گوید که جایز نیست میگوییم چه نفع خواهد داشت اقامه دلیل بر وجوب امام ما و حال آنکه
بامامت علی بن الحسین با علم و فضل اعتراف نداری و بعد از آن میگوییم که ما میدانیم که در میان عترت کسی هست
که تاویل را میداند و احکام را میشناسد بدلالت خبری که پیش از این مذکور شد و ایضا میدانیم که آن کس از اولاد امام
حسین علیه السلام است بدلیل آنکه مشاهده نموده ایم که جمیع مخالفان ایشان از عترت غیر ایشان در علم و تاویل برای

که امام است

علمای عامه از قبیل اجتهاد و قیاس عمل میکنند و با وجود اینها از هر یک از ایشان نص بر آن کسی که بعد از او
بوده است وارد شده است تا ائمه الحسن بن علی عسکری رسیده است و چون آنحضرت وفات نمود و نص
و خلف آنحضرت ظاهر نشد رجوع بکتب گذشتگان که پیش از غیبت روایت کرده بودند نمودیم و در آنجا امر خلف بعد از
امام حسن عسکری را دیدیم و در آنجا بود که غیبت خواهد نمود و شخص او پنهان خواهد شد و شیعیان در آنوقت
مختلف خواهند شد و در حیرت خواهند افتاد و میدانیم که راویان این اخبار که پیش از آنوقت بوده اند غیب
نمیدانسته اند و این اخبار بسبیل یقین از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام شنیده اند و از اخبار با وجود و غیبت
آنحضرت معلوم شد پس اگر زیدیه را بحثی باشد که این حجت ما را دفع نماید ما پیروی آن خواهیم نمود
زیرا که ما را با حق معانده نیست و بعد از آن صاحب کتاب گفته است که امامیه در جواب واقفه
میگویند که امام باید که ظاهر و موجود باشد و صاحب کتاب نقض گفته است که این بهتان است
بر ما و همیشه اعتقاد امامیه بوده است که امام یا ظاهر و مکشوف است و یا باطن و مغمور و اخبار ایشان
در این باب که از آن مشهورتر است که بر احدی مخفی باشد و وضع اصول فاسده برای خصم کار صاحبان
علم و دین و فضل نیست و اگر بغیر از حدیث کمیل بن زیاد حدیثی دیگر در این باب نباشد همان کافی خواهد بود

مترجم گوید که مصنف علیه الرحمه غیر از قدری از آنچه مذکور شد از کتاب الاشهاد ابو زید علوی زیدی و از کتاب
نقض ابن قبه امامی قدری از آن در کتاب نقل نموده است بامر غیبت مدخلیت ندارد و مقصود صاحب
کتاب الاشهاد اثبات مذهب زیدیه بوده و خلاصه ادله اش بطلان رجوع شیعه بامام مخفی است
که بامر معروف و نهی منکر قیام نماید و جهاد کننده باشند و از حضرت یعنی از اولاد حسنین باشند و آیات
بسیار از قرآن را بتاویلات و تحملات بعیده شاهد مدعای خود ساخته که بر هیچ یک از آنها دلیل عقلا و نقلا ندارد
و صاحب کتاب در عهده هر یک از آنها کما هو حقه بیرون آمده سخنان متین که بیشتر آنها را جهت آنچه مذکور شد
در جواب در داده میگوید و نقض ظاهره بر او وارد میسازد و مشغول آنکه بنا بر آنچه تو گفتی باید که امیر المومنین ع امام

بنا شد

بنا شد زیرا که بعد از وفات رسول خدا با اهل سقیفه جهاد نکرد و همچنین حضرت امام حسن ع در مصالحه
با معاویه بر خلاف مقتضای امامت نمود و همچنین حضرت سید الساجدین ع در اعراض از خلق و اشتغال
بعبادت از امامت خارج شد و باید که باعتقاد تو زید بن علی از آبا خود بهتر باشد و چون اکثر ابواب
امر غیبت مقصود از این کتاب همان باب غیبت بود و غالب این سخنان بتقریبی دیگر مذکور شده
بود از ترجمه بقیه آن اعراض نموده بر سر مقصود میرویم و میگوئیم که مصنف گفته است که ما این فصول را
در اول کتاب ایراد نمودیم برای آنکه معلوم گردد که غایت آنچه مخالفان در انکار غیبت آنحضرت
میگویند چیست و شدیدترین فرقه که در این انکار اصرار دارند زیدیه اند و کلام غیبتهای و حجج که برای
ایشان غیبت بوده است ذکر میکنیم و در آخر کتاب بذکر کسانی که عمر طولانی داشته اند میپردازیم تا آنکه
کسی طول عمر امام و غیبت آنحضرت را از محالات نشمارد و بعد از آن نصوص و اخباری را که در
شان قائم نازل شده از خداوند اکبر و جناب پیغمبر و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم نقل شده ذکر مینمائیم با
اخباری که مخبر است از وقوع غیبت و بعد از آن مولد آنحضرت را با کسانی که مشاهده او نموده اند
ذکر مینمائیم و دلالات که دال است بر وجود آنحضرت با توقیعاتی که از ناحیه مقدسه رسیده است بیرون آریم
برای تاکید حجت بر منکران والله الموفق للصواب و هو خیر مستعان **باب پنجم** در ذکر غیبت انبیا
و حجج و آن چند فصل است **فصل اول** در ذکر غیبت ادریس بدانکه اول کسی از پیغمبران که او را غیبت
اتفاق افتاد ادریس ع بوده و در غیبت او کار آتش بجائی رسید که روزی بر ایشان تنگ شد
و پادشاه جباری که در آن زمان بود بسیاری از ایشان را کشت و باقی را فقیر گردانید و ترسانید و چون
آنحضرت ظاهر شد ایشان را وعده فرج داد بظهور نوح و حق تعالی ادریس را باسمان بالا برد و شیعیان او پیوسته
منتظر نوح میبودند و از طول غیبت زمان سختیها دیده بر آن صبر نمودند تا آنکه نبوت نوح ظاهر گردید چنانکه کلینی
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که ابتدای پیغمبری ادریس این بود که در زمان او پادشاه جباری بود و روزی بعزم سیر بیرون

شده که دارش بر زمین سبز و خوش آمده اتفاقا که ملک مؤمنی بعد از رافضیان قریب یک ذره که ترک دین باطل
کرده بودند و او را از آن زمین خوش آمد پس از وزرای خود پرسید که این زمین از کیست گفتند از فلان بنده
پادشاه او را طلبیده زمین را از او خواست جواب داد که عیال من بان محتاج ترند از تو پادشاه گفت که آنرا
قیمت کن تا من قیمت آن را بتو بدهم آن مرد گفت که زمین را بتو نمیدهم و نمیفروشم و اگر از ذکر آن را پادشاه
غضبناک شده اند و همچنین و متفکر با حال خود برگشت و او را زنی بود و از ازارقه که بسیار او را دوست میداشت و در
امرها با او مشورت مینمود چون پادشاه در مجلس خود قرار گرفت آن زن را طلبید برای آنکه
در امر صاحب زمین با او مشورت نماید چون زن نزد پادشاه آمد و در روی او اثر تغیر دید و گفت که ایها الملک
که چیز بر تو وارد شده است که آثار غضب از روی تو ظاهر گردیده پادشاه حکایت زمین را با آنچه میان
او و صاحب زمین گذشته بود همه را بان زن گفت زن گفت ایها الملک آنکس مغموم و اندوهناک میشود
که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر بر تو گوارا نیست که او را بی سببی بقتل رسانی من امر او را کفایت
میکنم و زمین او را بتو میرسانم بحجتی که برای تو در نزد اهل مملکت عذری باشد ملک پرسید که چه حیله میکنی گفت میفرستم
جمعی از اصحاب خود را که از ازارقه اند طاهر میسازم که نزد تو شهادت دهند که این مرد از دین بیرون رفته است
تا آنکه کشتن او و گرفتن زمینش بر تو روا گردد پادشاه گفت بکن این کار را و آن زن را اصحابی بود از
ازارقه که بر دین او بودند و کشتن رافضیان از مؤمنان را حلال میدانستند پس آن زن ایشان را طلبیده
امر نمود که بر فلان رافضی در نزد ملک شهادت بدهید که از دین پادشاه بیرون رفته است و آن گروه
بهتان گو شهادت دادند و باین حیله پادشاه آن مرد مؤمن را کشت و زمین او را تصرف نمود پس حق تعالی
در آن وقت برای غضب نموده بادریس وحی نمود که برو نزد آن جبار و بگو که راضی نشدی بآنکه بنده مؤمن مرا
بظلم کشتی تا آنکه زمین او را از برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه کردی بعزت خودم قسم که در آخرت برای او از تو
انتقام خواهم کشید و در دنیا پادشاهی ترا از تو سلب خواهم نمود و شهر ترا خراب خواهم کرد و عزت ترا بذلت

مبدل خواهم ساخت و گوشت زن ترا طعمه سگان خواهم نمود و بتحقیق که حلم من ترا چنین مغرور گردانیده است
پس ادریس نزد او آمد رسالت پروردگار خود را رسانید در وقتی که آن پادشاه در مجلس نشسته بود و اصحابش در
دور او بودند آن جبار گفت که از نزد من بیرون رو ای ادریس و از من جان بخواهی برد پس فرستاد بنزد زنش و او را
با آنچه ادریس گفته بود خبر داد زن گفت که باید که رسالت خدای ادریس ترا هول نیندازد و من کفایت
امر ادریس را میکنم ولکن کسی را میفرستم تا او را بقتل رساند و رسالت خدای او باطل گردد ملک گفت و ادریس را
اصحابی بود از رافضیان مؤمنین که در مجلس اجتماع مینمودند با ادریس و انس میگرفتند و ادریس با ایشان
انس میگرفت و ادریس ایشان را خبر داد بوحی خدا و برسالتی که بآن جبار رسانیده بود و ایشان ترسیدند که
آن جبار او را بقتل رساند و آن زن چهل نفر از ازارقه را فرستاد که ادریس را بقتل آورند و چون بآن
مجلس آمدند ادریس را نیافتند و اصحاب آن حضرت ایشان را دیده دانستند که مقصود ایشان
کشتن ادریس است پس نزد آن حضرت رفته گفتند که ای ادریس حذر باش که این جبار قتل ترا میکند
و امروز چهل نفر از ازارقه فرستاده بجهة تو را بقتل رسانند و از این شهر بیرون رو ادریس در همان روز
با چند نفر از اصحاب خود از شهر بیرون رفته در سحر با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی
بسوی آن جبار و رسالت تو را رسانیدم و الحال مرا بکشتن تهدید مینماید بلکه اگر مرا بیابد البته میکشد حق تعالی
باو وحی فرمود که از این شهر بیرون رفته و کنار رو آرام بگیر و مرا او را بهم و اگذار و بعزت خودم قسم که امر خود را در او
جاری سازم و گفتار تو را و آنچه باو رسانیده راست و صدق سازم ادریس عرض کرد که ای پروردگار
من مرا حاجتی است خطاب رسید که او را بخواه تا بتو داده شود عرض کرد که خواهش من آن است که باران بر
این شهر و اطراف آن باران نبارد تا وقتی که من او را سؤال نمایم خطاب رسید که هرگاه چنین کنی شهر
خراب شود و اهل آن در زحمت و گرسنگی مبتلا شوند ادریس گفت هر چند چنین شود خواهش من این است حق تعالی
فرمود ما سؤال تو را اجابت نمودیم و برایشان باران نخواهد بارید تا وقتی که تو سؤال نمائی و از او من سزاوارترم

بوفا نمودن بوعده پس ادریس اصحاب خود را خبر داد با منع حبس باران را از خدا سؤال کرده بود و خدا
اثر اجابت نمود و آن مؤمنان را امر نمود که از آن شهر بیرون روند و در شهرهای دیگر ساکن گردند
و آنها از آن شهر بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود و خبر ادریس در آن شهرها منتشر شد که از خدا چنین
سؤال کرده است و ادریس خود رفت بسوی غاری در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را موکل گردانید
که نزد هر شام طعام او را بیاورد و ادریس روزها روزه میگرفت و حق تعالی پادشاهی آن جبار را از او سلب نموده
او را کشت و شهرش را خراب نمود و گوشت زنش طعمه سگان گردانید بجهة آن مؤمن و در آن شهر جبار
دیگر که او نیز معصیت کننده بود پیدا شد و از وقت بیرون رفتن ادریس تا بیست سال باران نبارید
و اهل شهر در زحمت افتادند و کار بر ایشان دشوار شد و از شهرهای دیگر از راه دور طعام می آوردند پس
چون امر بر ایشان بسیار سخت شد با یکدیگر گفتند که آنچه بر ما وارد شده است بجهة سؤال ادریس است که از
خدا خواست که باران بر ما نبارد تا وقتی که او خواهش نماید و الحال از ما غائب شده است و ما موضع
او را نمیدانیم و خدا بما از او رحیم تر است پس اتفاق نمودند که توبه کنند و بخدا بازگشت نمایند و از
او بخواهند که باران بر ایشان ببارد پس بر روی خاکستر ایستادند و پلاسها پوشیدند
و خاک بر سر ریختند و توبه و استغفار و گریه و تضرع نمودند پس خداوند رحمن رحیم در قبول ایشان توبه را ...
و بر ایشان رحم نموده ام و خبر ترا از اجابت ایشان در سؤال باران مانع نیست مرا آنچه تو خواهش کردی
که باران بر ایشان نبارد تا آنکه تو آن را سؤال نمائی پس سؤال کن تا باران بر ایشان ببارد ادریس عرض
کرد که خداوندا سؤال نمیکنم آن را خطاب رسید که ای ادریس تو از من سؤال نمودی و من اجابت
کردم و من از تو میخواهم که از من سؤال کنی که باران بر ایشان ببارد و تو اجابت سؤال من نمیکنی
ادریس عرض کرد که خداوندا سؤال نمیکنم پس حق تعالی وحی نمود بملکی که در هر شام طعام ادریس را میآورد که
طعام را برای او نبرد و چون شام شد و طعام بادریس نرسید محزون و گرسنه ماند و صبر کرد و چون

[illegible]

ادر

روز دیگر طعام باو نرسید محزون و جوع او شدید گردید و چون روز سیم شد و طعام نیافت حزنت
و جوعش بسیار و صبرش اندک شده و در مقام مناجات عرض کرد که ای پروردگار من روزی
مرا از من باز داشتی پیش از آنکه روح مرا قبض نمائی وحی رسید که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه
روز طعام تو را حبس نمودم و جزع بسیار نکردی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت بیست ساله اهل شهر خود و اطفال که
از تو خواستم با آن همه مشقت که بایشان رسیده است و من بر ایشان رحم کرده ام از من سؤال
نمائی که باران بر ایشان ببارم و تو سؤال نکردی و بخل نمودی با ایشان از من سؤال نمائی پس گرسنگی را
بتو چشانیدم و صبر تو کم و جزع تو ظاهر گردید و اکنون از این موضع پائین رو و طلب معاش نما برای خود
که من واگذاشتم ترا در طلب معاش بچاره کردن خود پس ادریس از آنجا فرود آمده در طلب
خوردنی که رفع گرسنگی نماید و داخل شد در شهری و دید که در یکی از خانه های آن شهر دودی بر می آید
چون نزدیک آن خانه رفت پیره زنی را دید که دو قرص بر روی تابه پهن کرده است گفت ای
زن مرا طعام بده که از گرسنگی بیطاقت شده ام آن زن گفت که ای بنده خدا دعای
ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که قوت ایشان بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بجز این
دو قرص نیست و گفت که برو و طلب معاش را از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت که آن قدر
طعام بمن بده که جان خود را بان نگاه دارم و در این وقت رفتار بهم رسد تا در طلب روزی توانم رفت زن گفت
که این دو قرص است یکی از من است و دیگری از پسر من اگر قوت خود را بتو دهم خواهم مرد و اگر
قوت پسرم را بدهم او خواهد مرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو توانم داد ادریس گفت که پسر تو کوچک است
و نصف قرص او را بس است و بآن زنده میماند و مرا نیز نصف قرص کفایت میکند و بآن زنده میمانم و من
و او را یک گرده نان کافیست آن زن قرص نان خود را خورد و قرص دیگر را در میان ادریس و پسر
تقسیم کرد چون پسرش دید که ادریس از قرص او میخورد اضطراب نمود تا مرد مادرش گفت که ای بنده

خدا فرزند مرا کشتی بواسطه جرمی که برای قوت خود کرد ادریس گفت که تو مرا بعزت کم من او را باذن خدا زنده
میگردانم پس نماز گزارد و دعا کرد و فرمود که ای روحی که بیرون رفته از بدن این پسر برگرد بجسد او بسوی
بدن او باذن خدا و منم ادریس پیغمبر پس روح بسوی آن پسر باذن خدا برگشت چون آن زن قول او را که گفتم
ادریس شنید و فرزند خود را زنده دید گفت که شهادت میدهم که تو ادریس پیغمبری و بر جست
و بیرون آمد و در میان شهر به آواز بلند ندا کرد که بشارت باد شما را بفرج که ادریس داخل شهر شد و ادریس رفت
و در موضع شهر جبار اول که ویران شده بود نشست و اهل شهر در دور او جمع شدند و گفتند که ای ادریس آیا رحم نکردی
در این بیست سال که ما در مشقت و گرسنگی بودیم الحال از خدا سؤال کن که باران بر ما بیارد ادریس گفت که
نخواهم کرد تا وقتی که این پادشاه جبار شما با تمام اهل شهر پیاده و پا برهنه نزد من بیایند و از من خواهش نمایند و چون
این خبر بآن جبار رسانیدند چهل نفر فرستاد که ادریس را نزد او برند و چون آن چهل نفر آمدند مضمون امر خود
ادریس رسانیدند ایشان را نفرین کرد و همه مردند و چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر را فرستاد که او را بگیرند
بیاورند و چون نزد ادریس آمدند و گفتند که ما را فرستاده است که ترا نزد او بریم فرمود که آیا نمی‌بینید
خود را که در این جا افتاده‌اند ایشان گفتند که ای ادریس بیست سال است که ما را گرسنگی و قلت میکشد و اگر
نفرین ما را بکشی آیا تو را رحم نیست ادریس فرمود که من نزد او نمی‌آیم و از خدا طلب نمیکنم که باران را بر
شما فرو فرستد تا آن جبار شما با تمام اهل شهر پیاده و پا برهنه نزد من بیایند پس رفتند بنزد آن جبار
و گفتار ادریس را باو رسانیدند و از او خواهش نمودند که با جمیع اهل شهر پیاده و پا برهنه بنزد ادریس
بیایند پس همگی آمده در پیش روی ادریس ایستادند و خضوع نمودند و از او خواستند که دعا کند که خدا
باران را بر ایشان بیارد ادریس گفت که الحال از خدا سؤال خواهم نمود پس در همان وقت از خدا سؤال
نمود و ابری بر بالای سر ایشان ظاهر گردید و رعد و برق از آن ظاهر شد و باران باریدن گرفت بحدی که ترسیدند
که مبادا غرق شوند و از ترس غرق شدن رو بخانه‌های خود برگشتند **فصل دوم** در ذکر ظهور نوح

بنبوت

بنبوت بعد از آنکه ادریس بآن خبر داده بود بسند معتبر از عبد الله الفضل الهاشمی منقول است که حضرت
امام جعفر صادق فرمود که چون حق تعالی نبوت نوح را ظاهر گردانید و شیعیان یقین بنبوت نوح حاصل شد
بلای ایشان شدید و افترا بر ایشان عظیم گردید تا آنکه کار بجائی رسید که تلخی و محنت شدید بشیعیان
رسید و نوح را چنان میزدند که گاهی تا مدت سه روز بیهوش میافتاد و خون از گوش مبارکش
جاری بود و بعد از آن بهوش میآمد و در خلال آن احوال ایشان را شب و روز دعوت مینمود و ایشان از او
میگریختند و اگر پنهان دعوت مینمود اجابت نمیکردند و اگر آشکارا دعوت میکرد پشت میدادند و
بعد از آنکه سیصد سال بر آن منوال گذشت روزی قصد نمود که ایشان را نفرین کند و بعد از نماز
صبح بقصد نفرین کردن بر ایشان نشسته پس سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و بر او سلام کردند و
گفتند که ای پیغمبر خدا ما را بتو حاجتی است نوح گفت که حاجت شما چیست گفتند که نفرین بر قوم را
بتاخیر انداز زیرا که این اول غضبی است از خدا که بر اهل زمین نازل میگردد نوح گفت که من سیصد
سال آن را بتاخیر انداختم و در میان قوم آمد و بدعوت ایشان بنحو سابق مشغول گردید و قوم
نیز همان کردار از سر گرفتند و چون سیصد سال گذشت و از ایمان مایوس گردید در وقت چاشت
نشست که ایشان را نفرین کند ناگاه سه ملک از آسمان ششم بر او نازل شدند و سلام کردند و گفتند
که ما صبح از موضع خود بیرون آمده‌ایم و الحال که چاشت است اینجا رسیده‌ایم و همان را از او خواهش نمودند که ملائکه
آسمان هفتم خواهش نموده بودند و نوح بایشان نیز همان جواب داد و در میان قوم آمده مشغول دعوت گردید
و دعوت او چیزی بجز فرار از او نیفزود تا آنکه آن سیصد سال نیز گذشت تا آن دعوت بنهصد سال
رسید پس شیعیان بنزد او آمدند شکایت نمودند از آنچه بایشان میرسید از عامه مردم و از پادشاهان
جبار و از او خواستند که طلب فرج نماید نوح اجابت ایشان نمود نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت
که حق تعالی دعای ترا اجابت فرمود و بشیعیان خود بگو که خرما بخورند و هسته آن را غرس نمایند و رعایت کنند

تا ثمر رسد و چون ثمر رسید فرج برای ایشان خواهد بود و نوح ایشان را خبر داد چنان کردند و چون
آن درختان ثمر رسید آن را به نزد نوح آوردند و از او خواستند که به وعده وفا نماید و چون نوح از
خدا سؤال نمود وحی رسید که بایشان بگو که این خرماها را بخورند و هسته آن را غرس نمایند و چون ثمر رسید
فرج ایشان خواهد بود و چون دیدند این وعده به تاخیر افتاد یک ثلث از شیعیان او مرتد شدند
و دو ثلث باقی ماندند و خرما را خوردند و هسته آن را کاشتند و چون ثمر رسید به نزد نوح آوردند و وفای به وعده
خواستار شدند و چون نوح از خدا طلب نمود وحی رسید که بگو این خرماها را بخورند و هسته آن غرس
نمایند و چون ثمر رسد فرج ایشان خواهد بود و چون دیدند که این وعده نیز خلف شد یک ثلث دیگر از آنها
مرتد شدند و یک ثلث باقی ماندند و خرماها را خوردند و هسته آن را کاشتند و چون ثمر رسید به نزد نوح
آوردند و عرض کردند که از ما کمی مانده اند که اگر فرج به تاخیر افتد ما بر خود می ترسیم که هلاک شویم پس
نوح نماز گذارده به درگاه قاضی الحاجات مناجات کرد که ای پروردگار من باقی نمانده اند از اصحاب
من مگر همین گروه اندک من می ترسم که اگر فرج به تاخیر افتد ایشان نیز هلاک شوند وحی رسید
که دعای ترا اجابت نمودم بکشتی ساختن مشغول شو و میان اجابت دعا و میان طوفان پنجاه
سال فاصله بود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که چون نوح از کشتی فرود
آمد پنجاه سال زندگانی کرد و جبرئیل نزد او آمده و گفت ای نوح زمان نبوت تو منقضی شد و روزگار تو
به آخر رسید پس بسپار اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم نبوت را که نزد تو است به پسرت سام زیرا که
من زمین را خالی نمی گذارم از عالمی که شناخته شود به او طاعت من و سبب نجات باشد در میان مبعوث
تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر و وا نمی گذارم مردم را بدون حجت و بدون دعوت کننده بسوی من و هدایت کننده
به راه من و عارفی به امر من به درستی که من حکم کرده ام و مقرر نموده ام برای هر قومی هدایت کننده که سعدا را به آن
من هدایت نماید و از برای اشقیا حجت باشد پس نوح اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم نبوت را به پسرش سام

سپرد و نزد حام و یافث علمی نبود که به آن منتفع شوند و نوح قوم را بشارت داد به هود و ایشان را به متابعت او
مامور گردانید و امر نمود که هر سال این وصیت نامه را بیرون آورده و در آن نظر کنند و آن روز را عید
ایشان باشد چنانکه آدم نیز همین وصیت فرموده بود پس اهل جور و ظلم از فرزندان حام و یافث ظاهر و غالب گردیدند
و فرزندان سام با علمی که نزد ایشان بود پنهان شدند و بعد از نوح دولت حام و یافث جاری
و این است قول خدا عز و جل و ترکنا علیه فی الآخرین می فرماید که ترک کردیم بر نوح دولت جباران را
و عزیز خواهد گردانید خدا محمد را بایشان و سند و هند و حبش از اولاد حام اند و عرب و عجم از اولاد سام
همیشه دولت آنها را پنهان جاری بود و ایشان وصیت را از یکدیگر به ارث برده و علما بعد از علما می بودند تا آنکه حق تعالی محمد را
مبعوث گردانید و ایضا بسند معتبر از آن حضرت ع منقول است که چون وقت وفات نوح رسید شیعیان
خود را طلبید و فرمود که بدانید که بعد از من زمانی غیبتی خواهد بود که در آن پادشاهان کفر غالب باشند و
حق سبحانه و تعالی بشما فرج خواهد رسانید بظهور قائم از فرزندان من که اسمش هود است و او را سکینه و
وقار خواهد بود و در خلق و خلق به من شباهت خواهد داشت و حق تعالی دشمنان شما را در ظهور او هلاک
خواهد کرد پس بعد از ایشان پیوسته منتظر هود می بودند و ظهور او را انتظار می کشیدند تا آنکه مدت طولانی شد و دلهای بسیار
را قساوت رسید اگر پس حق تعالی پیغمبر خود هود را ظاهر گردانید در وقتی که مردم مأیوس شده بودند و بلا بر ایشان عظیم شده
بود و دشمنان را هلاک کرد به باد عقیم چنانکه در قرآن وصف فرموده در آنجا که فرموده ما تذر من شیء اتت علیه الا
جعلته کالرمیم پس انتظار کشیدند ایشان تا خبر رسد به ایشان و دیدند مکرر آنچه آن را گواهی دادند مانند آنچه از او دیدند و بعد
از آن غیبتی مثل غیبت هود واقع شد تا وقتی که صالح ظاهر گردید و ایضا از آنحضرت منقول است که چون حق تعالی
هود را مبعوث گردانید اولاد سام با او ایمان آوردند و دیگران گفتند که کیست از ما شدیدتر و تواناتر پس
به ریح عقیم هلاک شدند و هود ایشان را وصیت نمود و ایشان را بصالح بشارت داد **فصل سیم** در ذکر غیبت صالح ع
بسند موثق از حضرت صادق ع منقول است که حضرت صالح از قوم خود غایب شد مدتی و در وقتی که غایب گردید

یعنی در میان پیری و جوانی و ریش نیکوی و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود و چون نزد ایشان برگشت او را
بصورت نشناختند و در وقتی که برگشت قوم او سه گروه شده بودند طائفه انکار می‌نمودند و میگفتند که هرگز بر نخواهد
گشت و طائفه دیگر شک داشتند رفته اول رجوع کرد که من صالحم ایشان تکذیب او نموده او را دشنام دادند و زجر
کردند و گفتند که خدا از تو بیزار است صالح بغیر صورت و شکل تو بود پس نزد آن جماعت که انکار داشتند آمد
اظهار نمود که منم صالح ایشان گوش سخن او نداده و از او نفرت کردند نفرت عظیم پس بسوی طبقه که اهل یقین بودند آمد
و گفت منم صالح ایشان گفتند که ما را خبر ده بچیزی که شک در آن نداشته باشیم و ما میدانیم که حق تعالی خالق هر چیز است
و تغییر میدهد هر صورتی را که میخواهد و ما خبر داده شده‌ایم و خوانده‌ایم علامات قائم را در وقتی که بیاید و خبری که از آسمان بما میرسد
نزد ما صحیح است صالح گفت که منم صالح که ناقه آوردم برای شما گفتند راست گفتی و این است آنچه ما خوانده‌ایم پس
گفتند که علامت ناقه چه بود گفت در یک روز آن آب میخورد و یک روز شما گفتند راست گفتی ما ایمان آوردیم
بخدا و بآنچه تو آورده پس در آن وقت حق تعالی فرمود که ان صالحا مرسل من ربه یعنی بدرستی که صالح فرستاده شد
از نزد پروردگار خویش و اهل یقین گفتند که انا بما ارسل به مؤمنون یعنی ما بآنچه فرستاده شده است بآن ایمان
داریم و آن گروهی که سر باز زده بودند از منکران و اهل شک گفتند انا بالذی آمنتم به کافرون
یعنی بدرستی که ما بآنچه شما ایمان باو آورده‌اید کافریم راوی میگوید که من عرض کردم آیا در آن روز در میان
ایشان عالمی بود فرمود که خدا از آن عادل‌تر است که زمین را واگذارد بی عالمی که دلالت کند بسوی خدا و بعد از
خروج صالح تا مدتی از مردم بر فترت بودند که امام را نمی‌شناختند و باین قدر بودند که ایشان بر دین خدا که در
دست ایشان بود چنگ بودند و چون صالح ظاهر شد همه بر او جمع شدند و مثل ع و قائم علیهما السلام مثل صالح است

فصل چهارم در ذکر غیبت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام شبیه‌ترین غیبتهائی که برای انبیاء اتفاق افتاده بغیبت
حضرت قائم علیه السلام غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام میتوان گفت که از غیبت قائم عجیب‌تر بود زیرا که حق تعالی آن حضرت را
پنهان نمود در وقتی که در شکم مادر بود و چون متولد شد شخص او را و ولادت او را از همه خلق پنهان داشت تا وقتی که مولد او ظهور

الغرض

آن حضرت رسید چنانچه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که پدر ابراهیم منجم نمرود بود
نمرود در هیچ امری از رای او تجاوز نمی‌نمود و شبی از شبها در نجوم نظر نموده صبح بنمرود گفت که در این شب
امر عجیبی دیدم نمرود پرسید از آن امر عجیب چیست گفت مولودی در زمین ما متولد خواهد شد که هلاک
ما بر دست او باشد و در همین نزدیکیها مادرش باو حامله خواهد شد نمرود از استماع آن تعجب نموده پرسید
که مادرش باو حامله شده است گفت نه و بواسطه علم نجوم دانسته بود که او را باتش خواهند سوزانید
اما ندانسته بود که حق تعالی او را نجات خواهد داد پس نمرود امر نمود که زنان از مردان جدا شوند
و زنان در شهرها باشند تا مردان بایشان نرسند و پدر ابراهیم با زوجه‌اش مباشرت نمود و باو حامله شد
و پدرش گمان کرد که آن مولود فرزند او خواهد بود و زنان قابله را که در شکم بود میدیدند طلبید و چون نظر او در
ابراهیم کردند حق تعالی او را در پشت مادر چسبانید و آن زنان گفتند که ما چیزی در شکم او نمی‌بینیم پس چون ابراهیم
متولد شد پدرش خواست که او را بنزد نمرود برد مادرش گفت که پسر خود را بنزد نمرود مبر که او را بکشد مرا
رخصت ده که او را ببرم و در یکی از این غارها بگذارم تا مرگ او برسد و تو فرزند خود را نکشته باشی و چون رخصت
یافت او را بنزد غاری برده شیر داد و در آن غار گذاشت و سنگی بر در آن گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی آن
حضرت را در ابهامش قرار داد که آن را میمکید و شیر از آن بیرون می‌آمد و در یک روز آن قدر نمو میکرد که دیگران در
یک هفته و در یک هفته آن قدر نمو میکرد که دیگران در یک ماه و در یک ماه آن قدر نمو میکرد که دیگران در یک سال پس چون
مدتی بر این گذشت روزی مادر ابراهیم گفت که مرا رخصت میدهی که بروم بنزد آن کودک و ببینم که چه بر او
گذشته است گفت برو و چون بنزد غار آمد ابراهیم را زنده یافت و چشمهای او میدرخشید مانند چراغ پس
او را برداشته بسینه چسبانید و شیر داده مراجعت نمود و چون پدرش از احوال آن کودک سؤال نمود گفت
که او را در خاک پنهان کردم و بعد از آن گاهی بهانه بیرون میرفت و بنزد غار رفته ابراهیم را بسینه میچسبانید
و او را شیر میداد و باز برمیگشت و چون آن حضرت بحرکت در آمد روزی از روزها بنزد او رفت و او بهمان نحو که سابق با او عمل مینمود عمل کرده

چون خواست که مراجعت نماید جاهای او را گرفت مادرش گفت که تو را چه شد فرمود که مرا با خود ببر
مادرش گفت صبر کن تا با پدرت مشورت نمایم پس پیوسته حضرت ابراهیم در آن غیبت شخص خود را پنهان
میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین حق را اظهار فرمود و قدرت خدا در باره آنحضرت ظاهر
گردید و بعد از آن غیبت دوم برای آن حضرت اتفاق افتاد و آن در وقتی که پادشاه جبار او را از شهر
بیرون کرد و حق تعالی میفرماید و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله و ادعو ربی عسی الا اکون بدعاء ربی شقیا
فلما اعتزلهم و ما یعبدون من دون الله وهبنا له اسحق و یعقوب و کلا جعلنا نبیا و وهبنا لهم من رحمتنا و جعلنا
لهم لسان صدق علیا یعنی ابراهیم بقوم خود گفت که دوری خواهم جست از شما و از آنچه شما میخوانید غیر از خدا و خواهم
خواند پروردگار خود را و شاید که نباشم بخواندن پروردگار خود بی سعادت پس چون دوری جست از ایشان
و از آنچه میپرستیدند از غیر خدا بخشیدیم با او اسحق و یعقوب را و همه را گردانیدیم پیغمبر و بخشیدیم ایشان را
از رحمت خود و گردانیدیم برای ایشان زبان راستگوی بلند مرتبه و چون حضرت ابراهیم در آن وقت دعا
پروردگار خود را میخواند از جمله دعاهایش این بود واجعل لی لسان صدق فی الآخرین یعنی بگردان برای من زبان
راستگوئی در گروهی که در آخر خواهند بود حق تعالی در این آیه خبر داده است که ما قرار دادیم برای ایشان زبان
راستگوی بلند مرتبه یعنی علی بن ابیطالب را و در امت آخرین زبان راستگوی حضرت ابراهیم گردانیدیم
و آن حضرت خبر داده است که فرزند یازدهم از اولاد من قائم است و اوست مهدی که پر خواهد کرد زمین را از عدل
و داد چنانکه پر شده است از جور و ظلم و خواهد بود برای او غیبت و حیرت و گمراه خواهند شد در آن غیبت قومی و
هدایت خواهند یافت قومی دیگر و در حدیث دیگر کلینی از زراره روایت کرده است فرمود که هرگز زمین خالی نخواهد بود از حجتی
که حجت خدا را بر پا دارد خواه ظاهر باشند و خواه پنهان تا آنکه حجت خدا باطل نگردد و این حدیث بعد از این بطرق
مختلفه در این کتاب مذکور خواهد شد و برای حضرت ابراهیم غیبتی دیگر بود که در آن غیبت سیر در بلاد میفرمود برای عبرت گرفتن
چنانکه بسند صحیح از امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت ابراهیم بیرون آمد برای آنکه در بلاد سیر نماید و عبرت

گیرد و گذارش به بیابانی افتاد و در آنجا مردی را دید ایستاده بود و نماز میکرد و صدایش از آسمان گذشته بود
و لباسی از موی در بر داشت پس ابراهیم نزد او ایستاده و در او نظر میکرد و تعجب میکرد و انتظار میکشید که از نماز فارغ گردد و چون
بطول انجامید او را بدست حرکت داد و گفت مرا با تو حاجتی است نماز را سبک گردان و چون آن مرد از نماز فارغ شد
ابراهیم به نزد او نشست و گفت این نماز را برای که بجا میآوری گفت برای خدای ابراهیم گفت خدای
ابراهیم کیست جواب داد که آنکسی که تو را و مرا آفریده است ابراهیم گفت که مرا از طریقه تو خوش آمده است
و میخواهم که با تو برای خدا برادری کنم و بگو منزل تو کجا است که هر وقت خواهم که ترا ملاقات نمایم بنزد
تو بیایم جواب داد که منزل من در آنطرف این دریا است و محل نماز من اینجا است و هر وقت مرا ملاقات نمائی در
اینجا خواهی دید پس آن مرد از ابراهیم پرسید که منزل تو کجا است فرمود با آن مرد گفت حاجتی هست تو را بگو
در تو دعا کن تا من آمین بگویم یا من دعا میکنم و تو آمین بگو آن مرد گفت از برای چه کنیم ابراهیم فرمود از برای
گناهکاران از مؤمنان آن مرد گفت که دعا نمیکنم ابراهیم سبب آن را پرسید جواب داد من سه سال است
که بدعا چیزی را خواسته ام و اثر اجابت آن را ندیده ام و از خدا شرم میکنم که دیگر چیزی را بخواهم که اجابت
آن را ندانم ابراهیم پرسید که آن چه حاجت است که از خدا خواسته و مستجاب نشده است گفت که روزی
در این مصلای خود نشسته بودم طفلی در نهایت حسن و نور از رویش ساطع بود و گیسویش از پشت سرش آویخته بود بر من
گذشت و چند گاو با او بود که گویا روغن بر آنها مالیده بودند و گوسفندی چند را میراند در نهایت فربهی بودند و مرا از دیدن او بسیار
خوش آمد و پرسیدم که این گاوها و گوسفندها از کیست گفت از من است گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم
خلیل الله و من در آن وقت از خدا سؤال کردم که خلیل خود را بمن بنماید آنحضرت فرمود منم ابراهیم خلیل الرحمن
و آن کودک پسر من است آن مرد گفت الحمد لله و سپاس خدا را که پروردگار عالمیان حاجت مرا روا کرد
مرا اجابت فرمود پس آنمرد دو طرف روی ابراهیم را بوسید و او را در بغل گرفت آنگاه گفت دعا کن پس ابراهیم برای مؤمنان و مؤمنات گناهکار
کار که از آن روز تا قیامت باشند دعا کرد و طلب مغفرت کرد و در جای آن بنعمت آن آمین گفت

فرمود که دعا ابراهیم بکن تا و کاران شیعیان ما تا روز قیامت خواهد رسید فصل چهارم در ذکر غیبت
یوسف و مدت آن بیست سال بود و در این مدت روغن نمالید و سرمه نکشید و با زنان نزدیکی نکرد و دور آن
مدت سه روز در چاه بود و بعضی سال در زندان و باقی دیگر پادشاه بود و او در مصر ساکن بود و یعقوب در فلسطین و
میان ایشان نه منزل فاصله بود و در این مدت اختلاف احوال برای آنحضرت بسیار شد چنانکه وقتی برادران او بر
کشتن او اتفاق کردند و بعد از آن در زندان سه سال توقف نمود و چون بیرون آمد هلاک کردند تا آنکه خدا
احوال او را باطلاع آورد بدیده روبرادران و خاله ایش را نزد او جمع نمود تا و خواب را با وقیعت فرمود و بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق منقول است که اعرابی نزد یوسف آمد که طعام خریداری نماید و چون فارغ شد یوسف از او پرسید
که منزل تو کجاست گفت در فلان جا فرمود که چون بفلان وادی برسی در آنجا بایست و فریاد کن یا یعقوب
یا یعقوب مرد درشتی از بیرون خواهد آمد مرد عظیم جمیل صاحب حسن با و بگو که مردی را در مصر ملاقات نمودم او را
سلام رسانید و گفت امانت تو نزد حق تعالی ضایع نخواهد شد و چون اعرابی با آن موضع رسید بغلامان خود گفت
که شتران را حفظ کنید و خود فریاد کرد که یا یعقوب ناگاه مردی بلند قامت صاحب حسن جمیل بیرون
آمد که نابینا بود و دست بر دیوار میکشید و چون نزدیک رسید اعرابی گفت که تو یعقوبی گفت بلی و چون
پیغام یوسف را باو رسانید افتاد و بیهوش شد و چون بهوش آمد از اعرابی پرسید که تو را حاجتی بخدا هست او جواب
گفت بلی من مردی هستم از مال بسیار دارم و دختر عم در حباله من است و از او فرزندی ندارم میخواهم که از خدا
سؤال کنی که مرا از او فرزندی کرامت نماید یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز بجای آورد و دعا کرد و حق تعالی
او را از چهار شکم دوازده پسر کرامت فرمود پس یعقوب میدانست که یوسف زنده است و حق تعالی
او را بعد از غیبت ظاهر خواهد گردانید برای او و میگفت با فرزندانش که من از جانب خدا میدانم چیزی را
که شما نمیدانید و اهل و خویشان او را بسوء و ضعف رای نسبت میدادند تا آنکه چون بوی پیراهن یوسف را شنید گفت من
بوی یوسف میشنوم اگر مرا به زشتی و ضعف رای نسبت ندهید و ایشان گفتند که بخدا قسم که تو در همان ضلالتی پیش از این

[illegible]

بود

بودی و چون بشیر که یهودا پسرش بود آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید فرمود که
من بشما نگفتم که من از جانب خدا چیزی میدانم که شما نمیدانید و بسند معتبر از فضل جعفی منقول است که حضرت
امام جعفر صادق فرمود که آیا میدانی که پیراهن یوسف چه بود گفتم نه فرمود که چون آتش را برای حضرت ابراهیم
افروختند جبرئیل جامه از جامه های بهشت را آورد و بر آن حضرت پوشانید که با آن هیچ گرمی و سردی
تأثیر نمیکرد و چون وقت وفات ابراهیم رسید در تعویذی قرار داده بر اسحق آویخت و اسحق بیعقوب آویخت
و چون یوسف متولد شد یعقوب آن را بر او آویخت و در جمیع آن احوال بر بازوی یوسف بود که گذشت آن تعویذ
در بازوی یوسف بود و چون آن پیراهن را از آن تعویذ بیرون آورد و یعقوب بوی آن را شنید گفت انی
لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون و آن همان بود که از بهشت آورده بود بدر او بوی میگویم من عرض کردم
که این پیراهن بکه رسید فرمود باهلش پس فرمود که هر چه میراث پیغمبران بود از علم یا چیزی دیگر تمام بمحمد
رسید و در بعضی روایات وارد شده است که چون حضرت قائم ظهور کند بر او خواهد بود پیراهن
یوسف و با او خواهد بود عصای موسی و خاتم سلیمان و دلیل بر آنکه یعقوب عالم بحیات یوسف بود
و غیبت او بسبب ابتلا و امتحان بود آن است که چون پسرانش گریان نزد او آمدند با ایشان گفت چرا گریه
میکنید و واویلا میگوئید و چرا حبیب من یوسف را با شما نمی بینم گفتند رفتیم که مسابقت کنیم و یوسف را نزد
اسباب خود گذاشتیم و گرگ او را خورد و تو تصدیق ما نمیکنی اگر چه ما راست میگوئیم و این پیراهن اوست که بنزد تو آورده ایم
گفت بمن دهید و چون باو دادند بر روی صورت خود انداخت و بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود که شما
گمان میکنید که پسر مرا گرگ خورده است گفتند بلی فرمود پس چرا من بوی گوشت او را نمیشنوم و چرا این پیراهن
او صحیح است و گرفتم که گرگ او را از دامان پیراهن بیرون کشیده است که پیراهن پاره نشده است بلکه
دروغ بسته شده است و بفرزند من ظلم واقع شده است بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امر بزرگی را پس کار من
صبر نیکو است و خدا است یاری خواسته شده بر آنچه شما وصف میکنید پس بر او اران ایشان گردانیدند و در آن سخن

نکنند با ایشان و نوحه بر یوسف میکرد و میگفت حبیب من یوسف در میان اولادم بود امید داشتم از من
رنجیده شد حبیب من یوسف که دوست داشت خود را و در زیر سرابها میگذاشتم دوست حبیب خود را برادری او
از من رنجیده شد حبیب من یوسف در آخر من در دوستی و یار من در تنهایی من بود از من ربوده شد حبیب من
یوسف کاش میدانستم که تو را در کدام کوهی انداختند یا در کدام دریا غرق کردند حبیب من یوسف کاش
من با تو میبودم و بمن میرسید هر چه بتو رسید و از جمله دلالتها که دلالت میکند بر آنکه یعقوب حیات یوسف را
در حال غیبت او میدانست این است که چون خبر حبس کردن عزیز مصر ابن یامین را باو رسانیدند فرمود ...
... حق تعالی بمن عطا کند و بفرزندان خود فرمود بروید و تجسس نمایید از احوال یوسف و برادرش و از رحمت
خدا ناامید مباشید زیرا که از رحمت خدا ناامید نمیباشند مگر کافران و از حضرت صادق منقول است که یعقوب
از ملک موت پرسید که تو ارواح را یکدفعه قبض میکنی یا متفرق گفت متفرق پرسید که روح یوسف را در میان
ارواح قبض کرده گفت نه پس در آن وقت بفرزندان خود گفت بروید و از یوسف و برادرش تجسس نمایید
پس حال کسانی که در این زمان عارفند بحال امام غایب شبیه است بحال یعقوب که عارف
بود بیوسف و غیبت او و حال کسانی که جاهلند بحال آن حضرت و غیبت او در آنکه انکار میکنند شبیه است بحال
برادران یوسف در روزی که ... یوسف و غیبت او بجایی رسیده بود که بپدر خود گفتند که انک
لفی ضلالک القدیم و از آنچه یعقوب در وقتی که پیراهن یوسف باو رسید و بینا گردید فرمود که الم اقل لکم انی
اعلم من الله ما لا تعلمون معلوم میشود که عالم بود بحیات یوسف و میدانست که غیبت او از روی امتحان است
و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که در قائم سنتی از یوسف هست راوی عرض کرد که خبر او را
میفرمایید یا غیبت او را فرمود که چه انکار میکنند این گروه شبیه بخنازیر ... که برادران یوسف اسباط
و اولاد انبیا بودند با یوسف معامله کردند و از او خرید و فروخت کردند و او برادر ایشان بود و او را نشناختند
تا آنکه یوسف بایشان گفت منم یوسف و این برادر من است پس این گروه چه انکار مینمایند که حق تعالی

در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان سازد بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و میان او
و پدرش هیجده روزه راه مسافت بود و اگر خدا میخواست که مکان یوسف را بپدرش بشناساند میتوانست و یعقوب
و اولادش در وقت بشارت آن راه را به نه روز طی کردند پس چه انکار مینمایند این گروه که خدا با حجت همان کند
که با یوسف کرد که در میان ایشان سیر کند و در بازارهای ایشان راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و ایشان
او را نشناسند تا وقتی که خدا او را اذن دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه خدا اذن داد بیوسف در آن
وقت که گفت با برادران که آیا میدانید که با یوسف چه کردید و ایشان گفتند که تو یوسفی گفت منم
یوسف و این برادر من است

فصل ششم

در ذکر غیبت موسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
منقول است که پدرم سید الشهدا از پدرش از رسول خدا روایت کرد که چون وقت وفات یوسف رسید شیعیان
و اهل بیت خود را جمع نمود و حمد و ثنای الهی را بجا آورد پس خبر داد ایشان را بشدتی که بایشان خواهد رسید
که مردان را بکشند و شکم زنان آبستن را بشکافند و اطفال را ذبح نمایند تا آنکه ظاهر گرداند حق تعالی حق را در
قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب و آن مردی خواهد بود گندم گون و بلند قامت و صفات او را برای
ایشان بیان فرمود و ایشان بآن متمسک شدند و غیبت و شدت بایشان وارد گردید و ایشان انتظار قیام
قائم را میکشیدند تا چهار صد سال ... بشارت ولادت او بایشان رسید و علامات ظهور او را
مشاهده نمودند و بلا بر ایشان شدید شد و سنگ و چوب بر ایشان بار میکردند و طلب فقیهی را که از احادیث
ایشان ... کردند و آن فقیه پنهان شده بود و نزد او فرستادند و گفتند که ما با این شدت
... از احادیث تو راحت مییابیم و آن فقیه در شبی که ماهتاب بود ایشان را بصحرا برده نشست و حدیث
قائم و صفت او را و نزدیک شدن امر گفت ... بیان فرمود ناگاه حضرت موسی بر ایشان طالع شد و در
آن وقت آن حضرت در سن جوانی بود و از خانه فرعون بعزم سیر بیرون آمده ... بنزد ایشان آمد
و بر استری سوار و طیلسان از خز پوشیده بود و چون آن فقیه او را دید بصفات و علامات شناخت ... و در حال

وبر روی قدمهای مبارکش افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا تو را بمن نمود چون
شیعیان از احوال او شاد نمودند دانستند که صاحب ایشان اوست بنگار برای شکر خدا رو بر
بسجده بر شدند و الحمد لله باز گفتند بعد از آن فرمود که امید دارم که حق تعالی فرج شما را نزدیک گرداند
و بعد از آن غیبت دیگر برای آن حضرت اتفاق افتاد و بدین رفت و در آن غیبت [illegible] ماندند این غیبت بر
ایشان شدیدتر بود از غیبت اول [illegible] پنجاه سال [illegible] بود و بلا بر ایشان بسیار شدید گردید و آن
فقیه پنهان شد پس [illegible] فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان شدن تو پس بسوی صحرا آمد
و ایشان را طلبید و تسلی و خوش دل داد و با ایشان گفت که حق تعالی بمن وحی فرستاده است که بعد از چهل
سال دیگر فرج شما خواهد رسید ایشان گفتند الحمد لله پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که من آن مدت را سی
سال قرار دادم برای حمد کردن ایشان پس همه گفتند که کل نعمة من الله وحی باو فرستاد که آن مدت را بیست
سال قرار دادم [illegible] گفتند لا یأتی بالخیر الا الله وحی رسید که از جای خود حرکت مکنید که فرج شما عطا
نمودم و در این اثنا موسی بر ایشان طالع گردید و بر خری سوار بود و آن فقیه میخواست که با ایشان چیزی
بشناساند که در امر موسی صاحب بصیرت گردند و چون موسی آمد و ایستاد و سلام کرد و آن فقیه از آن
حضرت پرسید که اسم تو چیست گفت موسی پرسید پسر کیستی فرمود پسر عمران پرسید که چه کار آمده
فرمود به پیغمبری از جانب خدا عز و جل پس آن فقیه برخاست و دست او را بوسید و آن حضرت آمده در
میان ایشان نشست و ایشان را خوشدل گردانید و بعضی امور را مأمور فرمود و ایشان را متفرق ساخت و از
آن وقت تا وقت غرق شدن فرعون چهل سال طول کشید و بسند موثق بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که چون وقت وفات یوسف رسید آل یعقوب را جمع نمود و ایشان در آن وقت هشتاد مرد
بودند با ایشان گفت که این گروه قبط بر شما غالب خواهند شد و شما را بدترین عذابها معذب خواهند کرد
و خدا شما را از دست ایشان نجات خواهد بخشید بسبب مردی از اولاد لاوی بن یعقوب که اسمش موسی بن

عمران باشد و آن جوانی است بلند بالا و جعد مو و گندم گون و بعد از آن بسیاری از بنی اسرائیل فرزند
خود را عمران نام میکردند و عمران نام فرزند خود را موسی میکرد بآن امید و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی
ظاهر نشد مگر بعد از آنکه پنجاه کذاب از بنی اسرائیل خروج کردند و هر یک میگفت منم موسی بن عمران و چون خبر بفرعون
رسید در بنی اسرائیل زوال ملک او را بچنین کسی میدانستند و کاهنان و ساحران او نیز خبر دادند که زوال ملک تو و دین
تو و قوم تو بر دست چنین کسی خواهد بود که در این سال متولد میگردد در میان بنی اسرائیل پس فرعون زنان
قابله را بر زنان بنی اسرائیل گماشت و حکم کرد که هر فرزندی که در این سال متولد شود او را ذبح نمایند
و بر مادر موسی نیز قابله موکل نمود و چون بنی اسرائیل دیدند که پسران ایشان را ذبح میکنند و دختران ایشان را
زنده میگذارند با یکدیگر گفتند که ما هلاک خواهیم شد باید در مباشرت با زنان را ترک نمائیم عمران پدر موسی
با ایشان گفت خداوند امر که حرام میکرداند بر جهت مباشرت زنان را من حرام نمیگردانم و هرگز ترک میکنند من
ترک نمیکنم و با مادر موسی مباشرت نموده بموسی حامله شد و فرعون قابله را بر او موکل نموده بود که چون مادر
موسی می نشست او نیز مینشست و چون بر میخواست او نیز بر میخواست و چون مادر موسی بموسی حامله شد محبتی از او
در دل قابله افتاد و همه حجتهای خدا چنین اند پس روزی قابله باو گفت که چرا چنین زرد و لاغر میشوی جواب داد
که مرا ملامت مکن بر این حال چون چنین نشوم و حال آنکه چون فرزند من متولد گردد او را میگیرند و سر میبرند
قابله گفت که اندوهناک مباش من او را پنهان خواهم کرد و مادر موسی آن را باور نکرد و در وقتی که موسی از او جدا شد
دید که قابله بنیامد مضطرب شد و گفت آنچه را که خدا میداند قابله گفت که آیا من بتو نگفتم که من او را پنهان
خواهم کرد و موسی را برداشته در مخزن برد و باصلاح او پرداخت و بیرون آمده با پاسبانان فرعون که بر در
خانه نشسته بودند گفت که برگردید فرزندی نبود و پاره خونی که از او جدا شد و آنها رفتند و مادر موسی او را شیر
داد و چون ترسید مبادا صدائی بلند شود حق تعالی باو وحی نمود که تابوتی بساز و او را در آن تابوت گذار و شب
بیرون آور و او را در رود نیل بینداز چون چنین کرد دید که هر قدر تابوت را از خود دور میکرد بسوی او بر میگرداند

تا افکند آنگاه او را در میان آب انداخت و با او را برد و چون دید که آب فرزندش را برد مضطرب شد و خواست
که فریاد کند خدا دل او را نگاه داشت و زن فرعون در معامله داری آسیه بنت مزاحم بود بفرعون گفت که ایام بهار
بلوه خیمه در کنار دریا بزنند و مرا با کنیزکان بدان روز در آنجا سیر و تفرج نمایم و فرعون چنان کرد و آن روز دید
که تابوتی بسوی او میآید بکنیزکان گفت که می بینید آنچه را که من می بینم گفتند بلی ای سیده ما چیزی می بینیم
و چون نزدیک رسید خود برخواست و از آب بجهت گرفت و نزدیک بود که آب او را فرو برد و از اطراف
فریاد کردند که آب فرو را برد و چون او را بیرون آورد و دید در کوه که در میان آن تابوت است و چون نظرش بر آن
کودک افتاد محبت بسیار از او در دلش بهم رسید و او را در دامن خود گذاشت و گفت که این پسر من است کنیزان گفتند
که بلی ای خاتون تو فرزند نداری و پادشاه هم فرزند ندارد این را بفرزندی بردار پس برخواسته نزد فرعون رفت و گفت پسر پاکیزه
شیرینی یافته ام و او را بفرزندی برداشته ام که قرة العین من و تو باشد و او را نکشتی ترسان فرعون گفت که از کجاست
این فرزند جواب داد که نمیدانم او را آب آورد و چندان کوشید که فرعون را راضی گردانید و چون مردم شنیدند
که پادشاه پسری بفرزندی برداشته است سران اصحاب فرعون زنان خود را فرستادند که دایگی و پرستاری
آن کودک نمایند و موسی پستان هیچ یک را نگرفت و زن فرعون گفت که دایه برای فرزند من بهم رسانید و مجلس آراسته شد و
و موسی پستان هیچ زنی را قبول نکرد و مادر موسی بخواهر موسی گفت که برو تفحص کن شاید اثری از موسی بیابی پس خواهر موسی
آمد تا بدر خانه پادشاه و گفت که من شنیده ام که شما دایه میخواهید و در اینجا زنی صالحه است که فرزند شما را برمیدارد و
او را پرستاری میکند زن فرعون او را حاضر گردانید و طلبیده گفت که تو از کدام طایفه جواب داد که از بنی اسرائیلم گفت برو که ما را
بتو حاجتی نیست زنان گفتند که خدا ترا عافیت بخشد ببین که کودک پستان او را میخواهد یا نه زن
فرعون گفت که اگر کودک او را قبول کند آیا فرعون قبول خواهد کرد که کودک از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل باشد و
هرگز باین راضی نخواهد شد آن زنان گفتند که اول ببین در قبول میکند یا نه زن فرعون بخواهر موسی گفت که برو
و آن زن را با او بنزد مادر موسی آمد گفت زن فرعون ترا میخواهد و چون به نزد او آمده و موسی را گرفته

در دامن گذاشت پستان او را در دهن گرفته شیر خوردن آغاز کرد و شیر در گلویش ریخت و چون زن
فرعون این حال را مشاهده کرد خوشحال شد و به نزد فرعون آمده گفت که دایه برای پسرم یافتم که او را
قبول نموده است فرعون پرسید که آن دایه از کدام طایفه است گفت از بنی اسرائیل است فرعون
گفت که این هرگز نخواهد شد که کودک از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل باشد زن جواب داد
که چه میترسی از او و او فرزند تو است و در کنار تو بزرگ میشود و از این قبیل سخنان بسیار گفت
تا آنکه فرعون راضی شد و موسی در میان آل فرعون بزرگ شد و مادر و خواهر و قابله خبر او را پنهان
میداشتند تا آنکه مادرش و قابله وفات نمودند و موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از او نداشتند
و در طلب او بودند و خبر او را میپرسیدند و بر ایشان پوشیده بود و چون خبر بفرعون رسید که ایشان
در طلب آن فرزندند و خبر او را میپرسند فرستاد و عذاب ایشان را شدیدتر گردانید و ایشان را
از بلای عذاب خسته شده از سئوال کردن نمودند پس در شب مهتاب بر شیخی از بنی اسرائیل رفته گفتند
و نزد پیر عالمی از ایشان بودند جمع شدند و گفتند ما را راحتی بود از احادیث تو بعد پس تا کی و تا چه
وقت ما در این عذاب خواهیم بود گفت پیوسته در این بلا خواهید بود تا وقتی که فرستد حق تعالی
جوانی از اولاد لاوی بن یعقوب که نام او موسی بن عمران باشد و او جوانی خواهد بود بلند بالا و جعد موی و ایشان
در آن سخن بودند که حضرت موسی در میان ایشان آمد و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد و چون آن
پیر بآن حضرت نظر کرد او را شناخت بعلاماتی که میدانست و پرسید که نام تو چیست گفت فلان گفت پدرت
کیست فرمود موسی پسر عمران پس آن پیر برخاست و دست آن حضرت را گرفت و بوسید
و حاضران برا و هجوم آورده پاهایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و ایشان آن حضرت را
شناختند و ایشان را جمع کردانید و چون مدتی بر این گذشت و قصر بیرون آمده و داخل شهر فرعون شد
دید که مردی از شیعه او با شخصی از قبطیان از آل فرعون مقاتله میکنند پس استغاثه کرد و یاری طلبید پس آن مرد

شیعی از موسی بر آن قبطی که دشمن آنحضرت بود پس موسی مشتی بر آن قبطی زد و قبطی افتاد و مرد و حق تعالی
لطف کرد و مستور شد و از قتل موسی هیچ مطلع نشد پس در میان مردم شایع شد که موسی فلان شخص از
آل فرعون را کشته است پس موسی در شهر ترسان و مترقب اخبار میبود و چون روز دیگر شد باز آن مرد که
دیروز که طلب یاری از موسی کرده بود باز از او طلب یاری کرد بر مرد دیگری موسی باو گفت که تو گمراهی آشکاری که
از دیروز تا امروز با کسی منازعه کردی و امروز با مردی دیگر منازعه میکنی و چون موسی اراده نمود که بغضب نماید و بطش کند بر آن
مرد که دشمن ایشان بود گفت ای موسی میخواهی که مرا بکشی چنانچه دیروز مردی را کشتی و نمیخواهی چیزی را جز آنکه جباری
باشی در زمین و نمیخواهی که از مصلحان باشی و مردی از آخر شهر به نزد موسی آمد و بسرعت میدوید و گفت ای موسی این
قوم با یکدیگر مشورت کرده اند در قتل تو پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم پس
موسی از آن شهر با ترس بیرون رفت بی آنکه چیزی با چهارپا یا خادمی با او باشد و پشت و بند حیات را قطع
نمود تا آنکه بر آب مدین رسید و در آنجا در زیر درختی فرود آمد و در آنجا چاهی بود که گروهی نزد آن چاه آب میکشیدند
و دو دختر ضعیف را دید که چند گوسفند دارند از ایشان پرسید که احوال شما چیست گفتند که پدر ما مردی است
پیر و ما دو دختر ضعیفیم و نمیتوانیم که با مردان مزاحمت نماییم و چون ایشان از آب دادن گوسفندان فارغ
میشوند ما آب میدهیم پس موسی بر ایشان رحم نموده دلو را از ایشان گرفت و گفت که گوسفندان خود را
نزدیک آورید و برای ایشان آب کشید و ایشان در همان ساعت از مردم پیشتر برگشتند و موسی در زیر سایه
درخت نشست و میگفت ای پروردگار من بآنچه برای من فرستی از خیر محتاجم و مروی است که در آن وقت او گرسنه
این مناجات کرد و ضعف داشت و بخرما محتاج بود و چون آن دختران به نزد پدر خود رفتند از ایشان پرسید
که چه باعث شده است شما را که باین زودی برگشتید گفتند که مرد صالحی را یافتیم که برای ما آب کشید
پس یکی از آنها گفت برو او را نزد من بیاور پس آمد آن دختر نزد موسی با نهایت حیا و گفت که پدرم ترا میخواند
تا آنکه مزد دهد ترا برای آنکه آب کشیدی برای ما و مروی است که موسی با آن دختر گفت که راه را بمن نشان ده

که مارا

که ما از عقب سر میآییم زیرا که ما اولاد یعقوب در عقب زنان نگاه نمیکنیم پس چون به نزد شعیب آمد قصه خود را
با او نقل نمود گفت مترس که نجات یافتی از گروه ظالمان و یکی از آن دختران با پدر خود گفت که این مرد را
اجیر خود گردان زیرا که بهتر کسی را که اجیر میگردانی آن است که توانا و امین باشد پس شعیب با موسی گفت
که من میخواهم که یکی از دختران خود را بتو تزویج نمایم بر صداق آنکه تو خود را اجیر من گردانی هشت سال
و اگر ده سال را اتمام کنی اختیار آن با تو است و مروی است که موسی ده سال اتمام کرد زیرا که انبیا
اخذ نمینمایند مگر آنچه را که تمامتر و بهتر است و چون موسی مدت را اتمام کرد و با اهل خود روانه بیت المقدس
گردید در شب راه را گم کرد و آتشی از دور دید و با اهل خود گفت که در اینجا توقف نمایید من آتشی دیدم شاید
که پاره از آتش یا خبری از راه برای شما بیاورم پس چون به نزدیک آتش آمد دید درختی را که از پایین تا
بالای آن همه آتش گرفته است و چون بآن نزدیک شد آن درخت دورتر رفت و موسی از آن
ترسید و برگشت پس درخت نزد او آمد و ندایی باو رسید از کنار وادی ایمن در آن بقعه مبارکه از
درخت که ای موسی بدرستی که منم خداوند پروردگار عالمیان و ندا رسید و بیفکن عصای خود را
پس چون عصا را انداخت و دید که حرکت میکند مانند اژدها و ماری شد قرار در جنب و با کسر گرفته از دهانش صدای
عظیم ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش شعله میکشید و موسی از مشاهده آن ترسید و گریخت پس از جانب
پروردگار خطاب رسید برگرد پس برگشت و میلرزید و در آنوقت بر او شمله پشمینه بود که محکم بود پس عرض کرد که خداوندا این
کلامی که میشنوم کلام تو است خطاب رسید با تو مترس پس امین جبرئیل دست خود را بردم اژدها
نهاده کام او را گرفت و دید در دست او در شعبه عصا است و آن اژدها بصورت عصا برگشته است
پس باو خطاب رسید که بکن نعلین خود را زیرا که تو در وادی مقدس طوی هستی و در روایتی وارد شده است
که کندن نعلین مأمور گردید بجهت آنکه آن از پوست خر مرده بود و در روایت دیگر آمده مراد از نعلین دو خوف
بود یکی خوف آنکه اهلش ضایع شوند و دیگر خوف از فرعون پس حق تعالی او را برسالت نزد فرعون فرستاد

کتابخانه مجلس شورا

با معجزه دست نورانی و عصا و مروی است از حضرت صادق ع که از سخنان حق فرمود که باش بآنچه امید نداری
امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستی که حضرت موسی رفت که برای اهلش پاره آتش بیاورد و برگشت
بسوی ایشان در حالتی که پیغمبر مرسل بود پس حق تعالی اصلاح آورد امر بنده و پیغمبر خود را در یک شب و چنین خواهد کرد خدا
بقائم آل محمد ع که باصلاح آورد امر او را برای او در یک شب چنانچه امر موسی را آورد و بیرون آورد او را
از حیرت و غیبت بسوی نور و فرج و ظهور و بسند معتبر از عبدالله بن سنان منقول است که حضرت صادق
فرمود که در قائم ع سنتی از موسی بن عمران است عرض کردم در آن سنت چیست فرمود خفای ولادت و غیبت
از قوم خود پس پرسیدم که موسی چند وقت از قوم و اهلش غائب بود فرمود که بیست و هشت سال و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقول است که رسول خدا فرمود که حق سبحانه و تعالی در یک شب برای مهدی امت امر او را اصلاح میاورد
و بروایت دیگر در یک شب امر او را اصلاح میاورد و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که در
صاحب این امر چهار سنت از چهار پیغمبر است سنتی از موسی ع و سنتی از عیسی ع و سنتی از یوسف ع و سنتی از محمد ص
اما سنت موسی این است که خائف و منتظر است و سنت یوسف زندان است و سنت عیسی آن است
که میگویند مرده است و حال آنکه نمرده است و سنت محمد ص شمشیر است **فصل هشتم** در ذکر وفات آن حضرت
و وقوع غیبت اوصیا بعد از آن حضرت تا زمان مسیح ع بسند معتبر از عماره منقول است که از حضرت
صادق ع عرض کردم که خبر ده مرا بوفات موسی بن عمران فرمود که چون وقت وفات موسی رسید
و مدتش منقطع گردید و روزیش تمام شد ملک موت نزد او آمده گفت السلام علیک ای کلیم الله موسی گفت
و علیک السلام تو کیستی گفت منم ملک موت گفت برای چه آمده ای گفت آمده ام تو را قبض روح نمایم موسی گفت از
قبض روح مرا از کدام عضو خواهی کرد گفت از دهن تو موسی گفت چگونه میشود و حال آنکه من با آن دهان
با پروردگار خود سخن گفته ام گفت از دست تو قبض میکنم گفت چگونه میشود و حال آنکه با آن تورات را برداشته ام گفت از پاهای تو قبض میکنم
که چگونه میشود و حال آنکه با آنها طور سینا را طی کرده ام گفت از چشم تو گفت چگونه میشود و حال آنکه پیوسته بسوی پروردگارم بامید گشوده ام

گفت از گوشش ترا قبض میکنم گفت چگونه میشود و حال آنکه با آن کلام پروردگار خود را شنیده ام پس حق تعالی بملک موت وحی فرستاد که روح او را
قبض مکن تا وقتی که خود خواهد و ملک موت بیرون رفت و موسی بعد از آن مدتی دیگر زنده بود و یوشع بن نون را
طلبید و او را وصی خود نمود و او را امر کرد که امر خود را پنهان دارد و بعد از خود وصیت نماید بکسی که بامر قیام خواهد نمود و
موسی از قوم خود غائب شد و در حال غیبت بمردی گذشت که قبری را حفر میکرد از او پرسید که میخواهی ترا اعانت
نمایم در کندن این قبر گفت بلی پس او را یاری کرد تا آنکه قبر کنده و لحد ساخته شد پس موسی در آن قبر خوابید
برای آنکه ببیند درست شده است در این حال پرده از روی برداشت و جای خود را در بهشت دید و گفت
خداوندا مرا بسوی خود ببر پس ملک موت در همانجا قبض روح او نمود و در آن قبر او را دفن کرد و آن مردی
که قبر را حفر مینمود ملک موت بود بصورت آدمی و وفات آن حضرت در ایام تیه بود پس منادی ندا کننده
از آسمان ندا کرد که موسی کلیم الله مرد و کدام نفس است که نمیرد و مروی است که از رسول خدا پرسیدند که قبر
موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ در پیش تل سرخ پس یوشع بن نون بعد از موسی قیام بامر نمود و
صبر کرد در مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باو رسید تا آنکه سه پادشاه از آنها هلاک شدند و بعد از
آن امر یوشع قوت گرفت و دو نفر از منافقان قوم موسی با صفورا دختر شعیب زوجه موسی با صد هزار نفر
بر او خروج کردند و کار بمحاربه رسید و یوشع بر ایشان غالب شده خلق بسیار از ایشان کشته شد و باقی
هزیمت کردند و صفورا اسیر گردید و یوشع با او گفت که من در دنیا از تو عفو کردم تا در روز ملاقات نمائیم بپیغمبر خدا
موسی را از تو و قوم تو شکایت کنم صفورا گفت واویلاه بخدا قسم که اگر بهشت برای من مباح گردد هر آینه
شرم خواهم کرد از آنکه نظر کنم بر روی پیغمبر خدا و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از او بر وصیش خروج کردم مؤلف گوید
که علامه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این حدیث فرموده است که ملاحظه کن و تأمل نما که چگونه احوال این امت
با احوال امتهای گذشته موافق است چنانچه در اخبار بسیار بطریق خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در
بنی اسرائیل واقع شده است در این امت واقع خواهد شد بی تفاوت چنانچه یوشع بن نون در اول مغلوب شده تا

ظالم بود و بعد از هلاک ایشان مستقل گردید و در آن وقت منافقی از زنان موسی بر او خروج نمود
جنگ کردند و زن موسی اسیر شده او را بخشید و حرمت موسی را در حق او منظور داشت چنانچه امیرالمؤمنین ع
در این امت بعد از آنکه آن سه ظالم کافر هلاک شدند و امر با آنحضرت برگشت طلحه و زبیر با حمیرا زوجه رسول خدا
بر او خروج نموده بعد از مقاتله حمیرا اسیر گردید و آنحضرت او را گرامی داشته انتقام او را بروز جزا حواله نمود و خاصه
و عامه از ابن مسعود روایت کرده اند که از رسول خدا پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر پیغمبری را
وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو یا رسول الله فرمود علی بن ابیطالب گفتم چند سال بعد از تو زنده خواهد بود فرمود
سی سال بدرستیکه یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفورا دختر شعیب که زن
موسی بود بر او خروج کرد و گفت که من سزاوارترم بامر پادشاهی بنی اسرائیل و یوشع با او جنگ کرده و لشکر
او را کشت و او را اسیر کرده بعد از اسیری با او نیکوئی کرد و دختر ابوبکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج
خواهند کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکوئی خواهد کرد و در شان او
نازل شد این آیه در خطاب بزنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی یعنی در خانهای
خود قرار گیرید و بیرون میایید مانند بیرون آمدن جاهلیت و فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفورا دختر شعیب
بود برگشتیم بترجمه کتاب پس بعد از یوشع ائمه پنهان بودند تا مدت چهار صد سال تا آنکه زمان داود
شد و عدد ایشان در این مدت یازده بود و نزد هر یک ایشان در زمانی که او امام بود جماعت آمده شد میشدند و
از ایشان مسایل میپرسیدند و معالم دین را از ایشان اخذ مینمودند تا آنکه نوبت بآخر ایشان رسید و او غایب شد
و بعد از ظهور ایشان را امام ایشان بشارت داد و فرمود که او است که زمین را از جالوت و لشکرش پاک خواهد نمود و فرج
شما در ظهور او خواهد بود و مردم انتظار آن حضرت میکشیدند تا وقتی که زمان ظهور او رسید و داود در آن زمان
بود و پدر پیری داشتند و داود در میان برادران گمنام و کوچک تر بود و نمیدانستند که داود پیغمبر که انتظار او داشتند
و زمین را از جالوت و لشکرش پاک خواهد نمود او است و شیعیان نمیدانستند که متولد شده است و بمرتبه رشد رسیده است

داود

داود رسیدند و ندیدند که او است پس داود با برادران و پدر بیرون رفتند و چون طالوت با لشکر
روانه شدند داود با ایشان نرفت و گفت که از من در این جنگ چه کار خواهد آمد و برادران و پدر نیز
او را حقیر شمردند داود نزد گوسفندان پدر که داشتند که ایشان را بچراند و خوف بر مردم شدید شد
و جنگ با ایشان رسید پدر داود در گشت و با او گفت که طعامی بردار و برای برادرانت ببر و داود مردی
کوتاه قد و کم موی و قوی القلب و اخلاق پاکیزه داشت و در وقتی که نزدیک لشکر رسید که با دشمن
برابر شده بودند و هر کس در مرکز خود قرار گرفته بود داود در اثنای راه بر سنگی گذشت و آن سنگ با آواز
بلند فریاد کرد که مرا بردار و بمن جالوت را بقتل رسان زیرا که من برای آن آفریده شده ام و داود
آن سنگ را برداشت و در توبره خود که سنگها در آن میگذاشت برای آنکه بگوسفندان اندازد
گذاشت و چون داخل لشکرگاه شد و دید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم میشمارند با ایشان
گفت چرا اینقدر امر او را عظیم میگیرید بخدا قسم که اگر من او را ببینم بقتل میرسانم پس خبر او را بطالوت
رسانیدند و چون نزد طالوت رفت با او گفت که ای جوان چه قدر است قوت تو و در چه چیز
خود را آزموده گفت که شیر میآید و گوسفندان ما را میگیرد و من میدوم و چون با آن میرسم سر آن را
میگیرم و فک او را باز کرده گوسفند را از دهانش بیرون میآورم و حق تعالی بطالوت وحی کرده
بود که آن کس جالوت را خواهد کشت که زره تو بر اندامش درست آید طالوت زره را طلبید و بر داود پوشانید
و بر اندام او درست آمد پس طالوت و تمام بنی اسرائیل از او بیم داشتند و طالوت گفت که امید هست
که جالوت را این جوان بکشد پس چون صبح شد و صفها آراسته گردید داود گفت که جالوت را
بمن بنمایید و چون او را دید همان سنگ را بجانب او انداخت و آن در میان دو چشم جالوت خورد و
در مغز سرش جا کرد و او را از اسب انداخت و مردم گفتند که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گرفتند بغیر از کسی
نام طالوت را نمیبردند و بنی اسرائیل بر او جمع شدند و حق تعالی زبور را بر او فرستاد و صنعت حدید را باو آموخت و آهن را

برای او نرم گردانید و کوهها و مرغان را امر نمود که با او تسبیح کنند و صوتی باو عطا فرمود که هرگز کسی مثل آن
نشنیده بود و در عبادت قوت کامل باو داده شده و در میان بنی اسرائیل پیغمبری قیام نمود و چنین
خواهد بود امر قائم [illegible] چون وقت خروج آنحضرت رسید علم مخفی بار شود و حق تعالی او را
و با آنحضرت میگوید بیرون رو ای ولی خدا و بکش دشمنان خدا را و شمشیری دارد و در غلاف است و چون وقت
خروج میرسد آن شمشیر از غلاف بیرون میآید و خدا عز و جل او را گویا میگرداند و میگوید که بیرون رو ای
ولی خدا که حلال نیست ترا که قاعد شوی از دشمنان خدا پس آنحضرت بیرون میآید و هر جا که دشمن از خدا می‌یابد
بقتل میرساند و حدود خدا را احیا میدارد و بحکم خدا حکم میکند و این حدیث را ابو الحسن بن احمد بن ثابت
دوالیبی در بغداد بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع از آبا کرام آن حضرت از رسول خدا ص برای
من روایت نمود در آخر حدیث طولانی که در همین کتاب در باب نص رسول خدا ص بر قائم ع مذکور
خواهد شد پس داود خواست که سلیمان خلیفه خود گرداند زیرا که حق تعالی او را باین امر نموده بود و چون
بنی اسرائیل این خبر را شنیدند انکار نمودند و گفتند در میان ما خلیفه میگردانی کسی را که از همه کوچکتر است و در میان ما
بزرگتر از او بسیارند پس داود اسباط بنی اسرائیل را طلبیده و گفت که گفتار شما بمن رسید عصاهای خود را
بیاورید و عصای هر کس میوه آورد صاحب امر او خواهد بود همه باین راضی شدند عصاها را آوردند و نامهای
خود را بر آنها نوشتند و سلیمان نیز عصای خود را آورده نام خود را بر او نوشت و همه را در اطاقی گذاشته در را
بستند و بزرگان بنی اسرائیل از تمام سبطها محافظت آن قیام نمودند و چون صبح شد در را گشودند عصاها را بیرون
آوردند عصای سلیمان برگ بیرون کرده و میوه آورده بود پس همه تسلیم نمودند و امر را بداود گذاشتند و داود در
حضور بنی اسرائیل سلیمان را امتحان نمود و از او پرسید که چه چیز است از همه چیز راحت بخشتر میرساند سلیمان گفت که عفو
کردن خدا از مردم و عفو کردن مردم بعضی از بعضی دیگر را باز پرسید که چه چیز شیرین‌تر است جواب داد که محبت و این رحمتی است
که خدا در میان بندگان قرار داده است پس داود شاد شد و خندید و این در میان بنی اسرائیل شهرت داد و داود فرمود

و این

و این خلیفه من است در میان شما بعد از من پس سلیمان امر خود را پنهان داشت و زنی را تزویج نموده از شیعیان
خود پنهان شد تا مدتی و روزی زنش باو گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کامل است خصلتهای
تو و چه بسیار نیکو است بوی تو و در تو هیچ صفت بدی نمی‌بینم مگر [illegible] خرج
تو با پدر من است پس اگر بروی ببازار و متعرض تحصیل روزی گردی امید دارم که خدا ترا محروم نگرداند
سلیمان جواب داد که بخدا قسم که من هرگز هیچ کاری و عملی نکرده‌ام و نمیدانم پس برخاست و ببازار رفت
و تمام روز در بازار گردید و چیزی نیافت و چون مراجعت کرد گفت چیزی نیافتم زن گفت اگر امروز
نیافتی فردا خواهی یافت و روز دیگر رفت و چیزی نیافته برگشت زن گفت فردا خواهی یافت انشاء الله
روز سیم بکنار دریا رفت و در آنجا صیادی را دید و باو گفت که میخواهی ترا مدد کنم و مزدی بمن بدهی صیاد
گفت بلی پس سلیمان او را اعانت نموده چون فارغ شدند صیاد دو ماهی بآنحضرت داد و آنحضرت
حمد خدا بجا آورد و چون شکم یکی را شکافت انگشتر را در شکم او یافت و آن را در جامه خود بست و خدا را
شکر کرد و ماهیها را بمنزل آورده و زنش از آن شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم را طلبی
تا آنکه بدانند که تو کسب کرده پس ایشان را طلبیده و از آن ماهی خوردند و چون فارغ شدند سلیمان از
ایشان پرسید که مرا میشناسید گفتند والله نمی‌شناسیم اما هرگز از تو بهتر کسی ندیده‌ایم پس انگشتر را بیرون
آورده و در انگشت کرد و همان ساعت مرغان بنزد او جمع آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید پس آن
زن را با پدر و مادرش برداشته ببلاد اصطخر آمد و شیعیان او جمع شدند و شاد گردیدند و آن حیرتی که از
بجهة غیبت آنحضرت حاصل شده بود برطرف گردید و چون وقت وفات آن حضرت رسید آصف بن برخیا را
باذن خدا وصی خود گردانید و شیعیان نزد او آمد و شد میکردند و معالم دین خود را از او فرا میگرفتند
پس حق تعالی آصف را غایب گردانید و مدت غیبت او طول کشید پس بار دیگر او را برای ایشان ظاهر گردانید
و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع نمود و از او پرسیدند که دیگر ملاقات در کجا خواهد بود فرمود

که نزد همراه او بودند از ایشان غایب شد پس محنت بنی اسرائیل بسبب غیبت آن حضرت و تسلط بخت نصر شدید شد
و بخت نصر هر که از مردان ایشان را مییافت میکشت و هر که میگریخت او را طلب میکرد و ذریه ایشان را اسیر
میگرفت از اسیران سبط یهودا چهار نفر را اختیار نمود که یکی از آنها دانیال بود و از فرزندان هرون عزیر را اختیار
کرد و آنها در آن روز همه کودک بودند و مدتی در دست بخت نصر باسیری گذرانیدند و بنی اسرائیل در عذاب
و مذلت بودند و حجت خدا که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود و چون بخت نصر فضل و علم او را
دید و شنید که بنی اسرائیل انتظار خروج او را میکشند و امید فرج در ظهور او بر دست او دارند امر نمود که آن
حضرت را در چاهی عظیم و وسیع حبس نمایند و شیری را در آن چاه افکندند تا او را بخورد و آن شیر نزدیک نرفت
و امر نمود که طعام به او ندهند و حق تعالی طعام او را بدست یکی از پیغمبران بنی اسرائیل میفرستاد و آن پیغمبر روزها روزه
میگرفت و شبها با آنچه میخورد با آن پیغمبر افطار مینمود و بلا بر شیعیان که انتظار خروج او را میکشیدند در این
مدت شدید گردید و بسیاری از ایشان بجهت طول مدت بشک افتادند و چون مدت بلای دانیال و قومش
بآخر رسید بخت نصر شبی در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان میآیند و بر سر چاهی که دانیال در آن محبوس بود
میروند و بر او سلام میکنند و او را بفرج بشارت میدهند پس چون صبح شد از آنچه با دانیال کرده بود پشیمان
گردید و امر نمود که او را از چاه بیرون آورند و چون بیرون آوردند از او عذرخواهی کرد از آنچه با او کرده بود پس
نظر در امور مملکت خود را باو گذاشت و داور و حاکم مردم گردانید و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود ظاهر گردیدند و او
کشیده سر نزد دانیال جمع گردیدند و یقین بفرج کردند و اندک زمانی بر این گذشت دانیال وفات نمود
و امر بعد از او بعزیر قرار گرفت و بنی اسرائیل نزد او جمع شدند و دانش گرفتند و معالم دین خود را از او اخذ مینمودند پس
حق تعالی شخص او را در مدت صد سال از ایشان پنهان گردانید پس بار دیگر او را بر ایشان مبعوث گردانید
و بعد از عزیر حجتهای خدا غایب شدند و بلا بر بنی اسرائیل سخت شد تا آنکه یحیی بن زکریا متولد شد و چون هفت سال
از عمرش گذشت روزی در میان مردم برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و عقوبتهای الهی را یاد

ایشان

ایشان آورده فرمود که محنتهای که بصالحان رسید بجهت گناهان بنی اسرائیل بود و عاقبت خیر برای پرهیزکاران است
و ایشان را وعده داد که فرج شما در نزد ولادت مسیح خواهد بود که سیصد و کسری اتفاق خواهد افتاد و چون
حضرت مسیح متولد گردید حق تعالی ولادت او را پنهان داشت و شخص او را غایب نمود زیرا که چون مریم با آن حضرت حامله گردید
رفت بسوی مکان دوری پس زکریا و خاله مریم بطلب او رفتند و وقتی باو رسیدند که مسیح متولد شده بود و مریم
میگفت ای کاش من پیش از این مرده بودم با آنکه کسی مرا نشناخت پس حق تعالی زبان عیسی را بعذر مادر
گویا گردانید و حجت او را اظهار نمود و چون عیسی ظاهر شد بلیه و مطالبه بنی اسرائیل شدید گردید و پادشاهان
و جباران بسیار در مقام ایذای ایشان شدند تا آنکه امر عیسی بآن رسید که حق تعالی خبر داده است و شمعون بن حمون
و شیعیان پنهان شدند تا آنکه رفتند بجزیره از جزایر دریا و در آنجا اقامت نمودند و حق تعالی چشمههای آب شیرین را
برای ایشان در آن جزیره جاری گردانید و از هر میوه در آنجا برای ایشان برویانید و چهارپایان و گوسفندان گاوی
آفرید و ماهی فرستاد که آن را قد میگفتند که بدن او تمام پوست و خون بود و هیچ گوشت و استخوان نداشت
و از دریا بیرون آمد و حق تعالی بملکی وحی نمود که بر آن ماهی سوار شد و آن ماهی ایشان را از دریا گذرانید و بآن
جزیره برد و آن ملک ایشان پرواز کرده بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل بسیار شد و خبری از
اخبار مسیح از ایشان مفقود نشد و برای حضرت عیسی نیز غیبتها بود که در زمین سیاحت میکرد و شیعیان و دشمنان
خبر از او نداشتند و بعد از آن ظاهر شد و شمعون بن حمون را وصی خود گردانید و چون شمعون وفات کرد
حجتهای خدا غائب شدند و بلیه عظیم گردید و دین مندرس شد و حقوق ضایع ماند و واجبات و سنتها برطرف
گردید و مردم حیران ماندند و امر دین مشتبه شد و مدت غیبت دویست و پنجاه سال بود چنانکه بسند صحیح از حضرت
صادق منقول است که مردم بعد از عیسی بن مریم باقی ماندند که حجت ظاهر برای ایشان نبود و دویست و پنجاه سال
که میان عیسی و پیغمبر آخرالزمان فاصله بود و در دویست و پنجاه سال آن پیغمبری و امامی ظاهر برای ایشان نبود
که مردم چه میکردند فرمود که متمسک بدین عیسی بودند تا رسید که بر چه حال بودند مردمان فرمود که مؤمن بودند

ظاهر بود میان

پس و نبود که هرگز زمین از عالم خالی باشد **باب ششم** در ذکر جمعی از انبیا و اولیا و کتب که پیش از ظهور حضرت بشارت
ظهور آن حضرت را به مردم رسانیده اند از آن جمله بشارت حضرت عیسی بن مریم است چنانچه عبدالله بن سلیمان روایت نموده
که کتب قدیم خوانده بودم روایت کرده است که در انجیل عیسی خوانده ام که ای عیسی کوشش کن در امر من و مترس و بشنو و فرمان
برداری کن ای فرزند طاهره بکر بتول تو را بی پدر آفریده ام برای آنکه حجت باشی بر عالمیان پس مرا عبادت کن
و بر من توکل نما و کتاب را بقوت بگیر و آن را از برای اهل سوریا بسریانیه تفسیر نما و به مردم برسان که منم خداوندی
که همیشه بوده ام و هرگز زائل نخواهم شد و تصدیق نمایند به پیغمبر صاحب شتر و زره و عمامه و نعلین و عصا صاحب
و چشمهایش شهلا و جبین و جبهه اش گشاده و پیشانیش کشیده و برآمده و دندانهای ثنایایش از یکدیگر دور و گردنش مثل
نقره میباشد و گویا در جلوه گاهش طلا جاری است و از سینه تا نافش اندک مویی است و بر شکم و سینه اش هیچ مویی نیست و رنگش گندم گون
و لبهایش باریک و کف دستها و پاهایش غلیظ است و چون بچیزی التفات میکند بتمام بدن التفات مینماید
و چون راه میرود با آن میماند که گویا از بلندی بزیر میآید و چون با قوم همراه باشد از همه بلندتر است و عرق چون گوهر
بر رویش میماند و از آن بوی مشک میآید و مثل او را کسی ندیده است نه پیش از او و نه بعد از او و خوش بو است
و نکاح بسیار میکند و نسلش قلیل است و نسل او منحصر است در دختر مبارکه که در بهشت خانه برای او مهیا است که هیچ صخب در آن
نیست و آن دختر را او کفالت خواهد نمود در آخر الزمان چنانچه زکریا مادرت را کفالت نمود و برای آن
دختر دو فرزند خواهد بود و هر دو شهید خواهند شد و کلام او قرآن است و دین او اسلام و منم سلام طوبی برای کسی که زمان
او را دریابد و ایام او را ادراک نماید و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چه چیز است خطاب رسید
که درختیست در بهشت که من او را بدست خود کاشته ام و بر همه بهشتها سایه میاندازد و اصل آن از رضوان است و آب
آن از تسنیم است که سردی آن مثل کافور است و طعم آن مثل طعم زنجبیل است و هر که از آن چشمه بیاشامد
هرگز بعد از آن تشنه نخواهد شد عیسی عرض کرد که خداوندا مرا از آن چشمه بیاشامان خطاب آمد که حرام است
بر بشر که از آن چشمه بیاشامد پیش از آنکه آن پیغمبر از آن بیاشامد و حرام است بر امتها که از آن بیاشامند پیش از آنکه

آن

امت او از او بیاشامند تو را بالا خواهم برد بسوی خود و در آخر الزمان فرود خواهم آورد تا آنکه عجایب از آن
امت مشاهده نمائی و ایشان را در کشتن دجال لعین اعانت کنی تو را فرود خواهم آورد در وقت نماز تا با ایشان نماز
بجای آوری بدرستی که ایشان امت مرحومه اند **و دیگر** از کسانی که در زمین برای طلب حجت گردید سلمان فارسی بود که
پیوسته از نزد عالمی و فقیهی بنزد عالم دیگر و فقیه دیگر میرفت و تجسس اسرار میکرد و باخبار استدلال مینمود
و قیام سید اولین و آخرین محمد مصطفی را چهار صد سال منتظر میبود و چون ولادت آن حضرت باو رسید
عزم تهامه نمود و در راه اسیر شد چنانچه بسند صحیح از علی بن مهزیار منقول است که از حضرت امام موسی پرسیدم کیفیت
اسلام سلمان فارسی و جمعی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند امیرالمؤمنین به سلمان فرمود که مرا خبر ده از آنکه
چگونه بوده است مبدا امر تو سلمان عرض کرد که یا امیرالمؤمنین اگر دیگری از من سؤال کرده بود نمیگفتم من مردی
بودم از ابنای شیراز از فرزندان دهقانان و نزد پدر و مادرم گرامی بودم و روز عیدی با پدرم و مادرم میرفتم گذار
ما بصومعه افتاد و در آن صومعه مردی میگفت که لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمداً حبیب الله و از شنیدن
آن وصف دوستی محمد در گوشت و خون من جا گرفت بنحوی که طعام و آب بر من گوارا نبود و مادرم
گفت ترا چه مانع شد که امروز بمطلع آفتاب سجده نکردی من سخنان چند در جواب گفتم و او را ساکت گردانیدم
و چون بخانه برگشتم کتابی دیدم که در سقف او آویخته است از مادرم پرسیدم این کتاب چیست گفت چون
ما از عیدگاه برگشتیم این کتاب را دیدم که در اینجا آویخته بود و تو نزدیک آن مرو که اگر بروی پدرت ترا بکشد
و من با او مجاهده نمودم تا شب تاریک شد و پدر و مادرم بخواب رفتند من برخاستم و آن کتاب را
فرود آوردم و دیدم که در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ایست از خدا بسوی آدم
بدرستی که من آفریدم از صلب تو پیغمبری را که او را محمد میگویند که امر میکند بمکارم اخلاق و نهی میکند از بت پرستیدن
ای روزبه تو نزد وصی عیسی برو پس ایمان بیاور و دین گبری ترک کن و من از ملاحظه آن نعره زدم و محبت من شدید
تر شد و پدر و مادرم بر آن مطلع شدند و مرا در چاه عمیقی حبس نمودند و گفتند که در اینجا محبوس خواهی ماند تا آنکه از این

از ین مذهب برگردی و اگر برنگردی ترا خواهم کشت من گفتم هر چه خواهید بکنید دست از دین خود برنمیدارم از سینه من
بیرون نخواهد رفت و من شنیده بودم که آن کتاب را مطالعه نمایم عالم عربیت بخوانم و خدا در آن روز
عربی را تفهیم من نمود و در آنجا مدتی بودم و هر روز دیگر من کوچک در چاه می‌انداختند و چون مدت من بطول
انجامید دستها را بسوی آسمان بلند کردم و گفتم ای پروردگار من تو محمد و وصی او را محبوب من گردانیدی
پس بحق وسیله او از تو سؤال میکنم فرج مرا نزدیک گردانیدی و مرا از این محنت راحت رسان پس کسی نزد من
آمد در جامه‌های سفید و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و آورد بنزد صومعه پس من گفتم
که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد حبیب الله و دیدم که دیرانی بمن مشرف شد و گفت که تو ئی روزبه
گفتم بلی مرا از سالها انتظار تو میبود و نزد او رفتم و در سال خدمت او کردم و چون وقت وفات او رسید گفت
که من میمیرم گفتم که مرا با که حواله میکنی گفت من کسی را نمیشناسم در اینجا که مثل من باشد مگر راهبی در انطاکیه
پس نزد او برو و سلام مرا باو برسان و این لوح را باو بده و چون وفات کرد من او را غسل داده کفن کردم
و دفن نمودم و لوح را برداشتم روانه انطاکیه شدم و نزد صومعه رفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان
محمد حبیب الله راهب بمن مشرف شده پرسید که تو ئی روزبه گفتم بلی مرا از سالها انتظار تو میبود و در سال او را خدمت کردم
و چون وقت وفات او رسید گفتم مرا با که حواله مینمائی گفت من کسی را نمیشناسم که مقتدای من باشد مگر راهبی در اسکندریه
نزد او برو و سلام مرا باو برسان و این لوح را باو بده چون وفات نمود او را غسل داده و کفن کرده دفن نمودم
و لوح را برداشتم باسکندریه رفتم و نزد صومعه شهادت را اذا کردم و دیرانی بمن مشرف شده و گفت که تو ئی
روزبه گفتم بلی مرا از سالها انتظار تو میبود سالها خدمت کردم و چون وقت وفات او شد گفتم که مرا با که حواله
میکنی گفت من کسی را نمیشناسم که قابل مقتدائی باشد و وقت ولادت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب رسیده است
برو بنزد آن حضرت و سلام مرا باو برسان و این لوح را باو بده من او را غسل داده کفن کردم و دفن نمودم و لوح را برداشتم بیرون
آمدم و با قومی رفیق شدم و بایشان گفتم که شما طعام و شراب مرا بدهید و من خدمت شما را میکنم ایشان راضی شدند و چون

خواستند

خواستند طعام بخورند گوسفندی گرفته آن قدر زدند که مرد و قدری از گوشت آن را کباب کرده قدری را
بریان کرده و من از آن نخوردم و چون برخاستند که بخورند گفتم که من غلام دیرانیام و دیرانیان گوشت نخورند
مرا آن قدر زدند که نزدیک بمردن رسیدم و یکی از ایشان گفت که او را نگاه دارید تا ببینیم که شراب میخورد یا نه
پس شراب حاضر کرده مرا بآشامیدن آن امر نمودند من امتناع کرده گفتم که غلام دیرانیام و ایشان شراب
نخورند پس قرار بر من شدت نمودند و اراده کشتن من کردند و گفتم ای قوم مرا نزنید و مکشید و من اقرار
بندگی شما میکنم و برای یکی از ایشان به بندگی اقرار کردم و او مرا بیرون برده به یهودی بسیصد درهم فروخت
و یهودی از احوال من سؤال نمود من قصه خود را برای او حکایت کردم و گفتم که من گناهی ندارم مگر آنکه
محمد و وصی او را دوست میدارم یهودی گفت که من تو را و محمد را دشمن میدارم پس مرا برد به بیرون خانه خود
و در آنجا ریگ بسیاری جمع بود و گفت ای روزبه بگذاشتم که اگر این ریگها تا صباح از اینجا نقل
نکرده ترا خواهم کشت و من در تمام شب کار کردم و علامات آن ریگها را از آن موضع برداشتم و چون خسته
و مانده گردیدم گفتم ای پروردگار من تو دوستی محمد و وصی او را محبوب من گردانیدی بسؤال میکنم از تو بحق وسیله
آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردانی و مرا از این محنت راحت رسانی پس حق تعالی بادی را فرستاد و آن ریگها
را برداشته از آن مکان بجائی که یهودی گفته بود نقل نمود و چون صبح شد و یهودی دید که تمام آن ریگها
برداشته شده است گفت ای روزبه تو ساحر بوده و من نمیدانستم و لهذا باید تو که من ترا از این قریه بیرون
بفرستم پس مرا ازآن بیرون کرد و مرا برده بزن سلمیه فروخت و آن زن مرا بسیار دوست میداشت
و باغی داشت و بمن گفت که این باغ از تو است هر چه خواهی از آن بخور و هر چه خواهی ببخش و خواهی تصدق کن و من
مدتی در آن باغ بودم تا آنکه روزی دیدم که نه نفر پیدا شدند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته است من
با خود گفتم در همه اینها پیغمبر نیست اما باید پیغمبری در میان ایشان باشد پس آمدند و داخل باغ شدند و آن ابر
همراه ایشان آمد و آن نه نفر رسول خدا و امیر المؤمنین و ابوذر و مقداد و عقیل ابن ابی طالب و حمزه

بن عبد المطلب و زید بن حارثه و چون داخل باغ شدند خرماهای خشک شده افتاده بر داشته
میخوردند و رسول خدا ایشان را میفرمود که از این خرماهای خشک شده افتاده را بخورید چیزی از قوم ضایع
نگردانید پس من نزد مالکه خود رفتم و گفتم یک طبق از رطب به من ببخش گفت در شش طبق بتو بخشیدم
و من یک طبق رطب برداشتم و با خود گفتم که اگر در میان ایشان پیغمبری باشد صدقه نخواهد خورد و هدیه را
بخورد و آمدم و در پیش روی آن حضرت گذاشتم و گفتم که این صدقه است رسول الله فرمود بخورید
و آن حضرت و امیر المؤمنین و حمزه و عقیل از آن نخوردند و زید بن حارثه فرمود که بخورد و زید از آن
خورد من با خود گفتم که این یک علامت و باز دیگر نزد مالکه خود آمدم و گفتم یک طبق دیگر خرما به من بده گفت
شش طبق بتو دادم و من یک طبق دیگر نزد آن حضرت آوردم گفتم که این هدیه است آن حضرت
دست دراز کرده و گفت بسم الله و فرمود بخورید خود را بخوردن آن و همه از آن خوردند من با خود گفتم که
این علامات دیگر و من در عقب سر آن حضرت راه میرفتم پس آن حضرت ملتفت شده فرمود که ای روزبه خاتم نبوت را
طلب میکنی عرض کردم بلی کتف مبارک را گشود و من که خاتم نبوت را در میان دو کتف آن حضرت
دیدم و بر او چند موی دیده بود پس روی قدم آن حضرت افتادم و آن را بوسیدم پس فرمود که ای روزبه
برو نزد این زن و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش من داخل شدم و با مالکه خود
گفتم که محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش جواب داد که با او بگو که نمیفروشم مگر بچهارصد درخت
خرما که دویست درخت آن بارش زرد و دویست درخت آن سرخ باشد پس خدمت آن حضرت
آمده گفتار او را بعرض رسانیدم فرمود که چه بسیار آسان است خواهش او پس فرمود که یا علی این سه خرما را
جمع کن و چون آنها را جمع نمود آن حضرت آنها را غرس کرد و با امیر المؤمنین فرمود که آنها را آب ده
و چون آب داد همه روئیده شاخ در شاخ گشتند پس من فرمود که برو بان زن بگو که بیاید و مال
خود را بگیرد و مال ما را بدهد و چون من رفتم و با آن زن گفتم بیرون آمد و بر آن درختان نظر کرده گفت

بخدا

بخدا قسم که تو را ما نخواهم فروخت مگر بچهارصد درخت که بار همه آنها زرد باشد پس جبرئیل نازل شد و بال خود را
بر آن درختان مالید و همه زرد شد پس آنحضرت فرمود که با او بگو بیاید و مال خود را بگیرد و مال ما را بدهد چون من با او
گفتم گفت بخدا قسم که یک درخت از این درختان نزد من محبوب تر است از محمد و از تو من گفتم بخدا قسم که یک روز در پیش
بودن نزد من محبوب تر است از تو و از هر چیز که تو داری پس پیغمبر مرا آزاد نموده سلمان نام نهاد و مفضل بن عمر
گفته است که نام سلمان روزبه است خشنود بوده است و هرگز برای طلوع شمس سجده نکرد و علی الله جل شأنه سجده
میکرد و چون قبله را مأمور الصلاة بآن قبله بود در جانب شرق واقع بود در روبرو و پدر و مادرش گمان میکردند که برای
طلوع شمس سجده میکند و سلمان وصی وصی عیسی بود در ادای رسالت آنچه از او رسیده بود حتی و وصیت بآنحضرت رسید
از معصومان و از نسل انبیا بود و جمعی گفته اند مراد از ابی او طالب است و سبب اشتباه آن در از امیر المؤمنین ع
پرسیدند که آخر اوصیای عیسی ع که بود فرمود ابی بعضی مردم و مردم او را تصحیف نموده ابی خوانده اند و او را
برده سنیر میگفتند و دیگر قس بن ساعده ایادی بود که پیش از بعثت آنحضرت عالم بود بآنکه مبعوث خواهد شد
ظهور آنحضرت را انتظار میکشید و میگفت که خدا را دینی هست که از این دین شما بهتر است و رسول خدا
بر او رحمت فرستاد و فرمود که او محشور خواهد گردید امت واحده چنانکه بسند موثق از حضرت امام محمد باقر
منقول است که در روز فتح مکه رسول خدا در ساحت کعبه نشسته بود و گروهی نزد آن حضرت آمدند و سلام کردند
آن حضرت پرسید که این کدام قوم اند گفتند گروهی از بکر بن وائل اند فرمود که او چه شد گفتند وفات نمود فرمود
که حمد سزاوار خداوندی است که پروردگار زمین و پروردگار جنوه است و هر نفسی مرگ را میچشد و گویا
قس بن ساعده را می بینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخ سوار است و مردم را موعظه میکند و میگوید که جمع شوید ای
گروه مردمان و چون جمع شدید ساکت گردید و چون ساکت شدید گوش دهید و چون گوش دادید
فرا گیرید و چون فرا گرفتید حفظ کنید و چون حفظ نمودید آن را راست دانید بدرستی که هر زنده میمیرد و هر
مرده میرود و هیچ رفته بر نمیگردد بدرستی که در آسمان خبرهاست و در زمین عبرتهاست بدرستی که سقفی است بلند شده

و مهادی است گسترده و ستارگانیست حرکت کننده و شبها نوری است و روز خنده و دریاها غالبست
جوشش زننده سوگند میخورد قس که اینها بازیچه نیست و در پستی و دوری اینها از عجایب است و مرا چه شده که میبینم
قوم را که میروند و باز نمیگردند آیا باین مقام راضی شده‌اند و در آنجا اقامه نموده‌اند یا آنکه واگذاشته شده‌اند و بخواب
رفته‌اند و سوگند یاد میکند قس سوگندی که در دروغ نیست که خدا را دینی است و بهتر است از این دین
که شما دارید پس آنحضرت فرمود خدا رحمت کند قس را محشور خواهد گردید در روز قیامت یک امت
بتنهائی پس فرمود آیا در میان شما کسی است که چیزی از شعر او را داند یا از اشعار او حفظ کرده
چند شعر او را استفهام و مضمون آن اشعار این است که از گذشتگان در گذشتند برای ما بصیرت حاصل گردید
و چون دیدیم موارد مرگ را چاره نیست و دیدیم قوم خود را از بزرگ و کوچک که بجانب مرگ رفتند
و هیچیک بر نگشتند و باقیماندگان نیز خواهند رفت یقین کردم که من نیز بهمان راه خواهم رفت و
در حدیث دیگر وارد شده است که چون گروه ایاد بخدمت آنحضرت آمدند از ایشان از حکمت قس
بن ساعده سؤال نمود شعری چند مشتمل بر تصدیق بخبر دادن مردگان که بعد از مرده زنده خواهند شد بعوض خوانده
بعد از آن این فقرات را ذکر کردند که باران است و گیاه و پدران و مادران و رونده و آینده و علامتها
و عقب علامتها و مردگان و روشنی و تاریکیها و شبها و روزها و فقیر و غنی و سعید و شقی و نیکوکار و بدکار کجایند
که افعال ایشان بیهوده نیست تا آنکه هر عمل کننده عمل خود را تا بابلاغ آورد چنین نیست بلکه عمل کننده
خداوند یگانه است که نه مولود است و نه والد بر میگرداند و بهر چه باز مینماید و بسوی او است بازگشت در فردا اما بعد
ای گروه ایاد کجایند ثمود و عاد و کجایند آبا و اجداد و کجا است آن بنائی که شداد آن بجا آورده و کجا است
آن بدی از آن مقام کشیده شد سوگند به پروردگار کعبه قسم باز گشت خواهید نمود و آنچه ظاهر است داوری در
رفت و در دنیا خواهد نمود و نسب قس بن ساعده این بخوا است که قس بن ساعده بن حذاق بن زهیر بن ایاد بن نزار
واو اول کسی است که بر عصا تکیه نمود و بعضی گفته‌اند در شعبهای زمرکانی که او پیغمبر را بآسم و نسب میشناخت و مردم را بحروج

چنین نیست

ان

آن حضرت بشارت میداد و خود بعثت میشمرد و در خلال موعظه قوم را بآن امر میفرمود چنانکه از عباس بن
عبد المطلب منقول است که قس بن ساعده اولاد خود را جمع نمود و گفت در روده را ترک کنید که بمن وصیت
ای که کفایت میکند و کسی در توراه سرزنش نماید بخیری در خوش شدن آن خواهد بود و کسی بر تو ظلم کند و مکرر او
ظلم خواهد کرد و هرگاه تو ترک نکنی که زیر دست تواند عدل نمائی آنکه زیر دست تواند بر تو عدل
خواهند نمود و چون از چیزی نهی نمائی اول نفس خود را از آن نهی کن و جمع مکن آنچه را نخواهی خورد و مخور
چیزی را در حالتی که محتاج نیستی و چون خواهی در ذخیره بگذاری باید در کنج تو گرد آید و در غنا با فقرا
شریک باشی تا بزرگ قوم خود گردی و مشورت مکن با هر که مشغول است هرچند صاحب حزم باشد
و با هر که گرسنه است هرچند صاحب فهم باشد و با هر که ترسیده است هرچند صاحب خیرخواه باشد
و طوق در گردن مگذار و شوائی آن را بردار که سخن در جنت و چون با کسی خصومت نمائی
بعدل کوش و چون سخن گوئی میانه رو باش و دین خود را بکسی مسپار هرچند بتو نزدیک باشد زیرا که
چون چنین کسی همیشه ترسان خواهی بود و اختیار باو سپرده و در وفا کردن بعهد مختار است و تو همیشه
بنده او خواهی بود اگر وفا نکند تو بملامت سزاوارتری از او و اگر وفا کند او ممدوح خواهد بود نه تو و قس بن
ساعده دین خود را نزد کسی اظهار نمیکرد و پیوسته بکنایه سخن را ادا میکرد که عوام او را درک نمیکردند
و خواص میفهمیدند از آنجمله از آن جمله تبع پادشاه یمن است و از آنحضرت مبعوث و خروج او را منتظر
میبود زیرا که باو رسیده بود که پیغمبری از مکه مبعوث خواهد شد و بمدینه هجرت خواهد نمود و ایمان آن
حضرت را میدانست چنانکه از بعضی اشعار او معلوم میشود و از حضرت صادق منقول است که تبع خبر رسیده
که از این شهر یعنی مکه پیغمبری بیرون خواهد آمد و بمدینه هجرت خواهد کرد و قومی را از یمن آورده در آنجا
ساکن گردانید و بآمدن آنحضرت را مادر دنیا و شعری چند گفت که مضمونش این است که شهادت میدهم که احمد رسول است
از جانب خداوندی که آفریننده خلایق است و اگر عمر من بزمان او میکشید وزیر و پسر عم او خواهم بود و در کار او

جام هلاک خواهم چشانید و بسند حسن از آن حضرت منقول است که در تبع با اوس و خزرج گفت که شما در این زمین
ساکن باشید تا آنکه آن پیغمبر خروج نماید و اگر من او را درک نمایم او را خدمت خواهم کرد و با او خروج خواهم نمود و از ابن
عباس منقول است که در تبع بر شما مشتبه نباشد زیرا که او مسلم بود و دیگر از آنکه ذکر عرفان ایشان شد و بن
آن برگزیده خداوند رحمن از شیخ علما مشهور بود عبد المطلب و ابوطالب بودند و این معنی را از جهال و اهل کفر و ضلال پنهان
میداشتند و از ابن عباس مرویست که برای عبد المطلب در میانه کعبه فرشی میگستردند و کسی بجهت اجلال او بر آن
فرش نمی نشست و فرزندانش در دور او می نشستند تا آنکه عبد المطلب بیرون میآمد و گاه بود که رسول خدا در وقتی
که کودک بود میآمد و میرفت که بر آن فرش نشیند و اعمامش او را منع مینمودند و عبد المطلب بایشان میفرمود که فرزند مرا
واگذارید بخدا قسم برای او شانی بزرگ هست و من می بینم که در این زودی روزی بیاید که او سید شما باشد و من از
ناصیه او می بینم که او سید تمام مردم خواهد شد پس او را بر میداشت و با خود بر فرش مینشاند و دست بر پشت او میمالید
و او را میبوسید و میگفت که هرگز مثل تو کسی ندیده ام خوشبوتر و پاکیزه تر و هیچ بدنی از این نرمتر ندیده ام پس رو بابوطالب
التفات مینمود بجهت آنکه با عبد الله از یک مادر بودند و میگفت ای ابوطالب برای این کودک شانی عظیم است
پس او را نگاهداری کن و با او چسبنده باش زیرا که او فرد و یگانه است و بمنزله مادر مهربان باش از برای او و
چیزی باو نرسد که او از آن ناخوش بوده باشد پس آن حضرت را بر دوش خود برمیداشت و هفت شوط طواف
میداد و چون عبد المطلب میدانست که او از لات و عزی کراهت دارد هرگز او را نزد آنها نمیبرد و چون شش ساله
شد آمنه در ابوا در میانه مکه و مدینه واقع است وفات نمود و آن حضرت را بمدینه برده بود نزد خالوهایش
از بنی عدی بن نجار و رسول خدا از پدر و مادر یتیم ماند و مهربانی عبد المطلب با آن حضرت زیاده گردید و در این حالت بود
تا وقت وفاتش رسید پس ابوطالب را طلبید و در وقتی که در سکرات مرگ بود و محمد بر روی سینه اش نشسته بود
و عبد المطلب میگریست چون ابوطالب حاضر شد با او گفت ای ابوطالب نظر کن در احوال این کودک و نگاهبان
او باش زیرا که او یگانه ایست که بوی پدر نشنیده و شفقت مادر ندیده و باید او بمنزله جگر تو نزد تو باشد

ال

و من وصیت او را بتو میکنم و بغیر از فرزندان دیگر نمیکنم بجهت آنکه تو با پدر او از یک مادر بودی ای ابوطالب من اگر
ایام او را درک میکردم از همه مردم در امر او بینا تر بودم و اگر تو او را ادراک کنی استطاعت آن باشد که او را
متابعت نمائی پس یاری او بکن و یاری ده او را بدست و زبان خود و بمال خود بخدا قسم که او بزودی بزرگ خواهد شد و مالک
خواهد گردید آنچه را که هیچیک از پدران من مالک نبودند ای ابوطالب من کسی را ندارم که احدی از
پدران تو را که پدرش مرده باشد بحال پدر او و مادرش مرده باشد بحال مادر او باشد پس او را مثل
نمائی برای یکی او آیا قبول کردی وصیت مرا ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر این شاهد گرفتم پس عبد
المطلب امر نمود که دست خود را دراز کن چون ابوطالب دست خود را دراز کرد عبد المطلب دست خود را
بر دست او نهاد و گفت که الحال مرگ بر من آسان شد و پیوسته آن حضرت را میبوسید و میگفت که
من هرگز از فرزندانم کسی را نبوسیده ام که خوشبوتر و نیکوروتر از تو باشد و تمنا میکرد که کاش زنده میماندم
تا زمان او را درک میکردم پس عبد المطلب وفات کرد و در آن وقت آن حضرت هشت ساله بود و ابوطالب
او را بخود ضم نمود و ساعتی از روز و شب از او جدا نمیشد و او را با خود میخوابانید تا سن بلوغ رسید و کسی را
بر او امین نگردانید و در حدیث معتبر دیگر از ابوطالب منقول است که عبد المطلب گفت در حجر خوابیده بودم خوابی
هولناک دیدم و رفتم نزد کاهنه قریش و در آن وقت ردائی از خز بر دوش گرفته بودم و موهای سرم بر دوشم میریخت
و چون نظر آن کاهنه بر من افتاد و در روی من آثار تغیر مشاهده نمود راست نشست و من در آن وقت
بزرگ قوم خود بودم گفت چه میشود سید عرب را که چنین متغیر شده است آیا حادثه از حوادث دهر باو رسیده است
گفتم در این شب خوابی دیده ام و آن این است که در حجر خوابیده بودم چنان دیدم که درختی از پشت من روئید
که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و دیدم که نوری از آن درخت ساطع بود که هفتاد
برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که برای آن درخت سجده کردند و عظمت و نور آن هر روز زیاده میشد و دیدم
گروهی از قریش اراده قصد کردن آن نمودند و چون نزدیک آن درخت رسیدند جوانی از روی ایشان از همه کس نیکوتر

پاک تر بود ایشان را گرفت و پستانهای ایشان را شکست و چشمهای ایشان را بکند و من دست دراز کردم
که شاخی از شاخهای آن درخت را بگیرم آن جوان مرا صدا زد و گفت دور شو از این درخت نصیبی نیست ترا گفتم که از آن
نصیب است و حال آنکه این درخت از من است گفت نصیب آنها است که باین او آویخته اند و زود باشد که بان برگردند
پس بیدار از خواب ترسیده ار شدم چون کاهنه خواب مرا شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر خواب تو راست است
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب زمین گردد و در میان مردم پیغمبر باشد
پس غم من برطرف شد پس عبد المطلب ابو طالب را فرمود سعی کن که آن فرزند تو باشی و ابو طالب پیوسته
این حدیث را برای مردم نقل میکرد و بعد از آنکه رسول خدا مبعوث شده بود میگفت که بخدا قسم که آن
درخت ابو القاسم امین بود و کسی باو گفت پس چرا تو باو ایمان نیاوری جواب داد که از جهت ملامت
و عار و مصنف عفی الله عنه گرچه بعد از این گفته است که ابو طالب ایمان بان حضرت آورده بود و جهت آنکه پیغمبر
تواند که نصرت آن حضرت نماید از ایشان پنهان میداشت و چون وفات نمود حق تعالی به پیغمبر خود وحی
فرستاد که از این شهر بیرون رو که تو را یاوری در آن شهر نمانده پس آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود
و بسند معتبر از اصبغ بن نباته منقول است که امیر المؤمنین فرمود که بخدا قسم که پدرم و جدم عبد المطلب و هاشم
و عبد مناف هرگز بت را سجده نکردند کسی پرسید که عبادت ایشان چگونه بود فرمود که نماز میکردند
بسوی کعبه بر دین ابراهیم و بان متمسک بودند و بسند معتبر از عباس منقول است که چون برای پدرم عبد
المطلب عبد الله متولد گردید نوری در روی او بهم رسید مانند نور آفتاب و پدرم میگفت که برای این کودک را
شانی بزرگ است و من در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز نمود بمشرق و مغرب
عالم رسید پس برگشت و بر بام کعبه نشست و تمام قریش برای او سجده کردند و مردم بر آن مینگریستند ناگاه
دیدم که آن مرغ نوری شد در میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه
که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت اگر این خواب تو راست است دلالت میکند که از صلب عبد الله فرزندی بیرون

آید

آید که تمام اهل مشرق و مغرب تابع او گردند و من بعد از آن پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا آنکه آمنه را
تزویج نمود و او جمیلترین و کاملترین و نیکو خلقترین زنان قریش بود و چون عبد الله وفات نمود و رسول خدا از آمنه
متولد گردید دیدم که نوری در میان دو چشم آن حضرت لامع بود پس او را برداشتم و در روی او نظر میکردم بوی مشک
از او میآمد بنحوی که گویا من نافه مشک شدم از شدت بوی او از من ساطع بود و آمنه بمن نقل نمود که چون
مرا درد زائیدن گرفت و امر بر من شدید گردید آوازهای مختلط و کلامی بکلام آدمیان شبیه نبود شنیدم و
دیدم که علمی از سندس بر چوبی از یاقوت بسته بودند در میان آسمان و زمین برپا بود و نوری از سر آن علم
ساطع گردید که باسمان رسید و قصرهای شام را دیدم که گویا شعله آتش و نور بود و در دور من مرغان بسیار
شبیه بسفرود دیدم که بالهای گشوده بودند و تابع شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چه خواهند
دید کاهنان و بتها از فرزند تو و دیدم مرد جوان بلندی را که از همه کس بلندتر و سفیدتر و جامهایش نیکوتر
بود و گمان کردم که عبد المطلب است و نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان
او افکند و طشتی از طلا که بزمرد مرصع شده بود همراه داشت با شانه از طلا پس شکم فرزندم را شکافت
و دلش را بیرون آورد و نقطه سیاهی از آن بیرون آورد و انداخت و کیسه از حریر سبز بیرون آورد و آن را
گشود و در میان آن چیزی سفید بود مانند زریره و دلش را از آن پر کرد و در جای خود گذاشت و دست بر شکمش
کشید و آن حضرت را بسخن آورد و سخنی گفت که من نفهمیدم اما شنیدم که آن مرد میگفت که در امان خدا و حفظ و حمایت
حق تعالی باش بتحقیق که پر کردم تو را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و حکمت پس فرمود بهترین بشر خوشا حال کسی
که پیروی تو کند و بد حال کسی که از تو تخلف جوید پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و آن را گشود و خاتمی در میان
آن بود پس آن خاتم را در میان دو کتف او زد و گفت که پروردگار من مرا امر نموده است که روح القدس بر تو بدمم
پس بر او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت در این لباس امان تست از آفتهای دنیا ای عباس من اینها را به چشم خود دیدم
عباس میگوید که در آن وقت خط را نمیتوانستم خواند جامه آن حضرت را گشودم و خاتم نبوت در میان دو کتفش نقش دیدم

و همه را از نهان شد آمده ام و این حدیث را فراموش نموده ام تا آنکه در قریش قبول اسلام کردم رسول خدا از ابیات
من آورده و دیگر از جمله علامات آن با خبر است که سیف بن ذی یزن است که عبدالمطلب را در قریش نزد او بشارت
بشارت داد و چنانکه مروی است از ابن عباس رضی الله عنهما که چون سیف بن ذی یزن بر لشکر حبشه ظفر یافت
گروهی از اشراف و شعرای عرب به تهنیت او رفتند و از جمله ایشان جمعی از قریش بودند و عبدالمطلب و امیه بن
عبد شمس و عبدالله بن جدعان و اسد بن خویلد بن عبدالعزی و وهب بن عبد مناف با ایشان بودند و در
صنعا این سیف را ملاقات نمودند و چون وارد شدند سیف در قصر خود بود در آن را غمدان میگفتند و چون اذن دخول
خواستند و داخل قصر شدند سیف عبدالمطلب را نزدیک خود طلبید و عبدالمطلب از او اذن خواست که سخن گوید سیف
گفت اگر تو از کسانی که در پیش پادشاهان سخن توانند گفت اذن دادم عبدالمطلب اول پادشاه را ستایش
بسیار نمود و او را به بزرگی و عظمت و علو نسب و رفعت حسب ستود پس فرمود ما اهل حرم خدا و خادمان
خانه و نزد تو آمده ایم برای تهنیت بر ظفر یافتن بر دشمنان سیف پرسید تو کیستی در سخن گوی گفت منم
عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف سیف گفت تو فرزند خواهر مایی گفت بلی پس او را بنزد خود نزدیک
طلبید و او را و سایر قوم را آورده گفت مرحبا و اهلا برای شماست کرامت و عطا و پادشاه سخن شما را شنید و
خویشی شما را شنید و شما ندیم من باشید شب و روز و برای شماست کرامت مادام در اینجا مانید و عطا نیز
بشما خواهد رسید در وقتی که روانه شوید و اکنون بروید بمنازل خود پس چون ایشان بمنازل خود رفتند یکماه تمام ایشان را
ملاقات ننمود و بعد از آن بفکر ایشان افتاد و عبدالمطلب را طلبید و او را نزدیک خود نشانید و مجلس را خلوت
نمود و گفت ای عبدالمطلب از علم پنهان خود چیزی را بتو میگویم که اگر کسی غیر تو بود نمیگفتم ولیکن ترا معدن
آن سر میدانم پس باید که آن در نزد تو پنهان باشد تا آنکه خدا اذن بدهد و بدرستی که خدا امر خود را بجای خود خواهم
رسانید در کتاب مکنون و علم مخزون که آن را برای خود اختیار کرده ام و کسی را در آن شریک نکرده ام
خبر عظیمی و امر جسیمی یافته ام که شرف حیات و فضیلت تمام مردم عموما و قوم تو خصوصا در آن مندرج است ای عبدالمطلب

که ایها الملک تو و از اهل بیت و احسان سیف گفت چون در تهامه کودکی متولد گردد که در میان کتفش نشانه باشد
برای او خواهد بود پیشوایی و شما را بواسطه او بزرگی حاصل خواهد شد تا روز قیامت عبدالمطلب او را دعا و ثنا گفته
گفت که اگر هیبت ملک مانع نمیشد از او التماس میکردم که سر این امر را زیاده گرداند سیف گفت این اوان وقت آن
رسیده است و متولد گردیده شاید در تولد شده باشد و اسم او محمد است و پدر و مادرش بمیرند و جد
ایزدی و عمش خواهند شد و جد و عمش او را کفالت مینمایند و او را پنهان میدارند و حق تعالی او را ظاهر گرداند
و حق تعالی و ما او را طلب داریم و یاوران دوستان او و هم و دشمنان او را ذلیل گردانند و بایشان
با مردم جهاد میکنند و ابواب نهای از زمین مسخر و بتان را میشکنند و آتش خانه ها را خاموش میسازند و خدای رحمن را
پرستش میکنند و شیطان را میرانند گفتار او فصل است و حکم او عدل است امر بمعروف مینماید و خود بعمل میآورد و
و نهی از منکر میکنند و آن را باطل میسازد عبدالمطلب گفت که ای پادشاه اگر ممکن است زیاده بیان فرما سیف
گفت بخدای خانه کعبه و بیع و روز عز در این خبر عبدالمطلب از شنیدن این سخن بسجده رفت و خدا را شکر کرد سیف
گفت که سر بردار آیا چیزی از آنها را من ذکر کردم احساس نموده عبدالمطلب گفت که پسری بود مرا و من او را
بسیار دوست میداشتم و با او مهربان بودم و او را بکریمه از قوم خود دادم که آمنه دختر وهب بود تزویج نمودم و از او
فرزندی بهم رسید و من نام آن فرزند را محمد کردم و پدر و مادرش وفات نمودند و الحال من و عمش او را
کفالت میکنیم سیف گفت بدرستی که آنچه گفتم همان خواهد بود فرزند خود را محافظت کن و از گروه یهود بر او بترس
زیرا که ایشان دشمن او هستند و خدا هرگز ایشان را بر او مسلط نخواهد نمود و آنچه را بتو گفتم از رفیقان پنهان دار
زیرا که من ایمن نیستم از ایشان که حسد ریاست و دولت او ورزند و در هلاک او حیله ها بکنند و البته ایشان
یا فرزندان ایشان چنین خواهند کرد و اگر نه این بود که من میدانم که مرگ پیش از بعثت او خواهد رسید هر آینه با سواران
و پیادگان خود میرفتم و مدینه را دار الملک خود میگردانیدم برای نصرت او لیکن من در کتاب دیده ام که یثرب دار الملک او خواهد
بود و اگر من از آفتها ایمن بودیم و از آنکه برای او ناخوشی وارد آید نمی ترسیدیم در این کودکی امر او را ظاهر میکردم و پیران

عرب را تابع او گردانیدم پس بهر یک از ایشان ده بنده و ده کنیز و چند برد و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک
مشک از عنبر داد و بعبد المطلب ده برابر آن عطا نمود و باو گفت که در سال دیگر نزد ما بیا و پیش از آنکه سال بسر رسد
سیف وفات یافت و عبد المطلب مکرر میگفت که ای گروه قریش رشک مبرید بر من بعطای بسیار پادشاه اگرچه آن بسیار است ولکن
آن فانی میشود ولکن رشک برید بر من بچیزی که باقی خواهد بود برای من و برای اولاد من بعد از من ذکر و فخر و شرف
آن و چون از او میپرسیدند که آن چیز که خواهد بود چیست میگفت زود باشد که خبر من آنچه بشما میگویم برسد اگرچه بعد از
مدتی باشد و امیة بن عبد شمس مدح سیف بن ذی یزن را در اشعار خود ذکر کرده است و دیگر از کسانی
که پیغمبر را پیش از ظهور بصفت بعثت و اسم و نسب شناختند بحیرای راهب است و پیوسته انتظار خروج آنحضرت را میکشید
چنانچه بسند معتبر از ابوطالب منقول است که در سال هشتم از ولادت رسول خدا اراده نمودم که برای تجارت
بجانب شام روم و در وقتی که هوا بسیار گرم بود و چون عزم رفتن کردم جمعی از قوم من رسیدند که محمد را با که خواهی سپرد
گفتم او را بکسی نمیسپارم و با خود میبرم گفتند که او کودک است و در چنین هوا گرم او را میبری گفتم بخدا قسم که هرگز
از من جدا نخواهد شد در هر جا که باشم و برای او بر شتری جای نرم مهیا میسازم و چنان کردم و او را
برای شتر نشانیدم و پیوسته آن شتر در پیش روی من میرفت چون هوا گرم میشد ابر سفیدی میآمد و بر روی
مانند برف بود و بر آن حضرت سلام میکرد و بر بالای سر آن حضرت سایه میکرد و از او مفارقت نمیکرد و با
بلکه از آن انواع میوه ها بر ما میبارید و در راه آب چنان تنگ شد که بر ما بسیار کم شد و در هر جا که فرود آمدیم حوضها
پر از آب شد و زمین سبز میشد و ما پیوسته در فراخی نعمت و وسعت عیش بودیم و چون شتر کسی میماند آنحضرت دست
دست مبارک بر آن میمالید و آن شتر رفتار میآمد و چون نزدیک بشهر بصری رسیدیم دیدم که صومعه بحرکت آمده بجانب ما
میآمد مانند اسب رونده و چون بما نزدیک شد ایستاد و راهبی در آن صومعه بود و آن اعلم ترسایان بود و بسیار از کتابهای خدا را خوانده
بود و آن راهب با کسی سخن نگفتی و از قافله خبر نپرسیدی و چون نظرش بر شتر افتاد آنحضرت را شناخت و گفت اگر آنکه میدانم هست
تو او را در نیم روز در آنجا او و جهان ابر کشیده و سایه بر سر او خواهد بود آمدم و آن درخت سایه را برای او آمده چنانچه

بر سر آن حضرت گسترده و سه نوع حلوا بار آورد و دو نوع حلوا تابستانی و یک نوع میوه زمستانی و کاسها
بعد از آن شده این امور تعجبها نمودند و چون بحیرا این حالات را مشاهده کرد رفت و قدری طعام
که ممکن را کفایت میکرد برای آن حضرت مهیا ساخت و آمد و پرسید که متولی امور این کودک کیست
گفتم منم گفت تو او را چه نسبت است گفتم عم اوام گفت که او عم بسیار دارد کدام یک از آنهائی گفتم که منم با
پدر او از یک مادریم گفت شهادت میدهم که او همان است و اگر چنان نباشد من بحیرا نیستم پس
با من گفت که آیا اذن میدهی که من این طعام را نزد او برم گفتم ببر و با آنحضرت عرض کرد که ای مرد
میخواهم که برای تو اکرامی بعمل آورم و از طعام او تناول نما فرمود که این طعام از برای من است به تنهائی
و سایر رفقا و اصحاب را در او نصیبی هست بحیرا عرض کرد که با چنین است فرمود که من از آن نخواهم خورد
تا وقتی دیگران نیز بخورند بحیرا گفت که نزد من این قدر از طعام موجود بود و پیش از این ندارم فرمود
که رخصت میدهی که دیگران از این طعام با من در خوردن شریک شوند عرض کرد بلی آن حضرت فرمود که
بخورید بنام خدا و خود از او تناول نمود و ما نیز خوردیم و همه سیر شدیم و ما صد و هفتاد نفر بودیم و بحیرا در بالای
سر آن حضرت ایستاده بود و او را باد میزد و از کثرت مردان و قلت طعام تعجب مینمود و در هر ساعت سر
آن حضرت را میبوسید و میگفت که بپروردگار مسیح قسم که او است او است و مردم نمیدانستند که چه میگوید
پس یکی از اهل قافله باو گفت که کار تو عجب است و ما پیش از این مکرر بصومعه تو میگذشتیم و تو هیچ احسان
با ما نمیکردی بحیرا گفت بلی کار من عجب است و بسیار عجب است و می بینم من چیزی را که شما نمی بینید و میدانم
آنچه را که شما نمیدانید بدرستیکه در زیر این درخت طفلی نشسته است که اگر بدانید آنچه را که من در شأن
او میدانم هرآینه او را بر گردنهای خود سوار میکردید تا آنکه او را بوطن خودش برسانید و بخدا قسم که من شما را گرامی
نداشتم مگر بجهت گرامی او و بخدا قسم که من در وقتی که او متوجه شد دیدم که نوری در پیش روی او است در میان
آسمان و زمین و مردانی چند دیدم که بادبزنها از یاقوت و زمرد در دست داشتند و باد میزدند و او را

دیگر را دیدم در میان ابر او سایه میکرد و این ابر را دیدم که از او جدا نمیشود و صومعه خود را دیدم که برای تعظیم او
بحرکت آمد و مانند اسب [illegible] حرکت کرد و این درخت که خشک بود و شاخ و بار نداشت تمام از
آمده سبز و میوه آورد و برگها شاخها فرود آمد و آب این حوضها در زمانیکه حواریان
اختلاف نمودند آبش فرو رفته بود و ما در کتاب شمعون الصفا یافته‌ایم که او در شأن ایشان نفرین کرد و آب
این حوضها خشک گردید و شمعون گفته هرگاه ببینید که آب در این حوضها ظاهر گردیده است بدانید که این
بجهت پیغمبریست که در زمین مکه ظاهر شود و محل هجرت او مدینه خواهد بود و اسمش در میان قومش امین است
و در آسمان احمد و از فرزندان اسمعیل بن ابراهیم خواهد بود و بخدا قسم که امشب اوست پس بحیرا عرض کرد که
سؤال میکنم از تو ای غلام بحق لات و عزی تو را قسم میدهم که مرا از آنها خبر دهی و چون آنحضرت نام لات
و عزی شنید غضبناک شده فرمود که از من بحق آن سؤال مکن و بخدا قسم که من چیزی را قدر آنها دشمن ندارم
و آنها دو بتند از سنگ در قوم من انصار ایشان پرستند بحیرا گفت که این یک علامت پس عرض کرد که تو را
بخدا قسم میدهم که مرا خبر دهی از آنچه میپرسم فرمود که از من بپرس آنچه میخواهی که مشکل او چیزیست سؤال
نمودی پس بپرس از هر چه خواهی بحیرا گفت که سؤال میکنم از کیفیت خواب و بیداری تو و آنحضرت او را
از کیفیت آنها خبر داده از بسیار امور و احوال خود نیز خبر داد و بحیرا همه را موافق آنچه از صفات آنحضرت
میدانست یافت و پاهای مبارک آنحضرت را بوسید و گفت ای فرزند چه بسیار پاکیزه است بوی تو و چه بسیار
خوش است بوی تو ای آنکسی که از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر خواهد بود ای آنکسی که روشنی نور دنیا از نور تست ای آنکسی
که بیاد تو مسجدها معمور خواهد گردید گویا می‌بینم تو را که لشکرها خواهی کشید بر اسبان عرب و عجم تابع تو خواهند
گردید خواهی نخواهی و گویا می‌بینم که لات و عزی را شکسته و کعبه را مالک شده و کلیدهای آنرا بهر که خواهی سپرده
چه بسیار از شجاعان قریش و عرب را بر خاک خواهی افکند با تو است کلیدهای بهشت و جهنم و با تو است بلندی
بزرگ و هلاک بتها و تویی آنکس که قیامت بر پا نخواهد شد تا آنکه همه پادشاهان بذلت و خواری در دین تو

داخل

داخل شوند پس مکرر دستها و پاهای آنحضرت را بوسید و گفت بخدا قسم که اگر زمان تو را درک میکردم در پیش
روی تو شمشیر میزدم تویی سید اولاد آدم و سید فرشتگان و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران و بخدا
قسم که خندید زمین در روز ولادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بجهت شاد شدن بتو و بخدا قسم که گریستند
کلیساها و بتها و شیاطین و گریان خواهند بود تا روز قیامت تویی دعوت ابراهیم تویی که عیسی بشارت
داده است تویی پاکیزه و پاکیزه از نجاستهای جاهلیت پس بحیرا با ابوطالب گفت که این طفل چه نسبت دارد
بتو ای شیخ که تو از او محافظت مینمایی گفت فرزند من است بحیرا گفت نباید فرزند تو باشد و باید پدر
و مادر او در حیات نباشند ابوطالب گفت پسر برادر من است و پدرش در وقتی که مادرش باو حامله بود وفات
نمود و مادرش در وقتی که شش ساله بود وفات کرد بحیرا گفت این سخن راست است و باید او چنین باشد و من
صلاح تو را در آن میدانم که او را از اینجا برگردانی بسوی شهر خودش زیرا که هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست
مگر آنکه علم دارد بولادت او و اگر او را ببینند و بشناسند چنانچه من شناختم البته در دفع او حیله‌ها خواهند
نمود و از همه بدتر یهودانند ابوطالب از سبب دشمنی ایشان پرسید گفت بجهة آنکه پسر برادر تو رسول خدا خواهد شد
و ناموس اکبر یعنی جبرئیل که نزد موسی و عیسی میآمد نزد او خواهد آمد ابوطالب گفت که انشاء الله خدا او را نخواهد گذاشت
که باو آسیبی رسد پس ابوطالب گفت که از آنجا روانه شدیم و چون نزدیک شام رسیدیم دیدم که تمام قصرهای
شام بحرکت آمدند و نوری از آنها ساطع شد که از نور آفتاب عظیم‌تر بود و چون داخل شهر شدیم از بسیاری مردمان
که برای تماشای جمال محمد صلی الله علیه و آله آن حضرت جمع شده بودند عبور از بازار میسر نبود و این خبر تمام بلاد شام
رسید و هر جا که عالمی و راهبی بود جمع گردیده و عالم بزرگی که او را نسطور میگفتند آمد و در مقابل روی آن حضرت نشست و هیچ
نمیگفت و تا سه روز متوالی از این حال غافل بود و چون روز سیم شد تاب نیاورده برخواست و در گرد
آن حضرت گردید که مخفی ایشان چیزی بگوید گفتم ای راهب گویا چیزی از او میخواهی گفت بلی نام او چیست گفتم محمد
چون این نام را شنید رنگش متغیر گردید و گفت میخواهم که او را امر کنی که پشت خود را برای من بگشاید چون آن حضرت

دوش مبارک را گشود و آن مرد مهر نبوت را دید و افتاد و آن را بوسید و گریست و گفت او را زود برگردان
که من بعد از آن متولد شده است و اگر یهود او را ببینند چه بسیار دشمنان او در این زمین اند البته او را خواهند
کشت و چون آن مرد پیغمبر از آن مجلس آمد و تحدثات آن حضرت تمام می‌شنید و طعام برای او آورد و چون از آن شهر
بیرون آمدیم پیراهنی آورد و به من گفت که چه می‌شود که این را بر او بپوشانی و چون من مطلب او را به عرض
رسانیدم قبول نفرمود و من چون دیدم که آن مرد را دیدم پیراهن را از او گرفتم و گفتم می‌برم او خواهی بپوشانید
و تعجب و برکت شعار آن حضرت را به مکه رسانیدم و چون وارد مکه شدیم تمام اهل مکه از زن و مرد و پیر و جوان
و کوچک و بزرگ صحبت نمودند که با آن حضرت دیده شد به استقبال آمدند گرا او جهاد است و بحیرا افتاده بود
در روایت دیگر چون بحیرا آن حضرت را دید و دامن می‌بوسید بسیار گریست و گفت ای پسر آمنه گویا ترا می‌بینم که عرب
نیزهای کینه را بجنبانند و گفت و داود امیر و خویشان تو رحم تو را قطع نموده اند و اگر یهود بشناسند تو را اولاد
خود می‌دانستند پس من ملتفت شد و گفت ای عم تو رعایت کن در حق او قرابت را و حفظ کن در باره او
وصیت پدر و جد او را زود باشد که قریش از تو دوری کنند و تو از ایشان باک مدار و من می‌دانم که تو در ظاهر
با و ایمان نخواهی آورد و برای تو فرزندی خواهد بهم رسید و به درجه شهادت فایز گردد خواهد و سید حرب
در پیش و ذو الفریضین الی ان و او در کتب معروف … ابو طالب … که … بحیرا گفت
من به … نمودم بلکه بیشتر از آن را دیدم و در حدیث معتبر دیگر منقول است که چون اهل خدا … سعید ابو طالب
اراده سفر شام کرد و آن حضرت آمد و زمام شتر عم خود را گرفت و فرمود که ای عم مرا به کی می‌سپاری و نه پدر دارم و نه مادر
رقت نمود او را با خود برد و در راه ابری آمد و بر سر ایشان سایه می‌افکند … بحیرا … در بحیرا
می‌کند و چون دید که ابر بر سر آن سایه افکنده است و با ایشان حرکت می‌کند از صومعه فرود آمد و طعامی
برای ایشان مهیا کرد و کسی را فرستاد ایشان در زیر درختی فرود آمده بودند و جامه‌های خود را … شدند
در سایه … و چون بحیرا نظر کرد دید که ابر بر سر قافله … گفت که آیا کسی از شما

[illegible]

دارز

در نزد متاع مانده است گفتند بجز جوانی را در آنجا گذاشته ایم بحیرا گفت او را باید او نیز حاضر شود پس ایشان
فرستادند آن حضرت را طلبیدند و چون آن حضرت حرکت نمود ابر نیز با او روانه شد و چون نظر بحیرا بر جمال آن
حضرت افتاد پرسید که این کیست گفتند پسر این مرد یعنی ابوطالب است بحیرا از ابوطالب پرسید که این پسر
تو است فرمود که پسر برادر من است پرسید که پدرش چه شد فرمود وفات نمود در وقتی که حامله بود بحیرا
گفت ای ابوطالب او را برگردان به بلاد خود پس زیرا که اگر یهود بدانند آنچه را که من از او می‌دانم او را
خواهند کشت و به درستی که برای او شأن عظیم است و او است پیغمبر این امت و او است پیغمبر شمشیر و حج
می‌کنند و بسند معتبر از یعقوب منقول است که در سالی که رسول خدا به تجارت شام رفت خالد بن اسید بن ابی
العاص و طلیق بن ابی سفیان بن امیه با آن حضرت رفتند و ایشان گفتند که ما در راه امور غریبه بسیار از
رفتار و گفتار آن حضرت دیدیم و حوش و طیور سجده می‌کردند مشاهده نمودیم و چون به بازار بصری رسیدیم گروهی از
رهبانان نزد ما آمدند با رنگهای متغیر که گویا زعفران بر آن مالیده بودند و بدنهای ایشان می‌لرزید و گفتند
که می‌خواهیم که شما بیایید نزد بزرگ ما در کنیسه عظمی که در این نزدیکی واقع است گفتیم ما را با شما چه کار
گفتند ضرری از شما نخواهد رسید و ما شما را گرامی خواهیم داشت و گمان ایشان بر این بود که یکی از ما
محمد است پس با ایشان رفتیم و داخل کنیسه بزرگ شدیم و دیدیم بزرگ ایشان در میان شاگردان
در دور او نشسته اند و کتابی در پیش خود نهاده و گاهی در آن کتاب نظر می‌کرد و گاهی در روی ما پس به اصحاب
خود گفت که آن کس را که من می‌خواستم شما نیاوردید و او در این شهر است پس از ما پرسید که شما کیستید
گفتیم گروهی از قریشیم گفت از کدام قریش گفتیم از فرزندان عبد شمس گفت آیا دیگری با شما هست گفتیم با جوانی از
بنی هاشم هست که او را یتیم آل عبد المطلب می‌گوییم ناگاه فریاد زد و نزدیک بود بیهوش گردد پس گفت آه آه
نصرانیت طرف شد پس برخاست و صلیبی تکیه کرد و متفکر بود و سی نفر از علما و شاگردان در دور او
بودند پس با ما گفت می‌توانید که او را به من بنمایید گفتیم بلی پس برخاست و با ما آمد و چون به بازار بصری رسیدیم

آن حضرت را دیدم که ایستاده است و گاه ما هرگز ستاره ای ندیده بودیم مانند ماه تابان نور از آن درخشان
بود و لحم بسیار همراه داشتیم و متاع بسیار خریده بودیم ما اراده کردیم که دیگری را با او بیابیم دیدیم که او پیش گرفته
گفت این است و او را شناختم نبی پروردگار مسیح پس نزدیک آن حضرت آمده سر او را بوسید و گفت
که تو مقدسی پس سؤال بسیار از آن حضرت نمود و از علامات آن حضرت پرسید و آن حضرت
او را جواب داد و ما شنیدیم که میگفت که اگر زمان تو را دریابم حق نصرت او را خواهم نمود پس با ما گفت
که میدانید که با او صحبت با دوست زنده گردد و هر که با او جنگ زند زود از او هلاک خواهد یافت و هر که
از او رو گرداند خواهد چنان مرده که هرگز زنده نگردد و با دوست بود بزرگ پس روی آن حضرت را
بوسید و برگشت **و دیگر** در کتاب که عارف بامر رسول خدا و صفات آن حضرت و همراه او همین ابا طالب
مسمی ابو المواهب راهب است چنانچه در حدیث معتبر مذکور است که در وقتی که رسول خدا برای تجارت با جماعت
شام رفت عبد مناف بن کنانه و نوفل بن معاویه در آن قافله بودند و چون به شام رسیدند ابو المواهب
راهب ایشان را ملاقات نموده پرسید که شما کیستید گفتند ما از اهل حرمیم از قریش و به تجارت آمده ایم
گفت از کدام قریش چون ایشان نشان دادند گفتند آیا دیگری از قریش با شما هست گفتند جوانی از بنی هاشم
که اسم او محمد است با ما است ابو المواهب گفت که بخدا قسم که من همان را طلب داشتم گفتند بخدا قسم که در
میان قریش از او گمنام تر کسی نیست و او را یتیم قریش مینامند و اجیر زنی خدیجه نام شده است و حاجت تو
با او چیست ابو المواهب سر حرکت داد و میگفت که او است او است پس با ایشان گفت که مرا با او دلالت
نمایید گفتند ما او را در بصری گذاشتیم و ایشان در این سخن بودند که آن حضرت مانند آفتاب بر ایشان طالع
شد و ابو المواهب پیش از آنکه آن حضرت را بشناسد گفت که این است او پس بعد از ساعتی
با آن حضرت خلوت نموده رازی گفت و بعد از آن میان دو چشم آن حضرت را بوسید و چیزی از آستین خود
بیرون آورد و رسول خدا آن را قبول نفرمود و چون آن حضرت رفت نزد ما آمد و گفت [illegible]

بلغ

بخدا قسم این است پیغمبر آخر الزمان و بزودی خروج خواهد نمود و مردم را بشهادت لا اله الا الله خواهد
خواند پس نگاه آن طفل و دید الله به ابو طالب او را نمایید پس گفت که آیا برای چه ابو طالب فرزند برادر است
که او را نام ... مینامیم گفتیم اگر متولد شده است در این سال متولد خواهد شد و او اول کسی خواهد بود که با و ایمان آورد و ما
وصف او را از ابو ... شناخته ایم چنانچه وصف محمد را بنبوت شناخته ایم و او است سید عرب و ربانی
و خوار الفرزین ایشان و حق نصرت را عطا خواهد نمود و اسم او در ملا اعلی علی است و در قیامت ذکر او بعد از پیغمبران
از همه کس بلندتر خواهد بود و ملائکه او را بطل الازهر مفلح مینامند و بهر جانب که رو میآورد البته ظفر میآید و در میان
اصحاب عیسی و در آسمانها از آفتاب تابان معروف تر است **و دیگر** از اخبار سطیح کاهن است چنانچه
در اخبار آمده است که در شب ولادت با سعادت رسول خدا ایوان کسری شکست و چهارده کنگره آن ریخت
و دریاچه ساوه فرو رفت و آتش آتشخانه فارس خاموش گردید و هزار سال پیش خاموش نشده بود و
موبدان که اعلم علمای فارس بود در خواب دید شتران صعب قوی اسبان عربی را کشیدند و دجله را
قطع نموده در بلاد عجم منتشر گردیدند و چون صبح شد کسری بسیار ترسان بود و تجلد نمود و ارکان دولت خود
را پیش طلب کرد که این داستان را با وزرا در میان آورد و در این اثنا نامه رسید که شعله برو دیگر خاموش شدن
آتش آتشخانه و بر غم ایشان افزود و موبدان خوابی که دیده بود ذکر نمود کسری پرسید که اینها علامت چه
خبر است موبدان گفت باید در ناحیه عرب حادثه روی داده باشد پس کسری نامه بنعمان بن منذر نوشت
که عالمی را نزد ما فرست که میخواهم از او سؤال بکنم نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد و چون نزد کسری آمد
از او پرسید تو میدانی آنچه را که من از تو خواهم پرسید عبد المسیح گفت که اگر میدانم میگویم و اگر نمیدانم کسی را
نشان میدهم که آن را بداند و چون آن وقایعات شنید گفت که علم این در نزد خالوی من سطیح است در مشارف
شام میباشد کسری گفت برو نزد او و از او بپرس و خبر آن را بمن برسان عبد المسیح روانه شد و نزد سطیح رسید
که مشرف بر موت بود و چون سلام کرد جواب نشنید و شعری چند انشاء نمود سطیح سر برداشت که از راه دور آمده ام از نزد

نزد کاهنی برای سوال و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب نا امیدم و چون سطیح ان اشعار را شنید چشم گشود
و گفت عبد المسیح بر شتر سوار شده است و نزد سطیح آمده است در وقتی که نزدیک است در او بقبر منتقل گردد و
او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و خاموش شدن نیران و خواب دیدن موبذان
و شتران صعب اسپان عربی را کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد عجم منتشر گردند و خشک شدن دریاچه ساوه ای
عبد المسیح در وقتی که تلاوت قرآن بسیار شود و صاحب عصا که مبعوث گردد و دره خاره ساوه پر از آب شود
و دریاچه ساوه فرو رود ملک شام دیگر برای سطیح نخواهد بود و از نجم بعدد کنگره ها قصری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد
و هر چه شدنی است البته خواهد شد و این را گفت و دار فنا را وداع نمود پس عبد المسیح سوار شده بنزد کسری
آمد و انچه از سطیح شنیده بود باو نقل نمود کسری گفت که تا چهارده نفر از ما پادشاهی کنند امور بسیار واقع خواهد شد
راوی میگوید که ده نفر از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند و باقی تا زمان عثمان پادشاه بودند و سطیح در
سیل عرم متولد گردید و تا زمان پادشاهی ذو نواس و از ششصد سال زیاده بود زیست و شکمش بحرین بود و عبد القیس
میگفتند که از ما است و ازد میگفتند که از ما است و کسی نمیداند که از کدام قبیله بود و اخبار هست که اولاد او میگویند
که ما از ازدیم و دیگر از آن جمله حدیث یوسف یهودی چنانکه وارد شده است که چون عبد الله ببلوغ رسید
عبد المطلب او را با آمنه دختر وهب تزویج نمود و آمنه بان حضرت حامله شد و میگفت که چون حامله شدم
هیچ اثر حمل در خود ندیدم و آنچه بزنان میرسد از سنگینی حمل بمن نرسید و در خواب دیدم که کسی نزد من آمد و گفت
که حامله شدی به بهترین خلایق و چون وقت ولادت آن حضرت رسید بسیار بر من آسان گذشت و چون
بزمین آمد اول دستها و زانوهای خود بر زمین گذاشت و شنیدم که کسی میگفت که زائیدی بهترین بشر را پس
پناه ده او را بخداوند یگانه صمد از شر هر باغی و صاحب حسد و ولادت آن حضرت در عام الفیل و در روز
دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول اتفاق افتاد و آمنه میگوید که چون آن حضرت متولد شد اول دستها و زانوهای خود را
بر زمین گذاشت و سر را بسوی آسمان بلند کرد و از او نوری ظاهر گردید در میان آسمان و زمین را روشن ساخت

و شیاطین را

و شیاطین را از شهابها راندند و از آسمان منع نمودند و قریش دیدند شهابها و ستاره ها را که در آسمان بحرکت آمده
و از آن ترسیدند و گفتند مگر قیامت برپا شده است و نزد ولید بن مغیره که شیخ کبیر و صاحب تجربه بود جمع شدند و او را
خبر دادند گفت نظر کنید اگر ستاره های مشهور حرکت کردند قیامت برپا شده است و اگر آنها در مکان خود باقیند
امری حادث گردیده است و شیاطین آن حالات را مشاهده نموده نزد ابلیس شدند و او را خبر دادند بانکه از آسمان
ممنوع گردیده اند و تیرهای شهاب را بجانب ایشان انداخته اند ابلیس گفت که امری حادث شده است بروید و تحقیق
نمائید در چه است و شیاطین در عالم متفرق شده خبری نیافتند و نزد ابلیس برگشتند و گفتند ما خبری ندیدیم ابلیس
گفت این امر را در این کار رود در میان مشرق و مغرب جولان نمود و چون بحرم رسید ملائکه را دید که در دور حرم احاطه نموده اند
خواست که داخل شود جبرئیل بر او صیحه زد و گفت برگرد ای ملعون پس از جانب کوه حرا آمد و قدری نزدیک شده
بود و گفت ای جبرئیل چه امر واقع شده است جبرئیل گفت متولد گردیده است پیغمبری که بهترین پیغمبران است
پرسید مرا از او بهره است جبرئیل گفت نه پرسید در امت او بهره است گفت بلی گفت راضی شدم و در مکه یهودی بود که او را
یوسف میگفتند چون دید ستاره ها را که حرکت میکنند گفت میگویند که پیغمبری در این شب متولد گردیده است و این
همان پیغمبری است که ما وصف او را در کتابها دیده ایم و او آخر پیغمبران است و شیاطین رجم کرده و از آسمان
رانده شدند و چون صبح شد بمنزل قریش آمد و گفت آیا در شب گذشته مولودی از شما متولد شده است
گفتند نه گفت خطا میکنید بتورات قسم متولد شده است و او آخر پیغمبران و افضل ایشان است و چون قریش
متفرق شدند و بخانهای خود برگشتند هر کس خبر آن یهودی را بخود رسانید گفتند برای عبد الله بن عبد المطلب در
این شب پسری متولد شده است چون یوسف یهودی را خبر دادند گفت که ولادت آن پیش از آن بوده است
که من از شما سوال نمایم یا بعد از آن گفتند پیش از آن بوده است گفت در آن طفل را بمن بنمائید پس
قریش او را آوردند بخانه آمنه و گفتند فرزند خود را بیرون آور تا این یهودی او را ببیند آمنه او را در قنداقه پیچیده
بیرون آورد و یهودی در چشمانش نظر کرده کتف مبارکش را گشود خالی سیاهی در میان دو کتفش دید و چند مو در او قرار

و چون نظرش بر آن خال سیاه افتاد بیهوش شده بر زمین افتاد و قریش از آن تعجب کردند پس بر او خندیدند یهودی گفت
که بر من بخندید وای بر شما بدرستی که این است پیغمبر شمشیر و قطع خواهد کرد شما را و نبوت از میان بنی اسرائیل
تا قیامت بیرون رفت و مردم متفرق شدند و خبر یهودی را بیکدیگر نقل میکردند و در آن روز ده نفر از دختران در
هفته متولد شده بودند و در سه هفته دیگر [illegible] و پسران در شبهای دیگر متولد شدند [illegible] و دیگر از آنجمله این حکایت است
چنانکه ابن عباس روایت کرده است که چون در غزوه بنی قریظه کعب بن اسد را بخدمت رسول خدا آوردند
[illegible] هیچ نفع نکرد [illegible] این حوادث عالم که از شام آمده بود و با تو گفت [illegible] شراب
لذات [illegible] و آمدم بجانب [illegible] برای پیغمبری مبعوث خواهد شد و علامات وقت ظهور او
در مکه ظهور خواهد کرد و محل هجرتش این شهر خواهد بود و او بسیار خندان و کشنده کافران
و خیار یارها و خرما قناعت میکند و بر حمار برهنه سوار میشود و در چشمش سرخی است و در میان دو کتفش مهر نبوت
است و شمشیر را بر گردن میگذارد و از ملاقات هیچ دشمنی پروا ندارد و سلطنت او خواهد رسید بهر جا که سم
ستوران و پای شتران رسد کعب گفت با چنین بود و اگر نه این بود که یهود مرا سرزنش میکرد
که از مرگ ترسیده است هر آینه بتو ایمان میآوردم و تصدیق تو میکردم و من بر ملت دین یهود میمیرم
با قیم خواهر [illegible] رسول خدا امر فرمود که او را پیش برده گردن زدند و دیگر از آنجمله زید بن
عمرو بن نفیل است که از مکه بیرون آمد برای طلب دین حنیف ابراهیم و زوجه اش صفیه بنت حضرمی در
هر وقت که میدید که او میخواهد بیرون رود بطلب دین خطاب بن نفیل را خبر میکرد که او را مانع شود
تا آنکه بیرون رفته متوجه شام شد که در آنجا دین ابراهیم را طلب نماید و علما و رهبان جزیره را که دیده از
آنجا بشام آمد و در شامات گردید تا آنکه براهبی رسید از اهل بلقا که علم نصرانیت بکمال باشان نزد او
جمع بود و از آن راهب از دین حنیف ابراهیم سؤال نمود راهب جواب داد که تو از دینی سؤال میکنی که امروز
کسی یافت نمیشود که از آن خبر داشته باشد زیرا که اعلام آن کهنه شده است و عارفان باو تمام مرده اند

ولکن خروج پیغمبری در این وقت در زمین [illegible] خواهد افتاد که بر دین حنیف ابراهیم باشد پس برگرد بسوی بلاد
خود که او مبعوث گردیده است و الحال زمان او است و زید در نصرانیت و یهودیت تتبع کرده بود و آنها را
نپسندیده بود پس بگفته راهب روانه گردید بعزم مکه و چون بزمین لخم رسید بر او ریختند و او را کشتند و ورقه بن
نوفل در او نیز برای زید بود گریست و چند شعر در مرثیه او انشا کرد و در حدیث دیگر مذکور است که عمر بن
الخطاب و سعید بن زید از رسول خدا پرسیدند که شما برای زید استغفار میکنید فرمود که شما نیز استغفار
نمائید برای او و مبعوث خواهد گردید در قیامت امت واحده و در حدیث دیگر مذکور است که سعید بن زید
بخدمت رسول خدا عرض کرد که پدر من چنان بود که شما میدانید و خبر او بشما رسیده است و اگر زنده میماند
ایمان میآورد پس برای او استغفار بنمائید فرمود استغفار میکنم و تو نیز برای او استغفار کن و پدر من که او در روز
قیامت مبعوث خواهد گردید امت واحده و از جمله سخنانی که آن حضرت فرمود این بود که او دین [illegible] را
میگردد و در طلب دین مرد مصنف علیه الرحمه فرموده است که حال رسول خدا پیش از نبوت مثل حال حضرت
قائم م ح م د است در این زمان زیرا که خبر آن حضرت را در آن وقت کسی بجز علمای کتب نمیدانستند و علم ایشان مشهور شده
بود نه است و اگر یکی از علما بتفحص ظهور آن حضرت را از علما سؤال میکرد جهال و اهل ضلال او را میخندیدند و
تمسخر میکردند و میگفتند که وقت خروج پیغمبر صاحب شمشیر که دعوتش بمشرق و مغرب خواهد رسید و پادشاهان
تابع او خواهند گردید در خراجش چنانکه جهال این زمان میگویند در وقت ظهور حضرت قائم ظهور او و ایام غیبت او
در کدام زمان است و از رسول خدا بچند سند صحیح و معتبر منقول است که اسلام در اول ظاهر شد غریب بود
و باز غریب خواهد شد چنانکه در اول بود پس خوشا حال غریبان و امر در اسلام غریب گردیده است چنانکه آنحضرت
فرموده است و نزدیک باشد که بظهور دولت و حجت خدا قوت گیرد چنانکه بظهور پیغمبر قوت گرفت و دیده های
که انتظار خروج امام را میکشند روشن گردد چنانکه دیده آنان که انتظار ظهور پیغمبر را میکشیدند بظهور
آن حضرت روشن گردید و خدا وفا میکند برای دوستان خود وعده خود را و کلمه خود را بلند میسازد

و نور خود را کامل میسازد هر چند مشرکان کراهت داشته باشند **باب هشتم** در ذکر علت احتیاج
به امام علیه السلام بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی منقول است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم
که آیا میتواند شد که زمین بی امام باقی بماند فرمود که اگر زمین یک ساعت بی امام باشد فرو خواهد رفت
و بسند صحیح از محمد بن فضیل منقول است که از امام رضا علیه السلام پرسیدم که زمین باقی میتواند ماند
بدون امام فرمود نه عرض کردم که بما رسیده است از حضرت صادق (ع) که زمین بی امام نمیباشد مگر وقتی
که حق تعالی بر اهل زمین یا بر بندگان غضب نماید فرمود که زمین باقی نخواهد ماند و فرو خواهد رفت و در احادیث
دیگر از امام محمد باقر (ع) منقول است که اگر در زمین حجتی نباشد زمین اهلش را بحرکت خواهد آورد چنانکه
دریا اهلش را حرکت میدهد و بسند صحیح از زراره منقول است که حضرت صادق (ع) در آخر حدیثی که در شأن حضرت
امام حسین (ع) میفرمود فرمود که اگر زمین از حجت خالی گردد بیرون خواهد آمد آنچه را که در او است و خواهد افکند
آنچه را که بر او است و زمین یک ساعت از حجت خالی نمیماند و بسند معتبر از احمد بن عمر حلال منقول است که از حضرت
امام رضا (ع) عرض کردم که بما رسیده است که حضرت صادق (ع) فرموده است که زمین بی امام باقی نمیماند آیا باقی
میماند فرمود معاذ الله اگر یک ساعت بی امام باشد فرو میرود و ایضا از حضرت امام رضا مروی است که مائیم حجتهای
خدا در زمین و خلفای او بر بندگانش و امینان او بر اسرارش و مائیم کلمه تقوی و عروه وثقی و مائیم شاهدان خدا و
اعلام او در میان خلقش بما نگاه میدارد حق تعالی آسمانها و زمین را از آنکه از جای خود بدر روند و بما فرو میفرستد
باران را و بما میسازد رحمت را و خالی نمیماند زمین هرگز از قائمی از ما چه ظاهر باشد و چه پنهان و اگر یک روز زمین
از حجت خالی باشد اهلش را بحرکت میآورد چنانکه دریا اهلش را حرکت میدهد و بسند صحیح از حسن بن زیاد
منقول است که حضرت صادق (ع) فرمود که زمین خالی نمیماند از حجت عالمی زیرا که زمین بی او اصلاح نمیشود و
مردم نیز بی او صلاح نمیشوند و ایضا از آن حضرت منقول است که اگر در زمین کسی نماند مگر دو نفر البته یکی از ایشان
حجت خواهد بود و ایضا بسند معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی هرگز زمین را از عالمی خالی نمیگذارد

تا زیاده

که زیادتی و نقصان را دانا باشد برای آنکه اگر مؤمنان چیزی را زیاد کنند ایشان را برگردانند و اگر کم کنند
کامل گردانند و اگر چنین عالمی نباشد امور مؤمنان مشتبه میماند و در حدیث دیگر فرمود که اگر چنین عالمی نباشد
حق از باطل جدا نشود و ایضا زراره روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدم که میتواند شد که امامت نماند و
عقب مانده باشد فرمود نمیتواند شد عرض کردم که هرگاه باشد چه میشود فرمود که نمیشود مگر در وقتی که حق تعالی بر خلق
غضب کرده باشد و در باره ایشان تعجیل نماید و از حضرت امام محمد باقر (ع) منقول است که اگر زمین یک روز
بی امام باشد با اهلش فرو میرود و خدا ایشان را عذاب خواهد نمود بشدیدترین عذابها بدرستی که حق تعالی
ما را حجت گردانیده است در زمین و امانیم برای اهل زمین و مادام که ما در میان ایشانیم و امان میدهند از آنکه
زمین با ایشان فرو رود و چون خدا خواهد که ایشان را هلاک گرداند و دیگر مهلت ندهد ما را از میان
ایشان بیرون برده بسوی خود بالا میبرد بعد از آن میکند هر چه میخواهد و در حدیث دیگر وارد شده است که داود بن
ابراهیم بحضرت صادق (ع) نوشت که خبر ده ما را به آنچه خدا شما اهل بیت را بآن تفضیل داده است آن
حضرت در جواب نوشت که ستارهها امانند برای اهل آسمان و چون ستارهها از آسمان بر طرف کرده شوند
باهل آسمان خواهد رسید آنچه وعده داده شده اند و رسول خدا (ص) فرمود که اهل بیت من امانند
برای امت من پس هرگاه اهل بیت من نباشند خواهد رسید بامت من آنچه وعده داده شده اند
و در حدیث دیگر از رسول خدا (ص) منقول است فرمود که ستارهها امانند برای اهل آسمان و اهل بیت من
امانند برای اهل زمین و در حدیث دیگر این عبارت مذکور است که ستارهها امانند برای اهل آسمان پس
هرگاه ستارهها بر طرف شوند اهل آسمان نیز هلاک خواهند شد و اهل بیت من امانند برای اهل زمین
پس اگر ایشان در زمین نباشند اهل زمین هلاک خواهند گردید و بسند معتبر از حضرت امام (ع) منقول است
که مائیم حبیب الله و مائیم صفوة الله و مائیم خیرة الله مائیم که میراث پیغمبران بما سپرده شده و مائیم امینان خدا و مائیم حجت خدا
و مائیم ارکان ایمان و مائیم ستونهای اسلام و مائیم رحمت خدا بر خلق و مائیم که بما ابتدا کرده میشود و بما ختم میگردد و مائیم امامان

راه نما و مائیم چراغ تاریکیها و مائیم نشان هدایت و مائیم سابقان و مائیم آخران و مائیم علمی که برپا شده است برای خلق هر که بما چنگ زد نجات یافت و هر که از ما تخلف نمود غرق شد و مائیم پیشرو شیعیان و مائیم برگزیدگان خدا و مائیم طریق واضح و مائیم راه راست بسوی خدا و مائیم نعمت خدا بر خلق و مائیم منهاج و مائیم معدن نبوت و مائیم موضع رسالت و مائیم آنها که ملائکه نزد ایشان آمد و شد میکنند و مائیم چراغ برای کسی که طلب روشنی نماید و مائیم راه راست برای کسی که پیروی نماید و مائیم هدایت کنندگان بسوی بهشت و مائیم عروة الاسلام و مائیم که جسر و پلیم هر که بجانب ما آمد نجات یافت و هر که از ما تخلف نمود هلاک و غرق شد و مائیم که از هر چیز عظیم تریم و مائیم که حق تعالی بسبب ما رحمت میفرستد و باران بخلق میرسد و مائیم که بسبب ما عذاب از خلق بر میگردد پس هر که ما را بشناسد و در باره ما بصیرت داشته باشد و حق ما را بشناسد و امر ما را قبول کند از ما است و بازگشت او بسوی ما است و در حدیث دیگر از آن سرور علیه السلام منقول است که رسول خدا با امیر المؤمنین ع فرمود که بر تو از فراموشی نمیترسم و از خدا خواسته ام که ترا حافظ گرداند و نسیان را از تو دور گرداند ولکن بنویس برای شرکای خود امیر المؤمنین ع پرسید که شرکای من کیانند فرمود امامان از اولاد تو که ببرکت ایشان باران بر امت من میبارد و بسبب ایشان دعای امت من مستجاب میشود و بسبب ایشان بلا از امت من دور میگردد و بایشان رحمت از آسمان فرود میآید و با امام حسن ع اشاره نمود فرمود که این اول ایشان است و بعد از آن بامام حسین ع اشاره نمود و بعد از آن فرمود که امامان از اولاد او خواهند بود و در حدیث دیگر از حضرت امام جعفر ع منقول است که سید الساجدین ع فرمود که مائیم ائمه مسلمانان و حجتهای خدا بر عالمیان و سادات مؤمنان و پیشوای شیعیان و مولای مؤمنان و مائیم امان اهل زمین چنانکه نجوم امان اهل آسمانند و مائیم آنها که بما نگاه میدارد خدا آسمان را از آنکه بر زمین واقع گردد مگر باذن خدا و بما نگاه میدارد زمین را از آنکه حرکت دهد اهلش را و بما فرو میفرستد باران را و بما پهن میگرداند رحمت را و بیرون میآورد برکتهای زمین را و اگر کسی از ما در زمین نباشد زمین باهلش فرو خواهد رفت پس فرمود که از آن وقت

که خدا

که خدا آدم را آفرید هرگز زمین از حجت خدا خالی نبوده است و آن حجت یا ظاهر و مشهور بوده است یا غایب و مستور و تا قیام قیامت از حجت خدا خالی نخواهد بود و اگر حجت در زمین نباشد خدا عبادت کرده نمیشود و سلیمان اعمش که راوی حدیث است بحضرت حضرت صادق ع عرض کرد که چه نفع میبرند مردم از حجت غایب فرمود که همان نفع از آفتاب میبرند در وقتی که در زیر ابر باشد و بسند حسن از یونس بن یعقوب منقول است که جمعی از اصحاب امام جعفر صادق ع در خدمت آن حضرت بودند اسرائیل و حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و طیار و هشام بن الحکم نیز حاضر بود و در آن وقت هنوز جوان بود پس آن حضرت باو فرمود که ما را خبر ده از آنچه بعمرو بن عبید گفتی و آنچه از او پرسیدی هشام عرض کرد جلالت شأن شما و حیا زبان مرا در حضور شما لال گردانیده است فرمود که چون من شما را امری نمایم بکنید هشام عرض کرد که بمن خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره نشسته و سخنان چند میگوید که بر من عظیم و گران بود پس ببصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و بمسجد رفتم دیدم که عمرو بن عبید در حلقه بزرگی نشسته و شمله سیاه پشمی را ازار خود نموده و شمله دیگر را ردا قرار داده و مردم از او سوال میکنند من فرجه بدست آورده داخل شدم و در آخر قوم نشستم بر دو زانو و گفتم ایها العالم مرد غریبم و مسئله دارم آیا اذن میدهی که سوال نمایم گفت بلی گفتم آیا برای تو چشم هست گفت ای فرزند این سوال چه سوال است که میکنی چیزی را که می بینی از آن سوال میکنی گفتم مسئله من این است گفت بپرس اگر چه سوال احمقانه است گفتم از آنچه پرسیدم جواب بگو گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت الوان و اشخاص را می بینم گفتم آیا بینی داری گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت بو را استشمام میکنم گفتم برای تو زبان هست گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت سخن میگویم گفتم برای تو گوش هست گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت آوازها را میشنوم گفتم برای تو دست هست گفت بلی گفتم با اینها چه کار میکنی گفت چیزها را بر میدارم گفتم برای تو پا هست گفت بلی گفتم با اینها چه کار میکنی گفت راه میروم گفتم برای تو دهن هست گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت مزه چیزها را میچشم گفتم از برای تو دلست گفتم با اینها چه کار میکنی گفت تمیز میدهیم در میان

اموری که از جوارح و اعضا بر من وارد میکرد و گفتم آیا در این جوارح بی‌نیازی از قلب هست گفت نه گفتم چرا نیست
و حال آنکه همه اعضا سلیم و صحیح‌اند گفت ای فرزند هرگاه جوارح شک نمایند در چیزی که بوییده‌ام یا چشیده‌ام یا دیده‌ام آن را
بر قلب وارد و عرض می‌نمایم و بواسطه آن شک من یقین مبدل میگردد گفتم پس خدا قلب را از برای شک جوارح گذاشته است
گفتم از بودن قلب چاره نیست که اگر نباشد جوارح را یقین حاصل نخواهد شد گفت بلی چنین است گفتم حق تعالی جوارح تو را
وانگذاشته بی امامی که تصحیح صحیح و باطل شک نماید و تمام این خلق را در حیرت و شک که شبهه است وا می
برای ایشان قرار نداده است که شک ایشان را رفع نماید و برای جوارح تو امامی قرار داده است که شک و حیرت آنها را
رفع نماید عمرو ساکت شد و هیچ جواب نگفت پس متوجه من شد و گفت تو هشامی گفتم نه گفت با او مجالست می‌نمایی
گفتم نه گفت تو از کدام شهری گفتم از کوفه گفت تو هشامی و مرا در سینه خود جا داد و در جای خود نشاند و دیگر حرفی
که من بر خواستم هیچ سخن نگفت حضرت امام علیه‌السلام خندید و فرمود که ای هشام این سخن را از که آموختی گفتم
کردم که بر زبان من جاری شد فرمود بخدا قسم که این در صحف ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام مذکور است
بدانکه تصدیق بر آنکه امام محتاج الیه است و در بقای صلاح عالم آن است که حق تعالی هیچ امتی را عذاب
ننمود مگر آنکه اول امام حق را از میان ایشان بیرون برد چنانکه نوح امر شد که با اهل خود در کشتی نشیند پس
قوم او غرق شدند و لوط خطاب رسید که با اهل خود از میان قوم بیرون رود و به عقب سر التفات نکند
و حضرت ابراهیم بعد از آنکه از قوم اعتزال نمود و با لوط بار و عیال کرد رفت عذاب بر قومی که او را آزار کرده
بودند و در آتش انداخته بودند نازل شد و حق سبحانه و تعالی به پیغمبر خود میفرماید که ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم یعنی
البته خدا ایشان را عذاب نمیکند در حالی که تو در میان ایشان باشی و در احادیث صحیحه از ائمه معصومین علیهم‌السلام منقول است
که اگر کسی در خواب ببیند که رسول خدا یا یکی از ائمه علیهم‌السلام داخل شهر یا دهی شدند امان خواهد بود برای
اهل آنجا از آنچه میترسند و خواهند رسید به آنچه آرزو دارند و در حدیث هشام با عمرو چنانکه مذکور شد دلیل بر وجوب
امام ظاهر است زیرا که مراد از قلب نه عضو صنوبری است بلکه مراد لطیفه‌ای است که به آن تعلق دارد زیرا که دل آن است که عالم است

در میان

در میان مدرکات حواس و آن لطیفه امری است غایب که خود ظاهر نیست و آثار و خواص ظاهر است
و دیگر از اخبار که دلالت میکند بر آنکه زمین از حجت هرگز خالی نبوده است حدیث اتصال وصیت است
از آدم تا خاتم علیهم‌السلام و آن حدیث به سند معتبر از حضرت امام جعفر علیه‌السلام منقول است که رسول خدا
فرمود که منم سید انبیا و وصی من سید اوصیاست و اوصیای او نیز سید اوصیا میباشند و آدم از حق تعالی
سؤال نمود که برای او وصی صالحی قرار دهد پس خدا با او وحی کرد که من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری و از آن خلقان
نمودم خلق خود را و ایشان را اوصیا را اختیار کردم پس گفتم دعا کرد که ای پروردگار ایشان را قرار ده برای من
بهترین اوصیا را پس خدا وحی کرد با او که شیث را وصی خود گردان و آدم شیث را وصی خود گردانید و او است
هبة الله پسر آدم و شیث پسر خود شبان را وصی خود گردانید و او است فرزند حوریه بزله نام که حق تعالی او را
از بهشت فرستاد و آدم او را با شیث تزویج نمود و شبان مجلث را وصی کرد و مجلث محوق را و محوق عثمیشا را
و عثمیشا اخنوخ را که ادریس است و ادریس ناحور را و ناحور نوح را تسلیم نمود و نوح سام را وصی گردانید و
سام عثامر را و عثامر برعیثاشا را و برعیثاشا یافث را و یافث بره را و بره جفیسه را و جفیسه عمران را و عمران
با ابراهیم سپرد و ابراهیم فرزند خود اسمعیل را وصی گردانید و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب را و یعقوب یوسف را
و یوسف بثریا را و بثریا شعیب را و شعیب موسی را و موسی یوشع بن نون را و یوشع داود را و داود سلیمان را
و سلیمان آصف بن برخیا را و آصف زکریا را و زکریا عیسی را و عیسی شمعون بن حمون الصفا را و شمعون یحیی بن
زکریا را و یحیی منذر را و منذر سلیمه را و سلیمه برده را پس برده آن را به من رسانید و من به تو ای علی
می‌سپارم و تو به وصی خود بسپار و هر یک از اوصیا تو به فرزند خود خواهد سپرد تا آنکه برسد به بهترین اهل زمین
بعد از تو و امت درباره تو کافر خواهند شد و در شان تو اختلاف شدید خواهند نمود و هر که با تو ثابت
خواهد ماند مثل کسی است که با من باشد و هر که از تو جدا شود در آتش خواهد بود و آتش مکان کافران است
و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که حق تعالی از آدم جدا کرد که نبود ملک آن در حجت

نزود و چون آن وقت شد که در علم خدا گذشته بود که آدم از آن شجره بخورد آدم فراموش نمود و از آن
درخت خورد و این است قول حق تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما پس چون آدم
از آن درخت خورد بزمین فرود آمد و هابیل با خواهرش توام و قابیل با خواهرش توام متولد گردیدند پس
آدم هابیل و قابیل را امر نمود قربانی کنند و هابیل صاحب گوسفند بود و قابیل صاحب زراعت و هابیل
گوسفندی که از تمام گوسفندانش بهتر بود برای قربانی آورد و قابیل قدری از زرع پاک ناکرده آورد و
قربانی هابیل قبول شده از قابیل قبول نشد و این است قول حق تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا
قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر الآیة و در آن وقت چنان بود که هر قربانی که قبول میشد
آتش میآمد و آن را میخورد پس قابیل خانه بجهت آتش بنا نهاد و او اول کسی بود که آتشخانه بنا نهاد
و گفت که من عبادت آتش میکنم تا آنکه قربانی مرا قبول کند پس دشمن خدا ابلیس نزد قابیل آمد و
گفت که من عبادت شده و از تو قبول نشد و اگر او را زنده بگذاری اولاد او بر اولاد تو فخر خواهند کرد پس
قابیل هابیل را کشت و چون نزد آدم آمد از او پرسید که هابیل چه شد گفت نمیدانم و تو مرا نگاهبان
او نکرده بودی پس آدم آمد و هابیل را کشته یافت و گفت لعنت بر زمین باد که خون هابیل را قبول
نمود پس آدم چهل شبانه روز بر هابیل گریست بعد از آن از خدا سؤال نمود که فرزندی باو عطا نماید و
پسری برای او متولد گردید و آن پسر را هبة الله نام نهاد زیرا که حق تعالی باو بخشیده بود و او را بسیار دوست
میداشت و چون مدت نبوت آدم باخر رسید و زمانش بسر آمد حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم مدت
نبوت تو باخر رسیده است و زمانت بسر آمده است علمی که در نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث
علم و آثار نبوت را در ذریات بگذار نزد پسرت هبة الله بدرستی که من علم و ایمان و اسم اکبر و میراث
علم و آثار نبوت را از ذریه تو قطع نخواهم نمود تا روز قیامت و هرگز زمین را خالی نخواهم گذاشت از
عالمی که دین من و طاعت من شناخته شود و باعث نجات برای کسی که متولد میگردد از ما بین آن

ان

نوح و آدم نوح را ذکر کرده است و گفت که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسمش نوح باشد و بخدا دعوت
خواهد کرد و او را تکذیب خواهند نمود و حق تعالی ایشان را بطوفان هلاک خواهد کرد و میان آدم و نوح
ده پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و آدم هبة الله وصیت نمود که هر که از شما که نوح را درک کند البته متابعت
او نماید و او را تصدیق کند تا آنکه از غرق نجات یابد پس مریض شد همان مرضی که وفات نمود و
هبة الله را فرستاد که میوه بهشت برای او بیاورد و باو گفت که اگر جبرئیل یا ملک دیگر را ملاقات نمائی
سلام مرا باو برسان و بگو که پدرم از تو میوه بهشت میخواهد و چون هبة الله رفت جبرئیل را دید و جبرئیل باو
گفت که پدرت وفات کرد و من برای نماز گذاردن برای او آمده ام پس هبة الله برگشت و پدرش را
مرده دید و جبرئیل کیفیت غسل را باو نمود و او پدر را غسل داد و چون نوبت نماز شد هبة الله بجبرئیل گفت
که پیش رو و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که یا هبة الله حق تعالی ما را مامور گردانید که در بهشت بر پدرت سجده کنیم
و ما را جایز نیست که بر هیچ یک از اولاد او تقدم جوئیم پس هبة الله در پیش ایستاد و جبرئیل و اروای
از ملائکه در عقب ایستادند و هبة الله بر آدم سی تکبیر گفت پس جبرئیل مامور گردید و بیست و پنج تکبیر را
برداشت و امروز طریقه در میان ما آن است که پنج تکبیر بگوئیم و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر
گفت و چون هبة الله از دفن آدم فارغ شد قابیل نزد او آمد و گفت که من میدانم که پدرم آدم ترا
مخصوص گردانیده است بعلمی که بمن نداده است و آن همان علم است که برادرت هابیل آن دعا کرد و قربانی
او مقبول شد من او را کشتم برای آنکه فرزندان او بهم رسند و بر فرزندان من فخر نمایند و بگویند که مائیم فرزند
آن کسی که قربانی او قبول شد و شمائید فرزندان کسی که قربانی او قبول نشد پس اگر تو چیزی از آن علم
ظاهر سازی ترا بقتل رسانم چنانکه برادرت هابیل را بقتل رسانیدم پس هبة الله و اولادش پنهان
علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را پنهان میداشتند تا آنکه نوح مبعوث گردید
و در آن وقت وصیت نامه آدم را که بهبة الله داده بود بیرون آورده و در آن نظر کردند و دیدند که پدر

و ایشان بشارت بنوح داده است پس بنوح ایمان آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او
کردند و آدم هبة الله وصیت کرده بود که در هر سال آن وصیت را تازه گردانند و آن روز را عید نمایند
و چنین میکردند تا آنکه نوح مبعوث گردید و بهمین طریق بود وصیت هر پیغمبری تا آنکه حق تعالی محمد را مبعوث
گردانید و نوح را شناختند بسبب آن علمی که در میان ایشان بود و اینست قول حق تعالی که ولقد
ارسلنا نوحا تا آخر آیه و در میان آدم و نوح پیغمبران بودند و بعضی خود را مخفی میداشتند و بعضی خود را
ظاهر میساختند و از اینجاست که حق تعالی در قرآن بعضی را نام برده است و بعضی را نام نبرده است
چنانچه میفرماید که ورسلا قد قصصناهم ورسلا لم نقصصهم علیک یعنی نام نبردیم آن پیغمبران را که خود را مخفی
میداشتند و نام بردیم آنها را که خود را ظاهر گردانیدند و نوح نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود
مکث نمود و در آن وقت پیغمبری دیگر نبود لکن قوم نوح تکذیب پیغمبرانی که در میان آدم و نوح
مبعوث گردیده بودند نمودند و از این جهت حق تعالی فرموده که وکذبت قوم نوح المرسلین پس چون
پیغمبری نوح باخر رسید و زمان او سپری گردید حق تعالی باو وحی نمود که عمر تو باخر رسیده است و آن علمی
که نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را در میان ذریه خود بگذار در نزد فرزندت
سام بدرستیکه من آن را قطع نکردم از خاندان پیغمبرانی که در میان تو و آدم بودند و زمین را خالی نگذارم
از عالمی که باو شناخته شود دین من و طاعت من و موجب نجات کسی باشد که در میان فوت پیغمبری
تا بعثت پیغمبر دیگر بهم رسند و بعد از سام نبود کسی مگر هود و در میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی
ظاهر و بعضی مخفی و نوح وصیت نمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند و قوم خود را بخدا
دعوت خواهد کرد و او را تکذیب خواهند نمود و خدا ایشان را هلاک خواهد گردانید پس هر که
از شما او را دریابد البته باو ایمان بیاورد و پیروی او نماید تا آنکه حق تعالی او را از عذاب باد نجات بخشد
و نوح سام را امر نمود که در هر سال آن وصیت را تازه کنند و آن روز عید ایشان باشد و ایشان

چنان

چنان کردند تا آنکه هود را حق تعالی مبعوث گردانید و ایشان را در آن علم و ایمان و اسم اکبر و میراث
علم و آثار نبوت نظر کردند و دیدند که پدر ایشان نوح بشارت داده است بهود پس باو ایمان
آوردند و از عذاب ریح نجات یافتند و اینست قول حق تعالی که الی عاد اخاهم هودا و در جای
دیگر میفرماید که وکذبت عاد المرسلین اذ قال لهم اخوهم هود الا تتقون و حق تعالی فرموده است
که وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یعنی وصیت نمود بآن ابراهیم فرزندان خود را و یعقوب نیز و در جای
دیگر فرموده که ما عطا نمودیم بابراهیم اسحق و یعقوب را و ایشان را هدایت کردیم برای آنکه پیغمبر را در خاندان
ابراهیم قرار دهیم و نوح را پیش از آن هدایت نمودیم برای آنکه پیغمبر را در خاندان او قرار دهیم و هر که
از ذریه پیغمبران بود که پیش از ابراهیم ایمان آورد و میان هود و ابراهیم ده پیغمبر فاصله بود و میان
هر یک از ایشان اسیر پیغمبران تا پیغمبر دیگر ده پیغمبر یا نه پیغمبر یا هشت پیغمبر تا سلسله بعد و هر پیغمبری البته نوح و آدم
وصیت نمودند و وصیت میکردند تا آنکه پیغمبری بیوسف بن یعقوب رسید و بعد از یوسف در میان
اسباط که برادران یوسف بودند بود تا بموسی بن عمران رسید و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بود پس
حق تعالی موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون پس پیغمبران پی در پی فرستاد و هر پیغمبری
که برای امت خود مبعوث گردید ایشان را تکذیب نمودند و هر یک از ایشان را حق تعالی بعذابی معذب
گردانید و از ایشان حکایت باقی ماند و بنی اسرائیل در روزی سه پیغمبر یا چهار پیغمبر را میکشتند تا آنکه در یک روز هفتاد پیغمبر را
کشتند و بازار سبزی فروشی ایشان تا شب برقرار بود و چون توریه بر موسی بن عمران نازل شد بمحمد بشارت داده
شد و وصی موسی یوشع بن نون بود و اوست فتای موسی در قصه آنچه در قرآن مذکور است و بعد از آن
یک از ایشان بشارت بمحمد میدادند و اینست که حق تعالی میفرماید که و یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل
تا آخر آیه میشناسند محمد و ایشان را از صفت محمد و اسم آن حضرت خبر داده شده در توریه و انجیل و از حضرت عیسی حکایت کرده است
که مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد پس موسی و عیسی بشارت دادند بمحمد چنانچه پیغمبران دیگر بشارت بیکدیگر

سپرده شد و تا آنکه نبوت بآن حضرت رسید و چون زمان پیغمبری آنحضرت منقضی گردید و ایام عمرش
باخر رسید حق تعالی باو وحی نمود که علمی را که نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را به علی
بن ابیطالب بسپار زیرا که من قطع نخواهم نمود آنها را از ذریه تو چنانکه قطع نکردم از خانهای پیغمبرانی
که در میان تو و آدم بودند و این است قول حق تعالی که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستی که حق تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل
عمران را بر عالمیان حال آنکه ایشان بعضی از بعضی بیرون آمده اند و خدا شنوا و دانا است و حق سبحانه و
تعالی علم را جاهل نگردانیده و امر آن را بر کسی واگذاشته نه ملک مقرب و نه نبی مرسل الا آنکه رسولی فرستاده بسوی
پیغمبر ما و گفت که چنین و چنان کن و امر نمود با آنچه در آن است میدانست و خبر کرد او را از آنچه گذشته است و خبر داد
او را با امور گذشته و آینده پس تعلیم نمود آن علم را پیغمبران و برگزیدگان خود از پدران و برادران و ذریه
که بعضی از بعضی بیرون آمدند و این است قول خدا که فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما
و مراد بکتاب نبوت است و مراد بحکمت آن است که ایشان حکما و انبیا و اصفیا بودند و همه آنها از ذریه
بودند که بعضی از بعضی بیرون آمدند یعنی بیرون آمدند از آنکه ذکر که حق تعالی نبوت و حسن عاقبت و حفظ
میثاق را در ایشان قرار داده بود تا آخر دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر و استنباط کنندگان
علم و هدایت و این است بیان فضیلتی که حق تعالی قرار داده در پیغمبران و رسولان و حکما و امامان هدایت
کننده و خلفا که والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و اهل آثار علم او بیند از آن ذریه
که بعضی از بعضی بهم رسند از برگزیدگان بعد از پیغمبران از آبا و اخوان و ذریت از خاندانهای
پیغمبران پس هر که عمل کند بعلم ایشان و فرمان برداری نماید امر ایشان را نجات می یابد بیاری
ایشان و هر که قرار دهد ولایت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خاندانهای پیغمبران
به تحقیق که مخالفت امر خدا کرده است و جاهلان را والیان امر گردانیده است و کسی که گمان کند

لم الی

که اینها اهل استنباط علم خداوندند بتحقیق که دروغ بر خدا بسته است و از وصیت خدا و از طاعت او
بیرون رفته است و فضل خدا را در واله است در جائیکه خدا قرار داده است پس خود گمراه شدند و پیروان خود را
گمراه کردند و نخواهد بود برای ایشان در روز قیامت حجتی زیرا که حجت در آل ابراهیم است بجهت آنکه حق
تعالی میفرماید که و لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما پس حجت پیغمبرانند و اهل بیت
پیغمبران تا قیامت زیرا که کتاب خدا بآن ناطق است و وصیت خدا باین جاری داده است و آن در
خانهایست که خدا اذن بلند کردن داده است بر مردم و فرموده است که فی بیوت اذن الله
ان ترفع و یذکر فیها اسمه و آن خانهای پیغمبران و رسولان و امامان حکم کننده است و این است سبیل
هر که ایمان که نجات یافته است باین هر که نجات یافته است پیش از این و نجات خواهد یافت هر که
متابعت ایشان نماید و حق تعالی فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریه او داود و سلیمان و ایوب
و یوسف و موسی و هارون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک
از ایشان از شایستگان بودند و اسمعیل و یسع و یونس و لوط را و هر یک را فضیلت داده ایم بر عالمیان و از پدران
و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را براه راست ایشانند آنها که دادیم
بایشان کتاب و حکم و نبوت را پس اگر کافر شوند باینها این گروه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر
نیستند باینها چون حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند امت تو پس موکل کرده ایم اهل بیت تو را با ایمانی
که تو را با آن فرستاده ایم پس کافر نمیشوند بآن هرگز و ضایع نمیکنم ایمانی را که تو را با آن
فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت تو را بعد از تو خلیفه ها در امت و راه هدایت در میان امت تو و
والیان امر بعد از تو و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیانی در آنها
نیست این است بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبر ایشان بدرستیکه حق
تعالی اطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و وصیت نموده باینها امر نبوت پیغمبر

گردانیده است و جاری کرده است برای ایشان ولایت اوصیا و دوستان و امامان و وارث آن حضرت
بعد از او پس حضرت کبریا بفضل رسانیده و آنچه فرمودیم که حق تعالی در کتاب اشتباه است امامت و علم و نبوت
و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و بآن متمسک شوید تا نجات یابید و شما را با آن حجت باشد در روز
قیامت و رستگاری سید که ایشان وسیله و واسطه در میان شما و پروردگار شما و ولایت ایشان منتهی میرسد بخدا
مگر ولایت ایشان پس هر که این را عمل آورد بر خدا لازم که او را گرامی دارد و او را سعادتمند کند و هر که اتیان کند بغیر آنچه
خدا او را امر فرموده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و عذاب کند و بدترین درستی که بعضی از پیغمبران رسالت
ایشان عام بود و بعضی خاص و نوح مبعوث گردید بر تمام اهل زمین مبعوث بعام و رسالت شامل و هود و صالح شد و بری
عام رسالت خاص و صالح فرستاده شد بسوی ثمود که اهل سیصد ده بودند و بطرف خانه نمیرسیدند در کنار دریا و شعیب فرستاده
شد بر اهل مدین و اینها بیش از چهل خانه نمیرسیدند و مبعوث شد ابراهیم بسوی ربیعه و آن دهی است از دهات
عراق و اول امر نبوتش در آن ده بود و بعد از آن از آنجا هجرت نمود و هجرتش هجرت قتال نبود و حق تعالی
فرموده است قال انی مهاجر الی ربی سیهدین یعنی بدرستی که من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خودم زود بر راه آورد
خواهد کرد پس هجرت ابراهیم قتال نبود و اسحق بعد از ابراهیم بود و یعقوب بعد از او ... در زمین کنعان
بود و از آنجا بمصر رفت و در مصر وفات کرد و جسدش را بزمین کنعان آوردند و در آنجا دفن کردند و خواب
که حضرت یوسف دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس بعد از یوسف در مصر بود پس حق تعالی
اسباط را که دوازده نفر بودند بعد از یوسف فرستاد پس موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و لشکرش بزمین
مصر پس یوشع بن نون را فرستاد بسوی بنی اسرائیل و بعد از موسی و ابتدای پیغمبری در میان تیه بود پس پیغمبران بسیار
بودند که قصه بعضی از ایشان را حق تعالی برای پیغمبر نقل کرده و قصه بعضی را نقل نکرده است پس حق تعالی عیسی بن مریم را
فرستاد بسوی بنی اسرائیل و پس و مبعوث آن حضرت در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان
بودند و پیوسته ایمان در بقیه اهل او پنهان بود و از آن روز که خدا عیسی را باسمان بالا برد و حق تعالی محمد را فرستاد

کر

بسوی جنیان و آدمیان همه و خاتم پیغمبران بود و بعد از او دوازده وصی مقرر نمود و بعضی را ما دریافتیم و بعضی
در پیش گذشته است و بعد از من خواهد آمد این است امر نبوت و رسالت و برای هر پیغمبری که در این بنی
اسرائیل فرستاده شده خواه خاص و خواه عام او را وصی بود و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیا که
بعد از محمد بوده بر سنت اوصیاء عیسی اند و امیرالمؤمنین بر سنت حضرت مسیح بود این است بیان سنت
و امثال اوصیا بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و بسند صحیح از حضرت امام موسی منقول است
که حق تعالی هرگز زمین را از حجت خالی نگذاشته از روزی که آدم وفات نمود بآن حجت هدایت
کرده شوند بسوی خدا و او است حجت بر بندگان هر که او را ترک نمود هلاک شد و هر که لازم او گردید نجات
یافت و بر خدا لازم است که چنین کند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر منقول است که هرگز خالی
نبوده است زمین از روزی که مبعوث است از حجت عالمی که زنده گرداند آنچه را از حق و میمیرانند پس این
آیه را تلاوت نمود که یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و ایضا از
آن حضرت منقول است که حجت پیش از خلق بوده است و با خلق هست و بعد از خلق خواهد بود و ایضا منقول
که زمین خالی نمیماند از عالم برای آنکه اگر مؤمنان چیزی را زیاد کنند ایشان را بر گردانند بسوی حق
و اگر کم نمایند آن را تمام گردانند و ایضا آن حضرت از آبای کرام خود روایت کرده است که رسول
خدا فرمود که در هر خلفی از امت من عادلی خواهد بود از اهل بیت من که برطرف سازد تحریف غالیان
و بدعتهای باطلان و تأویل جاهلان را و بدرستی که ائمه شما پیشوایان شمااند بسوی خدا پس ملاحظه
نمائید که بکه اقتدا میکنید در دین خود و در نماز خود و ایضا از ابو بصیر منقول است که حضرت امام
محمد باقر در تفسیر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فرمود که اولی الامر امامانند از اولاد علی
و فاطمه علیها السلام تا وقتی که قیامت برپا شود و بسند صحیح از احمد بن اسحق منقول است که وقتی بنزد امام
حسن عسکری رفتم و داخل شدم فرمود که ای احمد حال شما چگونه است در امری که مردم در آن شک
دارند عرض کردم چون نامه بیاید که کسی از اماما بماند چه درد و چه کرد ... که بعد از کم ... باشد مگر آنکه حق تعالی

قبول نمودن آن حضرت است و مؤید که احمد بن محمد و ثقة الاسلام آیا نمیدانید که هرگز زمین از حجت خدا خالی نمانده
و نمی‌ماند و ایضاً بچهار سند از احمد بن اسحق منقول است که از امام حسن عسکری توقیعی بسوی بعضی از شیعیان
توقیعی بیرون آمد که از جمله آن این مطلب بود که هیچ یک از پدران من مبتلا نشدند بآنچه من مبتلا شده‌ام
بآن از شک کردن این گروه درباره من که این امر بیسر است که خلفای شما این بود که مدتی خواهد بود
و بعد منقطع خواهد گردید برای شک را بسیار دور تصور که باید متعهد شد مادام که امور حق تعالی
منتظم است پس شک معنی ندارد و بسند معتبر از امام جعفر منقول است که آیا شما چنین میدانید که امر
در دست ما است و هر که را میخواهیم امام میسازیم چنین نیست بلکه عهدیست از رسول خدا بسوی هر مرد
تا آنکه برسد بصاحبش از او و حمزه ثمالی منقول است که از حضرت امام محمد باقر شنیدم که خدا نخواهد
ماند زمین را فردی از ما که حق را بشناسد پس هرگاه مردم چیزی را زیاد کنند بگوید که زیاد کردند و چون
کم کنند بگوید که کم کردید و چون چیزی از کم و زیاد را بیاورند ایشان را منع نماید و اگر چنین کسی نباشد
حق از باطل شناخته نشود و عبد الحمید بن الغواص الطائی گفت که سوگند میخورم بخدائی که نیست خدائی
جز او که این حدیث را از امام محمد باقر شنیدم و باز دیگر هم سوگند خورد و ایضاً از آن حضرت روایت
کرده اند که علی عالم این امت است و علم میراث میرسد و هر که از ما وفات میکند از اهل بیت جانشینش کسی را میگذارد
که بداند مثل آنچه او میدانست یا آنچه خدا خواهد و ایضاً از آن حضرت و حضرت امام جعفر منقول است
که آن علمی که با آدم فرود آمد دیگر بالا نرفت و علم میراث میرسد و هر چه از علم و آثار پیغمبران و رسولان که از این
این خانه نیست باطل است و علی عالم این امت بود و نمیرد از ما عالمی مگر آنکه جانشین او میشود کسی که بداند
مثل آنچه را که او میدانست یا آنچه را که خدا خواهد و ایضاً بسندهای متعدده از آن حضرت منقول است
که هرگز زمین واگذاشته نمیشود بدون عالمی که حلال و حرام و آنچه مردم بآن محتاج میشوند بداند و کسی محتاج نباشد
راوی عرض کرد که آن علم را از کجا میداند گفت از وراثت رسول خدا و علی علیهما السلام و ایضاً
از حسن بن زیاد و دیگران منقول است که بخدمت آن حضرت عرض کردم که البته باید در زمین امامی باشد فرمود بلی

البته

البته باید امامی باشد که حلال و حرام و هر چه را مردم بآن محتاج میشوند بدانند و از حسین بن ابی العلا منقول است که
بآن حضرت عرض کردم که میتواند شد که در زمین امام نباشد فرمود نه گفتم میتواند شد که در یک وقت دو امام
باشند فرمود مگر آنکه یکی خاموش باشد پرسیدم که امام میشناسد امامی را که بعد از او خواهد آمد فرمود عرض کردم
که قائم امام است فرمود بلی امام است و فرزند امام است که پیش از او امام شما بوده است و بسند معتبر از
رسول خدا منقول است که جبرئیل کتابی برای من آورد که در آن کتاب خبر پادشاهانی که پیش از من
در زمین بوده اند و خبر پیغمبرانی که پیش از من مبعوث شده اند مذکور بود پس حدیث طولانی فرمود که
ما در اینجا موضع حاجت از آن را نقل میکنیم فرمود که پس از شیخ بن اشجان پادشاه شد و او را ابیس یعنی
زیرک مینامیدند و دویست و شصت و شش سال پادشاهی او طول کشید و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی
او عیسی بن مریم علیها السلام را حق تعالی مبعوث گردانید و نور و علم و حکمت و علوم جمیع انبیا را باو
و زیاده بر آنها انجیل باو عطا فرمود و او را بسوی بیت المقدس بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را بسوی
کتاب و حکمت و ایمان بخدا دعوت نمود و بیشتر ایشان بر طغیان و کفر افزودند و چون ایمان نیاوردند
خدا را خواند و قسم داد که بعضی از آنها را مسخ گردانید شیاطین برای آنکه آیه از آیات خدا به بینند
و از آن عبرت گیرند و آن بر طغیان و کفر ایشان افزود پس آن حضرت آمد و در بیت المقدس ساکن شده
سی و سه سال در آنجا ماند و آنها را دعوت نمود و شوق داد بهای خدا و ترغیب فرمود تا آنکه یهود در طلب او برآمدند و
ادعا کردند که ما او را عذاب کرده زنده دفن نمودیم و بعضی ادعا کردند که او را کشتیم و بدار او آویختیم
و خدا ایشان را بر آن حضرت مسلط نداد و مشتبه شد بر ایشان و قدرت بر عذاب کردن و زنده
دفن نمودن آن حضرت نیافتند و بر کشتن و بدار او کشیدن نیز قدرت نیافتند و اگر ایشان قدرت
بر آن یافته باشند باید که قول حق تعالی که انی متوفیک ورافعک دروغ باشد و چون حق تعالی اراده
نمود که آن حضرت را بالا برد وحی کرد باو که نور خدا و حکمت خدا و علم خدا را بشمعون بن حمون الصفا بسپار و
و او را خلیفه خود گردانید بر مؤمنان و عیسی چنین کرد و شمعون در میان قوم بامر خدا قیام مینمود و بنی اسرائیل بسوی

آنچه عیسی بسر برده بعد هدایت میکرد و با کفار جهاد مینمود و هر که با او ایمان آورد و اطاعت او نمود مؤمن
شد و هر که انکار او کرد و نافرمانی بجا آورد کافر گردید تا آنکه خدا پیغمبری دیگر از صالحان مبعوث گردانید و آن
یحیی بن زکریا بود و در آن وقت اردشیر بن بابکان پادشاه گردید و چهارده سال و ده ماه مدت پادشاهی او بود و در سال هشتم
پادشاهی او یهود یحیی بن زکریا را بتعدی کشتند و چون وقت وفات یحیی شد باو وحی رسید که وصیت را
در اولاد شمعون قرار دهد و حواریان و اصحاب عیسی را امر نماید که با او باشند و در آن وقت شاپور بن
اردشیر پادشاه شد و سی سال مدت پادشاهی او بود و علم و نور و تفصیل حکمت خدا در میان ذریه یعقوب
بن شمعون بود و حواریان از اصحاب عیسی با او بودند و در آن وقت بخت نصر پادشاه شد و پادشاهی او
صد و هشتاد و هفت سال طول کشید و هفتاد هزار نفر از یهود را که همه مقاتل بودند بعوض خون یحیی کشت و بیت
المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها متفرق شدند و در سال چهل و هفتم از پادشاهی او حق تعالی عزیر را
به پیغمبری مبعوث گردانید بسوی اهل قریتهای متفرقه که حق تعالی ایشان را میرانید و بعد از آن زنده گردانید و آن گروه
از دهات متفرقه بودند که از ترس مرگ گریخته و در جوار عزیر منزل کردند و مؤمنان بودند و عزیر نزد ایشان
آمد و شد میکرد و کلام و احوال ایشان را میشنید و ایشان را بآن سبب دوست میداشت و برادری با ایشان
میکرد و یکروز از ایشان غایب شد و چون مراجعت نمود همه را دید که مرده و افتاده اند و چون دید که همه
مرده اند در مقام تعجب گفت که حق تعالی اینها را بعد از مردن چگونه زنده میگرداند پس در آن وقت خدا او را میرانید
و صد سال مرده بود و بعد از آن حق تعالی او را و قوم او را زنده گردانید و اینها صد هزار مرد جنگی بودند
و همه اینها را بخت نصر کشت بغیر از یک نفر از ایشان بیرون رفت پس بعد از آن بخت نصر پادشاه شد و شانزده
سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را گرفت و او را با اصحاب و شیعیانش در چاه افکند و آتش بر ایشان
ریخت و چون دید که آتش نزدیک ایشان نمیرسد و ایشان را نمیسوزاند در چاهی افکند که شیر و درندگان در آنجا بودند
و انها را با انواع عذابها تعذیب نمود تا آنکه خدا ایشان را از او خلاص بخشید و آن گروهند اصحاب اخدود که حق تعالی میفرماید
قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود و چون حق تعالی اراده نمود که روح دانیال را قبض کند او را امر نمود که بسیار

نور و حکمت خدا را بمکیخا بن دانیال سپرد و در آنوقت هرمز شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد و بعد از
او بهرام بیست و شش سال پادشاه بود و متولی امر خدا مکیخا و مؤمنان اصحاب او و صدیقان شیعه
او بودند اینقدر که خائف شدند که ایمان را در آن زمان اظهار نمایند و چنانکه در آن زمان و در آنوقت
بهرام بن بهرام هفت سال پادشاه بود و در زمان او پیغمبری منقطع گردید و زمان فترت شد و متولی
امر مکیخا و اصحاب و شیعیان او بودند و چون خدا اراده قبض روح او کرد در خواب باو وحی رسید که نور
و حکمت خدا را به پسرش انشوا سپارد و زمان فترت در میان عیسی و محمد علیهما السلام چهارصد و هشتاد
سال بود و اولیاء خدا در آن مدت در زمین ذریه انشوا بن مکیخا بودند هر یک از دیگری میراث
میبردند از آنچه که حق تعالی ایشان را اختیار نموده و در آنوقت شاپور بن هرمز پادشاه شده هفتاد
و دو سال پادشاهی کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر نهاد و در زمان انشوا بن مکیخا بود و بعد از
او برادرش پادشاه شد شصت سال و در زمان او اصحاب کهف و رقیم را خدا مبعوث گردانید و ولی
امر خدا در آن وقت دسیخا بن انشوا بود و بعد از آن شاپور بن اردشیر پنجاه سال پادشاهی کرد و حافظ
دین خدا دسیخا بن انشوا بود و بعد از آن یزدجرد بن شاپور پادشاه شده بیست و یکسال و پنجماه و نه روز
پادشاهی کرد و در آن زمان نیز دسیخا بن انشوا ولی امر خدا بود و چون خدا خواست که قبض روح او نماید
در خواب باو وحی کرد که علم و نور و تفصیل حکمت خدا را به نسطورس پسر خود بسپارد و در آن زمان بهرام
گور پادشاه شده بیست و شش سال و سه ماه و ده روز پادشاهی کرد و ولی امر خدا در زمین در آنروزگار نسطورس
بود و بعد از آن فیروز بن یزدجرد بن بهرام پادشاه شد و مدتش بیست و هفت سال و ولی امر در زمانش
نسطورس بود با اصحاب مؤمنان او و چون حق تعالی اراده قبض روح نسطورس نمود باو در خواب وحی
فرمود که علم و نور و حکمت و کتابهای خدا را بمرعیدا بسپارد و در آن زمان فلاس بن فیروز چهار سال پادشاهی
پادشاهی کرد و ولی امر خدا در زمانش مرعیدا بود و بعد از او جاماسف برادر قباد پادشاه شد و شش سال

پادشاهی کرد و در زمان پادشاهی او ولی امر خدا عبید ابو ود بعد از او کسری پسر قباد چهل و هشت سال و هشت ماه پادشاهی
کرد و ولی امر خدا در زمان او نیز عبید ابو ود و اصحاب و شیعیان مؤمن او بودند و چون حق تعالی اراده فرمود که
او بمنذر در خواب باو وحی فرستاد که نور و حکمت خدا را به بحیرا راهب سپارد و در آن وقت هرمز بن کسری سی و هشت سال
پادشاهی کرد و ولی امر در آن زمان بحیرا بود و مؤمنان اصحاب و صدیقان شیعیان او بودند و بعد از آن کسری بن
هرمز بن پرویز پادشاه بود و ولی امر در آن زمان نیز بحیرا بود تا آنکه مدت تطاول انجامید و وحی منقطع گردید و آیات تعطیل
و دین ضایع شد و مستوجب غضب گردیدند و دین اندراس پذیرفت و نماز ترک شد و قیامت نزدیک رسید
و مردم در مذاهب متفرق شدند و در حیرت و ظلمت و دینهای مختلفه و امور مشتبه و راههای ملتبس افتادند
و زمان پیغمبران گذشت زیرا که در اول هر زمانی مردم بطریقه پیغمبر میبودند و در آخر آن نعمت خدا را بکفران و
طاعت را بعدوان بدل میکردند پس در این وقت حق تعالی اختیار نمود برای نبوت و رسالت محمد را از شجره
شریفه طیبه و از اصل پاکیزه که برگزیده بود او را در سابق علم خود پیش از آنکه ابتدا خلق نماید و ختم گردانیده بود
آن را باو اظهار خیر بعثت و نهایت نبوت و معدن برگزیدگان محرم و مخصوص گردانید او را و مبعوث گردانید
او را برسالت و دین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم کند در میان بندگان بحق و عطا و در ستر در آن عطای
بزرگ را و جهاد کند با دشمنان پروردگار زمین و آسمان و جمع نمود برای آن حضرت علوم گذشتگان را
و از جمله بر انبیا باو عطا فرمود قرآن را بزبان عربی ظاهر کننده که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو و نه از
پس که نازل شده است از نزد خداوند حکیم حمید و در اوست خبر گذشتگان و علم احوال آیندگان و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که هرگز زمین خالی نمی‌ماند از عالمی که اگر مردم زیاد کنند
بگوید زیاد کردید و اگر کم کنند بگوید کم کردید و خدا آن عالم را از دنیا بیرون نمی‌برد تا آنکه ببیند در اولاد خود کسی را
که عالم باشد بآنچه او میدانسته یا آنچه خدا خواهد و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که امیرالمؤمنین ع فرمود که همیشه در میان اولاد من کسی خواهد بود که امین باشد و با او امیدوار باشند و ایشان از

از

منقول است که همیشه در زمین حجتی از خدا هست که حلال و حرام را بشناسد و مردم را بسوی خدا دعوت نماید و هرگز حجت
از زمین منقطع نخواهد گردید مگر چهل روز پیش از قیامت و چون حجت رفع گردد در توبه بسته میشود و نفع نمیبخشد
ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده است و آن گروه بدترین خلق خداوندند و بر ایشان قیامت برپا خواهد
شد و از عقبة بن جعفر منقول است که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که سن شما باین مرتبه
رسیده است و شما را فرزندی نیست فرمود که صاحب این امر نمیرد تا آنکه ببیند فرزند خود را که بعد از او خواهد
بود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر ع منقول است که حق تعالی از آن جلیل‌تر و عظیم‌تر است که زمین را بی امام
عادل بگذارد و بسند معتبر از ابو حمزه منقول است که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو شوم سالم
بن ابی حفصه از من پرسید که آیا اعتقاد شما این نیست که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمردن جاهلیت مرده است
گفتم بلی چنین است گفت الحال ابو جعفر یعنی امام محمد باقر ع وفات نمود امام شما کیست من نخواستم که باو
بگویم که جعفر است گفتم امام من همیشه از آل محمد است گفت که من چنین نشنیدم تو را که کار را سر کرده باشی آن حضرت فرمود
که وای بر سالم بن ابی حفصه خدا لعنت کند او را آیا سالم منزلت امام را دارد که میداند منزلت امام از آن عظیم‌تر است
که سالم و تمام مردم تصور کرده‌اند و هرگز نمیرد از ما امامی مگر آنکه میگذارد بعد از خود کسی را که بداند مثل آنچه را که او
میدانسته و رفتار نماید مثل آنچه او رفتار کرده است و دعوت نماید بسوی مثل آنچه او دعوت مینموده است و مانع ندارد
خدا را از آنچه بداود عطا کرده بود از آنکه بهتر از آن را بسلیمان عطا فرماید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع
منقول است که حرث بن نوفل گفت که امیرالمؤمنین ع از رسول خدا ص پرسید که آیا هدایت کنندگان از
ما خواهند بود یا از غیر ما فرمود که از ما خواهند بود هدایت کنندگان بسوی خدا تا روز قیامت بما نجات بخشید خدا
خلایق را از گمراهی شرک و بما نجات خواهد بخشید ایشان را از گمراهی فتنه و بما برادر خواهند گردید بعد از
گمراهی فتنه چنانچه بما برادر گردیدند بعد از ضلالت شرک و بما ختم میکند حق تعالی چنانچه بما افتتاح نمود
و از معلی بن خنیس منقول است که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که آیا حجت برای مردم کسی مامور

با طاعت او باشند همه است از زمان نوح تا حال فرموده باشد لکن بیشتر مردم ایمان نیاوردند و از او دوری جسته
تمام منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از آیه کل شیئ هالک الا وجهه فرمود پس آیا
چیزی هالک خواهد شد بجز وجه خدا و خدا از آن عظیم تر است که او را وجهی باشد بلکه معنی آیه این است که هر چیزی هالک
و فانی است مگر دین خدا و لکن آن دینی که مردم از آن وجه یعنی از آن جهت بسوی خدا میروند همیشه بجا است
بندگان است مادام که خدا را با ایشان حاجتی هست و چون حاجت با ایشان نباشد خدا ایشان را بسوی خود
رفع میکند آنچه را که میخواهد و هر کس [illegible] از حضرت امام جعفر صادق سؤال نمود از این آیه فرمود که
مائیم آن وجهی که از آن وجه بتقرب خدا میتوان رسید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
که جبرئیل صحیفه از آسمان برای رسول خدا آورد که هرگز چنان صحیفه از آسمان نازل نشده بود و نخواهد
شد و آن صحیفه مختوم بود بمهرها از طلا و عرض کرد که یا محمد این وصیت است بسوی نخبه از اهل تو
حضرت گفت که کیست نخبه اهل من عرض کرد علی بن ابی طالب او را امر فرما که چون تو وفات
نمائی یک مهر از مهرها را بشکند و بآنچه در آن نوشته است عمل کند و چون رسول خدا از دنیا رفت
امیر المؤمنین یک مهر آن را شکست و بآنچه در آن نوشته بود عمل نمود و از آن هیچ تجاوز نکرد و صحیفه را بامام
حسن تسلیم نمود و آن حضرت یک مهر آن را شکست و بآنچه نوشته بود عمل نمود و صحیفه را بامام حسین
تسلیم نمود و آن حضرت یک مهر آن را شکست دید که در آن نوشته است که برو بسوی شهادت که
شهادت نیست مگر با تو و فرمان بردار گردان نفس خود را برای خدا پس بآن عمل نمود و از آن تجاوز
نکرد و صحیفه را داد بکسی که بعد از او بود و چون مهرش را شکست دید که در آن نوشته است که سر بزیر انداز و
ساکت باش و در منزل خود بنشین و عبادت پروردگار خود بجا آور تا آنکه مرگ تو برسد و آن حضرت
صحیفه را داد بکسی که بعد از او بود و او مهرش را شکست دید نوشته است که برای مردم حدیث کن و فتوی بده و
علم پدران خود در میان ایشان پهن کن و از کسی بجز خدا مترس زیرا که تو در پناه خدائی و امان او تو دامور

کرده

کرده که این را بسیار بکسی بعد از او است و همچنین بسپارد آن کس بکسی که بعد از او است تا روز قیامت و بسند معتبر
از آن حضرت منقول است که اگر در زمین باقی نماند مگر دو نفر البته یکی حجت خواهد بود و اگر یکی نماند مگر یک نفر
البته او حجت است **مترجم گوید** که مؤلف علیه الرحمه بسیاری از احادیث این باب را بواسطه اختلاف سند مکرر
ذکر کرده است و ما آنچه را که در متن حدیث تفاوتی بود و لو کان یسیرا ترجمه نمودیم و آنچه را که در متن متحد
بودند و تفاوت در مجرد سند بود تکرار نکردیم چنانچه حدیث ثقلین که از رسول خدا
مروی است بزیاده از بیست سند روایت کرده است و ما آنچه را که در متن مغایرتی با دیگری داشت و آنچه را
که تفاوتی در عبارت و معنی حدیث است ترجمه خواهیم کرد و من الله التوفیق بسند معتبر از زید بن ارقم منقول است
که چون رسول خدا در مراجعت از حجة الوداع بمنزل غدیر خم رسید امر فرمود که زیر درختان را جاروب کردند پس فرمود
که گویا من در این زودی بسوی حق اجابت خواهم کرد و وا میگذارم در میان شما دو چیز نفیس
که یکی از دیگری بزرگتر است کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند پس نظر کنید و ببینید که چه
خواهید کرد بعد از من با آن دو چیز که آن دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر من وارد گردند در نزد حوض پس فرمود بدرستی
که خدا مولای من است و منم مولای هر مؤمن پس دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود که هرکه من مولای اویم
این مرد مولای او است خداوندا دوستی کن با هر که دوستی کند با او و دشمنی کن با هر که دشمنی کند با او راوی میگوید
که از زید پرسیدم که تو بگوش خود این کلام را از رسول خدا شنیدی زید در جواب گفت که هر که در زیر آن درختان حاضر بود
بگوش خود شنید و بچشم خود دید و از ابو سعید خدری منقول است که رسول خدا فرمود که نزدیک رسیده است
که من خوانده شوم و اجابت خواهم نمود و وا میگذارم در میان شما دو چیز نفیس را کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت
منند و کتاب خدا ریسمانی است کشیده شده در میان آسمان و زمین و بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده
که این دو از هم جدا نخواهند شد تا آنکه وارد گردند بر من در نزد حوض پس ببینید بعد از من درباره آن دو چه خواهید
کرد و ایضا از ابو سعید همین حدیث روایت کرده است بزیادتی آنکه آن حبل ممدود و متمسک شدن بآن است بکتاب خدا و عترت

از حضرت امام محمد باقر منقول است که یحیی بن عبد الله گفتم که مرا خبر ده از تفسیر ... حدیث ... از جابر
انصاری مروی که در آن حدیث مذکور است که جابر گفت که رسول خدا فرمود ای مردم من در میان شما میگذارم چیزی را که اگر به آن
چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت منند پس سه مرتبه فرمود که خداوندا گواه باش
و از حضرت امام رضا از آبای کرام خود روایت کرده است که رسول خدا فرمود که من وامیگذارم در میان شما دو چیز گران را
کتاب خدا و عترت خود که اهل بیت منند و بدانید که آن دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا آنکه وارد بر من گردند در نزد
حوض و عیسی بن معتمر روایت کرده است که ابوذر غفاری را دیدم که حلقه در کعبه را گرفته بود و میگفت که هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نشناسد منم ابوذر که نام جندب است اندر سنی و از رسول خدا شنیدم که فرمود که من خلیفه خود
گردانیدم در میان شما دو ثقل را کتاب خدا و عترت خود که اهل بیت منند و آن دو از هم جدا نمیشوند تا آنکه
بر من وارد گردند در نزد حوض پس در ستی که ایشان در میان شما شبیه کشتی نوحند که هر که بر آن سوار شد نجات
یافت و هر که از او تخلف نمود غرق گردید و در حدیث دیگر از حضرت امام جعفر منقول است که از امیر المؤمنین
پرسیدند که مراد از عترت که در حدیث انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی است کیست فرمود که من و حسن و
حسین و نه امام از اولاد حسین که نهم ایشان مهدی ایشان و قائم ایشان است که جدا نمیشوند از کتاب خدا
و کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا آنکه وارد بر رسول خدا گردند در نزد حوض آنحضرت و از ابن عباس
منقول است که رسول خدا به امیر المؤمنین فرمود یا علی منم شهر حکمت و تو در آن شهری و داخل در شهر نمیتوان
شد مگر از در پس دروغ میگوید کسی که گمان کند مرا دوست دارد و ترا دشمن میدارد زیرا که تو از منی و من از
توام گوشت تو از گوشت من است و خون تو از خون من است و روح تو از روح من است و باطن تو از
باطن من است و ظاهر تو از ظاهر من است تو امام امت منی و خلیفه من بر ایشان بعد از من رستگار است
آن کسی که ترا اطاعت نماید و شقی است آن کسی که ترا نافرمانی کند و سود برای آنکسی است که ترا دوست دارد و خسران
و زیان از آنکسی است که با تو دشمنی کند و رستگار است کسی که ملازم تو گردد و هالک است کسی که از تو جدا شود و مثل تو و مثل

امامان از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است که هر که بر آن سوار شد نجات یافت و هر که از او تخلف نمود
غرق گردید و مثل شما مثل ستارگان است که چون یکی غایب گردد دیگری طلوع میکند تا روز قیامت و علامه تفتازانی
از ابو عمرو صاحب ثعلب نقل کرده است که از ثعلب که از ائمه لغت و ادب است پرسیدم که چرا پیغمبر رسول خدا در این
حدیث کتاب و عترت را ثقلین نامیده ثعلب گفت به جهت آنکه تمسک به این ثقیل است و مصنف
علیه الرحمه بعد از ذکر احادیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فرموده است که اگر کسی گوید که ما
ابوبکر و عمر نیز از عترت میباشند و اگر عترت را جمیع برادر و اولاد میگویند میگوییم که منحصر خواهند بود در امام حسن
و امام حسین و اولاد ایشان و امیر المؤمنین هم از عترت خارج خواهد بود و اگر عترت را مخصوص سید بیداند و اولاد امام حسین نیز داخل
در جواب میگوییم که اگر چه عترت به حسب لغت شامل این اقسام است اما رسول خدا در این حدیث عترت را
مخصوص اهل بیت گردانیده است و عترت را موقوف بر اهل بیت نموده است و اهل بیت آنکسانی اند
که خانه با ایشان معمور است چنانکه قریش را اهل الله میگفتند به جهت آنکه عمارت بیت الله بود و اهل بیت حقیقت
اطلاق بر فرزند و فرزند پدر و فرزند جد میشود و بر سبیل استعاره اهل دین نیز میگویند و اولاد جد اعلی را اهل
میگویند چنانکه ... میگوید که ... اگرچه نسبت ... به ابراهیم ... میشود و همچنین قریش بنا بر اولاد حضرت
اهل بیت میگویند پس اهل بیت رسول خدا بنی هاشم خواهند بود نه تنها که سایر قریش از اهل آن حضرت نیستند و بنابراین
امیر المؤمنین داخل و دیگران خارج خواهند بود علاوه بر آنچه آنکه رسول خدا فرموده است که این دو از هم جدا نمیشوند
تا آنکه وارد بر من گردند در نزد حوض دلیل است بر دخول امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که ما جماعت ... طایفه بالجمله
قبیله هر که امیر المؤمنین از احکام کتاب ... اعلم ... در رسول خدا در وقتی از دنیا رفت کسی اعلم بکتاب خدا
از آنحضرت نبود و در آن وقت از اولاد او غیر حسن و حسین نبودند و کسی نگفته است که ایشان به کتاب خدا
اعلم از پدر خود بودند بلکه باتفاق است ایشان تابع آن حضرت بودند علوم را از آن حضرت فرا میگرفتند
و ایضا رسول خدا فرموده در این حدیث که من در شما دو چیز را میگذارم که تا وقتی که به آنها تمسک نمایید گمراه نخواهید شد

و معلوم است که این امر مخصوص زمان ما نیست و در همه اوقات چنین در میان امت است که امت
آن از گمراهی بر باشند پس میگوییم که در زمان امیرالمؤمنین اگر کسی بعد از او گوید حسن و حسین بودند همان حال باید
ایشان اعلم از پدر باشند لازم میآید و این خلاف قول تمام امت است پس باید که امیرالمؤمنین داخل در عترت
باشد و مراد ما از ایراد این حدیث در این کتاب اثبات اتصال قرآن است بعترت که از عترت باشند تا روز
قیامت و همچنین حدیث ائمه اثنی عشر که مشهور است در میان [illegible] دیگر [illegible] میکرد و این
هر که مطابق است با حدیث ائمه اثنی عشر از حجت خالی نباشد با ظاهر و مشهور است و با خالف و ممنوع تا حکم
حجت خدا باطل نکرده و علاوه بر آنکه در حدیثی که بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام منقول است
تصریح با آنکه امیرالمؤمنین داخل در عترت است شده است و آن حدیث این است که آن حضرت از
آبا کرام خود از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا فرمود که من میگذارم در میان
شما دو ثقل کتاب خدا و عترت خود که اهل بیت منند و این هر دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه
وارد گردند بر من نزد حوض [illegible] به مبارک [illegible] پس جابر بن عبدالله انصاری [illegible]
کرد که یا رسول الله عترت تو کیست فرمود علی و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین تا روز قیامت و [illegible] شیبانی
در کتاب [illegible] نقل کرده است که از [illegible] شنیدم که عترت در [illegible]
عرب [illegible] بزرگ است که در خانه باشد و منبع آب و [illegible] شیرین باشد [illegible] و منبع درخت
که بر در خانه [illegible] بر روی او [illegible] و باین سبب [illegible] و عرب
عادت این است که [illegible] و مراد ولد علی و ذریه او که از صلب او باشند
و ذریه پیغمبر [illegible] و فاطمه اند باین سبب ذریه [illegible] میگوید [illegible] از این اجزا رسیدیم
که آنچه ابوبکر [illegible] که ما از حضرت پیغمبر [illegible] مراد آن است که [illegible] شهر او
و دوام او و عترت [illegible] اولاد [illegible] اند و دلیل بر این آن است که رسول خدا ابوبکر را بر گرداند [illegible]

اراده را از او گرفت در وقتی که مأمور شد که باید تو خود او را برسانی یا کسی که از تو باشد و اگر ابوبکر از عترت بود
برگردانیدن او ضرور نبود و بعضی گفته اند که عترت بمعنی سنگ بزرگی است که سوسمار در نزد آن خانه میسازد
بجهت آنکه نشانه باشد و خانه خود را گم نکند و بعضی گفته اند که عترت بمعنی اصل درخت است که آن را قطع نموده اند
و اصول و عروق آن شاخها روئیده باشد و جمعی گفته اند که در جاهلیت کسی [illegible]
عدد گوسفندانش بصد رسید [illegible] برای بتان قربانی کند و چون بصد میرسید [illegible]
شکار کرده بعوض گوسفند قربانی میکرد و آن را عترت میگفتند و این منقول شده برای کسی
که [illegible] حضرت را [illegible] و بمعنی [illegible] که چون برگ آن
[illegible] بسیار [illegible] و بمعنی مذکر نیز آمده است [illegible] میگوید که [illegible] رسیدیم از معنی عترت
[illegible] این معانی است
که عترت علی بن ابیطالب است و ذریه آن حضرت که از نسل فاطمه علیها السلام باشند که حق تعالی
پیغمبر نص بر امامت ایشان [illegible] و ایشان دوازده نفرند اول ایشان علی بن ابیطالب است
و آخر ایشان قائم مهدی صلوات الله علیهم و جمیع معانی عترت بر ایشان صدق میکند زیرا که ایشان در میان
بنی هاشم و در میان اولاد عبدالمطلب مانند [illegible] بزرگ که در [illegible] باشند و علوم ایشان در
نزد اهل حکمت و عقل بسیار شیرین است و ایشان [illegible] شجره که رسول خدا اصل آن است و امیرالمؤمنین
فرع آن و ائمه طاهرین شاخهای آن و شیعیان ایشان برگهای آن و علوم ایشان میوه آن و ایشان
اصول اسلام [illegible] اسلام اند و ایشان [illegible] که باید از راه ایشان [illegible] چنانچه [illegible] سنگ
بزرگ خانه خود را [illegible] اصول شجره [illegible] زیرا که ایشان را قطع نمودند و بر ایشان جفا و ظلم کردند
و باز روئیده [illegible] و قطع [illegible] ایشان ضرر نرسانید زیرا که [illegible]
پیغمبر [illegible] ایشان [illegible]

و حدیث بسیار است و در المقتضب رجال مذکر است شده و چون از رسول خدا مرویست که الارواح جنود
و ایشان نیز جنود الله اند پس با نفع ریح نیز مناسب است و در حدیث دیگر آمده است که الریح رحمة لقوم
و عذاب علی آخرین و ایشان نیز چنین اند مثل آنکه قرآن نیز چنین است که با ایشان مقرون است
چنانکه حق تعالی میفرماید و ننزل من القرآن ما هو شفاء للناس و رحمة للعالمین ولا یزید الظالمین الا خسارا
و آیات دیگر نیز بر این معنی در قرآن هست و چون برکات و نفع ایشان منتشر است در هر جا و هر کس
رسند شبیهند به نسیم که بوی گیاه آن منتشر است و معنی دیگر نیز اولاد است زیرا که مشتق است از ذره که بمعنی
خلق است و مراد از آن کسانی است که حق تعالی ایشان را از نسل و صلب کسی خلق کند و سلاله بمعنی صافی
و خالص است که از چیزی دیگر بیرون آورده باشند و ائمه طاهرین را سلاله رسول خدا میگویند جهت آنکه صفوت
و اولاد آن حضرتند

باب هشتم

در ذکر نصوصی که از جانب خداوند اکبر بر امامت و حجیت قائم
قائم ثانی عشر علیه السلام وارد شده است ابن عباس از رسول خدا روایت کرده است که چون مرا
به آسمان بالا بردند از جانب پروردگار ندا به من رسید که ای محمد گفتم لبیک رب العظمة لبیک پس وحی
رسید به من که ای محمد در چه چیز مخاصمه میکنند ملاء اعلی گفتم نمیدانم وحی نمود که ای محمد آیا کسی از آدمیان را
وزیر و برادر و وصی خود بعد از خود قرار داده عرض کردم که ای خداوند من کی را قرار دهم تو آن را برای من
اختیار فرما وحی رسید که ای محمد من از برای تو از آدمیان علی را قرار دادم گفتم پسر عم من وحی رسید
که ای محمد علی وارث تو و وارث علوم توست بعد از تو و صاحب لواء توست لواء حمد در روز
قیامت و صاحب حوض توست که آب میدهد هر که را که بر آن حوض وارد گردد از مومنان امت
تو پس وحی رسید به من که ای محمد من قسم خورده ام بذات مقدس خود قسم درست و محکم که نیاشامد از آن
حوض کسی که دشمن تو و دشمن اهل بیت تو و ذریه تو باشد ای محمد البته داخل بهشت خواهم کرد جمیع امت
ترا الا آن کسی از خلق من که ابا کند و سر باز زند گفتم الهی آیا کسی هست که از رفتن بهشت سر باز زنند
وحی رسید که بلی عرض کردم چگونه سر باز میزنند وحی رسید که ای محمد من ترا از میان خلق خود اختیار کردم

و اختیار

و اختیار نمودم برای تو وصیی بعد از تو و او را نسبت بتو بمنزله هرون نسبت بموسی قرار دادم الا آنکه
پیغمبری بعد از تو نخواهد بود و انداختم محبت آن وصی را در دل تو و او را پدر فرزندان تو گردانیدم پس حق او
بعد از تو بر امت تو مثل حق توست بر ایشان در حیوة تو پس هر که انکار نماید حق او را انکار کرده است
حق ترا و هر که از موالات او سر باز زند از موالات تو سر باز زده است و هر که از موالات تو سر باز
زند از دخول در بهشت سر باز زده است پس من برای ادای شکر سجده کردم خداوند را بجهت نعمتهائی که بمن عطا
فرموده بود پس منادی ندا کرد که ای محمد سر بردار و سئوال کن هر چه را که خواهی تا بتو عطا کنم گفتم خداوندا جمع
گردان امت مرا بر ولایت علی بن ابیطالب تا آنکه همه بر من وارد گردند در نزد حوض من در روز قیامت
وحی رسید ای محمد بدرستی که من حکم قرار داده ام در بندگان خود پیش از آنکه ایشان را
بیافرینم و حکم من البته جاری است برای آنکه هلاک گردانم بآن هر که را خواهم و هدایت بآن هر که را
خواهم و بتحقیق عطا کرده ام بآن وصی علم ترا بعد از تو و او را وزیر و خلیفه تو گردانیده ام بر اهل و امت
تو بعد از تو و این امری است لازم از جانب من و داخل بهشت نخواهد شد هر که با او عداوت
و دشمنی نماید و انکار ولایت او کند بعد از تو پس هر که بغض او را داشته باشد بغض ترا داشته است
و هر که بغض ترا داشته باشد بغض مرا داشته است و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده است و هر که با تو
دشمنی کند با من دشمنی کرده و هر که او را دوست داشته است ترا دوست داشته و هر که ترا دوست دارد مرا
دوست داشته است و من قرار داده ام برای تو این فضیلت را و بتو عطا کرده ام که بیرون آید از صلب او
یازده مهدی از ذریه تو از بکر بتول و آخر ایشان مهدی خواهد بود که عیسی بن مریم در عقب او نماز کند و
پر خواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر شده است از ظلم و جور نجات خواهم بخشید باو از هلاکت
و هدایت خواهم فرمود از ضلالت و خلاصی خواهم داد باو کوران را و شفا خواهم بخشید باو بیماران را
گفتم ای الهی و سیدی من آن در کدام وقت خواهد بود وحی رسید که در وقتی که علم برطرف گردد و جهل
ظاهر شود و قراء بسیار شوند و عمل کم گردد و قتل بسیار شود و فقهای هدایت کننده قلیل شوند و فقهای گمراه

وخیانت کننده بسیار گردند و شعرا بسیار شوند و دست تو قبرهای خود را مسجد قرار دهند و مصحفها را
بطلا زینت کنند و مساجد را زخرف سازند و جور و فساد بسیار شود و منکر ظاهر گردد و امت تو
بان امر نمایند و از معروف نهی کنند و مردان بمردان و زنان بزنان اکتفا کنند و امرا کافر و دوستان
ایشان فاجر و یاوران ایشان ظالم و صاحب رای از ایشان فاسق گردند و در سه موضع خسف
واقع خواهد شد یعنی زمین با اهلش فرو رود یا در مشرق و یا در مغرب و دیگری در جزیرة العرب
و بصره خراب گردد و در دست مردی از ذریه تو که تابعان او زنگیان باشند و مردی از فرزندان
حسین بن علی خروج کند و دجال بیرون آید از مشرق از سجستان و سفیانی ظاهر گردد پس من عرض
کردم که بعد از من از فتنه چه خواهد بود وحی رسید بمن بلای بنی امیه و فتنه اولاد عم و آنچه خواهد شد
تا روز قیامت و من همه آنها را به پسر عم گفتم چون بزمین آمدم و رسالت را رسانیدم و الحمد لله علی
ذلک کما حمده النبیون و کما حمده کل شیء ان قبله و ما هو خالقه الی یوم القیمة و بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که امیر المومنین ع فرمود که از رسول خدا ص شنیدم که چون
در شب معراج مرا باسمان بردند از جانب پروردگار من وحی رسید که ای محمد بدرستی که من
مطلع گردیدم بسوی زمین پس ترا اختیار نمودم از زمین و ترا پیغمبر گردانیدم و بیرون آوردم برای
تو از اسم خود نامی را پس منم محمود و تو محمدی پس مطلع گردیدم بار دیگر و اختیار نمودم از آن علی را
و گردانیدم او را وصی تو و خلیفه تو و شوهر دختر تو و پدر ذریه تو و بیرون آوردم برای او نامی را از اسمهای
خود پس منم علی اعلا و او است علی و آفریدم فاطمه و حسن و حسین را از نور تو و شما و نور پس عرض نمودم
ولایت ایشان را بر ملائکه پس هر که قبول کرد از ایشان از مقربان شد ای محمد اگر بنده عبادت
کند مرا تا آنکه منقطع گردد و مانند چوب خشک گردد پس بیاید با انکار ولایت ایشان البته او را
در بهشت خود ساکن نگردانم و در سایه عرش خود جا ندهم ای محمد آیا میخواهی ایشان را ببینی عرض
کردم بلی ای پروردگار من فرمود که سر را بالا کن چون سر را بالا کردم انوار علی و فاطمه و حسن و حسین

و علی بن

و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی
و م ح م د بن حسن را دیدم و قائم در میان ایشان بود مانند ستاره درخشنده گفتم خداوندا این گروه
کیانند فرمود این گروه امامانند و این است که حلال میگرداند حلال مرا و حرام میگرداند حرام مرا و باو انتقام خواهم
کشید از دشمنان خود و او است راحت برای دوستان من و او است که شفا خواهد داد دلهای شیعیان
ترا از ظالمان و انکار کنندگان و کافران و بیرون خواهد آورد لات و عزی را در حالتی که بدنهای
ایشان تازه باشد و خواهد سوخت هر دو را و فتنه مردم در آن روز بایشان بیشتر خواهد بود از فتنه عجل
گوساله و سامری و جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که چون آیه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم نازل شد بخدمت رسول خدا عرض کردم که ما خدا و رسول را شناختیم اولو الامر کیست
که خدا اطاعت ایشان را با اطاعت خود و اطاعت شما مقرون گردانیده است فرمود که ایشان خلفای منند
و امام مسلمانند بعد از من اول ایشان علی بن ابیطالب است پس حسن پس حسین پس علی بن الحسین پس محمد
بن علی که در توریة معروف است بباقر و تو او را درک خواهی نمود چون او را ملاقات نمائی سلام
مرا باو برسان پس صادق جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس
حسن بن علی پس آنکس که اسم و کنیتش با اسم و کنیت من مطابق است و او است حجت خدا در زمین و بقیة الله
در میان بندگان خدا او فرزند حسن بن علی است و او است که حق تعالی بدست او مشارق و مغارب زمین را
او است که غایب میگردد از شیعیان و دوستان خود چنان غیبتی که ثابت نخواهد ماند در آن غیبت بر امامت
او مگر کسی که حق تعالی دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد عرض کردم که آیا در حال غیبت شیعیان از او منتفع خواهند
شد فرمود بلی والله بنور ولایت او در زمان غیبت روشنی خواهند یافت چنانچه از آفتاب منتفع میگردند در وقتی که ابر آن را
پوشانیده باشد ای جابر این از مکنون علم خدا و مخزون سر او است آن را از غیر اهلش پنهان دار جابر میگوید
که وقتی بخدمت علی بن الحسین علیه السلام رفتم و در نزد آن حضرت امام محمد بن علی الباقر را خردسال دیدم ولکن با برکات

و هنوز کودک بود چون نظرم بر جمال با کمال آن حضرت افتاد خشکم برده و آمد و موهای بدنم تمام راست ایستاده
گفتم ای غلام پیش بیا چون پیش آمد گفتم برگرد و چون برگردید گفتم بپروردگار کعبه قسم که این شمایل رسول خداست
پس گفتم که اسم تو چیست گفت محمد گفتم پسر کیستی گفت پسر علی بن الحسین گفتم فدای تو گردم تو باقری گفت بلی پس فرمود
که برسان آنچه را که رسول خدا بتو سپرده است عرض کردم که ای مولای من حضرت رسول خدا صلعم مرا بشارت داده که
بتو خواهم رسید و فرموده چون او را ملاقات نمائی سلام مرا باو برسان پس میگویم که رسول خدا تو را سلام رسانیده است پس
فرمود ای جابر بر رسول خدا باد سلام مادام که آسمان و زمین بر پا است و بر تو باد سلام چنانکه رسانیدی سلام را پس جابر
مکرر بخدمت آن حضرت میرسید و از آن حضرت تعلیم میگرفت و روزی آن حضرت از جابر چیزی پرسید جابر عرض کرد که من
در جواب گفتن از آن و خطا خواهم کرد در آنچه رسول خدا از آن نهی فرموده زیرا که آن حضرت خبر داده که شما اهل بیت
هدایت کننده و از اهل بیت آن حضرت بعد از او حکیم ترین مردمانید در کوچکی و داناترین مردمانید
در بزرگی و فرموده چیزی بایشان تعلیم مکنید زیرا که ایشان از شما داناترند آن حضرت فرمود راست گفت
جدم رسول خدا بدرستی که من داناترم بآنچه از تو پرسیدم از تو و حکمت در کوچکی بمن عطا شده است و اینها
بفضل و رحمت خداست بر ما اهل بیت و عبدالسلام بن صالح هروی از حضرت امام رضا از آبای کرام آن
از امیرالمؤمنین روایت کرده است که رسول خدا فرمود نیافریده است حق تعالی خلقی را که فاضلتر باشد از من
و گرامی تر باشد نزد خدا از من پس امیرالمؤمنین عرض کرد که یا رسول الله تو فاضلتری یا جبرئیل فرمود که یا علی خداوند
تبارک و تعالی پیغمبران مرسل را تفضیل داده است بر ملائکه مقربان و مرا تفضیل داده است بر جمیع پیغمبران و مرسلان
و بعد از من فضل از برای تو است و برای امامان بعد از تو بدرستی که ملائکه خادمان ما و خادمان شیعیان ما اند
یا علی آنها که حاملان عرش الهی اند و آنها که در دور عرش اند تسبیح میکنند بحمد پروردگار خود و استغفار میکنند برای
کسانی که ایمان آورده اند بولایت ما یا علی اگر ما نمیبودیم خلق نمیکرد حق تعالی آدم را و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه
آسمان را و نه زمین را پس چگونه ما فاضلتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه ما سبقت گرفته ایم بر ایشان در اقرار بتوحید و معرفت پروردگار

ق

خود و تسبیح و تقدیس و تهلیل او زیرا که اول چیزی که حق تعالی آفرید ارواح ما بود پس ما را بتوحید و تحمید خود گویا گردانید پس
چون ایشان ارواح ما را یک نور دیدند امور ما را عظیم شمردند پس ما تسبیح کردیم برای آنکه ملائکه بدانند که ما مخلوقیم
و حق تعالی منزه است از صفات ما پس ملائکه بتسبیح ما تسبیح کردند و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون
بزرگی شأن ما را ملائکه مشاهده نمودند ما تهلیل بجا آوردیم تا آنکه ملائکه بدانند که نیست خدائی مگر الله و چون ما خلق
عبیدی مخلوق بودیم ما تکبیر گفتیم تا آنکه ملائکه بدانند که خدا بزرگتر است از آنکه دریافته شود و او است عظیم الاکبر
و چون مشاهده نمودند قوت و قدرتی را که حق تعالی برای ما قرار داده بود ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم تا آنکه ملائکه بدانند حول و قوتی نیست مگر برای او پس ملائکه گفتند که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چون
نعمتهائی که حق تعالی بما عطا فرموده است و از فرض طاعت ما را واجب گردانیده است مشاهده نمودند
ما گفتیم الحمد لله تا آنکه ملائکه معلوم کنند که حق تعالی بر ما ثابت گردانیده است حمد کردن از نعمت را پس ملائکه گفتند
الحمد لله پس بما هدایت یافتند بمعرفت خدا و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او پس حق تعالی آدم را آفرید و ما را در صلب او
گذاشت و ملائکه را بسجده او امر فرمود برای تعظیم و اکرام ما و سجده ملائکه عبودیت حق تعالی بود و اکرام و طاعت آدم
برای آنکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما فاضلتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه آنها برای آدم سجده کردند و چون مرا باسمان
بالا بردند جبرئیل اذان گفت و هر فصل دو مرتبه ذکر کرد پس بمن گفت که ای محمد پیش برو گفتم ای جبرئیل آیا من
بر تو تقدم جویم گفت بلی زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر تمام ملائکه تفضیل داده است خصوصاً تو را پس من پیش ایستادم و با
ملائکه نماز گذاردم و این از روی فخر نمیگویم و چون رسیدم بحجب نور جبرئیل بمن گفت پیش برو ای محمد بدرستی که این نهایت
قدمگاه من است که پروردگار من برای من قرار داده است در این مکان و اگر از آن بگذرم بالهای من خواهد سوخت
بجهت آنکه از حدود پروردگار خود تجاوز نموده ام پس حرکت داده شدم من بیک حرکت در نور و رسیدم بمکانی که خدا خواسته
بود از ملکوت او پس ندا رسید که ای محمد تو بنده منی و منم پروردگار تو پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما بدرستی که تو
نوری در میان بندگان من و رسول منی بسوی خلق من و حجت منی بر خلق من برای کسی که تو را پیروی نماید بهشت خود را آفریده ام و برای کسی

که می‌گفت تو نمایند آتش جهنم را حرام کردیم و برای تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم
ثواب خود را پس من گفتم که پروردگارا کیستند اوصیای من ندا رسید که ای محمد اوصیای تو آنهااند که نامهای ایشان نوشته است بر ساق
عرش شده است چون نظر کردم بر ساق عرش من در آن حالت که در پیش روی پروردگار خود بودم دیدم دوازده نور را
که در هر نوری سطری سبز نام وصیی از اوصیای من نوشته شده اند و اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان مهدی است
من گفتم ای پروردگار من اینها اوصیای منند بعد از من ندا رسید که ای محمد اینها اولیای من و دوستان من و برگزیدگان
من و حجتهای منند بعد از تو بر خلق من و ایشانند اوصیا تو و خلفا تو و بهترین خلق من بعد از تو و بعزت و جلال
خودم قسم که به ایشان ظاهر میگردانم دین خود را و به ایشان بلند میسازم کلمه خود را و پاک میگردانم زمین را به آخرین
ایشان از دشمنان خود و تملک میگردانم او را در مشارق زمین و مغارب آن و باد را در تسخیر او میگردانم و گردنهای سرکشان را
برای او ذلیل میسازم و اسباب را برای او مهیا میگردانم و به لشکر خود او را یاری میکنم و به ملائکه خود او را مدد میکنم تا آنکه ظاهر
گرداند دعوت مرا و جمع شوند خلایق بر توحید من پس ملک او را دوام میدهم و روزگار را در میان اولیای خود میگردانم
تا روز قیامت **باب نهم** در ذکر نصوصی که از رسول خدا در شان قائم آل محمد علیه السلام وارد شده است
عبدالرحمن بن سمره از رسول خدا صلعم روایت کرده است که حق تعالی لعنت کند کسی را که در دین خدا مجادله کند بر زبان
هفتاد و چهار پیغمبر هر که مجادله نماید در آیات خدا او به تحقیق کافر میگردد حق سبحانه و تعالی میفرماید که و ما یجادل فی آیات الله
الا الذین کفروا فلا یغررک تقلبهم فی البلاد و هر که تفسیر نماید قرآن را به رای خود به تحقیق که افترا بسته است بر خدا الکذب
و هر که فتوی دهد مردم را بدون علم لعنت میکنند او را ملائکه آسمانها و زمین و هر بدعتی ضلالت است و راه هر ضلالتی بسوی
آتش است عبدالرحمن میگوید که من عرض کردم که یا رسول الله مرا ارشاد کن بسوی نجات فرمود ای پسر سمره
چون خواهشها مختلف گردد و رایها متفرق شود پس بر تو باد به علی بن ابیطالب زیرا که او است امام امت من و خلیفه
من بر ایشان بعد از من و او است فاروق که جدا میکند حق و باطل را هر که از او سوالی نماید او را جواب میگوید و هر که از او
طلب ارشاد نماید او را ارشاد میکند و هر که حق را نزد او طلب نماید خواهد یافت و هر که راه هدایت را نزد او جوید البته باو میرسد

و هر که به پناه او رود ایمن میشود و هر که به او چنگ زند او را نجات میدهد و هر که به او اقتدا نماید در راه هدایت به او راه
رستگار میگردد از شما هر که برای او تسلیم شود به او هدایت خواهد یافت و هلاک میگردد هر که بر او رد نماید و با دشمن او دوستی ورزد ای پسر سمره
به درستی که علی از من است روح او از روح من است و طینت او از طینت من است و او برادر من است و من
برادر اویم و او شوهر دختر من فاطمه است که سیده زنان عالمیان است از اولین و آخرین و از او است دو امام
امت من و دو سید جوانان اهل بهشت یعنی حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین که نهم ایشان
قائم امت من است که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ستم و از ابن
عباس منقول است که رسول خدا صلعم فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و مرا از آن میان اختیار نمود و پیغمبر گردانید
و بار دیگر مطلع گردید و علی را اختیار کرد و او را امام گردانید پس مرا فرمود که او را ولی و وزیر و خلیفه خود
گردانم پس علی از من است و من از علیم او شوهر دختر من و پدر دو سبط من حسن و حسین است و بدرستی که حق تعالی
مرا و ایشان را حجتهای خود گردانیده بر بندگان خود و قرار داده در صلب حسین امامان را که بر پا میدارند
امر مرا و حفظ میکنند وصیت مرا و نهم ایشان قائم اهل بیت من است و مهدی امت من است
و شبیه ترین مردم به من است در شمایل و اقوال و افعال ظاهر خواهد شد بعد از غیبت طولانی و بعد از حیرتی
که موجب گمراهی باشد پس بلند خواهد ساخت امر خدا را و ظاهر خواهد گردانید دین خدا را و تایید کرده
خواهد شد به نصرت خدا و ملائکه او را یاری خواهند کرد پس پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه
پر شده باشد از ظلم و جور و به سند معتبر از حضرت امام جعفر از آبای کرام آن حضرت از رسول خدا صلعم
منقول است که جبرئیل به من خبر رسانید از جانب رب العالمین که هر که بداند که نیست خدایی غیر من
و یگانه‌ام و محمد بنده و رسول من است و علی بن ابیطالب خلیفه من است و ائمه از اولاد او حجتهای منند
داخل میگردانم او را در بهشت به رحمت خود و نجات میدهم او را از آتش به عفو خود و مباح میگردانم برای او
جوار خود را و واجب میسازم برای او کرامت خود را و تمام میکنم بر او نعمت خود را و میگردانم او را از خاصان و مخلصان

برای چه خواهم اگر ندا کند مرا لبیک میگویم و اگر دعا کند اجابت میکنم و اگر سوال کند عطا مینمایم و اگر ساکت باشد من
ابتدا میکنم و اگر دوری از او صادر شود او را رحمت میفرستم و اگر از من بگریزد او را میخوانم و اگر برگردد او را قبول میکنم و اگر در
رحمت مرا بکوبد او را لبیک میگویم و هرکه شهادت ندهد بر یگانگی من یا آنکه شهادت بدهد بآن و شهادت ندهد که محمد بنده
و رسول من است یا آنکه بآن نیز شهادت بدهد و شهادت ندهد که امامان از اولاد او حجتهای منند انکار کرده است
نعمت مرا و کوچک شمرده است عظمت مرا و کافر شده است بآیات و کتابهای من اگر قصد من نماید او را محجوب
میگردانم و اگر از من سؤال کند او را محروم میکنم و اگر مرا ندا کند ندای او را نمیشنوم و اگر دعا کند دعای او را مستجاب
نمیکنم و اگر بمن امیدوار باشد او را ناامید میگردانم و اینها جزای اوست از جانب من و من ظلم بر بندگان
نمیکنم پس جابر بن عبد الله انصاری برخواست و گفت یا رسول الله امامان از اولاد علی بن ابیطالب کیست فرمود حسن و حسین
و سید جوانان اهل بهشت پس سید عابدان در زمان خود علی بن الحسین پس باقر محمد بن علی و زود
باشد که تو او را دریابی پس از جانب من باو سلام برسان پس صادق جعفر بن محمد پس کاظم موسی
بن جعفر پس رضا علی بن موسی پس تقی محمد بن علی پس هادی علی بن محمد پس زکی حسن بن علی پس پسر او قائم بحق
مهدی امت من آنچنان کسی که پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم ای جابر اینگروه
خلفای من و اوصیای من و اولاد من و عترت منند هرکه اطاعت نماید ایشان را مرا اطاعت کرده است
و هرکه عصیان کند ایشان را مرا عصیان کرده است و هرکه انکار کند ایشان را یا یکی از ایشان را انکار کند
مرا انکار نموده است بایشان حق تعالی آسمانها را نگاه میدارد از آنکه بر زمین افتد مگر باذن او و بایشان حفظ میکند
زمین را از آنکه حرکت کند باهلش و ایضا بهمان سند از رسول خدا منقول است که ائمه بعد از من دوازده
نفرند اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان قائم است ایشان خلفای منند و اوصیای من و اولیای
من و حجتهای خدا بر امت من بعد از من هرکه بایشان اقرار نماید مؤمن است و هرکه انکار ایشان کند کافر است
و بسند معتبر از اصبغ بن نباته منقول است که روزی امیرالمؤمنین بیرون آمد و دست آنحضرت در دست پسرش حسن بود

و میفرمود که بهترین خلق و سید ایشان این برادر من است و او است امام هر مسلم و امیر هر مومن بعد از وفات
من و من میگویم که بهترین خلق و سید ایشان این فرزند من است و او است امام هر مسلم و امیر هر مؤمن بعد از وفات
پدرش و بدرستی که بر او ستم کرده خواهد شد بعد از من چنانچه بر من ستم کرده شد بعد از رسول خدا و بهترین خلق و سید ایشان
بعد از حسن برادر او حسین است که بعد از برادرش مظلوم خواهد بود و در زمین کرب و بلا کشته خواهد شد و بدانید
که او و اصحاب او سالارات شهیدانند در روز قیامت بعد از حسین نه نفر از صلب او خلفاء الله اند در زمین
و راستان خدا اند در میان بندگانش بر وحی او و امامان مسلمانند و پیشوایان مؤمنانند و سالارات
متقیانند نهم ایشان قائم ایشان است و پر خواهد کرد حق تعالی زمین را باو از نور بعد از آنکه
تاریک شده باشد و از عدل بعد از آنکه جور آنرا گرفته باشد و از علم بعد از آنکه جهل آنرا پر کرده باشد
و قسم بآنکسی که برادرم محمد را مبعوث گردانید بنبوت و مخصوص ساخت مرا بامامت که وحی نازل شد از
آسمان بآنچه گفتم بر زبان روح الامین جبرئیل و از رسول خدا پرسیدند از امامان بعد از او در
وقتی که من حاضر بودم آنحضرت فرمود قسم بآسمان صاحب برجها که عدد ایشان بقدر عدد برجهاست
و قسم بپروردگار لیالی و ایام و شهور که عدد ایشان مثل عدد شهور است سائل پرسید که ایشان کیستند
آنحضرت دست مبارک بر سر من نهاد و فرمود که اول ایشان این است و آخر ایشان مهدی است
هرکه ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هرکه ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و هرکه محبت ایشان را داشته باشد مرا محبت داشته است و هرکه بغض ایشان را داشته باشد مرا بغض داشته است
و هرکه انکار ایشان کند مرا انکار کرده است و هرکه ایشان را بشناسد مرا شناخته است بایشان
حفظ میکند حق تعالی دین خود را و بایشان فرو میفرستد باران را از آسمان و بایشان بیرون
میآورد برکتهای زمین را ایشانند اوصیای من و خلفای من و ائمه مسلمانان و موالی مؤمنان و بسند معتبر
از حضرت امام رضا از آبای کرام آنحضرت علیهم السلام منقول است که رسول خدا فرمود هرکه خواهد که

(ومیفو)

جویید مرا من و سوار شوید کشتی نجات بعد از من باید که اقتدا نماید بعلی بن ابی طالب و دشمن دارد دشمن او را و دوست دارد
دوست او را همچنین که او دوست و وصی و خلیفه من است بر امت در حیوة من و بعد از وفات من و او است امام هر مسلم و امیر هر مؤمن
بعد از من قول او قول من است و امر او امر من است و نهی او نهی من است و تابع او تابع من است و ناصر او ناصر من است
و خاذل او خاذل من است پس هر که مفارقت نماید از علی بعد از من نخواهد دید مرا در روز قیامت و کدام
دید من او را در آن روز و هر که مخالفت نماید علی را حرام گرداند خدا بر او بهشت را و مکان او را در آتش قرار
دهد و هر که واگذارد علی را واگذارد او را خدا در روز عرض اکبر و هر که یاری نماید علی را یاری کند خدا او را در روزی که
خدا را ملاقات کند و حجت او را در سؤال او تلقین نماید پس فرمود که حسن و حسین دو امام امت هستند
بعد از پدر ایشان و دو سید جوانان اهل بهشت‌اند و مادر ایشان سیده زنان عالمیان است و پدر ایشان سید اوصیاست
و از اولاد حسین نه امام خواهند بود که نهم ایشان قائم اولاد من است طاعت ایشان طاعت من است
و معصیت ایشان معصیت من است بسوی خدا شکوه خواهم کرد از آنها که فضل ایشان را انکار نمایند و حرمت ایشان را
ضایع گذارند بعد از من و کافی است خدا برای یاری و انتقام از عترت من و امامان بعد از من و برای انتقام
کشیدن از آنها که انکار حق ایشان نمایند و زود باشد که ظالمان بدانند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود
و ایضا بهمان سند از آن حضرت منقول است که رسول خدا فرمود که منم سید هر که را که خدا آفریده است
و منم بهتر از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و تمام ملائکه مقربان و پیغمبران که از نزد خدا فرستاده شده‌اند
و منم صاحب شفاعت و حوض شریف و من و علی پدران این امتیم هر که ما را شناسد خدا را شناخته است و
هر که انکار ما نماید خدا را انکار کرده است و از علیست دو سبط امت و دو سید جوانان اهل بهشت حسن و حسین
و از فرزندان حسین‌اند نه امام که طاعت ایشان طاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است نهم ایشان
قائم ایشان و مهدی ایشان است و از حضرت امام حسن عسکری از آباء کرام آن حضرت از رسول خدا علیهم السلام منقول است
که به علی بن ابی طالب فرمود که یا علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی که ولادتش پاک باشد و دشمن نمیدارد ترا مگر کسی که ولادتش

خبیث باشد و موالات ترا نمی‌نماید مگر مؤمن و معادات با تو نمیورزد مگر کافر پس عبدالله بن مسعود برخاست و عرض کرد یا رسول الله
ما علامت خبث ولادت و کافر را در حیات تو ببغض و عداوت علی بن ابی طالب علیه السلام شناختیم
پس علامت خبث ولادت و کافر را بعد از تو بچه چیز بشناسیم اگر بزبان اظهار اسلام نمایند و در باطن چیز
دیگر پنهان کنند فرمود که ای ابن مسعود علی بن ابی طالب امام شماست بعد از من و خلیفه من است بر شما
پس چون او وفات نماید فرزندم حسن امام شماست بعد از او و خلیفه من است بر شما و چون حسن وفات
نماید بعد از او حسین امام شماست و خلیفه من است بر شما و بعد از آن نه نفر از اولاد حسین هر یک بعد از دیگری
امامان شما هستند و خلفای منند بر شما و نهم ایشان قائم امت من است که پر میکند زمین را از داد و عدل چنانکه
پر شده باشد از جور و ظلم و دوست نمیدارد ایشان را مگر کسی که ولادتش پاک باشد و دشمن نمیدارد ایشان را مگر کسی
که ولادتش خبیث باشد و موالات ایشان نمی‌نماید مگر مؤمن و معادات با ایشان نمیورزد مگر کافر و هر که یکی از ایشان را بشناسد
مرا شناخته است و هر که مرا شناسد خدا را شناخته است و هر که انکار یکی از ایشان نماید مرا انکار کرده است
و هر که مرا انکار کند خدا را انکار کرده است زیرا که طاعت ایشان طاعت من است و طاعت من طاعت
خداست و معصیت ایشان معصیت من است و معصیت من معصیت خداست ای پسر مسعود مبادا که در خاطر تو چیزی خطور
نماید از آنچه من حکم میکنم که کافر خواهی شد و بعزت پروردگار سوگند که من این سخن را از روی تکلف با حجت
و سخنی میگویم و امامان از اولاد اویند پس دستها را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا دوست دار هر که دوستی کند
با خلیفه‌های من و امامان امت من بعد از من و دشمن دار هر که دشمنی کند با ایشان و یاری کن هر که ایشان را یاری
نماید و واگذار هر که ایشان را واگذارد و خالی مگردان زمین را از کسی از ایشان که برپا دارد حجت
ترا چه ظاهر باشد و چه پنهان تا آنکه باطل نگردد حجت تو و دین تو و بینات تو پس فرمود ای ابن مسعود بتحقیق
که جمع نمودم برای شما در این مقام آنچه را که اگر از آن مفارقت نمایید هلاک خواهید شد و اگر بآن چنگ زنید
نجات خواهید یافت والسلام علی من اتبع الهدی و بسند معتبر از ابن عباس منقول است که نزد رسول خدا رفتم و دیدم که حسین بن علی

بر روی ران آن حضرت نشسته است و آن حضرت میان دو چشم و دهن آن حضرت را میبوسید و میگوید تو
سید بن سیدی تو امام بن امام برادر امام و پدر امامانی تو حجت بن حجتی و پدر نه حجتی که از صلب تواند و نهم ایشان
قائم ایشان است و ایضا از سلمان فارسی منقولست که در پیش رسول خدا نشسته بودم در مرضی که در آن مرض وفات
نمود ناگاه فاطمه داخل شد و چون پدر بزرگوار خود را ضعیف دید بهره مند گریان شد و اشک از دیده مبارکش
جاری گردید رسول خدا فرمود که ای فاطمه چه چیز ترا بگریه در آورده است عرض کرد بر خود و بر اولاد خود میترسم که بعد از تو ضایع
مانیم پس از دیدهای مبارک آن حضرت اشک فرو ریخت و فرمود که ای فاطمه آیا ندانسته که خدا برای ما
اهل بیت آخرت را اختیار کرده است بر دنیا و فانی شدن را بر تمام خلق واجب گردانیده است و بدرستی که حق تعالی
مطلع گردید بسوی زمین و اختیار نمود مرا و پیغمبر گردانید و بار دیگر بسوی زمین مطلع گردید و شوهر ترا اختیار کرد
و بمن وحی فرستاد که ترا با او تزویج نمایم و او را ولی و وزیر خود گردانم و او را خلیفه خود سازم در امت پس پدر
تو بهترین پیغمبران و رسولان خدا است و شوهر تو بهترین اوصیا است و تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی
از اهل بیت من پس مطلع گردید بسوی زمین در مرتبه سیم و ترا و فرزندان ترا اختیار کرد پس تو سیده
زنان اهل بهشت و دو پسر تو حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند و فرزندان شوهر تو اوصیای منند
تا روز قیامت و همه ایشان هادی و مهدی اند و اول اوصیا بعد از من برادر من علی است پس حسن پس حسین پس نه
نفر از اولاد حسین و همه ایشان در درجه منند در بهشت و در بهشت درجه نیست که نزدیک تر باشد از درجه من و درجه
پدرم ابراهیم آیا نمیدانی ای فرزند که از کرامت خدا بر تو این بود که ترا تزویج نمود به بهترین امت من
و بهترین اهل بیت من اسلامش از همه کس اقدم و علمش اعظم و حلمش اکثر است پس فاطمه از آنچه رسول خدا
فرمود شاد شد پس رسول خدا فرمود که ای فرزند برای شوهر تو مناقب بسیار است ایمان او بخدا و رسول
پیش از همه کس است و کسی از امت من در ایمان با او سبقت نگرفته است و عالم است بکتاب خدا و سنت من و کسی از
امت من نیست که بداند جمیع علم مرا مگر علی و بدرستی که حق تعالی بمن تعلیم نمود علمی را که بدیگری تعلیم نفرمود و آنچه که ملائکه و پیغمبران را

تعلیم

تعلیم نمود و من بآنها دانا ترم و امر نمود حق تعالی مرا که همه آنها را تعلیم علی نمایم و من چنان کردم پس کسی از امت
من در میانه جمیع علم و فهم و حکمت مرا الا او و تو ای فرزند زوجه اوئی و دو پسر او دو سبط منند حسن و حسین که دو سبط
امت منند و او امر بمعروف مینماید و از منکر نهی میکند و حق تعالی حکمت و فصل الخطاب را باو عطا فرموده است
ای فرزند ما اهل بیتیم که حق تعالی شش خصلت بما عطا فرموده است که بدیگری عطا نکرده است از کسانی
که پیش از ما بوده اند و عطا نخواهد کرد بکسی که بعد از ما خواهند بود پیغمبر ما سید پیغمبران است و او پدر تو است
و وصی ما سید اوصیا است و او شوهر تو است و شهید ما سید الشهدا است و او حمزة بن عبد المطلب
عم پدر تو است فاطمه عرض کرد که او سید آن شهیدان است که با او کشته شدند فرمود نه بلکه او سید
همه شهیدان از اولین و آخرین است مگر انبیا و اوصیا و جعفر بن ابیطالب در صاحب دو بال است
و در بهشت پرواز میکند با ملائکه و دو پسر تو حسن و حسین دو سبط امت من و دو سید جوانان اهل بهشتند
و قسم بآن کسی که جان من در دست او است که از ماست مهدی این امت که پر خواهد
کرد زمین را از داد و عدل چنانچه پر شده است از ظلم و جور فاطمه عرض کرد که کدام یک از اینها را که نام
بردی افضل است فرمود علی بعد از من افضل امت من است و حمزه و جعفر افضل اهل بیت منند بعد از
علی و بعد از تو و بعد از دو فرزندان و دو سبط من حسن و حسین و بعد از اوصیا از اولاد این فرزندم و اشاره
نمود بحضرت امام حسین ع و از جمله ایشان است مهدی بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی آخرت را برای ما
اختیار نموده است بر دنیا پس رسول خدا نظر کرد بجانب فاطمه و شوهرش و دو فرزندش و فرمود که ای سلمان
شاهد میگیرم خدا را بر آنکه من صلحم با هر که با ایشان صلح است و جنگم با هر که با ایشان جنگ است
و بدرستی که ایشان با من خواهند بود در بهشت پس بجانب علی ع متوجه شده فرمود ای برادر من بدرستی
که تو باقی خواهی ماند بعد از من و تو خواهی رسید از قریش شدتی در امر زیاده و جمعیت ایشان بر تو و ظلم ایشان
بر تو پس اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و بکش هر که را با تو مخالفت کند بسیار کسانی که با تو موافقت کنند و اگر یاوری

بنابر این صبر کن و دست از ایشان بدار و حقوق ایشان ضایع مکن که هلاک میشوند از برای آنکه تو نسبت بایشان بمنزله هرونی و ایشان
نسبت بتو بمنزله هرون و شباهت و مناسبتی است در آنکه قوم او را ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که بکشند پس
صبر کن بر ظلم قریش و ریاست طلبی که با تو میکنند بدرستی که تو بمنزله هرون و منافقان بمنزله ایشان بمنزله
و منافقان گوساله اند یا بدرستی که حکم کرده است حق تعالی که اختلاف بر این امت و اگر خواهد ایشان را
جمع نماید بر هدایت هرگز دو نفر از این امت با یکدیگر اختلاف نکنند و در هیچ امری منازعه ننمایند و شک نمی
کنم در فضل ایشان کم است انکار صاحبان فضل نکنند و اگر خواهد در انتقام تعجیل میکند تا آنکه دروغ ظاهر
گردد و معلوم شود که بازگشت حق بکجا است ولکن حق تعالی دنیا را دار اعمال گردانیده و آخرت را دار قرار تا آنکه
جزا دهد کسانی را که بد کرده اند بسبب آنچه عمل کرده اند و کسانی را که نیکی کرده اند بهتر از آن پس امیر المؤمنین ع
گفت و الحمد لله شکرا علی نعمائه و صبرا علی بلائه و بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع از آبای کرام آنحضرت
از حضرت امام حسین ع منقول است که داخل شدم بر رسول خدا ص و ابی بن کعب در خدمت آن
حضرت بود چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود که مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السموات
و الارضین ابی بن کعب عرض کرد که چگونه کسی غیر از تو میتواند که زینت آسمانها و زمین باشد آنحضرت
فرمود که ای ابی قسم بان کسی که مرا براستی به پیغمبری مبعوث گردانیده است که حسین بن علی ع در آسمان
بزرگتر است از او در زمین و در طرف راست عرش نوشته است که او است چراغ راه نماینده و کشتی نجات
دهنده و امام براستی و راه نمینت و او است عزت و فخر و بحر علم و ذخیره و حق سبحانه و تعالی قرار داده است
در صلب او نطفه مبارک پاکیزه را که آن نطفه را آفریده است پیش از آنکه مخلوق در رحمها قرار گیرد یا آب در صلبها
جاری شود یا آنکه شب و روز بهم رسد و باو تلقین شده است دعاهائی که هر که با آن دعا کند محشور میگرداند خدا او را
با حسین و حسین شفیع او خواهد بود در آخرت و خدا اندوه او را برطرف میکند و دین او را ادا مینماید و امر او را
آسان میسازد و راه او را روشن میگرداند و او را بر دشمن قوت میبخشد و پرده او را نمیدرد ابی عرض کرد

آن کدام

آن کدام است فرمود که چون از نماز فارغ شوی بگو در حالتی که نشسته باشی اللهم انی اسئلک بکلماتک و معاقد عزک
و سکان سمواتک و رسلک فقد رهقنی من امری عسر فاسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من عسری یسرا
پس حق تعالی کار آسان خواهد گردانید امر تو را و شرح خواهد شد سینه تو را و تلقین خواهد نمود شهادت لا اله الا الله نزد
نیست مگر الله و در قبض روح نفس تو آسان میگردد و ابی پرسید که آن نطفه در صلب حبیب من حسین قرار داده است
چیست فرمود که آن نطفه شبیه است بماه و آن چنان نطفه است که پسران و دختران از آن بهم میرسانند
و هر که پیروی آن نماید رستگار خواهد بود و هر که از آن دور گردد هالک خواهد شد ابی عرض کرد که او چه اسم
دارد و دعایش چیست فرمود که اسمش علی است و دعایش این است یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف الغم و یا
فارج الهم و یا باعث الرسل و یا صادق الوعد و هر که با این دعا دعا کند حق تعالی او را با علی بن الحسین محشور میگرداند
و آن حضرت قائد او خواهد بود بسوی بهشت ابی پرسید که آیا برای او خلفی یا وصی خواهد بود فرمود بلی
برای او است مواریث سموات و الارض ابی پرسید که مواریث سموات و ارض چیست فرمود قضا بحق
و حکم بدیانت و تاویل احکام و بیان آنچه خواهد بود پرسید که اسم او چیست فرمود محمد و ملائکه در آسمان و
زمین باو انس میگیرند و دعایش این است اللهم ان کان لی عندک رضوان و ود فاغفر لی و من تبعنی
من اخوانی و شیعتی و طیب ما فی صلبی و حق تعالی قرار داده است در صلب او نطفه مبارکه طیبه زکیه را و فرمود که
حق تعالی پاکیزه گردانید آن نطفه را و آن را جعفر نام نهاد و او را هادی و مهدی و راضی و مرضی ساخت و او خدا را
میخواند و در دعا میگوید یا دان غیر متوان یا ارحم الراحمین اجعل لشیعتی من النار وقاء و لهم عندک رضوانا
و اغفر ذنوبهم و یسر امورهم و اقض دیونهم و استر عوراتهم و هب لهم الکبائر التی بینک و بینهم یا من لا یخاف
الضیم و لا تاخذه سنة و لا نوم اجعل لی من کل غم فرجا و هر که دعا کند باین دعا حق تعالی او را محشور میگرداند
رو سفید با جعفر بن محمد بسوی بهشت ای ابی بدرستی که حق تعالی ترکیب کرده است بر آن نطفه نطفه زکیه مبارکه
طیبه را که فرود آمد بر او رحمت و او را موسی نام نهاده است ابی عرض کرد که یا رسول الله همه اینها متناسل و متوارث

میکنند و بعضی دیگر او را توقیف مینمایند فرمود که جبرئیل از جانب رب العالمین اخبار را برای من توقیف نمود و
عرض کرد که آیا برای موسی دعائی هست که با آن دعا کند غیر از دعای پدرانش فرمود بلی در دعا میگوید یا خالق
الخلق و یا باسط الرزق و فالق الحب و بارئ النسم و محیی الموتی و ممیت الاحیاء و دائم الثبات و مخرج النبات
افعل بی ما انت اهله و هر که دعا کند باین دعا حق تعالی حوائج او را برآورد و در روز قیامت او را با موسی
بن جعفر محشور میگردانند و حق تعالی در صلب او نطفه مرضیه مبارکه قرار داده است و او را علی نام نهاده است
و در علم و حکم رضی است و او را حق تعالی حجت بر شیعیان او گردانیده است و در قیامت با او احتجاج میکنند
و او را دعائی است که با آن دعا میکند و آن این است اللهم اعطنی الهدی و ثبتنی علیه واحشرنی علیه آمنا
امن من لا خوف علیه و لا حزن و لا جزع فانت اهل التقوی و اهل المغفرة و حق تعالی در صلب او
قرار داده است نطفه مبارکه طیبه مرضیه زکیه و او را محمد بن علی نامیده است و او است شفیع شیعه خود و وارث
علم جد خود و برای او علامات بینه و حجت ظاهره است و چون متولد میشود میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و در دعا میگوید یا من لا شبیه له و لا مثال انت الله لا اله الا انت و لا خالق الا انت تفنی المخلوقین
و تبقی انت حلمت عمن عصاک و فی المغفرة رضاک و هر که دعا کند باین دعا محمد بن علی شفیع او خواهد بود
در روز قیامت و حق تعالی قرار داده است در صلب او نطفه که نه باغی باشد و نه طاغی که نیکوکار و مبارک و طیب
و طاهر و او را علی نامیده است و بر او پوشانیده است لباس سکینه و وقار را و بسپرده است علوم را و هر چه
پنهان است و هر که او را ملاقات نماید و در خاطر خود چیزی گرفته باشد آن را با او خبر میدهد و او را از دشمن
حذر میفرماید و در دعا میگوید یا نور یا برهان یا منیر یا مبین یا رب اکفنی شر الشرور و آفات الدهور و اسئلک
النجاة یوم ینفخ فی الصور و هر که دعا کند باین دعا علی بن محمد شفیع او و قائد او خواهد بود بسوی بهشت
و حق تعالی قرار داده است در صلب او نطفه که نامیده است او را حسن بن علی و گردانیده است او را نوری در بلاد خود و خلیفه در زمین
خود و عزت برای امت جد او و هادی کننده برای شیعیان و شفیع ایشان در نزد پروردگار ایشان و نقمت است

او را بر کسی که مخالفت او نماید و حجت برای کسی که با او تولا کند و برهان برای کسی که او را امام خود گردانند و در دعا
میگوید یا عزیز العز فی عزه یا اعز عزیز العز فی عزه یا عزیز اعزنی بعزک وایدنی بنصرک و ابعد عنی همزات الشیاطین و ادفع
عنی بدفعک و امنع عنی بمنعک واجعلنی من خیار خلقک یا واحد یا احد یا فرد یا صمد و هر که دعا کند باین دعا محشور میگرداند
حق تعالی او را با آن حضرت و نجات میبخشد او را از آتش و اگر چه بر او واجب شده باشد و حق تعالی قرار داده است
در صلب حسن نطفه مبارکه نامیه زکیه طیبه طاهره مطهره و راضی است با آن هر مؤمنی که حق تعالی از او عهد گرفته است
در ولایت و کافر است بآن هر انکار کننده و او است امام تقی نقی بار رضی مرضی هادی مهدی است و اول عدل
و آخر آن او تصدیق مینماید حق تعالی را و حق تعالی او را تصدیق میفرماید در هر چه بگوید بیرون خواهد آمد از تهامه
که دلائل و علامات آن ظاهر گردد و برای او طالقان گنجهاست که از طلا و نقره نیست بلکه اسپان نشانه دار است
و مردانیست صاحب علامات حق تعالی جمع خواهد نمود برای او از بلاد بعیده بعدد اهل بدر سیصد و سیزده مرد و با
او خواهد بود صحیفه مختومه و در آن نوشته باشد عدد اصحابش بنام و نسب و بلد و صنعت و لقب و کنیت و آن
کرده فرار نمیکنند و در فرمان برداری او کوشش مینمایند ابی پرسید که دلائل و علامات او چیست فرمود
که او را علمیست که چون وقت خروج شود آن علم بخود حرکت نماید و خدا آن را گویا میگرداند و او را ندا میکند ای
ولی خدا بیرون رو و بکش دشمنان خدا را و از برای او علامتی است و شمشیری دارد که در غلاف است
و چون وقت خروج او شود آن شمشیر بیرون می آید و خدا آن را گویا میگرداند و او را ندا میکند که بیرون رو ای ولی خدا
که دیگر برای تو حلال نیست که دشمنان خدا را واگذاری پس بیرون میآید و دشمنان خدا را میکشد در هر جا
که می یابد و بحکم خدا حکم میکند و چون بیرون میآید جبرئیل بر طرف راست او است و میکائیل بر طرف چپ
و شعیب و صالح بر مقدمه لشکر او خواهند بود پس یاد آورید آنچه را که من میگویم اگر چه بعد از روزگاری باشد و امور را
الی الله ای ابی خوشحال کسی که او را ملاقات نماید و خوشحال کسی که او را دوست دارد و خوشحال کسی که با او
قائل باشد نجات میبخشد خدا همه ایشان را از هلاکت بسبب اقرار با او و اقرار به رسول خدا و سایر ائمه علیهم السلام

و میکشد برای ایشان درهای بهشت را و شیعیان ایشان در زمین مشک است که همیشه بوی خوش از ایشان میوزد
و هرگز تغییر نمیکند و در آسمان ماه نور دهنده است که هرگز نور آن محو نمیشود ابا عرض کرد که یا رسول الله چگونه احوال
آن امامان از جانب ایشان قصه شد فرمود که حق تعالی دوازده خاتم و دوازده صحیفه برای من فرستاد که اسم هر یک
در خاتمی منقش و در صحیفه نوشته بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست از آبای کرام آن حضرت از حضرت
امام حسین منقولست که من با برادرم بنزد رسول خدا رفتیم و آن حضرت مرا بر زبر ران خود نشانید و برادرم
بر روی ران دیگر پس ما را بوسید و فرمود پدر و مادرم فدای شما دو امام و دو سبط باد اختیار کرد خدا
شما را از من و از پدر شما و مادر شما و اختیار کرد از صلب تو ای حسین نه امام را که نهم ایشان قائم ایشانست
و همه آنها در فضل و منزلت نزد خدا یکسانند و از جابر بن عبدالله انصاری منقولست که نزد فاطمه رفتم
و در پیش روی او لوحی دیدم که در آن نام اوصیا فرزندان او را نوشته بود و آن را شمردم دوازده بود و آخر
ایشان قائم بود سه محمد بود و چهار علی و از امام جعفر صادق از آبای آن حضرت منقولست که رسول خدا
بر منبر فرمود که بشارت باد شما را باز بشارت باد شما را که امت من شبیهند بباران و معلوم نیست که خیر اول
آن بیشتر است یا آخر آن و شبیهند بباغی که در یک سال فوجی از آن میوه بخورند شاید فوج آخر بیشتر
و عریض تر و عمیق تر و میوه نیکوتر یابند و چگونه هلاک میگردند امتی که من اول آن امتم و دوازده نفر از
سعدا و صاحبان عقل بعد از من هستند و مسیح عیسی بن مریم آخر ایشانست ولکن هلاک خواهد شد از ایشان
گروهی که در زمان هرج و مرج باشند و ایشان از من نیستند و من از ایشان نیستم و از سلیم بن قیس هلالی
منقولست که عبدالله بن جعفر طیار گفت من و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمر بن
ابی سلمه و اسامة بن زید در مجلس معاویه بودیم و من بمعاویه گفتم که از رسول خدا شنیدم که میفرمود که من اولی ام بمؤمنان
از نفسهای ایشان پس برادرم علی بن ابی طالب اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان و چون او شهید گردد پسرش حسن
اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان و بعد از او پسر دیگرش حسین اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان و چون

او شهید

او شهید شود پسرش علی اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان و زود باشد ای علی که تو او را درک
نمائی و بعد از او فرزندش محمد بن علی اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان و زود باشد ای حسین که
تو او را درک نمائی و بعد از آن خواهد بود تا دوازده امام تمام شوند که نه نفر ایشان از اولاد امام حسین
باشند پس حاضران را باین شهادت طلبیدم و همه بر صدق گفتار من شهادت دادند و سلیم بن قیس
میگوید که من خود این حدیث را از سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة بن زید شنیدم و همه گفتند که ما از
رسول خدا شنیدیم و بسند متصل از مسروق منقولست که ما جمعی نزد عبدالله بن مسعود بودیم که برای او قرآن
میخواندیم ناگاه جوانی داخل شد و گفت آیا پیغمبر شما فرموده است که بعد از او چند خلیفه خواهند بود تا
عبدالله گفت تو جوانی و از چیزی سؤال نمودی که تا حال کسی او را از من نپرسیده است بلی رسول خدا
با فرموده که خلفاء بعد از او دوازده نفرند بعدد نقبای بنی اسرائیل **مترجم گوید** که مؤلف علیه الرحمه این
حدیث عبدالله بن مسعود را در این مقام باسانید مختلفه و مضامین قریب بیکدیگر ذکر نموده و همچنین حدیث
دیگر از جابر بن سمره باسانید مختلفه و مضامین قریب نقل نموده است که رسول خدا صلی الله علیه فرموده که خلیفه ها
بعد از من دوازده است و همه آنها از قریش باشند و چون ذکر متون همه آنها مستلزم تکرار بود با همین بیان
اکتفا نمودیم و از سلیم بن قیس هلالی منقولست که در زمان خلافت عثمان جمعی در مسجد رسول خدا
نشسته بودند و امیرالمؤمنین هم در میان ایشان بود و آن جماعت مذاکره علم و فقه میکردند و کلام ایشان
در قریش و فضائل و مناقب ایشان کشید و آنچه رسول خدا در باره ایشان گفته بود همه را ذکر کردند مثل
آنکه ائمه از قریش است و آنکه مردم تابع قریش اند و قریش پیشوایان عرب اند و آنکه دشنام ندهید
قریش را و آنکه از برای یک مرد قریشی قوت دو مرد است از غیر قریش و آنکه هر که دشمن دارد قریش را دشمن
میدارد او را خدا و هر که خار کرداند قریش را خار میگرداند او را و انصار را و فضل و سابقه و نصرت
ایشان را نیز ذکر کرده اند و آنچه خدا در وصف ایشان در قرآن مذکور نموده است ذکر نمودند و آنچه رسول

خدا در مدح ایشان فرموده بود ذکر کردند و حسبها و مفاخر ایشان و قبیله‌ها مانند که ذکر کرده باشند
تا آنکه سخن بجایی رسید که فلان از ما است مثل آنکه قریش گفتند که رسول خدا از ما است و یکی از
اهل سابقه را با ملکا شمردند تا آنکه از امام بردند و در آن حلقه زیاده از صد نفر بودند از آنجمله عباس بن
عبدالمطلب و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار بن یاسر و مقداد و ابوذر
و هاشم بن عتبه و ابن عمر و حسن و حسین و ابن عباس و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر و از انصار ابی بن کعب
و زید بن ثابت و ابو ایوب و ابو الهیثم بن التیهان و محمد بن مسلمه و قیس بن سعد و جابر بن عبدالله و
انس بن مالک و زید بن ارقم و عبدالله بن ابی اوفی و ابو لیلی و پسرش عبدالرحمن که در آن وقت
کودک و بسیار صبیح الوجه بود پس ابوالحسن حاضر آمد و پسرش حسن که او نیز کودک و صبیح با او همراه
بود من در عبدالرحمن و حسن نظر میکردم و نمیتوانستم که ترجیح دهم کدام یک احسن اند و حسن بزرگتر و
عظیم‌تر بود و این مجلس از صبح تا قرب بزوال طول کشید و عثمان در خانه خود بود و هیچ خبر از آن مجلس
نداشت و علی بن ابیطالب ساکت بود و هیچ نمیفرمود و یک از اهل بیت آن حضرت نیز سخن نگفت
تا آنکه قوم با آنحضرت عرض کردند که ای ابوالحسن چه چیز تو را از تکلم مانع است فرمود که هر یک از قریش
و انصار فضیلتی از خود اذکار کردند و همه راست گفتند و من از شما ای گروه قریش و انصار سؤال میکنم که شما
این فضایل را بخود و بخویشان خود و اهل بیوتات خود حاصل کرده اید یا بسبب دیگری همه گفتند
که حق تعالی بر ما منت گذاشت و این فضایل را با ما عطا فرمود بواسطه محمد و عترت آن حضرت فرمود
که راست گفتید ای گروه قریش و انصار آیا میدانید که آنچه بشما رسیده است از خیر دنیا و آخرت از ما
اهل بیت بوده است نه از غیر ما و بدرستی که پسر عم رسول خدا فرمود که من و اهل بیت من نور بودیم در پیش
روی خدا پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بچهارده هزار سال پس چون آدم را آفرید آن نور را در
صلب او گذاشت و او را بجانب زمین فرستاد پس آن را در صلب نوح بر کشتی سوار کرد و در صلب ابراهیم

آن را در آتش انداختند و بعد از آن پیوسته از اصلاب کریمه بارحام طاهره نقل شد و از ارحام طاهره باصلاب
کریمه قرار گرفت از پدران و مادران که هیچیک از اهل سفاح نبودند پس همه حاضران از اهل سابقه و اهل بدر و احد
گفتند که بلی چنین است و ما نیز از رسول خدا این را شنیده ایم پس فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که در
وقتی که این آیه نازل شد که والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار و این آیه نازل شد که والسابقون السابقون
اولئک المقربون و از رسول خدا پرسیدند که مراد از سابقان کیست فرمود که خدا آن را در شأن انبیا و اوصیا
ایشان فرستاده است و من افضل پیغمبرانم و علی بن ابیطالب وصی من است افضل اوصیا است همه گفتند
که بلی میدانیم پس فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که در وقتی که آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد و وقتی که آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه
و یؤتون الزکوه و هم راکعون نازل شد و وقتی که آیه و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجه نازل شد
مردم از رسول خدا پرسیدند که این آیه مخصوص بعضی از مؤمنان است یا همه ایشان را شامل است و حق تعالی پیغمبر را امر فرمود
که والیان امور ایشان را بشناساند و ولایت را برای ایشان تفسیر کند چنانکه صلوه و زکوه و صوم و حج را
تفسیر کرده است پس آن حضرت مرا در غدیر خم نصب نمود و در خطبه ذکر کرد که ای گروه مردمان حق تعالی امری کرد که
برسالتی سینه مرا تنگ کرده است و گمان کردم که مردم مرا در آن تکذیب خواهند نمود پس وعید من رسید که باید
آن را برسانم و اگر نرسانم مرا عذاب نماید و آن حضرت مردم را جمع نموده فرمود که ایها الناس آیا میدانید
که حق تعالی مولای من است و من مولای مؤمنانم و من سزاوارترم بایشان از نفسهای ایشان همه گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای او است خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد
و دشمن دار هر که او را دشمن دارد پس سلمان فارسی برخاست و گفت یا رسول الله چگونه ولایه است
این ولا فرمود مثل ولای من هر که من باو سزاوارترم از خودش پس علی باو سزاوارتر است از او بنفس خودش
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا [illegible]

شما و من شما را او تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما اسلام را که دین شما باشد پس رسول
خدا تکبیر گفت و فرمود که الله اکبر تمام النعمة و کمال النبوة و دین الله و ولایة علی بعدی پس ابو بکر و عمر برخواستند
و گفتند یا رسول الله این آیات خاص است بعلی در شان علی فرمود بلی خاص است در شان او و اوصیای من تا روز
قیامت گفتند که اوصیای خود را برای ما بیان فرما فرمود علی برادر من و وزیر من و وارث من و وصی من و
خلیفه من در امت من و ولی هر مومن بعد از من پس فرزندم حسن پس حسین پس نه نفر از اولاد حسین
هر یک بعد از دیگری و ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است نه ایشان از قرآن جدا میشوند
و نه قرآن از ایشان جدا میشود تا آنکه وارد گردند بر من نزد حوض پس همه حاضران گفتند که ما این را
از رسول خدا شنیدیم اینقدر بود که بعضی گفتند که ما بیشتر آن را در خاطر داریم و بعضی گفتند فراموش کرده ایم
و آنها که همه را حفظ نموده خوبان و دانشمندان ما بودند امیر المومنین فرمود که راست گفتند همه کس در
حفظ مساوی نیستند شما را بخدا قسم میدهم که هر کس که همه آنها را در خاطر دارد برخیزد و خبر دهد پس زید بن
ارقم و براء بن عازب و سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر برخواستند و گفتند که ما شهادت
میدهیم که در خاطر داریم که رسول خدا بر منبر ایستاده بود و تو در پهلوی آن حضرت ایستاده بودی و میفرمود که
ایها الناس بدرستی که حق تعالی مرا امر نمود که نصب نمایم برای شما امام شما را و آن کس را که بعد از من در میان
شما بر پا باشد و وصی و خلیفه من باشد و واجب گردانیده است بر مومنان در کتاب خود طاعت خود را
و با آن قرین گردانیده است طاعت مرا و امر نموده است شما را بولایت من و ولایت آن کس پس من
بسوی پروردگار رجوع نمودم از ترس آنکه مبادا منافقان بر من طعن زنند و مرا تکذیب نمایند
پس بمن وعید رسید که باید این را بمردم برسانم یا آنکه حق تعالی مرا عذاب کند ایها الناس بدرستی که حق تعالی
امر نمود شما را در کتاب خود بنماز و من آن را برای شما بیان کردم و امر نمود بصوم و زکوة و حج و من همه را
بیان کردم و تفسیر نمودم و امر نمود بولایت و من شما را شاهد میگیرم بر اینکه ولایت مخصوص این مرد است

ادان

و دست مبارک را بر کتف علی بن ابیطالب گذاشت و بعد از او برای دو پسر او است و بعد از ایشان
برای اوصیا از اولاد ایشان است و جدا نمیشوند ایشان از قرآن و جدا نمیشود قرآن از ایشان تا آنکه وارد شوند
بر من در نزد حوض ایها الناس بتحقیق که من بیان کردم برای شما پناه شما را بعد از خودم و امام شما و ولی شما را
و هادی شما را و او برادر من علی بن ابی طالب است و او در میان شما بمنزله من است در میان شما پس در
دین خود تقلید او نمائید و در جمیع امور اطاعت او کنید زیرا که در نزد او است جمیع آنچه حق تعالی بمن تعلیم نموده است
از علم و حکمت خود پس از او بپرسید و از او و اوصیای بعد از او بیاموزید و ایشان چیزی تعلیم مکنید و بر
ایشان پیشی مگیرید و از ایشان تخلف مکنید زیرا که ایشان با حقند و حق با ایشان است و هرگز
ایشان از حق جدا نمیشوند و حق نیز از ایشان جدا نمیشود پس آن جماعت نشستند و سلیم بن قیس
میگوید که بعد از آن امیر المومنین فرمود که ایها الناس آیا میدانید که چون آیه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا نازل شد رسول خدا مرا و فاطمه و حسن و حسین را جمع نمود و جامه
بر روی ما انداخت و گفت این گروه اهل بیت منند و بمنزله گوشت منند و بدرد میآورد مرا آنچه
ایشان را بدرد میآورد و بجزع میآورد مرا آنچه ایشان را بجزع میآورد پس دور کن از ایشان رجس را
و پاکیزه گردان ایشان را پاکیزه گردانیدنی پس ام سلمه عرض کرد که و من هم فرمود که تو بر خیری اما این آیه
درباره من و علی برادرم و دو فرزندم و نه نفر از اولاد حسین نازل شده است و دیگری در آن با ما شریک
نیست همه گفتند شهادت میدهیم که ام سلمه این حدیث را برای ما نقل نمود و ما از رسول خدا پرسیدیم
بهمان نحو که ام سلمه نقل کرده بود فرمود امیر المومنین ع فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که چون
این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای گروه مومنان بپرهیزید
از خدا و باشید با راستگویان سلمان عرض کرد که این آیه عام است یا مخصوص بجماعتی فرمود که ماموران
در این آیه همه مومنانند و صادقان خاص است به برادر من علی و اوصیای من بعد از او تا روز قیامت

همه گفتند بلی فرمود که شمارا بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که چون رسول خدا بغزوه تبوک میرفت و مرا در مدینه خلیفه
گردانید عرض کردم که چرا مرا با کودکان و زنان میگذاری فرمود که مدینه بصلاح نمی‌باشد مگر بمن یا بتو زیرا که تو نسبت بمن بمنزله
هرونی نسبت بموسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست گفتند بلی فرمود که شمارا بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که چون خدا این آیه
یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر لعلکم تفلحون را که در سوره حج است تا آخر فرستاد سلمان
فارسی برخاست و عرض کرد یا رسول الله این گروه کدامند که تو بر ایشان شاهدی و ایشان بر مردم شاهدند
و خدا برگزیده است ایشان را و در دین که ملت پدر شما ابراهیم است بر ایشان حرجی قرار نداده است فرمود
که مقصود از این سیزده مرد است و دیگری از این امت و ایشان داخل نشدند سلمان عرض کرد که ایشانرا
برای من بیان فرما فرمود که من و برادرم علی و یازده نفر از اولاد من همه گفتند بلی فرمود که شمارا بخدا
قسم میدهم که آیا میدانید که رسول خدا در خطبه که دیگر بعد از آن خطبه نکرد فرمود که ایها الناس بدرستی که
گذاشتم در میان شما دو ثقل را کتاب خدا و عترت خود اهل بیتم را پس چنگ زنید بآن دو
تا آنکه گمراه نشوید و بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است و با من عهد نموده است که آن دو از یکدیگر
جدا نخواهند شد تا آنکه بر من وارد گردند نزد حوض پس عمر برخاست و شبیه بود بغضبناکی که غضب بر او مستولی
شده باشد و عرض کرد که یا رسول الله اهل بیت تو این حالت دارند فرمود نه بلکه مخصوص اوصیای من است
از ایشان که اول آنها علی برادر و وزیر و وارث و خلیفه من است بعد از من در میان امت من و ولی هر
مومن است بعد از من پس فرزندم حسن پس فرزند دیگرم حسین پس نه نفر از اولاد حسین هر یک بعد از
دیگری تا آنکه وارد گردند بر من نزد حوض و ایشانند شهدای خدا در زمین و حجتهای او بر خلق و خازنان علم
او و معدن حکمت او هر که اطاعت کند ایشانرا اطاعت خدا کرده است و هر که نافرمانی کند ایشانرا
نافرمانی خدا کرده است همه گفتند ما شهادت میدهیم که رسول خدا چنین فرمود پس آن حضرت یک یک از
فضایل خود را ذکر نمود ایشانرا قسم داد تا آخر همه را تصدیق نمودند و شهادت بر حقیت آن دادند و از

عبدالله

عبدالله بن عباس منقول است که رسول خدا فرمود که خلفای من و اوصیای من و حجتهای خدا بر خلق بعد از
من دوازده نفرند اول ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزند من کسی پرسید که برادر تو کیست فرمود
علی بن ابیطالب پرسید که فرزند تو کیست فرمود مهدی که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانچه پر شده باشد از جور
و ظلم و حق آنکسی که مرا براستی به پیغمبری مبعوث گردانیده است که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز حق تعالی آنروز را
طولانی میگرداند تا آنکه بیرون آید در آن روز فرزند من مهدی پس روح الله عیسی بن مریم فرود خواهد آمد و در
عقب سر او نماز خواهد گذارد و زمین بنور او روشن خواهد شد و سلطنت او بمشرق و مغرب خواهد رسید و ایضا
از ابن عباس منقول است که رسول خدا فرمود که من و علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین همه مطهر و معصومیم
و ایضا از ابن عباس منقول است که رسول خدا فرمود که منم سید انبیا و علی بن ابیطالب سید اوصیاست
و اوصیای من بعد از من دوازده نفرند اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان قائم است
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر از آبای کرام آن حضرت از امیرالمومنین علیهم السلام منقول است که از رسول خدا
شنیدم که باصحاب خود میفرمود که ایمان بیاورید بشب قدر بدرستی که آن برای حضرت علی بن ابیطالب است
و بعد از او برای یازده فرزند او و ایضا بسند معتبر از آن حضرت منقول است که رسول خدا فرمود که اهل بیت من
در این امت شبیهند بستارگان هر چون یکی غروب میکند دیگری طالع میشود و حضرت امام جعفر صادق
از آبای کرام خود روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حق سبحانه و تعالی از روزها جمعه را اختیار کرده است و از ماهها
ماه رمضان را و از شبها شب قدر را و مرا اختیار کرد بر جمیع انبیا و علی را از من اختیار نمود و او را بر همه
اوصیا تفضیل داد و از علی حسن و حسین را اختیار نمود و از حسین اوصیای اولاد او را اختیار کرد و ایشان
دور میگردانند از قرآن تحریف غالیان و معانی باطله مبطلان و تاویل گمراه کنندگان را و نهم ایشان
قائم ایشان است و اوست باطن ایشان و اوست ظاهر ایشان و ایضا از آن حضرت از آبای کرامش روایت است
که رسول خدا فرمود که ائمه دوازده اند از اهل بیت من و حق تعالی بایشان عطا نموده است علم مرا و فهم مرا

وحکمت مرا او فرموده است ایشان را انیست من لیلی ای ترابت نه که برایشان برتری جویند و وای ایشک نند
که قطع نمایند صله ارحام ایشان چه شمع ایشان را خدا اجر گز شفاعت ملاهان کرده رسانند و لیسند معتبر از حسین بن
الحسین از پدر بزرگوارش علیهما السلام منقول است که رسول خدا فرمود که چگونه هلاک شود امتی که من و دوازده
نفر از اولاد من از صاحبان عقل در ایشان باشیم منم اول آن است و مسیح بن مریم آخر ایشان است ولکن
شود در این میانه کسی که از من نیست و من از او نیستم و ایضا از آن حضرت از پدر بزرگوارش امیر المؤمنین
علیهم السلام منقول است که رسول خدا فرمود که امامان بعد از من دوازده نفر اند و اول ایشان تویی و آخر
ایشان قائم است که حق تعالی خواهد گشود بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را و از ابن عباس
منقول است که رسول خدا فرمود که حق تعالی ملکی است که او را دردائیل میگویند و آن ملک شانزده هزار
بال دارد که از هر بالی تا بال دیگر بقدر میان زمین و آسمان فاصله است و روزی در خاطر آن ملک
گذشت که آیا بالاتر از پروردگار ما چیزی هست و حق تعالی اخطار او دانسته بالهای آن مضاعف گردانید
و او را امر به پرواز نمود و آن ملک بقدر پانصد سال پرواز کرده بیک قائمه از قوائم عرش رسید
و چون حق تعالی دانست که او را تعب رسیده است باو وحی نمود که ای ملک بجای خود برگرد و منم عظیم و بالاتر
از هر چه بزرگ است و بالاتر از من چیزی نیست و مرا مکانی نه توصیف شود پس حق تعالی تمام بالهای او را
گرفته از صفهای ملائکه بیرون کرد و چون حسین بن علی علیهما السلام متولد شد و آن شب جمعه بود حق تعالی وحی
نمود بمالک خازن دوزخ که آتش را بر اهلش فرونشان برای کرامت مولودی که برای محمد متولد
شده است در دار دنیا و وحی نمود بحوریان که زینت کنید و زیارت کنید و بگویید برای کرامت مولودی
که برای محمد متولد شده است در دار دنیا و وحی نمود بملائکه در صفها ایستاده تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر
برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است در دار دنیا و وحی نمود بجبرئیل که برو بنزد محمد با هزار
قبیله از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک است و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده که قبهها از درها و یاقوت

[illegible]

بران زده باشند سوار شوند و با ایشان ملائکه باشند که آنها را روحانیین میگویند و در دست آنها طبقها از نور باشند
برای آنکه تهنیت بگویند محمد را بمولودی که برای او متولد شده است و تو ای جبرئیل او را خبر ده که من او را حسین نام نهادهام
و او را تهنیت ده و بگو باو که یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو که بر بدترین چهارپایان سوار شده باشند پس وای
کشنده او و وای بر آن کس که راننده آن گروه است و وای بر آن کس که پیشرو ایشان است و من بیزارم از کشنده
حسین و او بیزار است از من و کسی در قیامت نمیآید مگر آنکه گناه کشنده حسین از او بیشتر و بزرگتر است
و کشنده حسین در قیامت داخل آتش میگردد با آنها که بخدا شریک قرار داده اند و آتش مشتاق
تر است بکشنده حسین از کسی که اطاعت خدا نموده است به بهشت و چون جبرئیل از آسمان بزمین میآمد گذارش
بدردائیل افتاد و دردائیل گفت که ای جبرئیل امشب در آسمان چه واقع شده است مگر قیامت برپا شده در دنیا
قیام نموده است جبرئیل گفت نه ولکن برای محمد مولودی متولد شده است در دار دنیا و حق تعالی مرا فرستاده است
که او را تهنیت بگویم بآن مولود دردائیل گفت که ای جبرئیل بحق آن کسی که ترا و مرا آفریده است
که چون بنزد محمد روی سلام مرا برسان و بگو که بحق آن مولود که از پروردگار خود سؤال نماید که از من راضی شود
بالهای مرا بمن برگرداند و در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت را تهنیت داد
بنحوی که حق تعالی فرموده بود تهنیت داد و خبر تعزیت نیز رسانید آن حضرت فرمود که امت من او را خواهند
کشت عرض کرد بلی یا محمد فرمود که آنها امت من نیستند و من از ایشان بیزارم و خدا از ایشان بیزار است
جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم پس رسول خدا بنزد فاطمه آمد و او را تهنیت و تعزیت رسانید
فاطمه گریان شد و گفت کاش من او را نزائیده بودم آیا کشنده حسین در آتش خواهد بود رسول خدا فرمود بلی
من از این شهادت بنیدیم ولکن او کشته نخواهد شد تا آنکه از او امامی بهم رسد که امامان هدایت کننده از
او باشند پس فرمود امامان بعد از من علی است که هادی است و حسن که هدایت است و حسین که ناصر است و علی بن
الحسین که نفع دهنده است و محمد بن علی که شفاعت کننده است و جعفر بن محمد که نفع رساننده است و موسی بن جعفر

که امین است و علی بن موسی که مؤتمن است و محمد بن علی که امام است و علی بن محمد که فخار است و حسن بن علی که علام است
و کسی که عیسی بن مریم در عقب سر او نماز خواهد گزارد پس حضرت فاطمه را گریه ساکت شد پس جابر از التماس آن لوح را عرض نمود
و از حضرت امام حسین علیه السلام نسخه گرفت آن را و فرمود خداوند اکرام تو نماید دیدم که آن لوح بر نوشته بخطی ... برادر و جد او
محمد را اسم و آنچه نوشته بود که حسین فرزند علی و فاطمه را نزد تو فرستادم تا ... او را کردان ...
ملائکه او را در مقام خود جا داده ... نیکو ... بالهای ... برگردانید و او را در صفوف ملائکه جا داد
و آن ... معرفت شناخته ... که آزاد کرده حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول خدا است و ... بن ...
کرده است که امیر المؤمنین فرمود هیچ آیه از قرآن بر رسول خدا نازل نشد مگر آنکه آن را بر من خواند و من آن را املا نمود و بخط خود
نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را با من آموخت و از خدا خواست و فهم و حفظ آن را با من عطا فرماید
و من هیچ آیه از کتاب خدا را با هیچ علمی که آن حضرت املا نمود و من نوشتم فراموش نکردم و چیزی را از حلال و حرام و امر و نهی
و آنچه پیش از این بوده است و آنچه بعد از این خواهد بود و طاعت و معصیت فرو نگذاشت تعلیم نمود مرا تعلیم نمود و من تمام
آنها را حفظ کردم و حرفی از آنها را فراموش نکردم پس دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و از خدا خواست که دل مرا
از علم و فهم و حکمت و نور پر سازد و من چیزی از آنها را فراموش نکردم و آنچه را که ننوشته بودم از من فوت نشد و با آن حضرت
عرض کردم که آیا بر من می ترسید چیزی را فراموش کنم فرمود که بر تو نسیان و جهل را نمی ترسم زیرا که پروردگار من مرا خبر داده است
که دعای او درباره تو و شرکای تو که بعد از تو خواهند بود مستجاب گردانیده است عرض کردم که شرکای من که بعد از من خواهند بود کدامند فرمود
که آن کسانی که حق تعالی اطاعت ایشان را با اطاعت خود و من قرین ساخته است در آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم عرض کردم یا رسول الله ایشان
کیستند فرمود که اوصیای منند تا آنکه وارد گردند بر من نزد حوض و همه ایشان هادی و مهدی اند و باک ایشان ضرر نرساند
واگذاشتن کسی که ایشان را واگذارند و ایشان با قرآن اند و قرآن با ایشان است که نه قرآن از ایشان جدا
می شود و نه ایشان از قرآن جدا می شوند و بایشان نصرت کرده می شود امت و بایشان باران برایشان می بارد
و بایشان بلا از ایشان دفع می شود و بایشان دعای ایشان مستجاب می گردد من گفتم یا رسول الله اینها را با اسم مذکور نما

انو

فرمود که این فرزند من و دست را بر سر حسن نهاد و پس این فرزند من و دست را بر سر حسین نهاد پس فرزند حسین علی نام
او باشد و در حیوة تو متولد خواهد شد پس سلام مرا باو برسان پس امامان دیگر همگی از ده نفر کامل باشند
عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد نام آنها را بیان فرما آن حضرت یک یک را نام برد و آخر ایشان را گفت فرمود
که از جمله ایشان است مهدی است محمد که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور
و بخدا قسم که من می شناسم کسی را که با او بیعت خواهند کرد در میان رکن و مقام و اسم پدران ایشان
و قبیله های ایشان را میدانم و بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری منقول است که رسول خدا فرمود که مهدی از اولاد
من اسم و کنیتش با اسم و کنیت من مطابق است و شبیه ترین خلق است بمن در خلق و خلق و خواهد بود
برای او غیبتی و حیرتی که گمراه گردند در آن امتها پس خواهد آمد مانند شهاب ثاقب پس پر خواهد کرد زمین را
از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
که رسول خدا فرمود که خوشا حال کسی که دریابد قائم اهل بیت مرا و در غیبت او با امامت اقرار داشته باشد
پیش از آنکه قیام نماید و دوست دارد دوستان او را و دشمن دارد دشمنان او را و آن کس از رفقای
من و دوستان من و گرامی ترین امت من است نزد من در روز قیامت و از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که رسول خدا فرمود که خوشا حال کسی که دریابد قائم اهل بیت مرا و حال آنکه پیش از
قیام او باو اقتدا کرده باشد و دوست دارد او را و بامامان هدایت کننده را امام خود دانسته باشد و از دشمنان ایشان
بیزاری جسته باشد آنگروه رفیق من و گرامی ترین امت است نزد من و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
از آبای کرام آن حضرت مروی است که رسول خدا فرمود که افضل عبادتها انتظار فرج کشیدن است
و از ابن عباس منقول است که رسول خدا فرمود که علی بن ابی طالب امام امت من و خلیفه من است
بر ایشان بعد از من و از اولاد او است قائم منتظر که پر خواهد کرد بعد و حق تعالی زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد
از جور و ظلم و قسم بانکسی که مرا مبعوث گردانیده است به پیغمبری که ثابت بمانند بر اعتقاد باو در زمان غیبت او

گرامی تر و کمیاب تر اند از گوگرد احمر پس جابر بن عبدالله برخاست و گفت که یا رسول الله آیا برای قائم
از اولاد تو غیبتی خواهد بود فرمود بلی برای آنکه خالص گرداند حق تعالی آنکس را که ایمان آورده اند و ناچیز گرداند
کافران را ای جابر این امریست از امر خدا و سری است از اسرار الهی که از خلق پوشیده است پس مبادا که در آن شک کنی
زیرا که شک در امر خدا کفر است و در حدیث طولانی که از حضرت صادق
بسند معتبر منقول است مذکور است که رسول خدا با امیرالمؤمنین فرمود که یا علی بدانکه از همه کس یقین آن
گروه عظیم است که در آخرالزمان خواهند بود و پیغمبر را درنیافته اند و حجت از ایشان پنهان خواهد بود
و ایمان خواهند آورد به سطر نوشتهها که در کاغذها نوشته شده است **باب دوم** در ذکر اخباری
که از امیرالمؤمنین منقول است و مشتمل است بر ذکر وقوع غیبت برای امام قائم ثانی عشر ع باسانید
متعدده معتبره از اصبغ بن نباته منقول است که روزی بخدمت امیرالمؤمنین ع رفتم و آنحضرت را متفکر
یافتم و دیدم که نشسته بود و پاره چوبی در دست داشت و زمین را با آن میخراشید عرض کردم که شما را
چه میشود چنین متفکر می بینم آیا بخلافت رغبت در زمین است فرمود که نه بخدا قسم که هرگز رغبت در دنیا
نداشته ام ولیکن فکر میکنم در مولودی که از صلب من خواهد بود و آن یازدهم از اولاد من است و او است
مهدی که پر خواهد ساخت زمین را از داد و عدل چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و خواهد بود برای او
حیرتی و غیبتی و گمراه گردند در آن گروههای بسیار و هدایت یابند جمعی دیگر من عرض کردم که یا امیرالمؤمنین
این البته خواهد بود فرمود بلی چنانچه که او آفریده شده است و برای تو از کی علم باین مطلب است ای اصبغ
آن گروه که با او خواهند بود خیار این امت اند که با ابرار این عترت خواهند بود من عرض کردم که بعد از آن چه خواهد
بود فرمود که خدا خواهد کرد آنچه را که میخواهد بدرستی که برای او است ارادهها و غایتها و نهایتها و در کتاب
زیاد المخبر منقول است که امیرالمؤمنین دست مرا گرفته از کوفه بیرون برد و چون بصحرا رسید آهی کشید و فرمود که ای کمیل بدرستی
که این دلها ظروف علوم است و بهترین دلها آنست که فراگیرنده تر باشد پس بگیر از من آنچه را بتو میگویم مردمان سه گروه اند یا عالم

ربانی و دیگری متعلم که در راه نجات است و سیم جاهلان اراذل که پیروی میکنند هر خواننده را و میل میکنند با هر بادی
و روشنی نیافته اند از نور علم و پناه نبرده اند برکن محکمی ای کمیل علم از مال بهتر است زیرا که علم ترا حفظ میکند و تو مال را
حفظ میفرمائی و مال بنفقه کردن کم میشود و علم بانفاق زیاد میگردد ای کمیل دوستی علم دین است که جزا داده
میشود کسب میکند با آن طاعت را در زندگی و نام نیک را بعد از مرگ و منفعت مال بزوال آن زایل میگردد
ای کمیل جمع کنندگان مال هالک میشوند و صاحبان علم همیشه زنده اند و علما در همه روزگار باقی اند اشخاص
ایشان ناپیدا است و امثال ایشان در دلها موجود است پس اشاره نمود بسینه مبارک خود و فرمود که در اینجا
علوم بسیار است کاش می‌یافتم برای آنها کسانی را که توانند آن را برداشت آنکس را که مییابم یا زیرک است که
امین نیست علم را آلت دین در دنیا استعمال میکند و نعمت خدا را آلت برتری جستن بر بندگان خدا
بر اولیای او میگرداند یا مطیع اهل حق است و بصیرت ندارد در احیای آن شک
(عارض) در خاطر او باول شبهه است میگردد و یا آن در تردد میماند و یا کسیست که حریص بر لذت است و پیرو شهوت
و یا کسی است که فریفته بجمع کردن و ذخیره نهادن است و این دو صفت هیچ یک از دین را رعایت نمیکنند و همه این گروه
مجهولات چرنده شبیه اند این چنین میمیرد علم بموت حاملان آن این قدر است که زمین هرگز خالی نخواهد
از کسی که قیام نماید بحجتهای خدا او آنکس یا ظاهر و مشهور است و یا خائف و مستور برای آنکه حجتهای خدا باطل نگردد
چه قدر اند آنها و در کجایند آن گروه در عدد بسیار کمند و در قدر بسیار بزرگند بایشان حفظ میکند حق تعالی
حجج و بینات خود را تا آنکه بسپارند آنها را بنظیر ایشان و بکارند آن را در دلهای شبیه ایشان هجوم آورده است
برایشان علم بالبصیرت تحقیق و رسیده اند بروح الیقین و بر ایشان آسان شده است آنچه را که اهل طغیان
سخت شمرده اند و انس گرفته اند بآنچه جاهلان از آن وحشت میدارند و بدنیا مصاحبه اند ببدنهائی که ارواح
آنها آویخته است در محل اعلای ایشان اند گروه متعهد خلفای خدا در زمین و دعوت کنندگان بسوی دین او پس فرمود
آه آه شوقا الی رؤیتهم و استغفر الله لی و لکم و موافق بعضی روایات بعد از آن فرمود که ای کمیل برگرد اگر میخواهی

مترجم گوید که مصنف علیه الرحمه این حدیث کیان را باسانید معتبره بسیار که عبارات بعضی مختصر و مرتب و بعضی متعددات ایراد نموده و ملک کرده با بقیه ذکر همه آنها موجب تکرار بود ما بذکر همین یک سند اکتفا نمودیم
و همچنین بمضمون این عبارت را از آن حضرت باسانید متعدده نقل نموده است که خداوند خالی نخواهد گذاشت
زمین را از حجت خواه ظاهر و مشهور باشد و خواه خائف و مغمور تا آنکه باطل نگردد حجتها و بینهای تو و ایضا
باسانید متعدده معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و جمعی از اصحاب رسول روایت
کرده است که چون مردم بعد از هلاک ابوبکر با عمر بیعت نمودند مردی از جوانان یهود بنزد عمر آمده و در وقتی که
او در مسجد رسول خدا بود و مردم در دور او نشسته بودند و بر او سلام کرد و گفت که مرا دلالت کن بکسی که اعلم شما باشد
بخدا و رسول و کتاب و سنت پس عمر بدست خود بامیرالمؤمنین اشاره نمود و گفت این است آن کس که تو میخواهی
یهودی بخدمت آن حضرت آمده پرسید که تو آنکه داناتری بخدا و رسول و کتاب و سنت فرمود بلی یهودی
گفت که از تو سؤال میکنم از سه چیز و سه چیز و یک چیز آنحضرت فرمود که چرا نگفتی از هفت چیز یهودی گفت که
اول از سه چیز سؤال میکنم اگر جواب آنها را بر وجه صواب شنیدم سؤال دیگر خواهم کرد والا خواهم رفت
امیرالمؤمنین ع فرمود که اگر من جواب را بر وجه صواب بگویم تو خواهی دانست وگفت آن از علما و احبار یهود بود
و او را از اولاد هارون برادر موسی رسیده بود گفت و قسم یاد نمود بخدا که هیچ خدا نکرد او اگر جواب را بروجه
حق و صواب شنوم یهودیت را ترک خواهم نمود و قبول اسلام خواهم کرد و بنیاد من نیز نزد تو بکرو در طلب این اسلام
آن حضرت فرمود که ای هارونی سؤال کن از هرچه میخواهی یهودی گفت مرا خبر ده مرا از اول درختی که بر روی
زمین روئید و از اول چشمه که بر روی زمین جاری گردید و اول سنگی که بر روی زمین گذاشته شده آن حضرت فرمود
که یهود را گمان این است که اول درختی که از زمین روئید شجره زیتون بود و دروغ میگویند بلکه اول درختی که روئید
درخت خرمای عجوه بود که آدم آن را از بهشت با خود آورد و آن را کاشت و اصل همه نخلها از آن است و گمان
یهود آن است که اول چشمه که جاری گردید چشمه بیت المقدس بود که در زیر حجر جاری شد و دروغ میگویند بلکه اول چشمه

چشمه حیوان بود که موسی با آن کس که همراهش بود بان چشمه رسیدند و ماهی را در آن چشمه شستند و زنده شد و آب
آن چشمه بهر مرده که رسید زنده میشد و خضر بر مقدمه لشکر ذوالقرنین بود و از آن چشمه نوشیدند و ذوالقرنین او را نیافت
و یهود را گمان این است که اول سنگی که بر زمین گذاشته شد سنگی است که در بیت المقدس است و دروغ میگویند بلکه آن
حجرالاسود است که آدم آن را از بهشت با خود آورد و در رکن گذاشت و مردم بان استلام مینمودند که از برف
سفیدتر بود و از گناهان بنی آدم سیاه شد یهودی گفت که مرا خبر ده که برای این امت چند امام خواهد بود که با شان
هیچ ضرر نمیرسانند واگذاشتن هر که ایشان را واگذارد و خبر ده مرا که منزل محمد در بهشت در کجا است و خبر ده مرا که در بهشت
از امت او کی با او خواهند بود آن حضرت فرمود که برای این امت دوازده امام هادی و مهدی خواهد بود که واگذاشتن مردم
ایشان را ضرر بایشان نمیرساند و منزل محمد در بهشت در بهترین موضع آن است که بهشت عدن باشد و با محمد در
در بهشت همان دوازده امام هدایت کننده خواهند بود آن جوان گفت که راست گفتی قسم بخدائی که بغیر از خدائی
خداوند آنچه فرمودی مکتوب است در نزد من باملای موسی و خط هارون علیهما السلام پس عرض کرد که خبر ده مرا از آنکه
وصی محمد چند سال بعد از او زندگانی خواهد نمود و خواهد مرد یا کشته خواهد شد آن حضرت فرمود که ای هارونی
منم وصی محمد و بعد از آن حضرت سی سال زندگی خواهم کرد که نه یک روز زیاد باشد و نه یک روز کم بعد از آن شقی ترین این
امت نظیر پی کننده ناقه صالح ضربتی بر فرق من خواهد زد که ریش من بخون آن خضاب شود پس آنحضرت گریان
شد و آن جوان فریاد زده آنچه علامت اهل ذمه بود از خود کند و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و انک وصی رسول الله راوی میگوید که تمام علما یهود که در مدینه بودند آن جوان را اعلم میدانستند و پدرش
نیز اعلم ایشان بود و در روایت ابوالطفیل که از اصحاب رسول خدا است مذکور است که چون بر جنازه ابوبکر
نماز گذاردیم دیدم که مردم با عمر بیعت میکردند و ما در گوشه نشسته بودیم ناگاه جوان یهودی از اولاد هارون آمد که جامهای
نیکو پوشیده بود و بر بالای سر عمر ایستاده بود و گفت تو ئی که از همه این امت داناتری بکتاب ایشان و بامر پیغمبر ایشان
عمر سر در زیر انداخته هیچ جواب نگفت یهودی گفت ترا با تو سخن میگویم و دو مرتبه سخن خود را تکرار نمود عمر پرسید که چه میگوئی تو

چیست جواب داد که من آمده‌ام در حالتی که در دین شک دارم و حق را طلب میکنم عمر گفت که برو نزد آن
جوان پس یهودی پرسید که آن جوان کیست عمر گفت که علی بن ابیطالب است پسر عم رسول خدا و پدر حسن و حسین و
فرزندان رسول خدا و شوهر فاطمه دختر رسول خدا پس یهودی بنزد آن حضرت آمده گفت که تو چنانی که عمر گفت
فرمود بلی پس حدیث بنحو حدیث مذکور روایت نموده و تفاوتی که در آن حدیث این است که یکی از سؤالات اول
بجای سؤال از اول چه این است که اول قطره خونی که بر زمین ریخت چه بود و آن حضرت فرمود که خون هابیل بود
که برادرش قابیل او را کشت و در آخر حدیث بعد از ادای شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی
و وصایت آن حضرت مذکور است که آن مرد عرض کرد که تو امروز سزاوارتر از آن است که تو بر همه تفوق
داشته باشی و کسی بر تو تفوق نجوید و باید که تو را تعظیم نمایند و ضعیف نشمارند پس آن حضرت منزل آن مرد را
بقدوم خود مشرف گردانیده معالم دین را تعلیم او فرمود باسناد صحیح از حضرت امام محمد باقر از آبای کرام آن حضرت
منقول است که امیرالمؤمنین فرمود که حق تعالی چهار چیز را در چهار چیز پنهان کرده است رضای خود را در طاعت
پنهان کرده است پس چیزی از طاعت خدا را ضعیف نشمارید شاید که رضای حق تعالی در آن باشد و شما ندانید
و غضب خود را پنهان کرده است در معصیت پس چیزی از معصیت را ضعیف نشمارید شاید که غضب خدا در آن
باشد و شما ندانید و پنهان نموده است اجابت را در دعا پس چیزی از دعا را صغیر مشمارید شاید که اجابت
در آن باشد و شما ندانید و پنهان گردانیده است ولی خود را در میان بندگان خود پس هیچ بنده را صغیر مشمارید
از بندگان خدا شاید که او ولی خدا باشد و شما ندانید و از اصبغ بن نباته و دیگران منقول است که امیرالمؤمنین
فرمود که قائم ما غائب خواهد بود که جاهلی بگوید که خدا را بآل محمد حاجتی نیست و از عبدالله بن ابی عجلان
و دیگران منقول است که امیرالمؤمنین فرمود که شما را امر مشتبه میگردد و چنان میمانید که حیوانات طلب میکنند
چراگاهی و نمی‌یابند و از اصبغ منقول است که آن حضرت فرمود که صاحب این امر تنها و غریب است
و بسند معتبر از امام محمد تقی از آبای کرام آن حضرت علیهم السلام منقول است که امیرالمؤمنین فرمود که برای قائم ما غیبتی

خواهد

خواهد بود که مدت آن طولانی باشد و می‌بینم شیعه در حرکت میکنند در زمان غیبت او مثل حرکت حیوانات و طلب
مینمایند چراگاه را و نمی‌یابند پس کسی از ایشان که بر دین حق ثابت بماند و دلش از طول مدت غیبت قسی
نشود با من خواهد بود در روز قیامت در درجه من پس فرمود که چون قائم ما قیام نماید بیعت کسی در گردن او
نخواهد بود و از این جهت ولادت او مخفی و شخص او غایب خواهد بود و بسند حسن از حضرت امام رضا از آبای کرام
آن حضرت منقول است که امیرالمؤمنین با امام حسین فرمود که نهم از اولاد تو قائم بحق است که دین را ظاهر میگرداند
و عدل را میگستراند امام حسین عرض کرد که البته چنین خواهد بود فرمود بلی قسم بکسی که محمد را بنبوت مبعوث
گردانیده است و او را برگزیده است که چنین خواهد بود اما بعد از غیبتی و حیرتی که ثابت نماند در آن مگر مخلصانی که روح
یقین در دل ایشان است و حق تعالی از ایشان عهد گرفته است بولایت ما و ایمان را در دلهای ایشان قرار داده و
بروح القدس ایشان را تایید فرموده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که امیرالمؤمنین با ابن
عباس فرمود که شب قدر در هر سالی هست و در آن شب امور آن سال نازل میشود برای او و والیان هستند بعد از
رسول خدا ابن عباس عرض کرد که والیان کیانند فرمود که من و یازده نفر از صلب من که همه امام و محدث‌اند
و از حضرت صادق منقول است که امیرالمؤمنین بر منبر کوفه خطبه خواند و در اثنای خطبه فرمود خداوندا ناچار است
زمین تو را از حجت تو بر خلایق برای ائمه هدایت کنند ایشان را بسوی دین تو و بیاموزانند ایشان علم
تو را تا آنکه حجت تو باطل نگردد و پیروان اولیای تو گمراه نشوند بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده باشی
و آن حجت یا ظاهر است که فرمان برده نمیشود یا پنهان است و یا انتظار او کشیده میشود و اگر شخص او از مردم غایب
باشد علم و آداب او در دلهای مؤمنان ثابت خواهد بود و بآن عمل خواهند نمود **باب یازدهم** در ذکر
آنچه از سید عالمیان علیها السلام در باب امام ثانی عشر وارد شده است و با ذکر حدیث صحیحه از ابوبصیر
منقول است که در وقت وفات امام محمد باقر فرمود قائم قدوم و آن حضرت فرزند خود صادق را طلبید و با او عهدی کرد و در زمین
علی بن الحسین که برادر آن حضرت عرض کرد که اگر در باره من مثال حسن و حسین عمل شود امیدوارم که از من منکری اظهار نکرده

آن حضرت فرمود که ای ابوالحسن اما شما مبتلا خواهید شد و عهدها بر شما مهر است پس مشغول شوید که آنها اموری است که از جانب
خدا که پیش از آن بجهة اند رسیده است پس جابر بن عبدالله را طلبید و فرمود که ای جابر حکایت کن برای ما آنچه را
که مشاهده نمودی جابر عرض کرد که رفتم نزد سیده خود فاطمه دختر رسول خدا برای آنکه او را تهنیت گویم بولادت فرزندش حسین
دیدم که در دست آن معصومه صحیفه ایست از مروارید سفید عرض کردم که ای سیده زنان این صحیفه چیست در دست شما
فرمود که در این صحیفه اسم امامان از اولاد من نوشته است عرض کردم که آن را بمن بده که در آن نظر
کنم فرمود که اگر نهی از آن نشده بود میدادم اما باید غیر نبی و وصی و اهل بیت نبی کسی او را مس ننماید لیکن تو
مأذونی که از ظاهرش آن نظر کنی در باطنش چون نظر کردم دیدم که نوشته بود ابوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفی مادرش
آمنه دختر وهب ابوالحسن علی بن ابیطالب المرتضی مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف ابومحمد
الحسن بن علی البر ابو عبدالله الحسین بن علی التقی مادر هر دو فاطمه دختر محمد ابو محمد علی بن الحسین العدل مادرش شاه بانویه
دختر یزدجرد بن شاهنشاه ابوجعفر محمد بن علی الباقر مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب ابو عبدالله
جعفر بن محمد الصادق مادرش فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ابو ابراهیم موسی بن جعفر الثقة مادرش
جاریه که اسمش حمیده است ابوالحسن علی بن موسی الرضا مادرش کنیزی که اسمش نجمه است ابوجعفر محمد بن علی الزکی
مادرش جاریه که اسمش خیزران است ابوالحسن علی بن محمد الامین مادرش جاریه که اسمش سوسن است ابو محمد
الحسن بن علی الرفیق مادرش جاریه که اسمش سمانه و کنیتش ام الحسن است ابوالقاسم محمد بن الحسن که حجت قائم است
و مادرش جاریه که اسمش نرجس است صلوات الله علیهم اجمعین و بسندهای معتبره متعدده از ابوبصیر منقول است
که حضرت صادق ع فرمود که پدرم بجابر بن عبدالله انصاری گفت که مرا بتو حاجتی هست و میخواهم که با تو در خلوت
بگویم ترا در کدام وقت میسر است که خلوت نمائی جابر عرض کرد که در هر وقت که شما مقرر فرمائید
پس خلوت نموده فرمود که مرا خبر ده از لوحی که در دست مادرم فاطمه دختر رسول خدا دیدی و آنچه فاطمه ترا از آن خبر
داد که در آن لوح نوشته است جابر عرض کرد که رفتم نزد مادر تو فاطمه در حجره رسول خدا برای تهنیت ولادت

حسین

حسین دیدم که لوحی سبز در دست او است و من گمان کردم که زمرد است و دیدم که در آن بخط سفیدی که مانند
آفتاب سفید بود چیزی نوشته است عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا این لوح چیست
فرمود که این لوحی است که حق تعالی فرستاده است برای رسول خود و در آن نوشته است اسم پدر من و اسم شوهر من
و اسم دو فرزند من و اسماء اوصیا از اولاد من و پدرم آن را بمن داده برای آنکه مرا بآن بشارت دهد
پس مادرت آن لوح را بمن داد و من آن را خواندم و از روی آن نسخه برداشتم پس پدرم با او فرمود که آیا
جابر میتوانی که آن را بمن بنمائی عرض کرد که بلی پس پدرم بمنزل او رفت و او صحیفه از پوست بیرون
آورد پس پدرم با او گفت که تو در نوشته خود نظر کن تا من بر تو بخوانم پس جابر در آن صحیفه نظر کرد و پدرم
آن را خواند و یک حرف تفاوت در آن نبود پس جابر گفت و شهادت میدهم بحق خدا که در لوح
دیدم که همین نحو نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این نوشته ایست از جانب خداوند عزیز علیم بسوی محمد
نور او و سفیر او و دلیل او که فرود آورده است آن را روح الامین از نزد پروردگار عالمیان ای محمد تعظیم کن
اسمای مرا و شکر کن نعمتهای مرا و انکار مکن آلای مرا بدرستی که منم خداوندی که نیست خداوندی بجز من شکننده جباران
و منم هلاک کننده متکبران بدرستی که منم خداوندی که نیست خداوندی بجز من پس هر که امید دارد بغیر فضل من یا بترسد
از غیر عدل من عذاب خواهم نمود او را عذابی که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم
پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما بدرستی که من هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیدم و چون ایام او را کامل نمودم
و مدت او را بسر آوردم برای او وصی قرار دادم و ترا بر همه پیغمبران تفضیل دادم و وصی ترا بر همه اوصیا تفضیل دادم
و گرامی داشتم ترا بعد از وصی تو بدو شبل تو و دو سبط تو حسن و حسین پس حسن را معدن علم خود گردانیدم بعد از انقضای مدت
پدرش و حسین را خازن وحی خود ساختم و او را بشهادت گرامی داشتم و برای او بسعادت ختم نمودم و او است
افضل شهیدان و درجه او از همه شهدا بلندتر است و کلمه تامه خود را با او قرار دادم و حجت بالغه را نزد او نهادم
و بعترت او ثواب میدهم و عقاب میکنم و اول ایشان علی است که سید عابدان و زینت اولیای گذشتگان است

و فرزند اوست که شبیه است بجدّ خود محمد که مستحفظ علم من او معدن حکمت من است و نزد من جلال ... میسازم ...
که در شان جعفر شک نماید و هر که برا و رد نماید چنان است که بر من رد کرده است و واجب است بر من که گرامی دارم مثوی
جعفر را و شاد گردانم او را در باره اولیا و شیعیان او و ناصران او و یاوران او و برگزیدم بعد از موسی فرزند او را زیرا که
رشته و حجت من منقطع نمیگردد و حجت من پنهان نماند و کسی بر اولیاء من جشی نخورانند و هر که انکار نماید
یکی از ایشان را نعمت مرا انکار کرده است و هر که آیه از کتاب مرا تغییر دهد دروغ بر من بسته است
و وای بر افترا زنندگان و انکار کنندگان نزد انقضاء مدت بنده من موسی بن جعفر و حبیب من و برگزیده
من در ستی که هر که تکذیب نماید هشتم را تکذیب کرده خواهد بود تمام اولیاء مرا و علی ولی من و ناصر من است و کسی است
که بر او خواهم گذاشت بار نبوت را و امتحان خواهم نمود بقوت او را و خواهد کشت او را عفریت متکبر و مدفون
میگردد در شهری که بنا نهاده است او را بنده صالح من ذو القرنین در پهلوی بدترین خلق من و واجب است
بر من که روشن گردانم دیده او را بمحمد فرزند او و خلیفه او بعد از او و او وارث علم من و معدن حکمت
من و موضع سرّ من و حجت من بر خلق من گردانیدم بهشت را ماوای او و پذیرفتم شفاعت او را
در باره هفتاد نفر از اهل بیت او که همه مستوجب آتش بوده اند و ختم میکنم بسعادت برای فرزند او علی
که ولی من و ناصر من و شاهد است در خلق من و امین من است بر وحی من و بیرون میآورم از او دعوت
کننده بسوی راه خود را که خازن علم من است حسن پس کامل میگردانم این امر را بفرزند او که رحمت است
بر عالمیان و بر او است کمال موسی و بهای عیسی و صبر ایوب و ذلیل خواهند شد در زمان او اولیاء من و هدیه
فرستاده خواهد شد سرهای ایشان چنانکه بهدیه فرستاده میشود سرهای ترک و دیلم کشته میشوند و سوخته میگردند و با خوف
و رعب و ترس میگذرانند و زمین از خونهای ایشان رنگ میگردد و زنان ایشان فریاد و واویلاه میکشند
و ایشانند اولیاء من بحقیقت که بایشان دفع میکنم هر فتنه عظیمه سیاه و بایشان رفع مینمایم زلزلها را و قیدها و غلها
از ایشان بر میدارم اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و ایضا از آن حضرت منقول است

لوح ان

که جابر بن عبدالله گفت که داخل شدم بر فاطمه دختر رسول خدا و در پیش روی او لوحی بود که نور آن چشم را خیره مینمود و در آن
لوح دوازده اسم نوشته بود سه اسم در ظاهر آن و سه اسم در باطن آن و سه اسم در آخر آن و سه اسم در کنار آن شمردم دیدم آن
اسما دوازده بود از آن حضرت پرسیدم اینها اسمای کیست فرمود که اسما اوصیا است که اول ایشان پسر عم من است و یازده نفر از اولاد من که آخر ایشان
قائم است صلوات الله علیهم و سه محمد در سه موضع آن نوشته بود و چهار علی در چهار موضع آن و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت صادق
با اسحق بن عمار فرمود که ای اسحق میخواهی بشارت دهم ترا عرض کرد بلی فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا فرمود که صحیفه دیدیم بخط امیر المؤمنین
و املاء رسول خدا و در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم تا آخر آنچه در حدیث جابر مذکور شد و در آخر آن نوشته بود
که ای اسحق این است دین ملائکه و پیغمبران پس آن را حفظ کن و از غیر اهلش پنهان دار خدا ترا حفظ نماید و احوال تو را اصلاح کند آنگاه
فرمود هر که کند این ترا بانچه گفتم از عذاب خدا ایمن میگردد و در حدیث دیگر مذکور است که چون حضرت فاطمه حسین را متولد
شد فرزند آن حضرت صلعم نمود و زمین برادر آن حضرت شد در میان اینها بود پس صحیفه بیرون آورد که بخط امیر المؤمنین و املای
رسول خدا و در آن نوشته بود که هذا کتاب من الله العزیز الحکیم تا آخر آنچه مذکور شد و عبد العظیم حسنی این حدیث را روایت کرده
و آن را بسه واسطه از محمد بن جعفر روایت نموده است که من این حدیث را از محمد بن جعفر که با آنکه خواهان این حدیث را شنیده
بود روایت میکرد و چون شنیدم عبد العظیم فرمود که این است دین خدا و دین او و دین ملائکه او پس این را پنهان دار مگر از اهلش و کسانی که از اولیا
باشند **باب چهاردهم** در ذکر آنچه از امام حسن مجتبی در شان ائمه اثنا عشر و غیبت آخر ایشان وارد شده است از کتب معتبره
از حضرت امام محمد تقی منقول است که روزی امیر المؤمنین با امام حسن و سلمان داخل مسجد الحرام شد و امیر المؤمنین بر دست سلمان تکیه کرده
بود پس مرد خوش هیئت و لباسی نیکو داخل شد و بر امیر المؤمنین سلام کرد و نشست آن حضرت جواب سلام او را داد آن مرد گفت یا امیر المؤمنین
از سه چیز سوال میکنم اگر مرا جواب دادی میدانم که قوم آنچه در حق تو کردند دین و دنیای خود را فاسد نمودند و اگر جواب نگفتی میدانم
در این تو و ایشان تفاوتی نیست آن حضرت فرمود بپرس از آنچه میخواهی آن مرد گفت خبر ده مرا از آنکه چون شخص بخواب میرود
روح او بکجا میرود و خبر ده مرا از آنکه بیاد آوردن و فراموش کردن امور از چیست و خبر ده مرا از آنکه چگونه فرزند شبیه اعمام و اخوال میشود حضرت
بجانب امام حسن التفات نمود و فرمود که ای ابا محمد جواب او را بگو امام حسن فرمود اما آنچه گفتی که روح در وقت خواب بکجا میرود پس روح او

معلق است به ریح و ریح معلق است به هوا تا وقتی که صاحب روح حرکت کند برای بیدار شدن پس اگر خدای عز و جل روح را اذن
اذن برگشتن دهد ریح روح را می‌کشد و ریح هوا را و روح برمی‌گردد و اگر حق تعالی او را اذن برگشتن ندهد هوا ریح را می‌کشد و ریح
روح را و تا بدن برنمی‌گردد تا روز قیامت و آنچه گفتی از امر ذکر و نسیان بدرستی که دل آدمی در حقه‌ای است و بر آن حقه طبقی است پس اگر شخص
در آن وقت بر محمد و آل محمد صلوات تمام بفرستد آن طبق از بالای آن حقه برداشته می‌شود و دلش روشن می‌گردد و آنچه را
که فراموش کرده است به خاطرش می‌رسد و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا ناقصه از صلوات بر ایشان بفرستد آن طبق را بر
آن حقه محکم می‌کند و دلش تاریک می‌شود و آنچه در خاطرش بوده است فراموش می‌کند و آنچه در امر مولود پرسیدی از شبیه بودن که چون
مرد مقاربت می‌کند با دل ساکن و عروق با آرام و بدن غیر مضطرب آن نطفه در میان رحم قرار می‌گیرد و فرزند شبیه
پدر و مادر می‌شود و اگر با دل غیر ساکن و عروق نا آرام و بدن مضطرب جماع کند نطفه مضطرب می‌شود و در حال اضطراب در بعضی عروق
می‌ریزد پس اگر در عروق اعمام ریخت مولود به عم شبیه می‌شود و اگر در عروق اخوال ریخت به خال شبیه می‌گردد آن مرد گفت اشهد
ان لا اله الا الله و همیشه به این شهادت داده‌ام و شهادت می‌دهم ان محمدا رسول الله و همیشه به این شهادت داده‌ام و اشاره
به امیرالمؤمنین نمود گفت شهادت می‌دهم که تو وصی رسول خدایی و برپا دارنده حجت اویی بعد از او و همیشه به این
شهادت داده‌ام و اشاره به سوی امام حسن نمود گفت شهادت می‌دهم که تو وصی اویی و برپا دارنده حجت اویی بعد از او و شهادت
می‌دهم که حسین بن علی وصی برادر تو است و برپا دارنده حجت او است بعد از تو و شهادت می‌دهم که علی بن الحسین برپا دارنده امر
حسین است بعد از او و شهادت می‌دهم که محمد بن علی برپا دارنده امر علی بن الحسین است بعد از او و شهادت می‌دهم
که جعفر بن محمد برپا دارنده امر محمد بن علی است بعد از او و شهادت می‌دهم که موسی بن جعفر برپا دارنده امر جعفر بن محمد
و شهادت می‌دهم علی بن موسی برپا دارنده امر موسی بن جعفر است بعد از او و شهادت می‌دهم که محمد بن علی برپا
دارنده امر علی بن موسی است و شهادت می‌دهم که علی بن محمد برپا دارنده امر محمد بن علی است و شهادت می‌دهم که محمد
بن علی برپا دارنده امر محمد بن علی است و شهادت می‌دهم که حسن بن علی برپا دارنده امر علی بن محمد است و شهادت می‌دهم مردی از فرزند حسن
بن علی است که کنیتش و نامش مذکور نمی‌شود تا وقتی ظاهر شود و زمین را از عدل پر سازد چنانچه از جور پر شده باشد پس گفت

که السلام

که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته و برخاست و رفت و فرمود که چون از مسجد بیرون رفت ندانستم
به کجا رفت برگشتم و به عرض امیرالمؤمنین رسانیدم فرمود که آن را می‌شناسی عرض کردم که خدا و رسول و امیرالمؤمنین
بآن داناترند فرمود که خضر علیه السلام بود و در حدیث دیگر مذکور است که چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد جمعی از مردم
بخدمت آن حضرت آمدند و او را بر آن مصالحه ملامت نمودند فرمود که شما نمی‌دانید که من چه کردم بخدا قسم که
آنچه کردم برای شیعه من بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند آیا نمی‌دانید که منم امام شما و اطاعت
من بر شما واجب است و منم یکی از دو سید جوانان بهشت بنص رسول خدا گفتند بلی میدانیم فرمود که آیا نمیدانید
که چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودک را کشت و دیوار را برپا داشت موجب غضب موسی گردید برای آنکه حکمت
آنها بر او پوشیده بود و همان فعل نزد خدا حکمت و صواب بود آیا نمی‌دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه
بیعت طاغی زمانش در گردن او هست مگر قائم همان قائمی که نماز خواهد کرد در عقب سر او عیسی بن مریم زیرا که حق
تعالی ولادت او را مخفی می‌گرداند و شخص او را غایب می‌سازد تا آنکه بیعت کسی در گردن او نباشد در وقتی که خروج
می‌کند و او نهم فرزندان است از اولاد برادرم حسین پسر سیدة امات طولانی خواهد گردانید حق تعالی عمر او را در غیبت و بعد از آن
او را ظاهر خواهد ساخت بقدرت خود در صورت جوانی که کمتر از چهل سال رسیده باشد تا آنکه معلوم گردد که حق تعالی بر همه چیز قادر است

باب سیزدهم در ذکر آنچه از حسین بن علی علیه السلام در شأن امام غائب علیه السلام و حضرت آن سرور وارد شده است از آنچه
حدیثی است که از حضرت صادق از آبای کرام آن حضرت منقول است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که در نهم اولاد من
سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران است و او است قائم ما اهل بیت و حق تعالی اصلاح می‌نماید امر او را در یک شب
و در حدیث دیگر فرمود که قائم این امت نهم اولاد من است و او است صاحب غیبت و او است که میراث او تقسیم می‌شود و او
زنده است و در حدیث دیگر فرمود که از ما است دوازده مهدی که اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است
و آخر ایشان نهم از اولاد من است و او است امام قائم بحق که زنده می‌گرداند خدا زمین را با او بعد از آنکه مرده باشد
و غالب می‌گرداند با او دین حق را بر همه دینها هر چند نخواهند کافران و برای او است غیبتی که مرتد خواهند شد در آن

گروهی ثابت خواهند ماند بر دین گرویدن پس گروه اول این گروه اذیت و آزار خواهند رسید و خواهند گفت
که در کدام وقت است آن وعده که شما راست میگویید و هر که صبر نماید در غیبت او بر اذیت و تکذیب دشمنان
بمنزله کسیست که در پیش روی رسول خدا شمشیر زده باشد و در حدیث دیگر فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز حق تعالی
آن روز را طولانی خواهد گردانید تا آنکه بیرون آید مردی از اولاد من و پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده باشد
از جور و ظلم این چنین از رسول خدا شنیده ام و در حدیث دیگر مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت
عرض کرد که تو صاحب این امری فرمود نه لکن صاحب این امر کسی است که تنها و غائب و پنهان است
و طلب خون پدرش میکند باسم جدش مکنی است و شش ماه مستور داشتن حمل خواهد نهاد

باب چهاردهم

در ذکر آنچه از زین العابدین و سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام در شان امام ثانی عشر و غیبت آن بزرگوار
وارد شده است از ابو حمزه ثمالی مرویست که از علی بن الحسین شنیدم که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از نور
عظمت خود آفرید در عالم ارواح بودند در روشنی نور خود و عبادت میکردند او را پیش از آنکه خلق را
بیافریند و تسبیح و تقدیس او را بجای میآوردند و ایشانند امامان هدایت کننده از آل محمد علیهم السلام و بسند
حسن از ابو خالد کابلی منقول است که داخل شدم بر سید خودم علی بن الحسین و عرض کردم که بیان کن که آنکه
خبر ده مرا از کسانی که حق تعالی اطاعت و مودت ایشان را واجب گردانیده است و بر بندگان خود لازم نموده است
که بعد از رسول خدا بایشان اقتدا نمایند فرمود که ای کابلی بدرستی که اولی الامر که حق تعالی ایشان را امام مردم
گردانیده و اطاعت ایشان را واجب ساخته امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است پس حسن پس حسین
فرزند علی بن ابیطالب و بعد از آن امر بما منتهی گشت و ساکت گردید من عرض کردم که ای سید من بما رسیده است
که امیر المؤمنین فرموده است که زمین هرگز از حجت خدا بر خلق خالی نمیماند پس حجت و امام بعد از تو کیست فرمود
فرزند من محمد و نام او در توریة باقر است یعنی شکافنده علم شکافتنی و او است امام و حجت بعد از من و بعد از او فرزند او جعفر است و نام
او در نزد اهل آسمان صادق است عرض کردم که چرا او صادق شده است و حال آنکه همه شما صادقید فرمود که پدرم از

پدرش روایت کرد که رسول خدا فرموده که چون فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام متولد
شود او را صادق نام نهید زیرا که برای پنجم از اولاد او فرزندی خواهد بود که نامش جعفر باشد و از روی کذب و افترا بر خدای تعالی ادعای
امامت کند و او در نزد خدا جعفر کذاب افترا زننده بر خدا است و ادعا نماید چیزی را که از اهل آن نیست و مخالفت پدر خود نماید و بر برادر
حسد برد و او است که اراده میکند که ستر خدا را در زمان غیبت ولی خدا کشف کرداند پس گریه کرد آنحضرت گریه شدیدی
و فرمود که گویا میبینم جعفر کذاب را که طاغیه زمان خود را بر آن داشته است بر آنکه تفتیش نماید امر ولی خدا را که پنهان است در حفظ
خدا و بر آنکه موکل گرداند بر حرم پدرش در حالتی که ولادت او را نمیدانند و حریص است بر کشتن او اگر بر او ظفر یابد و در میراث
او طمع دارد که بدون حق آنرا بگیرد ابو خالد میگوید که من عرض کردم که یابن رسول الله اینها خواهد شد فرمود بلی بپروردگار خودم قسم که
اینها مکتوب است در صحیفه که نزد ما است و در آن نوشته شده است محنتهای که بما میرسد بعد از رسول خدا عرض کردم
که یابن رسول الله بعد از آن چه خواهد بود فرمود که بطول خواهد انجامید غیبت ولی خدا و دوازدهم از اوصیا و امامان بعد از
آنحضرت زیرا که در زمان غیبت قائل بامامت او باشند و انتظار ظهور او را داشته باشند افضل اند از اهل هر زمانی زیرا که
حق تعالی بایشان از عقل و فهم و معرفت بایشان کرامت فرموده است که غیبت در نزد ایشان بمنزله مشاهده شده است
و ایشان را در آن زمان قرار داده است بمنزله جهاد کنندگان در پیش رسول خدا بشمشیر و ایشانند مخلصان بحق
و شیعیان ما بصدق و دعوت کنندگان بدین خدا در پنهان و آشکار و فرمود که انتظار فرج از همه اعمال افضل است
مؤلف علیه الرحمه میگوید که این خبر دادن امام علیه السلام باحوال جعفر کذاب و ادعای او امامت را از معجزات آنحضرت است چنانکه خبر دادن
عیسی بن مریم از آنچه خورده اند و آنچه ذخیره کرده اند دلیل نبوت آنحضرت بود و منقول است
که ابوسفیان در خاطر خود گذرانید که من نمیدانم بچه سبب محمد بر ما غالب است رسول خدا او را دید و گفت که بخدا غالب شدم
مرد و دیگر میگفت امیدوارم که او را دفع نمایم و همین که این خیال در خاطر او خطور کرد رسول خدا در خیمه خود او را آواز داد که ای
ابو سفیان حق تعالی ترا خوار گرداند و فاطمه دختر محمد بن هاشم روایت کرده است که حضرت امام علی النقی علیه السلام از ولادت
جعفر کذاب شاد نشد و فرمود که زود باشد که خلق بسیاری را گمراه سازد و این خبر دلیل امامت آنحضرت است و بسند معتبر از حضرت

امام زین العابدین منقول است که در قائم ما شباهتی از آدم و شباهتی از نوح و شباهتی از ابراهیم و شباهتی از موسی و شباهتی از عیسی و
شباهتی از ایوب و شباهتی از محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام هست اما از آدم و نوح طول عمر است و از ابراهیم خفای ولادت و
دوری از مردم و از موسی خوف و غیبت است و از عیسی اختلاف مردم است در شأن او و از ایوب فرج بعد از ابتلا است
و از محمد خروج بالسیف است و در حدیث دیگر فرمود در قائم شباهتی از نوح هست و آن طول عمر است و در حدیث
دیگر از آن سرور منقول است که ولادت قائم ما بر مردم مخفی خواهد بود تا آنکه بگویند هنوز متولد نشده است
برای آنکه چون خروج میکند بیعت کسی در گردنش نباشد و ایضا از آن حضرت منقول است که هرکه در
زمان غیبت قائم ما بر ولایت ثابت بماند حق تعالی ثواب هزار شهید از شهدای بدر و احد او را عطا
فرماید و در حدیث دیگر فرمود که در شأن ما نازل شده است آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و همچنین
در شأن ما نازل شده است و جعلها کلمة باقیة فی عقبه و امامت در عقب حسین بن علی است تا روز
قیامت و برای قائم ما دو غیبت هست و یکی از دیگری طولانی تر است و غیبت اول شش روز است
یا شش ماه است یا شش سال و غیبت دوم مدتش طول خواهد کشید تا آنکه برگردند از آن بسیاری از آنها
که بآن اقرار داشته اند و ثابت بر آن نماند مگر کسی که یقینش قوی و معرفتش صحیح باشد و در آنچه ما حکم کنیم
دلتنگی در خاطر خود نیابد و برای ما اهل بیت تسلیم نماید و در حدیث دیگر فرمود که دین خدا را نمیتوان یافت
بعقول ناقصه و آرای باطله و قیاسات فاسده و یافته نمیشود مگر بتسلیم و هرکه برای ما تسلیم نمود سالم ماند و هرکه
با ما اقتدا کرد هدایت یافت و هرکه بقیاس و رای عمل کرد هلاک شد و هرکه در نفس خود از آنچه ما حکم کنیم
حرجی و شکی بیابد کافر است بآن کسی که سبع المثانی و قرآن عظیم را فرو فرستاده است و خود نمیداند

باب یازدهم

در ذکر آنچه از امام محمد باقر در شأن امام ثانی عشر و غیبت آن سرور وارد شده است بسند معتبر از امام باقر منقول است
که از آن حضرت سؤال کردم از آیه فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس حضرت فرمود که امامیست پنهان شونده در
سال دویست و شصت که در انقطاع ... شیعه پنهان میشود و بعد از آن ناگاه ظاهر گردد مانند شهاب ثاقب که در شب تار

و اگر تو او را دریابی دیده‌های تو روشن خواهد شد و از جابر جعفی منقول است که بحضرت امام محمد باقر
عرض کردم که شیعیان تو در عراق بسیارند و بخدا قسم که در میان اهل بیت تو کسی نیست که او خروج کند فرمود که ای جابر
زیاد در گوش خود جا کرده است من صاحب شما نیستیم عرض کردم که پس صاحب کیست فرمود که نظر کنید در کسی که ولادتش بر مردم مخفی باشد
که او صاحب شماست و از ابو بصیر منقول است که از آن حضرت سؤال نمودم از آیه قل ارأیتم ان اصبح ماؤکم غورا
فمن یأتیکم بماء معین یعنی بگو ای محمد که خبر دهید مرا اگر بگردد آب شما فرو رفته در زمین پس کیست که بیاورد
برای شما آب گوارا فرمود که این آیه در شأن قائم نازل شده است و مراد این است که اگر امام شما
از شما غائب باشد و ندانید که در کجاست پس کی خواهد آورد برای شما امام ظاهری که خبر دهد شما را باخبار آسمان
و زمین و حرام و حلال خدا پس بخدا قسم که هنوز تأویل این آیه نیامده است و البته خواهد آمد و بسند صحیح از آن حضرت
منقول است که آن حضرت فرمود که حق تعالی محمد را بر جن و انس مبعوث گردانید و بعد از او دوازده وصی
قرار داد که بعضی از آنها گذشته اند و بعضی خواهند آمد و در هر وصی سنتی از اوصیای عیسی خواهد بود
و آنها دوازده نفر بودند و امیرالمؤمنین بر سنت مسیح بود و در حدیث دیگر فرمود که چون آسمان گردد و مردم
گویند که قائم وفات نمود و طالب بگوید که در کجاست حال آنکه استخوانهای او خاک شده پس در آن وقت امیدوار
باشید و چون ظهور او را بشنوید بسوی او بروید اگرچه بر زانو رفتن باشد بر روی برف و ایضا از ابو بصیر منقول است
که آن حضرت فرمود که در صاحب این امر چهار سنت از چهار پیغمبر است سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد
اما از موسی خوف و انتظار است و از یوسف حبس و زندان است و از عیسی آن است که بگویند مرد و حال آنکه نمرده است
و از محمد شمشیر است و از محمد بن مسلم ثقفی منقول است که داخل شدم بر امام محمد باقر و اراده نمودم که از احوال قائم
سؤال نمایم آن حضرت ابتدا نمود فرمود که در قائم آل محمد سنت پنج پیغمبر است یونس بن متی و یوسف بن
یعقوب و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام اما از یونس بن متی رجوع اوست بعد از غیبتی در حالتی که بر زیست جوان است
و سنش بسیار است و از یوسف بن یعقوب پنهان بودن اوست از خاصه و عامه و مخفی از برادران و اشکال امر او

بر پدرش معیوب با قرب مسافتی که در میان او و پدرش بود و امر شیعیانش بود و از موسی ام خوف و طول غیبت و خفاء ولادت
و تعب شیعیان او بعد از او با آنچه بایشان میرسد از اذیت و خواری تا وقتی که حق تعالی اذن ظهور او فرماید و یاری نماید
و ادبار دشمنان تا یاری او نمایند و از عیسی اختلاف خلق است در باره او بنحوی که طایفه خواهند گفت که او متولد نشده است
و طایفه خواهند گفت که مرده است و طایفه خواهند گفت که کشته شده و بدار آویخته شده و از جدش محمد مصطفی ص خروج
او است بشمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا و جباران و پادشاهان جور و آنکه یاری کرده خواهد شد
بشمشیر و رعب در دلهای دشمنان افتد و آنکه آرایش از میخ که برگردد و از علامات خروج او خروج سفیانی است از شام
و خروج یمانی و صیحه از آسمان در ماه مبارک رمضان و منادی ندا کند باسم او و اسم پدرش و در حدیث دیگر منقول است
که نزدیکترین مردم بخدا و اعلم ایشان باو و دوستان ایشان بخدا محمد است و ائمه صلوات الله علیهم پس از شهادت
در هرجا که ایشان دیده شوند و مفارقت نمایند از هر که ایشان از او مفارقت کنند و مراد امام حسین و اولاد
آن حضرت است زیرا که حق در میان ایشان است و ایشان اوصیا و ائمه‌اند پس در هرجا که ایشان را ببینید متابعت
کنید پس اگر روزی باشد که از ایشان کسی نه بینید از خدا طلب یاری نمایید و نظر کنید در سنتی که در آن بودید
و آن را متابعت نمایید و دوست دارید همان کسانی را که دوست میداشتید و دشمن دارید همان کسانی را که دشمن
میداشتید که زود فرج برای شما حاصل خواهد شد و در حدیث طولانی عمران بن مسلم فرمود که اول کسی که از رسول خدا
اجابت نمود علی بن ابیطالب و خدیجه علیهما السلام بودند و آن حضرت سه سال در مکه پنهان و ترسان بود و از قوم خود و مردم
میترسید و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که پدرم فرمود که چون قائم قیام نماید میگوید که فرار نمودم از شما
که از شما ترسیدم پس پروردگار من بمن عطا نمود حکمت را و گردانید مرا از مرسلان و در حدیث دیگر از ابو بصیر منقول است
که از آن حضرت شنیدم که صاحب این امر سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام است
اما از موسی خوف و انتظار است و از عیسی آنست که خواهند گفت در باره او آنچه در باره عیسی گفتند و از یوسف زندان و غیبت است
و از محمد قیام بشمشیر و آنکه بسیرت آن حضرت است و آنکه آثار او را ظاهر میگرداند و شمشیر بر دوش خواهد داشت تا هشت ماه و پیوسته دشمنان

خدا را خواهد کشت تا آنکه خدا راضی شود پرسیدم که چگونه خواهد دانست که خدا راضی شده است فرمود که خدا رحمت را در دل
او خواهد انداخت و در حدیث دیگر فرمود که سنت یوسف آن است که حق تعالی در میان او و خلق حجاب میآورد
و بسند معتبر از مفضل بن عمر منقول است که بخدمت آن حضرت عرض کردم که مرا خبر ده از احوال شما ائمه فرمود
که ما بمنزله ستارگانیم که چون یکی پنهان شود دیگری طالع میگردد و ما امانیم و ایمان و سلم و اسلام
و فاتح و مفتاح تا آنکه مساوی گردند فرزندان عبدالمطلب و از یکدیگر شناخته نشوند در آن وقت ظاهر خواهد
نمود خدا صاحب شما را پس خدا را حمد کنید بر آن و او را مخیر خواهند نمود میان امور صعب و آسان عرض
کردم که او کدام را اختیار خواهد نمود فرمود صعب را و بسند معتبر از ام هانی ثقفیه منقول است که روزی بخدمت امام
محمد باقر رفتم عرض کردم که ای مولای من آیه در کتاب خداست که دل مرا مضطرب گردانیده است
و خواب را از چشم من بیرون کرده است فرمود کدام آیه عرض کردم که آیه فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس فرمود
که نیکو مسئله ایست سئوال کردی ای ام هانی مراد از آن مولودی است که در آخر الزمان که مهدی این عترت
خواهد بود برای او حیرت و غیبتی که گمراه گردند در آن گروهی و هدایت یابند گروهی پس خوشا حال تو
اگر او را درک نمایی و خوشا حال کسی که او را درک نماید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که خواهد آمد زمانی که امام غائب شود پس خوشا حال کسانی که در آن زمان بر امر ما ثابت باشند
و کمتر ثوابی که برای ایشان است آن است که حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای بندگان و ای کنیزان من ایمان
آوردید بسر من و تصدیق نمودید بغیب من پس بشارت باد شما را بثواب نیکو از جانب من پس شمائید
بندگان من و کنیزان من بدرستی از شما قبول میکنم و از شما عفو مینمایم و شما را میآمرزم و بسبب شما بندگان
خود باران میبارانم و بلا را از ایشان دفع میکنم اگر شما نمیبودید عذاب را بر ایشان نازل میکردم و راوی حدیث
که جابر است میگوید که من عرض کردم که یابن رسول الله افضل عملها که در آن زمان مؤمن بجا میآورد چیست
حفظ زبان و نشستن در خانه و بسند بسیار معتبر از محمد بن مسلم منقول است که از آن حضرت شنیدم که قائم ما

یاری کرده می‌شود برعب و تأیید سپاه بر نصرت بخشیده می‌شود برای او زمین و ظاهر میگردد برای او گنجها
و میرسد پادشاهی او بمشرق و مغرب و غالب میگرداند خدا باو دین خود را بر همه دینها هر چند مشرکان
از آن کراهت داشته باشند و در زمین خرابی نمی‌ماند که آن را معمور نسازد و روح الله عیسی بن مریم از آسمان
نازل می‌شود و در عقب سر او نماز میکند راوی میگوید من عرض کردم که ظهور قائم شما کی خواهد بود فرمود
که وقتی در آنست که بپوشند مردان بزنان و زنان بمردان و اکتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان
و صاحبان فرج بر زین سوار شوند و شهادت زور مقبول و شهادت عدل رد کنند و کشتن و زنا کردن
و ربا خوردن در نظر ناسها سهل و خفیف نماید و از اشرار باید ترسید از ترس زبان ایشان و سفیانی از شام
خروج کند و یمانی از یمن و زمین بیدا فرو رود و غلامی را از آل محمد صلعم در میان رکن و مقام بقتل رسانند
که نامش محمد بن الحسن نفس زکیه است و آوازی از آسمان بیاید که حق با او و شیعه او است پس در آن وقت
قائم ما خروج خواهد کرد و چون خروج کند پشت خود را بر کعبه خواهد گذاشت و سیصد و سیزده مرد نزد او جمع
خواهند شد و اول کلامی که بآن نطق نماید این آیه است بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین یعنی بقیه خدا برای شما
بهتر است اگر مؤمن باشید پس بفرماید که منم بقیه الله و حجت او و خلیفه او بر شما و بعد از آن هر مسلمانی که بر او سلام
میکند میگوید السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه و چون برای او یک عقد یعنی ده هزار مرد جمع شود خروج میکند
و باقی نخواهد ماند در زمین هیچ معبود باطل از بت و غیر بت مگر آنکه آتش در آن خواهد افتاد و سوخته خواهد شد
و این ظهور بعد از غیبت طولانی خواهد بود برای آنکه تا معلوم شود که اطاعت خدا مینماید در غیب و ایمان میآورد
معلوم کردند و از ابو الجارود منقول است که حضرت امام محمد باقر عم سیرت دوازده خلفاء راشدین را
بیان نمود و فرمود که دوازدهم ایشان کسی است که عیسی بن مریم در عقب سر او نماز خواهد گذارد و بر تو باد که بسنت
او عمل نمائی و قرآن را **باب شانزدهم** در ذکر آنچه از امام بحق ناطق یعنی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
در شأن امام ثانی عشر و غیبت آن سرور وارد شده است و از آنجمله حدیثی است که صفوان بن مهران

از آن حضرت

از آن حضرت روایت کرده است که هر که اقرار نماید بتمام ائمه و مهدی را انکار کند مثل کسی است که بهمه پیغمبران
اقرار کند و انکار محمد صلعم نماید کسی عرض کرد که مهدی از اولاد تو کیست فرمود که پنجم از اولاد هفتم که شخص او از شما
غایب شده باشد و ذکر اسم او بر شما حلال نباشد و در حدیث دیگر فرمود که چون علامت سه‌تا یعنی محمد و علی و حسن جمع شود چهارم
ایشان قائم خواهد بود از مفضل بن عمر منقول است که بنزد مولای خود جعفر بن محمد عم رفتم عرض کردم که خلف
بعد از تو کیست فرمود که امام بعد از من فرزندم موسی است و خلف مأمول منتظر م ح م د بن الحسن بن علی بن
محمد بن علی بن موسی است و بسند معتبر از ابراهیم کرخی منقول است که بخدمت حضرت جعفر صادق عم رفتم
و در مجلس آنحضرت نشسته بودم که فرزندش موسی عم داخل شد و هنوز کودک بود من برخاستم و او را بوسیدم پس
حضرت امام عم فرمود که این است صاحب تو بعد از من به تحقیق که هلاک خواهند شد در باره او گروهی
و رستگار خواهند شد گروه دیگر خدا لعنت کند کشنده او را و مضاعف گرداند بر روح او عذاب را و بیرون آورد خدا
ستم که بیرون خواهد آمد از صلب او بهترین اهل زمین در زمان خودش که با جدش هم نام و وارث علم و احکام
و قضایای او باشد و او است معدن امامت و راس حکمت و خواهد کشت او را جباری از بنی فلان از روی
حسد بعد از ظهور عجایب بسیار و لیکن حق تعالی امر خود را جاری میگرداند هر چند مشرکان کراهت داشته باشند
و حق تعالی از صلب او بیرون خواهد آورد باقی امامان را تا آنکه دوازده امام هدایت کننده برسند
که خدا مخصوص گردانیده است ایشان را بکرامت خود و فرود آورده است ایشان را در دار قدس خود هر که
اقرار کند بدوازدهم ایشان مانند کسی است که شمشیر خود را کشیده باشد و در پیش روی رسول خدا دشمنان را
دفع نماید پس مردی از موالیان بنی امیه داخل شد و آن حضرت سخن را قطع فرمود و من یازده مرتبه
دیگر بخدمت آن حضرت رفتم بقصد آنکه باقی کلام را اعلام نمایم و میسر نشد و چون سال دیگر شد
بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که ای ابراهیم او است که رفع میکند اندوه را از شیعیان خود بعد از محنت شدید و بلاء
طویل و جزع و خوف پس خوشحال کسی که درک کند زمان او را ای ابراهیم بس است ترا ای ابراهیم

میگوید که من برگشتم و چیزی نیافتم که پیش از آن علی را شاد گرداند و دیده مرا روشن سازد و بعد گفتند از سماعه
بن مهران منقولست که گفت با ابو بصیر و محمد بن عمران در مکه در یک منزل میبودیم محمد بن عمران گفت که من از حضرت
صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که ما دوازده نفریم و ابو بصیر گفت بحق خدا که این را از آنحضرت روایت کرده و بر صدق سخن
خود سوگند خورد و از مفضل بن عمر منقولست که امام جعفر صادق فرمود که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه خلق را
بیافریند بچهارده هزار سال و آنها ارواح ما بودند کسی پرسید که آن چهارده نفر کدامند فرمود که محمد و علی و فاطمه و
حسن و حسین و امامان از اولاد حسین علیهم السلام و آخر ایشان قائم است که بعد از غیبت قیام خواهد نمود و دجال را خواهد کشت
و زمین را از جور و ظلم پاک خواهد کرد و در حدیث دیگر در تفسیر آیه یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا
ایمانها لم تکن آمنت من قبل که ترجمه اش این است که روزی که بیاید بعضی از آیتهای پروردگار تو نفع نکند
رساند ایمان آوردن نفسی را که ایمان نیاورده باشد پیش از آن فرمود که آیات ائمه اند و آن آیه که انتظار
برده روزی که ایمان آوردن کسی که پیش از آن ایمان نیاورده است نفع نبخشد روزی است که قائم ظاهر
شود هر چند آن شخص پیش از آن بپدران بزرگوار آنحضرت ایمان آورده باشد و از جابر بن عبدالله منقولست
که از حضرت ابی جعفر پرسیدم از امامت از ائمه امام کیست و علامت آنحضرت کیست که دلیل بر آن حجت
بر مومنان و قائم در امور مسلمانان و ناطق بقرآن و عالم باحکام برادر رسول خدا و خلیفه او است و وصی او
بر ایشان و ولی او آنکسی است که نسبت برسول خدا امیر المومنین است نسبت بموسی و طاعت او بر امت لازم
گفته که حق تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و میفرماید که انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و آنکس است که خوانده شد بولایت و ثابت
گردید برای او ولایت در روز غدیر خم بقول رسول خدا از جانب حق سبحانه و تعالی که آیا من سزاوارتر نیستم بشما
از نفسهای شما گفتند بلی پس فرمود پس هر که من مولای اویم پس علی مولای او است خداوندا دوست دار هر که او را
دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و واگذار هر که او را واگذارد و اعانت کن هر که او را

اعانت

اعانت کند و آنکس علی بن ابیطالب امیر المومنان و امام متقیان و پیشوای شیعیان و افضل اوصیا پیغمبران
و بهترین خلق عالمیان است بعد از رسول خدا و بعد از او حسن است و بعد از او حسین که دو سبط پیغمبرند و دو فرزند بهترین
زنان پس علی بن الحسین پس محمد بن علی پس جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی
پس فرزند حسن صلوات الله علیهم اجمعین هر یک بعد از دیگری و ایشانند عترت رسول خدا که معروفند بوصایت
و امامت در هر عصر و زمان و هر وقت و ایشانند عروة الوثقی و ائمه هدی و حجت بر اهل دنیا تا آنکه خدا
میراث برد زمین را با هر که بر روی زمین است و هر که مخالفت ایشان نماید ضال و مضل و تارک حق
و هدایت خواهد بود و ایشانند که تعبیر مینمایند قرآن را و بیان میفرمایند کلام رسول خدا را و هر که بمیرد و ایشان را
نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است و در ایشان است ورع و عفت و صدق و صلاح و اجتهاد و ادای امانت
بنیکوکار و بدکار و طول سجود و قیام لیل و اجتناب محارم و انتظار کشیدن فرج با صبر و حسن صحبت و حسن
جوار پس تمیم بن بهلول گفت که ابو معاویه از اعمش شنید این حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام برای من روایت
کرد و بسندهای معتبره متعدده از مفضل بن عمر منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که بندگان
نزدیکتر بخدا از ایشان و خشنودتر در آن وقت است که حجت خدا غایب باشد و مکان او را
ندانند و با وجود این حال بدانند که حجت خدا باطل نمیشود پس در آن وقت انتظار کشید فرج را در هر صبح
و شام و شدیدترین غضب خدا بر دشمنان در آن وقت است که حجت خدا را نیابند و از برای ایشان ظاهر نباشد و بتحقیق
حق تعالی میداند که دوستان او شک نمیکنند و اگر میدانست که ایشان شک خواهند کرد یک چشم
بر هم زدن حجت را غائب نمیگردانید و این نخواهد بود مگر بر سر بدان مردم و ایضا از آن حضرت روایت کرده است
که هر که بمیرد در حالتی که منتظر این امر باشد مثل کسی است که با قائم علیه السلام در خیمه آنحضرت باشد بلکه مثل کسی است
که در پیش روی رسول خدا شمشیر زند و ایضا بسندهای متعدده از آنحضرت منقول است که از ما دوازده مهدی است
که شش از آنها گذشته اند و شش دیگر باقی مانده اند و خدا در ششم باقی مانده کار خواهد کرد آنچه را خواهد و بسند صحیح از

محمد بن سنان منقول است که آنحضرت فرمود که در قائم ما شباهتی از موسی بن عمران هست من عرض کردم
که آن کدام است فرمود که پنهان بودن ولادت و غیبت از قوم پرسیدم که موسی چند سال از قوم خود غایب بود
فرمود بیست و هشت سال و بسند معتبر منقول است که از آنحضرت سؤال نمودند از این آیه الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون
بالغیب که ترجمه اش این است که این کتابیست که نیست شکی در آن هدایت میکند متقیان را همان کسانی که ایمان
آورده اند بغیب فرمود که متقیان شیعیان امیر المؤمنین اند و غیب حجت غایب است و شاهد بر این آیه دیگر است
که و یقولون لولا انزل علیه آیة من ربه فقل انما الغیب لله فانتظروا انی معکم من المنتظرین یعنی میگویند کفار که چرا از
جانب پروردگارش آیه بر او نازل نشد پس بگو که غیب مخصوص خداست پس انتظار برید بدرستی که من با شما
از انتظار برندگانم و عبید الله کثیر رقة از آن حضرت روایت کرده است که مراد با ایمان بغیب اقرار بقیام قائم است
و بآنکه آن حق است و از سدیر صیرفی منقول است که آن حضرت فرمود که در قائم ما شباهتی از یوسف هست
عرض کردم که مراد خبر او است یا غیبت او فرمود که چه چیز را انکار میکنند این امت شبیه بخنازیر برادران
یوسف اسباط و اولاد پیغمبران بودند و یوسف را فروختند با آنکه با او برادر بودند و او را نشناختند تا او خود گفت که منم
یوسف پس انکار این است چه انکار میکنند این را که حق تعالی در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان کرداند بتحقیق
که یوسف پادشاه مصر بود و میان او و پدرش هجده روز راه بود اگر خدا میخواست که مکان او را بپدرش
بشناساند میتوانست و یعقوب با اولادش بعد از بشارت نه روز بمصر رسیدند پس چه انکار میکنند این امت را
که حق تعالی با حجت خود همان کند که با یوسف کرد و حجت در میان بازارهای ایشان راه رود و بر بساطهای
ایشان قدم گذارد و او را نشناسند تا وقتی که حق تعالی او را اذن دهد که خود را بمردم بشناساند چنانکه یوسف را
اذن داد و با برادران گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل بودید ایشان
گفتند که تو یوسفی گفت منم یوسف و این برادر منست و بسند حسن از سدیر منقول است که گفت بخدمت
حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که اخبار بسیار از آباء طاهرین شما در باب غیبت حجت و وقوع آن بما رسیده است

پس بیان فرما که آن بر کدام یک از شما واقع خواهد شد فرمود که بر ششم از اولاد و واقع خواهد شد و او دوازدهم امامان
هدایت کننده است بعد از رسول خدا که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان قائم بحق که بقیة الله فی الارض و صاحب الزمان
است بخدا قسم که اگر در غیبت بماند بقدری که نوح در میان قوم خود ماند هر آینه از دنیا بیرون نخواهد رفت تا آنکه ظاهر گردد و
زمین را از داد و عدل پر سازد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و بسند صحیح از زراره منقول است که حضرت جعفر
صادق ع فرمود که از برای قائم پیش از قیام غیبتی خواهد بود عرض کردم که سبب آن چیست فرمود که میترسد
و اشاره بشکم خود نمود پس فرمود که ای زراره اوست منتظر الامر که مردم در ولادتش شک خواهند کرد بعضی خواهند
گفت که حمل است بعضی خواهند گفت که غایب است و بعضی خواهند گفت که متولد نشده است و بعضی خواهند گفت که پیش
از وفات پدرش بدو سال متولد شده است و بدرستی که حق تعالی واجب گردانیده است امتحان کردن شیعیان را
و در آن وقت اهل باطل بشک خواهند افتاد زراره میگوید که من عرض کردم که فدای تو شوم اگر آن زمان را درک
نمایم چه عمل بکنم فرمود که اگر آن زمان را دریابی مداومت کن بر این دعا اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم
تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک
ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی پس فرمود ای زراره ناچار است از کشتن جوانی در مدینه من عرض کردم که فدای تو
شوم او را لشکر سفیانی خواهند کشت فرمود نه او را لشکر بنی فلان میکشند میآیند و داخل مدینه میشوند و مردم نمیدانند
که بچه کار آمده اند و آن جوان را میگیرند و چون او را از روی ظلم و عدوان میکشند و حق تعالی مهلت نمیدهد در آن
وقت توقع خروج داشته باشید و در حدیث دیگر فرمود که برای صاحب الامر غیبتی خواهد گشت پس باید از خدا
بترسید و بدین او چنگ زنید و باسانید متعدده و بعبارات نزدیک بیکدیگر از آن حضرت منقول است
که رسول خدا در مکه مدت سیزده سال مخفی بود و امر خود را ظاهر نکرد و با خدیجه علیها السلام و علی با آن حضرت
بودند پس خدا او را امر نمود که امر را ظاهر سازد پس آن حضرت اظهار امر خود کرد و در حدیث دیگر فرمود که هفت سال
مختفی بود و عبد الحمید بن ابی الدیلم روایت کرده که بعضی از پیغمبران خدا ظاهر بودند و بعضی مخفی پس هر گاه در عالم حجتی آشکارا ظاهر

بودند و حاضر بحق آنها که پنهان بودند و تفسیر این آیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء فرمود که اصل آن درخت محمد است
و فرع آن علی و حسن و حسین میوه آن و نه نفر از اولاد حسین شاخهای آن و شیعه برگ آن است بخدا قسم که یک
مرد از شیعه که میمیرد برگی از آن درخت ساقط میشود عرض کردم که مراد از قول حق تعالی تؤتی اکلها کل حین چیست فرمود که آن علم
امام است که بشما میرسد در هر حج و عمره و در روایت دیگر است که از آن حضرت شنیدم سنتهای پیغمبران در آنچه
بر ایشان واقع شده است از غیبتها در قائم ما اهل بیت جاری است بی تفاوت من عرض کردم که کیست
قائم شما اهل بیت که پنجم از اولاد فرزند من موسی فرزند بهترین کنیزان و غایب خواهد شد چنان غیبتی و باطل
در آن شبهه کنند پس حق تعالی او را ظاهر خواهد کرد و خواهند و بر دست او مشارق و مغارب زمین فتح خواهد شد
و روح الله عیسی بن مریم فرود خواهد آمد و در عقب او نماز خواهد گذارد و زمین منور بنور پروردگارش روشن خواهد
شد و در زمین بقعه باقی نخواهد ماند که عبادت کرده شود در آن غیر خدا مگر که در همه بقعها عبادت خدا خواهد شد
و همه دینها دین خدا خواهد گردید هر چند مشرکان کراهت داشته باشند و در حدیث دیگر منصور از حازم فرمود
که ای منصور بدرستی که این امر نخواهد آمد مگر بعد از نا امیدی نه بخدا قسم که نخواهد آمد مگر بعد از جدا شدن شما
نه بخدا قسم که نخواهد آمد مگر خالص گردیدن شما نه بخدا قسم که نخواهد آمد مگر بعد از آنکه ظاهر گردد هر که شقی است و سعید
گردد هر که سعید است و در حدیث دیگر فرمود که برای صاحب این امر غیبتی هست که در آن غیبت تمسک بدین
او نمودن مشکل تر است پس فرمود که برای صاحب این امر غیبتی هست پس از خدا بترسید و در نزد آن غیبت تمسک
جویید بدین او و بسند معتبر از آن حضرت منقول است که مردم امام خود را مفقود خواهند نمود و او در هر موسم حج
خواهد دید و ایشان او را نخواهند دید و از مفضل بن عمر منقول است که از آن حضرت شنیدم که میفرمود بپرهیزید
از آنکه خود را مشهور بسازید بخدا قسم که غایب خواهد شد امام و در مدتی از روزگار امتحان کرده خواهید شد
تا بگویند که مرد امام شما یا در چاهی هلاک شد و شک خواهد بود در دلهای مؤمنان و مضطرب خواهید گردید مثل
اضطراب کشتی در میان موجهای دریا پس نجات نخواهد یافت مگر کسی که خدا از او پیمان گرفته باشد و در دل

ادیان

امان را ثبت نموده باشد و او را بروحی از خود تایید فرموده باشد و بلند خواهد شد دوازده رایت که معلوم نمیشود
و معلوم نمیگردد که کدام یک از کیست راوی میگوید که من گریان شدم فرمود چرا گریه میکنی عرض کردم چگونه
نگریم و حال آنکه میفرمایی دوازده رایت مشتبه برپا خواهد شد و ما با آن حال چه خواهیم کرد پس نظر حضرت
نظر کرد بسوی آفتاب که در صفه تابیده بود و فرمود این آفتاب را میبینی عرض کردم بلی فرمود که بخدا
قسم که امر ما از این آفتاب روشن تر است و از عبدالرحمن بن سیابه منقول است که حضرت صادق
فرمود چگونه خواهید بود شما در وقتی که باقی مانید بی امام هدایت کننده و بی نشان که راه یابید و بیزاری
جویند بعضی از شما از بعضی دیگر پس در آن وقت جدا خواهید شد و امتحان کرده شوید و پایمال خواهید گردید پس در آن وقت
خواهد بود اختلاف طریقها و علامتی در اول روز و قتل و قطع در آن و ایضا مردی از اصحاب منقول است که
مصباح با کفر و نفاق امامی را که با واقف است نه دوست دارید هر که را که دوست میدارد و دشمن دارید هر که را که دشمن
میدارد تا آنکه حق تعالی ظاهر گرداند امام را و ایضا فرمود که چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که مدتی طولانی
بگذرد از شما سید کسی عرض کرد که در آن وقت چه باید کرد فرمود چنگ زنید بهمان امر اول تا آنکه ظاهر
گردد برای شما و بسند معتبر از عبد الله بن سنان منقول است که با پدرم بنزد امام جعفر صادق رفتیم آن حضرت گفت
که چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که نه بینید امام هدایت کننده و نه نشان ظاهری و نجات نیابد از آن مگر کسی
که دعا کند بدعای غریق پدرم عرض کرد که این بلا خواهد بود در آن وقت چه باید کرد فرمود که تو آن زمان را درک
نخواهی نمود و چون آن زمان برسد چنگ زنید بآنچه در دست شماست تا آنکه واضح گردد امر برای شما و از علی بن
عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب منقول است که بخال خود جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کردم که چون
امری اتفاق افتد که خدا مرا آن روز بمن ننماید بکی اقتدا کنم فرمود بفرزندم موسی عرض کردم که اگر موسی بگذرد
امر با قتلی میکرد فرمود بفرزند او عرض کردم اگر فرزند او نیز بگذرد و برادر کبیر و فرزند صغیر داشته باشد بکدام یک اقتدا
کنم فرمود بفرزند او همچنین عرض کردم که اگر او را نشناسم و موضع او را ندانم چه کنم فرمود که بگو خداوندا من قول میکنم با کسی

که باقی مانده است از حجتهای تو از اولاد امام گذشته و همچنین قدر تو را کامیست و حرمت من فرموده بحضرت آن حضرت
عرض کرد که آیا خدا خواهد بود که مردم امام خود را نشناسند فرمود چنین میگویند پرسید که در آن وقت چه میکنند
فرمود در جنگ میزنند بر آنان تا آنکه ظاهر گردد برای ایشان آنچه او را بجهالت کنی من مشغول است که رفع شبهه کند پرسید تا شبهه
که باقی مانند در آن ذکر و دیده شود و بامامی رو آورند که و نجات بیابند از آن ها که کی دعا کنند بدعای غریق عرض
کردم که چگونه است دعای غریق فرمود میگوئی یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک گفتم یا مقلب
القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینک فرمود که خدای عزوجل مقلب القلوب والابصار است ولکن بگو چنانچه من میگویم
یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و در سند معتبر منقول است که من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب
داخل شدیم بر مولای خود جعفر بن محمد و دیدیم که آن حضرت بر روی خاک نشسته و پیراهنی از پلاس پوشیده
که گریبان طوق گردن داشت و گریبان نداشت و آستینهایش کوتاه بود و میگریست مانند گریه زن فرزند مرده
و جگرش از مصیبت میسوزد و حزن و اندوه از رخساره مبارکش ظاهر بود و اشک از دیده هایش ظاهر بود و میفرمود که
ای سید من غیبت تو خواب مرا از دیده و خواب گاه را بر من تنگ نموده و راحت را از دلم بدر برده
ای سید من غیبت تو وصل نموده است مصیبتهای مرا بمصیبتهای دائمی ابد و چون یک یک را مفقود گرداند و
بهم مفقود شده و هر اشکی که از چشم من فرو میریزد و هر ناله که از سینه من بیرون میآید بجهت مصیبتها و بلاهای گذشته ایشان
اتفاق افتاده است عظیم آنها را مثل آنچه که خواهد آمد و باقی مانده است از مصیبتها بلکه از آنها عظیم تر و فظیع تر شده از
آن مصیبتها و نا زیبا است که آمیخته است بغضب و سخط تو سدیر میگوید عقلهای ما از اندوه پرواز نمود و دلهای ما
از جزع شکافته شد از آن امر هائل و حادثه غافل گمان کردیم که آن حضرت مصیبتی عظیم بهر گردیده است
که نازل خواهد شد یا آنکه خبری از حوادث روزگار بر او وارد شده است پس من عرض کردم که حق تعالی دیده تورا
گریان نگرداند ای فرزند بهترین خلایق آیا کدام حادثه است که اشک تو را جاری گردانیده و آب دیده تورا
روان چشمه و کدام حالت است که چنین ماتم را بر تو لازم گردانید آن حضرت آهی کشید و فرمود که در صبح امروز

نظر کردم در کتاب جفر و آن کتابیست مشتمل بر علم مرگها و بلاها و علم آنچه بوده است و آنچه خواهد بود تا روز قیامت حق تعالی
به پیغمبر خود و ائمه بعد از او داده این کتاب مخصوص گردانیده است و در آنجا دیدم مولد قائم ما و امامت و غیبت او را
و طول غیبت و درازی عمر او و بلاهائی که در آن زمان مؤمنان خواهد رسید و شکوکی که از طول غیبت در دلها
ایشان پیدا خواهد شد و بکفر برگشتن بیشتر ایشان و بیرون انداختن قلاده اسلام را از گردنهای خود که آن
قلاده که حق تعالی میفرماید که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و مراد از آن ولایت است پس بملاحظه آن
مرا رقت گرفت و حزن بر من مستولی شد راوی میگوید که ما عرض کردیم که یابن رسول الله ما را گرامی گردان
و بما تفضل فرما بآنکه ما را شریک گردان در بعضی از آن علمی که تو میدانی فرمود که حق تعالی در قائم ما سه چیز از
داده است که آنها را در سه پیغمبر قرار داده بوده است ولادت او را شبیه بولادت موسی گردانیده است و غیبت
او را شبیه بغیبت عیسی و طول و دوری او را مثل طول عمر نوح که برای نوح اتفاق افتاد و بعد از آن عمر بنده صالح
خضر را دلیل بر عمر او گردانید سدیر میگوید که من عرض کردم که معنی اینها را برای ما بیان فرما فرمود که اما
مولد موسی این است که چون فرعون معلوم کرد که زوال ملک او بر دست موسی علیه السلام خواهد بود و با احضار
کاهنان امر نمود و ایشان گفتند که او در بنی اسرائیل خواهد بود پس اصحاب خود را امر نمود که شکم زنان بنی
اسرائیل را شکافتند تا آنکه زیاده بر بیست هزار طفل کشته شد و کشتن موسی برای او میسر نگردید بجهت
آنکه حق تعالی او را حفظ نمود و همچنین بنی امیه و بنی عباس چون که واقف شدند که زوال ملک ایشان و امرا و
جباران بر دست قائم ما خواهد بود عداوت ما را در دل گرفتند و شمشیر در اهل بیت رسول خدا نهادند و نسل
آن حضرت را هلاک کردند بطمع آنکه قائم را بقتل رسانند و حق تعالی نخواهد گذاشت که امر او بهیچیک از ظالمان
ظاهر گردد تا آنکه نور خود را تمام گرداند هر چند مشرکان کراهت داشته باشند و اما غیبت عیسی پس یهود و نصاری
که یهود و نصاری اتفاق نمودند که او کشته شده است و حق تعالی تکذیب ایشان نمود و فرمود که ما قتلوه و ما صلبوه
و لکن شبه لهم غیبت او را شد و بر دار نیاویختند و لکن بر ایشان مشتبه شد و همچنین است غیبت قائم

ما زیرا که امت انکار او خواهند نمود بجهت طول آن چنانچه بعضی خواهند گفت بآنکه ولیما وارث شهید که متولد
نشده و بعضی دیگر خواهند گفت که متولد شد و لیکن وفات نمود و بعضی دیگر کافر خواهند شد بآنکه بگویند که امام یازدهم
عقیم بود و بعضی دیگر از دین بیرون خواهند رفت بآنکه امام سیزدهم قائل خواهند شد و بعضی دیگر حق تعالی را معصیت خواهند شد
بآنکه بگویند که روح قائم در هیکل غیر خود سخن میگوید و اما آنچه اشاره او کرد که برای نوح اتفاق افتاد این است
که چون زوال عقوبت را بر قوم خود خواست حق تعالی جبرئیل را فرستاد با هفت هسته خرما و جبرئیل با او گفت که حق تعالی
میفرماید که این گروه خلق من و بندگان منند و من ایشان را هلاک نخواهم کرد بعذابی که از عذابهای خودم مگر
بعد از تاکید دعوت و الزام حجت تو بر گرد و کوشش نمودن در دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب خواهم داد
و این هسته ها را غرس نما که در روئیدن و رسیدن و بهره دادن آنها برای تو فرج و خلاص خواهد بود پس
نوح مؤمنان را که تابع او بودند بشارت داد و چون آن درختان روئیدند و بزرگ شدند و شاخ برآوردند
و میوه دادند بعد از زمان طولانی نوح از حق تعالی وفا بوعده طلب کرد امر شد که هسته های اینها را بار دیگر غرس
کن و در کوشش و صبر کوشش و حجت را بر قوم خود موکد گردان و چون نوح این خبر را بآنها که ایمان آورده
بودند رسانید سیصد مرد از ایشان مرتد شدند و گفتند که اگر آنچه نوح ادعا مینماید حق میبود پروردگار او خلف وعده
نمیکرد بعد از آن حق تعالی در هر مرتبه که درختان ثمر میرسید نوح را امر میفرمود تا آنکه هفت مرتبه
چنین شد و در هر مرتبه طایفه از آنها که ایمان آورده بودند مرتد میشدند و عدد مؤمنان بهفتاد و کسری رسید
پس حق تعالی وحی نمود که الحال روز روشن و رسیدن صبح نجات از شب ظلمت رسید زیرا که حق خالص گردید و کدورت
صاف شد بآنکه هر کس در طینت او خباثتی بود بیرون رفت و اگر من کفار را هلاک میکردم و باقی میگذاشتم
آنها را که مرتد گردیدند راست و صدق نگردانیده بودم وعده سابق خود را که داده بودم مؤمنانی از قوم
تو که توحید را خالص گردانیده بودند و چنگ بریسمان پیغمبری تو زده بودند بآنکه ایشان را در زمین خلیفه گردانم و برای
ایشان دین ایشان را تمکین سازم و خوف ایشان را بامنیت بدل نمایم تا آنکه برطرف شدن شرک از دلهای

ایشان بشود که برای من خالص گردد و چگونه میسر بود استخلاف و تمکین و تبدیل خوف بامن برای ایشان
با آنچه میدانستم از ضعف یقین آنها که مرتد شدند و با خباثت طینت ایشان و بدی بواطن ایشان
که از نتیجه نفاق و ضلالت بود پس اگر آنها مشاهده میکردند در آن پادشاهی که من مؤمنان را در آن کرامت دهم
در حال استخلاف و دشمنان ایشان را هلاک میگردانیدم هر آینه بوی آن صفات ناکرده میرسید و از نفاق
ایشان مستحکم میگردید و حبلهای ضلالت در دلهای ایشان قوی میشد و با برادران خود عداوت مینمودند
و در طلب ریاست و تفرد در امر جنگ و نزاع میکردند و در این صورت چگونه تمکین در دین و امنیت در میان
حاصل بود با برانگیختن فتنه ها و وقوع حربها بسته بود پس الحال کشتی بساز بفرمان ما پس آنحضرت فرمود
که امر قائم ما نیز چنین است و ایام غیبت او نیز بطول میانجامد تا حق صریح ظاهر گردد و ایمان از کدورت پاک
شود بآنکه مرتد گردد هر کس در طینت او خباثتی هست از آن شیعیان که نفاق در ایشان محسوس خواهد شد هرگاه دولت
و تمکین و امن در عهد قائم را احساس نمایند پس مفضل عرض کرد که یابن رسول الله ناصبیان را گمان این است
که این آیه در باره ابوبکر و عمر و عثمان و علی نازل شده است فرمود در چنین میت حق تعالی دلهای ناصبیان را
بحق راه ننماید در کدام وقت در عهد آنها دینی که خدا و رسول آن را پسندیده بود تمکین یافت بآنکه امن منتشر باشد
و خوف از دلهای امت بیرون رفته و شک از سینهای ایشان برطرف گردد و مسلمانان مرتد شدند و فتنه ها
در زمان بود و پیوسته با کفار در جنگ بودند پس حضرت این آیه را تلاوت نمود حتی اذا استیئس الرسل
وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا و اما بنده صالح یعنی خضر پس بدرستی که حق تعالی عمر او را طولانی نگردانید برای نبوتی که برای او
مقدر کرده باشد و نه برای کتابی که بر او فرستاده باشد و نه برای شریعتی که بآن شریعت پیغمبران گذشته را نسخ نماید
و نه برای امامتی که بر بندگان اقتدا باو لازم باشد و نه برای طاعتی که بر او لازم گردانیده باشد بلکه چون حق میدانست
عمر قائم را در حال غیبت و میدانست که بندگان انکار او خواهند نمود بجهت طول عمر بنده صالح را طولانی گردانید
تا آنکه بآن استدلال نمایند بر عمر قائم و حجت معاندان منقطع گردد و کسی را بر خدا حجتی نباشد و ابوبصیر از آنحضرت

روایت کرده است که طوبی برای کسی است که چنگ زند بامر ما در زمان غیبت قائم ما و دلش بعد از هدایت
یافتن میل نکند راوی میگوید که من عرض کردم طوبی چه چیز است فرمود که درختی است در بهشت که اصلش در سرای علی بن ابیطالب ع
و در سرای هر مؤمنی شاخی از آن است و این است قول حق تعالی که طوبی لهم و حسن مآب و ایضا از ابو بصیر منقول است
که با آنحضرت عرض کردم که از پدر بزرگوار شما شنیدم که بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود آنحضرت فرمود
که پدرم نگفت که دوازده امام خواهد بود بلکه فرمود که دوازده مهدی خواهد بود و آنها گروهی اند از شیعیان ما که مردم را
بموالات ما و معرفت حق میخوانند و از مفضل بن عمر منقول است که از حضرت صادق ع سؤال نمودم از آیه و اذ ابتلی ابراهیم
ربه بکلمات فاتمهن که ترجمه اش این است که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش بکلماتی پس تمام کرد آنها را پس چه چیز بود
که مراد از آن کلمات فرمود که آنها همان کلمات بود که آدم از حق تعالی فرا گرفت و بآن توبه او قبول شد
و آن این است که سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول نمائی و حق تعالی توبه او را قبول
کرد زیرا که خدا تواب و رحیم است یعنی قبول کننده توبه و رحم کننده است عرض کردم که مراد با تمهن چیست
فرمود که مراد آن است که آنها را تمام کرد تا قائم که دوازده امام شدند و نه نفر از اولاد امام حسین عرض کردم که خبر
ده مرا از این آیه که و جعلها کلمة باقیة فی عقبه فرمود که مراد امامت است و حق تعالی آن را در عقب حسین علیه السلام قرار
داده است تا قیامت عرض کردم که چرا امامت در اولاد امام حسین قرار گرفت و در اولاد امام حسن قرار نگرفت
و حال آنکه هر دو فرزند رسول خدا و سبط آن حضرت و سید جوانان اهل بهشت بودند فرمود که موسی و هرون
هر دو پیغمبر مرسل و با یکدیگر برادر بودند و خدا نبوت را در صلب هرون قرار داد و در صلب موسی قرار نداد و کسی را نمیرسد
که بگوید چرا که خدا چنین کرد و امامت خلافت خداست و احدی را نمیرسد که بگوید که چرا در صلب حسین قرار
داد و در صلب حسن قرار نداد زیرا که خدا در افعال خود حکیم است و در آنچه میکند سؤال کرده نمیشود و بندگان سؤال کرده
میشوند و در ذکر آنچه موسی بن جعفر ع وارد شده است در شان امام ثانی عشر و غیبت آنحضرت از سند
صحیح از علی بن جعفر علیه السلام منقول است که از برادرم موسی بن جعفر ع شنیدم که چون پنجم از اولاد هفتم مفقود گردد ایشان

ادلی

بر دین خود محکم باشید که کسی شما را از آن برنگرداند ای فرزند بدرستی که برای صاحب این امر غیبتی خواهد بود بنحوی که بر
گردند از این امر گروهی که باین قائل شده اند و آن امتحانی است از جانب خدا که خلق خود را بآن امتحان مینماید
و اگر آبا و اجداد شما دینی از این صحیح تر میدیدند البته آن را متابعت مینمودند من عرض کردم که کیست پنجم از اولاد
هفتم فرمود که ای فرزند عقول شما از ادراک آن ضعیف و حوصله شما از تحمل آن تنگ است و لیکن اگر زنده
بمانید او را درک خواهید نمود و از عمار بن عامر منقول است که از آن حضرت شنیدم که صاحب این امر
آن کسی است که مردم بگویند که هنوز متولد نشده است و علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام
روایت کرده است در تفسیر آیه قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین که ترجمه اش در باب
سابق مذکور شد که آن حضرت فرمود معنی آن است که چون امام شما مفقود گردد و او را نبینید چه خواهید
کرد و بسند حسن بلکه صحیح از داود بن کثیر رقی منقول است که از آنحضرت سؤال کردم از صاحب این امر
فرمود که اوست رانده شده تنها غریب غائب از اهل خود طلب کننده انتقام خون پدرش از قاتلش کشیده نشده است
و از یونس بن عبد الرحمن منقول است از موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدم که تو قائم بحقی فرمود منم قائم بحق و لیکن
آن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک خواهد کرد و آن را از عدل پر خواهد کرد چنانکه پر شده باشد از جور پنجم
از اولاد من است و برای او غیبتی خواهد بود و مدت او طولانی باشد بجهة خوف بر نفس خود و مرتد خواهند
شد در آن غیبت گروهی و ثابت خواهند ماند گروهی دیگر پس فرمود که خوشا حال شیعیان که چنگ زنند
بولایت ما در زمان غیبت قائم ما و ثابت مانند بر دوستی ما و برائت از دشمنان ما ایشان از مایند
و ما از ایشانیم و ایشان راضی شده اند بامامت ما امامان و ما راضی شده ایم که ایشان شیعیان ما باشند
پس دو مرتبه فرمود که طوبی لهم و بخدا قسم که ایشان با ما خواهند بود در روز قیامت در درجه ما مؤلف علیه الرحمه
گفته است که یکی از علتهای وقوع غیبت خوف بود چنانکه در این کتاب مذکور است و حضرت امام موسی علیه السلام
بجهة از خوف ایشان پنهان میکرد و شیعیان نیز جرئت اشاره کردن بآن حضرت نمیکردند بجهة خوف پادشاه

طاعنان ایشان چنانکه هشام بن الحکم در مجلس یحیی بن خالد وزیر هرون الرشید علیه ما علیه در زمان که مصنف امام را آن نحو از ادله رسیده او موقوف
باین و مصنف لیکن جواب داده که صاحب این قصه یعنی هرون و هرون در پس پرده بود و این سخن را شنیده و دانست که هشام این
سخن علیه السلام از روی حق گفته بلکه تقیه کرده و هشام از خوف هرون از بغداد به کوفه رفت و در آنجا نزد ... تا استتار پنهان شد و حتی
که وفات کرد و این حکایت چنین نقل بود که یحیی بن خالد در خانه خود در هر روز یکشنبه مجلسی داشت و متکلمان هر فرقه و هر مذهب در آن
حاضر میشدند و مناظره در دین میکردند و هر یک با دیگری افاده حجت میکردند و این خبر برشید رسید روزی با یحیی گفت شنیده ام که
مجلس که در خانه تو برپا میشود بحث که هر کدام در نفس که من در ... قوم حاضر کرده ام شنیدن آن آن است
میت زیرا که هر کس هر گروهی جمع میشوند با اختلاف مذاهب و هر یک با دیگری احتجاج مینمایند و حق در میان ایشان ظاهر
میکرد و وفا و مذاهب باطله معلوم میشود رشید گفت که من حضور در این مجلس خواهانم و میخواهم که کلام ایشان را بشنوم
اما بحضور من ایشان حضور مرا اندیشه و حشمت من مانع اظهار مذاهب ایشان گردد یحیی گفت هر وقت که خواهید این
میسر است و این خبر به معتزله رسید و با یکدیگر مشورت کردند و عزم نمودند که با هشام در مسئله امامت سخن گویند
زیرا که میدانستند که رشید منکر آن جماعت که با امامت قائلند و چون مجلس منعقد گردید عبد الله بن یزید اباضی که از معتزله
هشام بود حاضر شد و چون هشام وارد شد بر عبد الله سلام کرد پس یحیی بن خالد به عبد الله گفت که با هشام سخن بگو در آنچه اختلاف
دارید در امامت هشام گفت ای الوزیر ایشان را بر ما سوالی و جوابی نیست ایشان گروهی هستند که با ما اتفاق داشتند
بر امامت مردی پس از ما جدا شدند بدون علم و معرفت و نه در آن وقت که با ما بودند حق را میشناختند و نه در وقتی که از ما جدا شدند
از روی دانش جدائی اختیار نمودند پس ایشان را بر ما سوال و جوابی نیست پس بیان ... که او را با ایشان میگفتند از هشام پرسید
که اصحاب علی در وقتی که حکم قرار دادند کافر بودند یا مومن هشام گفت که ایشان سه گروه بودند گروهی مومنان بودند و گروهی
مشرکان و گروهی گمراهان اما مومنان آن گروه بودند که آنچه را من میگویم میگفتند یعنی میگفتند که علی از جانب خدا امام است
و معاویه صلاحیت امامت ندارد و ایشان مومن هستند بانچه خدا در حق علی فرموده و بان اقرار دارند و اما مشرکان آن گروه بودند که علی
امام میدانستند و معاویه نیز صلاحیت امامت دارد اعتقاد داشتند و ایشان معاویه را در امامت شریک گردانیدند پس مشرک شدند و اما گمراهان

ادم

گروهی بودند که بجهت عصبیت قبیله و عشیره بیرون آمده بودند و چیزی از آنچه مذکور شد نمیدانستند پس بیان پرسید
که اصحاب معاویه بر چه حال بودند هشام گفت که ایشان نیز سه گروه بودند گروهی کافر و گروهی مشرک و گروهی گمراه
بودند اما کافران آن گروه بودند که میگفتند که معاویه امام است و علی صلاحیت امامت ندارد و به سبب کفران ایشان دو چیز
بود یکی آنکه انکار امامی میکردند که از جانب خدا منصوب بود و دیگر آنکه امامی را نصب میکردند که از جانب
خدا نبود و اما مشرکان گروهی بودند که معاویه را امام میدانستند و میگفتند که علی نیز صلاحیت امامت دارد و اما گمراهان
آن گروه بودند که بتعصب قبیله و عشیره آمده بودند بیان ساکت شد و ضرار گفت که من از تو سوال میکنم هشام جواب
داد که تو را امیر نرسد که از من سوال نمائی زیرا که همه شما اتفاق دارید بر آنکه در تعیین امامت صاحب من نمایند و این
مرد در یک مسئله از من سوال کرد و اکنون نوبت من است که سوال کنم از مذهب تو ضرار گفت بپرس از هر چه
خواهی هشام گفت آیا خدا عادل است یا جابر ضرار گفت بلکه عادل است هشام گفت که اگر خدا زمین گیر را تکلیف
بر رفتن مسجد و رفتن بجهاد کند یا کوری را تکلیف بخواندن مصحف و کتب نماید آیا در این تکلیف جبر کرده است
یا نه ضرار جواب داد که خدا چنین تکلیفی نمیکند هشام گفت میدانم که خدا چنین تکلیفی نمیکند اما در مقام خصومت
و جدال میگویم که اگر چنین تکلیفی بکند در آن جابر است یا عادل ضرار جواب داد که اگر چنین کند جابر خواهد بود هشام
گفت که آیا خدا بندگان را به یک دین تکلیف کرده است ضرار جواب داد که بلکه بدین واحد تکلیف کرده است
هشام پرسید که آیا دلیل بر آن قرار داده است یا نه که دلیل بر آن قرار نداده است و ایشان را تکلیف نموده است ... تکلیف
که کور را بخواندن مصحف و زمین گیر را برفتن مساجد و جهاد داده باشد ضرار ساعتی ساکت مانده بعد از آن گفت که باید
دلیلی باشد اما آن با صاحب تو نیست هشام تبسم نموده گفت نصف از تو شیعه شد و بضرورت میل بحق نمود و میانه
من و تو خلافی نماند مگر در اسم ضرار گفت من بر میگردم و از تو سوال میکنم هشام گفت از هر چه خواهی سوال بکن
پرسید عقد امامت چگونه منعقد میگردد هشام جواب داد که بهمان گونه که عقد نبوت منعقد میشود ضرار گفت که پس
امام نبی خواهد بود هشام گفت چنین نیست بلکه عقد نبوت را اهل آسمان منعقد میسازند و عقد امامت را اهل زمین

یعنی عقد نبوت الا آنکه منعقد نمیگردد و عقد امامت پیغمبر در زمین و هر دو عقد باذن خداست حضرت را پرسیدند که دلیل بر آن
چیست هشام جواب داد که اضطرار اضطرار کیفیت آن را پرسیدند هشام گفت که امر از سه وجه خالی نخواهد بود یا آنکه حق تعالی
بعد از پیغمبر تکلیف را از خلق برداشته باشد و مردم بعد از پیغمبر را بی امر و نهی گذاشته مطلق العنان و بی تکلیف باشند حضرت گفت که البته
چنین نیست دوم آنکه مکلف باشند اما تمام مردم بعد از رسول بمنزله رسول شوند که هر کس حلال و حرام را دانا باشد و بدیگری
احتیاج نداشته باشد حضرت گفت که این نیز ممکن نیست بلکه پیغمبر محتاج است سیم آنکه ناچار است از کسی که پیغمبر او را نصب نماید
که سهو و غلط و حیف بر او روا نباشد و از گناهان معصوم و از خطاها مبرا باشد و مردم باو محتاج باشند حضرت گفت که دلیل بر این
صفات چیست هشام گفت که هشت چیز است چهار از آن در نسب امام است و چهار دیگر در نفس او اما آن چهار
که در نسب است اول باید که از قومی باشد که معروف باشند و در آن قوم از قبیله باشد که معروف باشند و در میان قبیله
از خاندانی باشد که معروف باشند و باید که از جانب صاحب شریعت و دعوت اشاره باو شده باشد و هیچ
قومی در میان خلایق از عرب مشهورتر نیستند که صاحب شریعت از ایشان است که هر روز پنج نوبت باسم او ندا کرده میگویند
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و دعوت او بهر بر و بحر عالم و جاهل و مقر و منکر در شرق و غرب
عالم رسیده است و اگر جایز باشد که حجت خدا در غیر این قوم باشد باید که طالب مدتها از زمان را در طلب صرف کند
و در میان همه خلایق از عجم و غیره تفحص کند و از این لازم می آید که آنچه را که خدا سبب اطلاع گردانیده است موجب
فساد گردد و چنین چیزی در حکم و عدل خدا جایز نیست و خدا فریضه را بر بندگان واجب نمیگرداند که یافت نشود پس باید
که در این قوم که صاحب شریعت از ایشان است باشد و باید که در همان قبیله باشد که صاحب شریعت از آن قبیله است
و همچنین در خاندان صاحب شریعت نیز باشد و چون اهل آن خاندان بسیار اند و بعضی جلو در نفس این منصب با یکدیگر نزاع خواهند
نمود باید که از صاحب شریعت اشاره باو و نسب و اسم و کنیه او شده باشد تا آنکه دیگری در آن طمع نکند و اما آن چهار صفت
که باید در نفس آن کس باشد یکی آن است که باید اعلم از همه مردم باشد بفرایض و سنن و احکام خدا تا چیزی بر او مشتبه
و پوشیده نباشد دوم آنکه معصوم از گناهان باشد سیم آنکه از همه خلق شجاعتر باشد چهارم آنکه از همه کس سخی تر باشد پس

عبدالله

عبدالله بن یزید اباضی گفت که بچه دلیل باید که اعلم از همه کس باشد هشام گفت که اگر عالم بهمه حدود و احکام خدا و شرایع
و سنن نباشد ایمن نمیتوان بود از آنکه حدود را منقلب نماید و کسی که مستحق بر او قطع لازم است حد زند و کسی را که حد بر او
لازم است قطع کند پس حدی از حدود خدا را که امر نموده است اقامه نموده و آنچه را که حضرت رسول مقرر نموده است بفساد
تبدیل کرده پرسید که بچه دلیل باید که معصوم از گناه باشد جواب داد که اگر معصوم نباشد ممتنع نیست که داخل در خطا
شود و شاید که چیزی را بجهت نفس خود یا بجهت خویش خود پنهان نماید و چنین کسی نمیتواند که حجت خدا باشد بر خلق
پرسید بچه دلیل باید که شجاعتر از مردم باشد جواب داد که او است فئه مسلمین که در حروب باو بازگشت نمایند
و حق تعالی فرموده که هرکه از حرب رو برگرداند بسوی غضب خدا بازگشت او است مگر آنکه بسوی قتالی یا بجانب
فئه میل نماید و اگر آن کس شجاع نباشد شاید که فرار کند و بازگشت او بغضب خدا خواهد بود و چنین کسی حجت خدا
بر خلق نمیتواند بود پرسید که بچه دلیل باید که از همه کس سخی تر باشد جواب داد که او خازن مسلمانان است و اگر
سخی نباشد نفس او میل باموال ایشان خواهد نمود و آن را تصرف خواهد کرد و خائن خواهد بود و خائن حجت خدا
نمیتواند بود ضرار پرسید که آن کس که این صفات بر او صدق میکند در این وقت کیست هشام گفت صاحب
این قصر امیرالمؤمنین هرون الرشید هم کلام او را شنید و چون این سخن را شنید گفت که ما را از میان مژده
داد و نیز تعیین کرده خلافت آنچه در خاطر داشت اظهار نمود و جعفر بن یحیی که با او در پس پرده نشسته بود گفت مقصود
او از آن کس کیست جعفر بن یحیی گفت که موسی بن جعفر است رشید گفت که عجب اهل شرط مرده است پس لبها را
بدندان گزید و گفت که مثل این مرد زنده باشد و ملک برای من باقی ماند در یک ساعت بخدا قسم که اثر زبان
این مرد در دلها از اثر صد هزار شمشیر بیشتر است و یحیی دانست که دشمن هشام است مطلع گردید و داخل پرده شد هرون گفت
که وای بر تو این مرد کیست یحیی گفت که یا امیرالمؤمنین بس است ترا او امور تو کفایت شده است پس از پرده
بیرون آمده بگوشه چشم بهشام اشاره نمود و هشام دانست که دشمن بر او مشرف شده است برخاست و چنان نمود
که بول میکرد یا بقضای حاجت میرود و نعلین خود را پوشیده در خانه خود پنهان شد و در همان وقت روانه کوفه گردید

و در خانه بشیر نبال که از اصحاب امام جعفر صادق ع و از حاملان احادیث بود پنهان شد و حکایت کرد
با و فراکرد پس بیماری شدید عارض او شد بشیر گفت که میخواهی که طبیبی برای تو حاضر کنم گفت نه و من خواهم
مرد و چون وقت وفات او شد با بشیر گفت که چون از تجهیز من فارغ شوی نعشم را ببر در میان شب و در موضع
کناسه بگذار و رقعه بنویس که این است هشام بن الحکم طالب او است و الکنون بمرگ خود مرده است او هرون — ابرالونس
برادران و اصحاب او را گرفته بود با خلق بسیار بسبب او و چون صبح شد و اهل کوفه او را با آن نوشته
دیدند قاضی و صاحب معونه و عامل و معدلان کوفه حاضر شدند و احوال را برشید نوشتند و رشید گفت که
حمد میکنم خداوند را که کفایت نمود امر او را از ما پس آنها را که گرفته بود رها کرد و در حدیث دیگر از ابو زیاد
ازدی منقول است که از حضرت موسی بن جعفر ع پرسیدم از قول حق تعالی که و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
یعنی و ارزانی داشت بر شما نعمت ظاهره و باطنه را فرمود که نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غایب
عرض کردم که در میان ائمه کسی غایب خواهد بود فرمود بلی شخصش از دیده مردم غایب میشود و ذکرش از
دلهای مؤمنان غائب نمیشود و او دوازدهم از ماست که آسان خواهد گردانید حق تعالی برای او هر مشکل را
و رام خواهد ساخت هر سرکشی را و ظاهر خواهد کرد برای او هر گنجهای زمین را و نزدیک او خواهد آورد هر دوری را
و هلاک خواهد نمود باو هر جبار سرکشی را و هلاک خواهد ساخت بر دست او هر شیطان از دین برگردنده
اوست فرزند سیده کنیزان که ولادت او بر مردم پنهان خواهد بود و حلال نخواهد بود بر ایشان که اسم او را ذکر
سازند تا وقتی که خدا او را ظاهر سازد و زمین را از داد و عدل پر نماید چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم

و در ذکر آنچه از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در شأن امام ثانی عشر و غیبت آن سرور وارد شده است
بسند صحیح از ایوب بن نوح منقول است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که امید ما آن است که صاحب
این امر تو باشی و خدا آنرا بتو برگرداند بدون آنکه شمشیر و تحقیق که بیعت گرفته شد برای تو و درهم بنام تو
سکه شد فرمود که هیچ یک از ما که نامه باو نوشته میشود و مسئله از او پرسیده میشود و انگشت باو اشاره میکنند و اموال

برای او میّا و رفد و انبسته بسیار شود و بر فراش خود بمیرد تا آنکه حق تعالی مبعوث گرداند برای این مردی را که مولد و نشأتش
پنهان باشد و نسبش پنهان نباشد و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که قائم آنکس است که جسم او دیده نشود
و اسم او مذکور نگردد و حسن بن محبوب از آنحضرت روایت کرده است که ناچار است از وقوع فتنه شدید سختی که باطل
و ناچیز گردد در آن هر دوستی و یگانگی و اتحادی و آن در وقتی است که سیم از اولاد من وفات نماید و خواهند گریست
بر او اهل آسمان و زمین و هر جگر سوخته و عطشان و هر حزین و اندوهگین پس فرمود که پدر و مادرم فدای آنکس باد
که با جد من همنام و شبیه است بمن و بموسی بن عمران و بر او است شقّههای نور که افروخته شده است از شعاع
روشنی قدس و محزون خواهند گردید در غیبت او اهل آسمان و زمین و چه بسیار زنان مؤمنه جگر سوخته و چه بسیار
مرد مؤمن متأسف و حیران حزین که در نزد فقدان ما بمین یعنی غیبت او خواهند بود و گویا من میبینم ایشان را
در نهایت یأس و حرمان پس ندا کرده خواهند شد ندائی که دور و نزدیک شنیدن آن یکسان باشند
و آن رحمت بر مؤمنان و عذاب بر کافران خواهد بود و در حدیث دیگر مذکور است که از احمد بن زکریا پرسید
که منزل تو در بغداد در کدام محله واقع است عرض کرد که در محله کرخ فرمود که آن سالم ترین مواضع بغداد است
و ناچار فتنه شدید سختی خواهد بود که ساقط گردد در آن هر دوستی و یگانگی و اتحاد و آن فتنه در وقتی خواهد بود که شیعیان
چهارم از اولاد مرا نیابند و بسند حسن از حسین بن خالد منقول است که از حضرت امام رضا ع شنیدم که دین نیست
برای کسی که او را ورع نیست و ایمان نیست برای کسی که تقیه را ترک نماید و بدرستی که گرامی ترین شما در نزد خدا کسی است
که بیشتر به تقیه عمل نماید کسی عرض کرد که یا ابن رسول الله تا کی تقیه باید نمود فرمود که تا روز وقت معلوم و آن روز خروج
قائم ماست پس هر که تقیه را پیشتر از خروج قائم ما ترک نماید از ما نیست پرسید که قائم شما کیست فرمود که چهارم از
اولاد من فرزند سیده کنیزان پاک خواهد گردانید خدا زمین را باو از هر جوری و پاکیزه خواهد ساخت آن را از هر ظلمی و اوست
که شک خواهند نمود در ولادت او و اوست که غایب خواهد شد پیش از خروج و چون خروج کند زمین منور بنور پروردگار
خواهد شد و میزان عدل در میان مردم برپا خواهد گذاشت که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و اوست که پیچیده خواهد شد

زمین برای او و او را سایه نخواهد بود و اوست که منادی در آسمان ندا خواهد کرد بنام او که همه اهل زمین بشنوند
و خواهد گفت که آگاه باشید که حجت خدا ظاهر شد در نزد خانه خدا پس او را متابعت نمایید زیرا که حق با او
و در او است و اینست قول حق تعالی ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر خواهیم فرو فرستیم بر ایشان
از آسمان آیه و علامتی که گردنهای ایشان برای آن خاضع گشته باشد و از عبد السلام بن صالح هروی منقول است که
از دعبل بن علی خزاعی شنیدم که چون قصیده تائیه خود را بحضرت امام رضا خواندم و به بیتی رسیدم که مضمونش
این است که البته امامی خروج خواهد نمود که میان حق و باطل تمیز نماید و جزا دهد بر نعمتها و محنتها آن حضرت بسیار
گریست پس سر را بالا کرد و فرمود ای خزاعی روح القدس این دو بیت را بر زبان تو جاری کرده است آیا میدانی که آن
امام کیست و در کدام وقت قیام خواهد نمود عرض کردم که نمیدانم شنیده ام که امامی از شما خروج خواهد کرد
که زمین را از فساد پاک گرداند و آن را از عدل پر سازد فرمود که ای دعبل امام بعد از من محمد فرزند من است
و بعد از محمد فرزند او علی است و بعد از علی فرزند او حسن است و بعد از حسن فرزند او حجت قائم منتظر است در غیبت و
چون ظهور کند مطاع است و اگر باقی نماند از دنیا مگر روزی هر آینه حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه خروج
نماید و زمین را از عدل پر سازد چنانکه پر شده باشد از جور و اما وقت خروج او خبر دادن از وقت است و پدرم از پدرانش
از امام حسین روایت نمود که از رسول خدا پرسیدند در ظهور قائم از ذریه تو در کدام وقت خواهد بود فرمود که ان مثله کمثل الساعة
شبیه است و نمیداند وقت آن را مگر حق تعالی و آن سنگین است در آسمان و زمین در شما و اگر خواهد شد ناگهان و
دعبل را قصیده دیگر هست که ذکر آن در این مقام مناسبست و آن بسند صحیح از عبد السلام بن صالح هروی
منقول است که دعبل گفت که داخل شدم بر ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام و عرض کردم که یابن رسول الله
قصیده در شأن شما گفته ام و آن را بر کسی نخوانده ام و میخواهم فرمود که بخوان چون خواندم و به بیتی رسیدم که مضمونش
این است که فیء ایشان غنیمت در میان دیگران تقسیم میشود و دستهای ایشان از آن خالی است آن
حضرت گریست و فرمود راست گفتی ای خزاعی چون به بیت دیگر رسیدم که مضمونش این که دستهای ایشان از گرفتن خون کشندگان

خود کوتاه است دست را گشاده فرمود که چنین است و چون به بیت دیگر رسیدم که مضمونش این بود که
من در دنیا و در کار دنیا ترسانم و امیدوارم که بعد از وفات امنیت برای من حاصل گردد فرمود که خدا ترا ایمن
گرداند در روز فزع اکبر و چون بشعری دیگر رسیدم در شأن قبری که در بغداد است که رحمت رحمن او را فرو
گرفته است آن حضرت فرمود که میخواهی که من دو بیت را برای تو در این موضع ملحق گردانم که قصیده تو بآن
تمام گردد عرض کردم بلی آن حضرت دو بیت فرمود مضمونش آنکه قبری دیگر از ایشان در طوس است
که والهای مصیبت صاحب آن قبر خواهد گذاشت تا وقتی که حق تعالی قائم را مبعوث گرداند و اندوه و مصیبت ما
را بر طرف سازد و دعبل گفت من عرض کردم که آن قبر کیست فرمود که آن قبر من است و بسیاری از روزگار
نخواهد گذشت که طوس محل آمد و شد شیعیان من و زیارت کنندگان من خواهد بود و هر که زیارت
کند مرا در غربت من در طوس خواهد بود با من در درجه من در روز قیامت در حالتی که گناهان او آمرزیده شده باشد
و چون دعبل قصیده را تمام خواند آن حضرت برخواست و داخل خانه شد و دعبل را امر نمود که در اینجا
باش و بعد از لحظه خادم بیرون آمد و کیسه که صد دینار رضوی در آن بود آورده به دعبل داد و گفت که
مولای من و تو میفرماید که این را در نفقه خود صرف کن دعبل گفت بخدا قسم که من برای آن نیامده بودم
و قصیده را برای طمع در این نگفتم و آن کیسه را رد نمود و عرض کرد که آن حضرت جامه از جامهای مبارک
خود را بشفقت فرمایند که بآن تبرک جویم و شرف کردم آن حضرت جبه از خزها جامه با کیسه فرستاد و فرمود با او
گفت که او را بگو که کیسه را بردار که بزودی بآن محتاج خواهد شد و از او نگیرد دعبل جبه و کیسه را گرفته از مرو
با قافله بیرون آمد و چون بمیان منزل رسید دزدان بر قافله ریختند تمام اهل قافله را گرفته دستهای
ایشان را بستند و اموال قافله را در میان خود تقسیم میکردند که یکی از ایشان شعری از همان قصیده مناسب
مقام خواند دعبل از او پرسید که این شعر از کیست گفت از مردی خزاعی که او را دعبل بن علی میگویند گفت منم
دعبل و این شعر از من است آن مرد رفت به نزد رئیس دزدان که بر بالای تپه نماز میکرد و از شیعیان بود و این خبر را

باو رسانید پس از آنجا بقم رفت و دعبل آمده گفت تو نه دعبلی گفت بلی پس گفت در کاروان آن قصیده را که چون
خواندام بخوان که گفت او را با گفتهای چهچ قافله باز کردند و اموال ایشان را بجهت کرامت دعبل رد نمودند و دعبل
بقم آمد و اهل قم از او خواهش نمودند که قصیده را از برای ایشان بخواند دعبل امر نمود که همه در مسجد جامع جمع شوند بر منبر بالا
رفت و قصیده را خواند و مردم از مال و خلعت بسیار باو دادند و خبر جبه بایشان رسیده بود از او خواهش نمودند جبه را بهزار
اشرفی بایشان بفروشد دعبل قبول نکرد ایشان گفتند پاره از آن را بهزار اشرفی بما بفروش از این نیز قبول نکرد و چون
از قم بیرون رفت جمعی از جوانان عرب در میان رستاق قم باو رسیدند و جبه را از او گرفتند و دعبل بقم برگشت و از اهل
قم خواهش نمود که جبه را باو رد نمایند جوانان قبول نکردند و فرمان پیران را در این باب نبردند و بعد از آن گفتند
که جبه بتو نخواهد رسید قیمت او را هزار دینار بگیر دعبل قبول نکرد و چون از رد آن مایوس گردید از ایشان خواهش
نمود که پاره از آنرا باو دهند ایشان قبول نمودند و قدری از آن جبه را باو دادند و بعضی هزار اشرفی بقیمت آنچه مراد او بود فر
و دعبل از آنجا بوطن خود آمد و دید که دزدان تمام آنچه در منزلش بوده برده اند پس اشرفیها را که حضرت امام ع
باو عطا نموده فروخت شیعیان از قرار دیناری صد درهم و در آن وقت ده هزار درهم بدستش آمد و بخاطرش رسید
که آن حضرت باو فرموده بود که باین محتاج خواهی شد و کنیزی داشت که او را بسیار دوست میداشت و چشم آن کنیز
درد آمد و اطبا را حاضر نمود و نگاه کردند که چشم راست او چاره پذیر نیست و باطل شده است و چشم چپش را معالجه
میکنیم شاید علاج پذیرد و دعبل از این غمگین و اندوه شد و بسیار جزع عظیم کرد پس بخاطرش آمد که پاره از آن جبه
امام علیه السلام را دارد آن را بر چشم آن کنیز مالید و شب بر چشم او بست چون صبح شد چشمهایش از اول صحیح تر شده
بود و مطلقا اثری در او نماند به برکت امام ع و بجان سند از ریان بن الصلت منقول است که بآنحضرت
عرض کرد که تو صاحب این امری فرمود که منم صاحب این امر ولکن من آن کس نیستم که زمین را از عدل پر خواهد کرد
چنانکه از جور پر شده است و چگونه میتواند شد که من باشم با این ضعف بدن که می بینی و چون قائم خروج نماید در سن
پیران و منظر جوانان خواهد بود و در بدنش چنان قوتی باشد که اگر دست زند به بزرگترین درختان زمین آنرا

میکند و اگر در میان کوهها صیحه زند تمام سنگها از هم بپاشد و با او است عصای موسی و خاتم سلیمان داود
چهارم از اولاد من خدا او را پنهان خواهد نمود در ستر خود آن قدر که خواهد پس او را ظاهر خواهد گردانید و زمین را
باو از داد و عدل پر خواهد ساخت چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم

و در ذکر آنچه از جواد علی بن موسی علیه السلام در شان امام ثانی عشر وارد شده است

از شاهزاده عبد العظیم رضی الله عنه منقول است
که داخل شدم بر مولای خود محمد بن علی الجواد و میخواستم که از آنحضرت سوال نمایم از امر قائم که مهدی است یا غیر او
آنحضرت خود ابتدا نموده فرمود که ای ابو القاسم قائم از ما مهدی است او واجب است که انتظار او را بکشند
در زمان غیبت او و چون ظاهر گردد اطاعت او نمایند و او سیم از اولاد من است و قسم بآنکسی که محمد را به پیغمبری مبعوث
گردانیده است و ما را بامامت مخصوص ساخته است که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد
تا آنکه او خروج نماید و زمین را از داد و عدل پر سازد چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد و حق تعالی امر او را در
یک شب اصلاح میاورد چنانکه امر کلیم خود موسی را باصلاح آورد در آن وقت که رفت برای اهل خود آتش بیاورد
و چون بازگشت پیغمبر مرسل بود پس فرمود بهترین اعمال شیعه ما انتظار فرج است و ایضا از عبد العظیم مذکور منقول است
که بآنحضرت عرض کردم که امید من آن است که قائم از اهل بیت محمد که زمین را از داد و عدل پر خواهد ساخت
چنانکه پر شده است از جور و ظلم تو باشی فرمود که ای ابو القاسم هر یک از ما قائم بامر خدا و هادی بسوی دین خدا است
ولکن قائمی که حق تعالی بآن زمین را از اهل کفر و انکار پاک میسازد و از داد و عدل پر میسازد آنکسی است
که ولادتش بر مردم مخفی و شخصش از ایشان غایب خواهد بود و حرام است بر مردم که نام او را بگویند و او در اسم
و کنیت شریک رسول خدا است و او است که زمین برای او در نوردیده میشود و برای او هر صعبی رام میشود و جمع
میکند حق تعالی اصحاب او را بعدد اهل بدر از اطراف زمین و این است قول حق تعالی
پس چون این عدد جمع شده از اهل اخلاص حق تعالی امر او را
ظاهر میسازد و چون عقد که ده هزار است برای او کامل شد خروج خواهد نمود باذن خدا

وستم چنانچه پر شده باشد از آنکه هر ... [illegible] ولادتش بر مردم مخفی خواهد بود و شخص او از ایشان غایب شود و بردن نامش

فرموده و او وقت ... [illegible] ... بر ایشان حرام است و او همنام و هم کنیه رسول الله صلی الله علیه و آله است و از مخصوص

و به روایت منقول است که از محمد بن علی الرضا علیهما السلام شنیدم که میفرمود که امام بعد از من فرزندم علی است و امر او امر من است

و قول او قول من است و طاعت او طاعت من است و امامت بعد از او متعلق است به فرزندش حسن پس آن حضرت

ساکت شد تا ساکت شدید پس فرمود که بعد از حسن فرزند او قائم بحق منتظر است من عرض کردم یا ابن رسول الله چرا او را قائم

میگویند فرمود بجهت آنکه قیام خواهد نمود بعد از آنکه ذکرش از خاطرها رفته باشد و بیشتر از آنها که بامامت او قائل شده اند

از دین بیرون رفته باشند عرض کردم که چرا او را منتظر مینامند فرمود بجهت آنکه او را غیبتی خواهد بود که روزهای آن

بسیار و مدت آن طولانی باشد و مخلصان خروج او را انتظار کشند و صاحبان شک انکار او نمایند و منکران

یاد او را استهزا کنند و وقت قرار دهندگان دروغ گویند و تعجیل کنندگان هلاک شوند و تسلیم کنندگان

نجات یابند

در ذکر آنچه از علی بن محمد النقی العسکری در شان امام ثانی عشر و غیبت آن

سرور وارد شده است بسند معتبر از شاهزاده عبد العظیم حسنی رضی الله عنه منقول است که داخل شدم بر مولای خود علی

بن محمد علیهما السلام و چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا بک یا ابا القاسم تو دوست مائی براستی پس

عرض کردم که یا ابن رسول الله میخواهم که دین خود را بر تو عرض کنم پس اگر پسندیده باشد بر آن ثابت باشم تا

خدا را ملاقات نمایم فرمود بگو ای ابو القاسم عرض کردم که من میگویم که خدای تبارک و تعالی واحد است

و چیزی مثل او نیست و از دو حد تشبیه و تعطیل بیرون است و جسم و صورت و عرض و جوهر نیست بلکه او است

که جسم را جسم کرده و صورت را مصور ساخته و خالق عرض و جوهر است و پروردگار و مالک هر چیز است و همه چیز را

او خلق مینماید و احداث میکند و محمد بنده و رسول او و خاتم پیغمبران است و بعد از آن حضرت پیغمبری نیست تا روز

قیامت و شریعت او خاتم شریعتها است و شریعتی بعد از شریعت او نخواهد بود تا روز قیامت و امام و خلیفه و ولی

امر بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن علی پس جعفر بن

محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس تو ای مولای من آن حضرت فرمود که بعد از من فرزند

من حسن است و چگونه خواهد بود حال مردم نسبت به خلف که بعد از او خواهد بود من عرض کردم که چگونه است آن ای مولای من

فرمود که شخص او را نخواهند دید و یاد کردن اسم او بر ایشان حلال نخواهد بود تا وقتی که خروج نماید و زمین را از عدل و داد

پر سازد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد من گفتم که بآن اقرار نمودم پس گفتم که من میگویم که ولی ایشان ولی

خدا است و دشمن ایشان دشمن خدا است و طاعت ایشان طاعت خدا است و معصیت ایشان معصیت

خدا است و میگویم که معراج حق است و سوال قبر حق است و بهشت حق است و آتش حق است و میزان حق است

و قیامت آمدنی است بی شک و خدا مبعوث گرداند هر که را که در قبرها است و میگویم که فریضه‌های واجبه بعد از ولایت

نماز است و زکوة و روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر پس آن حضرت فرمود که ای ابو القاسم بخدا قسم که این است

دین خدا که برای بندگان خدا پسندیده است پس بر آن ثابت باش و خدا ترا بر آن ثابت بدارد در زندگانی

دنیا و در آخرت و باسانید معتبره از جمعی از اصحاب ما منقول است که ما نوشتیم بعلی بن محمد العسکری و از فرج سوال

کردیم در جواب نوشت که چون صاحب شما غایب گردد از سرای ظالمان توقع فرج داشته باشید و در بعضی

از آن احادیث مذکور است که چون نشان راه هدایت شما از میان شما برداشته شد و او را توقع از زیر قدمهای

خود توقع فرج داشته باشید و بسند صحیح از آن حضرت منقول است که خلف بعد از من فرزندم حسن است پس چگونه خواهد

بود حال شما در باب خلف بعد از خلف راوی عرض کرد که خدا مرا فدای تو گرداند چگونه خواهد بود فرمود که شما شخص او را نخواهید

دید و بر شما حلال نیست که اسم او را ذکر نمائید پرسید که او را چگونه یاد کنیم فرمود بگوئید الحجة من آل محمد و در چند حدیث

معتبر از آن حضرت منقول است که صاحب این امر کسی است که مردم بگویند که او هنوز متولد نشده است و بسند حسن

از علی بن عبد الغفار منقول است که چون امام محمد تقی وفات نمود شیعه بامام علی النقی نامه نوشتند و از امر امامت

سوال کردند در جواب نوشت که امر با من است تا زنده ام و چون مقدر خدا بر من وارد شود خلف من است و چگونه

خواهد بود حال شما با خلف بعد از خلف و در حدیث ابو یوسف منقول است که چون متوکل حضرت امام علی النقی

حبس منع نرفتم که از آنحضرت خبری بگیرم چون حاجب متوکل مرا دید امر کرده که بنزد متوکل روم و چون داخل شدم
متوکل پرسید که ای ابوهاشم بچه کار آمده گفتم آمدم خبری از آنحضرت بگیرم گفت بنشین چون نشستم و امور گذشته و آینده بخاطر
من آمد و با خود گفتم که در آمدن خطا کردم پس چون مجلس متفرق شد متوکل از من پرسید که حاجت تو
چیست و بچه کار آمده جواب دادم که بجز خیر حضرت کلمه آمده که از خبر مولای خود سوال نمایم گفتم
مولای من گفت مولای من امیرالمومنین است متوکل گفت ساکت شو مولای تو بر حق است و از من
خوف و شرم مدار که از من بر ضد توام گفتم الحمدلله پس گفت که میخواهی او را ببینی گفتم بلی گفت بنشین تا حاجب
بیرون آید چون بیرون آمد غلام خود گفت که بگیر دست ابوهاشم را و داخل کن او را در حجره که آن
مرد علوی در آنجا محبوس است و ایشان تنها را بگذار آن غلام مرا داخل حجره نمود و اشاره باطاق کرد و چون
داخل اطاق شدم آن حضرت را دیدم که بر روی حصیری نشسته و در برابر آن حضرت قبری کنده اند
و چون سلام کردم جواب سلام را فرموده امر نموده که بنشین و چون نشستم فرمود که ای ابوهاشم چه چیز ترا
باینجا آورده است عرض کردم که آمده ام که از شما خبری بگیرم پس بان قبر نظر کردم و گریستم آنحضرت
بمن ملتفت شد و فرمود که ای ابوهاشم غم مخور بدی بمن نخواهند رسانید گفتم الحمدلله پس عرض کردم که از رسول
خدا حدیثی بما رسیده است که معنی آن را نمیدانم فرمود کدام حدیث عرض کردم که این حدیث که عداوت
مکنید با ایام که آنها با شما عداوت خواهند کرد فرمود ما ئیم ایام مادام که آسمانها و زمین برپا است
سبت اسم رسول خدا است و احد امیرالمومنین و اثنین اسم حسن و حسین و ثلثا علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد
و اربعا موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من و حسین فرزند من حسن و جمعه فرزند فرزند من و بسوی او جمع خواهند شد گروه
خلایق و او است که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و اینست معنی ایام و باید شما در دنیا
عداوت نکنید که ایشان در آخرت با شما عداوت خواهند کرد پس فرمود که وداع کن و بیرون رو که من از تو ایمن نیستم و الفاظ مقرر
مذکور معانی حدیث از آنحضرت شنیدم که امام بعد از من حسن است و بعد از حسن فرزند من است که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم

ب

در ذکر آنچه از امام حسن بن علی العسکری علیه السلام در شان فرزندش امام ثانی عشر در صفت آنحضرت
وارد شده است بسند صحیح از احمد بن اسحق منقول است که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام و اراده داشتم که از خلف
بعد از آنحضرت سوال نمایم آنحضرت ابتدا بتکلم فرمود که ای احمد بن اسحق خدا تبارک و تعالی خالی نگذاشته است زمین را
از روزی که آدم را آفریده است از حجت خود که بواسطه او بلا را از اهل زمین دفع نماید و باران را فرو فرستد و برکات
زمین را بیرون آورد و تا روز قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت من عرض کردم که یا ابن رسول الله امام و خلیفه بعد از
تو کی خواهد بود آن حضرت بسرعت برخاست و داخل خانه شد و چون بیرون آمد کودکی که در چهره مثل ماه
چهارده بود و بطفل سه ساله میماند بر دوش داشت و فرمود که ای احمد بن اسحق اگر کرامت تو در نزد خداوند
و حجتهای او نبود فرزند مرا بتو نمینمودم بدرستی که او است که اسم و کنیتش اسم و کنیت رسول خدا است و پر خواهد کرد زمین را
از داد و عدل چنانکه پر شده است از جور و ظلم ای احمد بن اسحق او شبیه است در این امت بخضر علیه السلام و شبیه است
بذوالقرنین و بخدا قسم که غایب خواهد شد چنان غیبتی که نجات نیابد از هلاکت در آن غیبت مگر کسی که خداوند
ثابت دارد بر قول امامت او و توفیق دهد که برای فرج او دعا کند و من عرض کردم که یا ابن رسول الله آیا علامتی
که دل من بان مطمئن گردد ناگاه آن کودک بزبان عربی فصیح فرمود که منم بقیة الله در زمین و انتقام کشنده از دشمنان
خدا و بعد از آنکه بچشم خود دیدی دیگر علامت برای آن طلب مکن ای احمد بن اسحق احمد میگوید که من بیرون آمدم
با سرور و شادی بسیار و چون روز دیگر شد بخدمت آن حضرت رفتم و عرض کردم که بخدا قسم که شادی من بسیار شد
بسبب آنچه بر من منت نهادی اکنون بفرما که سنت خضر و ذوالقرنین چیست که در او جاری خواهد شد فرمود که طول غیبت
عرض کردم که غیبت او طول میکشد فرمود بلی بخدا و بحق پروردگار خود قسم تا آنکه برگردند از این امر بسیاری از قائلان با
او و باقی نماند بر آن مگر کسی که خدا از او عهد گرفته باشد بولایت ما و ایمان را در دل او ثابت گردانیده باشد
و او را بروحی از خود تایید نموده باشد ای احمد بن اسحق این امری است از امرهای خدا و سری است از سرهای او و غیبی است
از غیبهای او پس فرا گیر آنچه را بتو دادم و پنهان مدار و از شکر کنندگان باش تا آنکه فردا در علیین با ما باشی

مصنف علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که من این حدیث را از غلام بن عبدالله وراق شنیدم که
بواسطه سعد بن عبدالله از احمد بن اسحق روایت کرده و از دیگری شنیدیم و بعد از آن چند حدیث در بیان حضرت
خضر و ذوالقرنین ذکر کرده است از آن جمله از عبدالله بن سلیمان روایت کرده است که در بعضی از کتب الهی دیدم که ذوالقرنین
بنده صالحی بود حق تعالی او را حجت بر بندگان خود گردانید و پیغمبر نبود و او را در زمین تمکین داد و سبب هر چیز را با او
عطا فرمود پس وصف چشمه آب حیوان را شنید و با او گفتند که هر که شربتی از آن بیاشامد نخواهد مرد تا وقتی
که صور دمیده شود و ذوالقرنین در طلب آن چشمه رفت و رسید بجائی که سیصد و شصت چشمه بود و خضر بر مقدمه
لشکر او بود و از همه لشکر خضر را دوست تر میداشت پس هر کس از اصحاب خود را ماهی شوری داد و ایشان را امر نمود
که هر کس ماهی خود را در یکی از آن چشمه ها بشوید و خضر نیز بیکی از چشمه ها رفته ماهی خود را در آن آب فرو برد ماهی
زنده شد در میان آب رفت و خضر دانست که آن چشمه حیات است جامه های خود را کند و داخل آب
شد و غوطه خورد و از آن آب آشامید و همه اصحاب برگشتند و ماهیهای خود را آوردند و خضر ماهی خود را
نیاورد و ذوالقرنین از او پرسید که چه شد ماهی تو خضر گفت زنده شد و در آب رفت ذوالقرنین گفت
که تو از آن آب آشامیدی جواب داد که بلی گفت تو بودی صاحب آن و تو خلق شده بودی برای آن
بشارت باد ترا بطول عمر در دنیا با پنهان بودن از دیده ها تا وقت دمیدن صور و بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقول است که روزی پدرم از دلتنگی از مدینه بیرون رفت و بر دیواری تکیه نموده
متفکر بود ناگاه مردی نزد او آمد و گفت که ای ابوجعفر اندوه تو برای چیست اگر برای دنیاست روزی خدا
حاضر است و هر نیکوکار و بدکار از آن تناول میکند و اگر برای آخرت است وعده ای است راست و حاکمی است
قادر پدرم فرمود که حزن من برای اینها نیست بلکه بسبب فتنه ابن زبیر است آن مرد گفت که هرگز دیده که کسی از خدا
بترسد و او را نجات ندهد آیا دیده که کسی بر خدا توکل نماید و او را کفایت نکند آیا دیده کسی که پناه بخدا برد و او
پناه ندهد آن حضرت فرمود که ندیده ام پس آن مرد رفت و گفت که او چه کس است پدرم فرمود که آن مرد خضر

بو

بود و مصنف گفته است که در بعضی اخبار دیگر مذکور است که این مکالمه خضر با علی بن الحسین علیهما السلام بود و بسند معتبر از
اسید بن صفوان که از اصحاب حضرت رسالت است منقول است که چون امیرالمؤمنین وفات نمود از شیون و گریه
کنندگان آن موضع لرزه درآمده بود و مردم در دهشت افتاده بودند مانند روزی که رسول خدا از دنیا رفت پس مردی
کلمه انا لله و انا الیه راجعون گویان با سرعت آمد و بر در خانه که امیرالمؤمنین در آنجا بود ایستاد و گفت رحمت کند
خدا ترا ای ابوالحسن بدرستی که تو بودی که اسلامت از همه قوم پیشتر و ایمانت خالص تر و یقینت شدیدتر و خوفت
از خدا بیشتر و زحمتت از همه کس عظیم تر بود و در محافظت رسول خدا از همه کس بیشتر میکوشیدی و بر اصحاب آن حضرت
امین تر از سایر مردم بودی و در مناقب از همه کس افضل و در سوابق از همه اکرم و در نسب برسول خدا اقرب و شبیه
ترین خلایق بودی با آن حضرت در هدایت و خلق و سمت و گفتار و کردار و شریف ترین مردم بودی
بحسب منزلت و گرامی ترین ایشان بودی نزد آن حضرت بحسب قدر پس خدا ترا از اسلام و از رسول خدا
و از مسلمانان جزای خیر دهد قوی بودی در هنگامی که اصحاب آن حضرت ضعیف میشدند و بمیدان بیرون
میآمدی چون ایشان مرتبش میشدند و برخاستی چون سست میشدند و ملازم طریقه رسول خدا بودی در وقتی که
اصحاب آن حضرت بکار خود میپرداختند و تو بودی خلیفه آن حضرت بحق و در آن نزاع نکردی و ذلیل نشدی
بر غم منافقان و غیظ کافران و کراهت حاسدان و کینه فاسقان پس بامر قیام نمودی در وقتی که ایشان
ضعیف گردیدند و بگفتار آمدی در وقتی که ایشان از سخن گفتن عاجز شدند و پیش رفتی بنور خدا در وقتی که ایشان
ایستادند و اگر ترا متابعت مینمودند هدایت کرده میشدند و تو بودی که آوازت از همه پست تر و قوتت از همه
بلندتر و کلامت از همه کمتر و گفتارت از همه صواب تر و رایت از همه بهتر و دلت شجاع تر و یقینت از همه شدیدتر
و عملت از همه نیکوتر بود بخدا قسم که تو یعسوب دین بودی چه در اول که مردم متفرق شدند و چه در آخر که ضعیف
گردیدند و برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو شدند و برداشتی آنچه را که ایشان از سنگینی آن
ناتوان بودند و حفظ نمودی آنچه را که ایشان ضایع کردند و رعایت نمودی آنچه را که ایشان مهمل گذاشتند

و کوشش نمودی در وقتی که جمع شدند و مرتبهٔ بلند یافتی در وقتی که ایشان در جزع شدند و ساکت شدند و حیران ماندی
در هر جا که ایشان عاجز آمدند و درک نمودی آنچه را که ایشان بآن نرسیدند و بواسطهٔ تو یافتند چیزی را که آن
نیافته بودند بودی تو بر کافران عذاب ریزنده و برای مؤمنان باران نفع رسانیده و بخدا قسم که بردی تو ثوابهای [illegible]
از اسلام و فایز گردیدی بپیدا شدن سببهای آن و جمع نمودی سوابق آن را و حاصل کردی فضایل آن را و هرگز نشد تو
در راه اسلام فتوری پیدا نکرد و طریق او از جا کنده نشد و بصیرت تو ضعیف نگردید و ترس و جبن در تو بهم نرسید و خیانت
در هیچ امر نکردی و بودی تو مانند کوه که حرکت نمیدهد او را بادهای تند و از جا نمیکند آن را الفتهای شدید و بودی
چنانکه رسول خدا فرمود که ضعیف است در بدن و قوی است در امر خدا و متواضع است در نفس خود و عظیم است
در نزد خدا و بزرگ است در زمین و جلیل است نزد مؤمنان و نبود برای احدی نزد تو راه عیب جوئی و نه برای
گوینده راه غمازی و نه برای کسی راه طمع و نه برای نفسی سهل گذاشتن و میل کردن بلکه ضعیف و ذلیل نزد تو قوی عزیز
بود تا آنکه حق او را بگیری و قوی عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق دیگران را از او بگیری و خویش و بیگانه
در پیش تو در این امر مساوی بودند شأن تو حق و صدق و رفق بود و قول تو حکم و حتم و امر تو حلم و حزم و رای تو علم
و عزم و وقتی از دنیا رفتی که منهج راهها پیدا شده بود و مشکلها آسان گردیده و آتش کفر فرو نشسته و دین بتو بلند شده
و ایمان بتو قوت یافته و اسلام و مؤمنان بتو ثابت و محکم شده اند و تو سبقت گرفتی و لکن دور انداختی بعد از
تو باز ماندگان را در تعب شدید گذاشتی و تو از آن بزرگتری که در مصیبت تو گریه کنند و بسیار عظیم است مصیبت تو در آسمان
و بر مردم شکننده است غلاف تو پس لکن که انا لله و انا الیه راجعون و راضیم ما از خدا قضای او را و تسلیم نمودیم امر او را بخدا
قسم که هرگز مسلمانان مثل تو را نخواهند یافت و تو برای مؤمنان حصار و پناه و بر کافران غلظت و غیظ بودی پس حق تعالی
تو را ملحق گرداند به پیغمبر خود و محروم نگرداند ما را از ثوابهای تو و گمراه نگرداند ما را بعد از تو و راوی میگوید که همه مردم ساکت بودند تا
کلام او باتمام رسید و گریستند و گفتند السلام علیک یا ابن عم رسول الله [illegible] و طلب او را هر چند در طلب او جستجو کردند او را نیافتند و بسند صحیح از حضرت امام [illegible]
منقول است که خضر از آن جناب [illegible] شنید و بخواهد بر [illegible] آن وقت که در مسجد شهید شد او بنزد ما آمد و بر ما سلام میکند و [illegible]

او را میشنوم و شخص او را نمی بینم و در هر جا که اسم او مذکور میشود حاضر میگردد پس هرگاه از شما که اسم او را مذکور سازد باید
او را سلام کند و در هر سال در موسم حاضر میشود و جمیع مناسک را بجا میآورد و در عرفات وقوف میکند و بر دعای مؤمنان
آمین میگوید و خدا وحشت قائم ما را باو انس خواهد داد و بسند معتبر از آن حضرت منقول است که چون رسول خدا از دنیا
رفت خضر آمد بر در حجره که رسول خدا را در آن خوابانیده بودند و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در آن حجره بودند
و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد هر نفسی مرگ را میچشد و اجرهای شما تمام خواهد رسید در قیامت تمام و کامل
و بدرستی که در حق تعالی خلف و عوض است از هر چیزی که هلاک شود و جبران [illegible] است از هر چه [illegible] ماند و در وجود ماند است بر هر مصیبتی [illegible]
و تدارک کننده است هر امری را که فوت شود پس بر خدا توکل کنید و بر او اعتماد نمائید و طلب ارزش کنید برای آن
و برای خود پس امیرالمؤمنین فرمود که این برادرم خضر است و آمده است که شما را تعزیت گوید در وفات پیغمبر شما [illegible]
و در حدیث دیگر [illegible] طلب آمرزش نمائید مذکور است که مصیبت رسیده آن کس است که از ثواب خدا
محروم ماند و [illegible] آن کلمه السلام علیکم و رحمة الله و برکاته مذکور است و در حدیث دیگر فرمود که این صدا خضر را دیدند
و صدای او را شنیدند و نام خضر در روایات [illegible] بن قابیل بن آدم است و بعضی خضرون و بعضی [illegible] گفته اند و صحیح
آن است که نامش الیاس بن ملکان بن عامر ارفخشد بن سام بن نوح بود چنانکه در حدیث معتبر وارد
شده است و او را خضر نامیدند بجهت آنکه در زمین بی گیاه می نشست و آن زمین سبز میشد و عمر او از تمام فرزندان
آدم طولانی تر است و غریب تر از همه امور این است که مخالفان ما حدیث خضر را همه دارند و اعتقاد ایشان
این است که او زنده و باقی است و در هر جا که اسم او مذکور میشود حاضر میگردد و منقول ایشان هیچ وجه انکار آن
ننمایند و طول حیات و غیبت قائم ما را انکار میکنند و میگویند که عقل تصدیق آن نمیکند با وجود این همه اخبار صحیحه از طرق
جناب رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و اما حدیث ذوالقرنین از اصبغ بن نباته منقول است که امیرالمؤمنین در مسجد
کوفه در خطبه میخواند [illegible] برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین مرا خبر ده از ذوالقرنین که پیغمبر بود یا پادشاه و خبر ده مرا از
قرن او که از طلا بود یا از نقره آن حضرت فرمود که پیغمبر نبود و پادشاه نبود و قرن او از طلا و نقره نبود بلکه بنده

بود که خدا را دوست میداشت و خدا او را دوست میداشت و در راه خدا خیرخواهی میکرد و خدا خیرخواه او بود
و او را برای آن ذوالقرنین نامیدند که قوم خود را دعوت نمود و ایشان ضربتی بر طرف سر او زدند
و مدتی از ایشان غایب شد پس برگشت بسوی ایشان و ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند و در میان شما نیز مثل او هست
و ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام مثل این حدیث را روایت کرده است و در حدیث دیگر مذکور است که کسی از
امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که ذوالقرنین را چگونه میسر گردید که بمشرق و مغرب عالم برسد فرمود که حق تعالی ابر را مسخر او نمود و اسباب
برای او مهیا ساخت و نور را برای او پهن گردانید بنحوی که روز و شب در پیش او یکسان بود و بسند صحیح از جابر بن
عبدالله انصاری منقول است که از رسول خدا شنیدم که ذوالقرنین بنده صالح بود و حق تعالی او را حجت بر بندگان
خود گردانید پس قوم خود را بخدا دعوت نمود و ایشان را بتقوی امر نمود پس ضربتی بر سر او زدند و مدتی از ایشان غایب
گردید تا گمان کردند مرده پس ظاهر گردید و بسوی قوم خود برگشت پس ضربتی دیگر بر سر او زدند پس در میان شما
نیز کسی هست که بسنت ذوالقرنین است و بدرستی که حق تعالی او را تمکین گردانید در زمین و اسباب همه چیز را با او عطا نمود
و رسید بمشرق و مغرب عالم و زود باشد که سنت او را در قائم از اولاد من جاری گرداند و او را بمشرق و مغرب
زمین رساند تا آنکه باقی نماند هیچ آبخواری و هیچ بستری و هیچ دشتی که ذوالقرنین بآنجا رسیده باشد مگر آنکه او نیز بآنجا برسد
و ظاهر گرداند خدا برای او گنجهای زمین و معدنهای آنرا و یاری دهد او را برعب و پر گرداند زمین را بعدل
و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و از عبدالله بن سلیمان که قاری و عارف کتب آسمانی بود منقول است
که در بعض کتب خوانده ام که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادر او پیره زنی بود از ایشان و فرزندی جز او
نداشت و او را اسکندروس میگفتند و او از وقت کودکی تا بمرتبه مردی رسید پیوسته صاحب ادب و خلق
نیکو و عفت بود و در خواب دید که بآفتاب نزدیک شد تا آنکه دو قرن آنرا در مشرق و مغرب آن گرفت
و چون خواب خود را برای قوم نقل کرد او را ذوالقرنین نام نهادند و بعد از دیدن این خواب همت عالی او زیاده
بلند شد و در میان قوم عزیز گردید و اول چیزی که از امر خود صورت داد این بود که گفت من مسلمان شدم

خدا را پس قوم خود را باسلام دعوت نمود و بسیاری از هیبت او مسلمان شدند پس ایشان را امر نمود که مسجدی
برای او بسازند و ایشان قبول نمودند و امر نمود که طول آن مسجد چهارصد ذراع و عرض آن
دویست ذراع گردانند و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و بلندی دیوارش صد ذراع قرار دهند ایشان
گفتند که ما چگونه چوبها که در میان دو دیوار آن برسد از کجا بهم رسانیم ذوالقرنین گفت که چون از
بنای دیوار فارغ شوید میان آنرا از خاک پر سازید بنحوی که مساوی دیوار گردد پس بر هر مردی از شما
بقدر قوه و حال او طلا و نقره حواله نمائید و آنها را ریزه کرده با آن خاک بیامیزید و چوبها و سقفها را بر آن بسازید
و بگذارید آنها را و بهر نحو که خواهید کار کنید و چون از عمل فارغ شوید مساکین را بگوئید تا آن خاکها را
بردارند و مساکین بجهت طلاها و نقرها که با آن مخلوط بود بسرعت نمودند و آن خاکها را بیرون بردند و سقف
بر جای خود ایستاد و فقرا غنی شدند پس چهار گروه از لشکرها که هر گروه ده هزار نفر بودند معین نمود
در بلاد پهن نمود و خود عزم گردید در بلاد گردد پس قوم او جمع شدند و گفتند که ترا بخدا قسم میدهیم که اختیار
بر ما نکنی و ما را از دیدار خود محروم نگردانی زیرا که ما بدیدار تو سزاوارتریم و در میان ما متولد شده
و در میان ما نشو و نما کرده و اینک مالها و جانهای ما است و حکم تو بر همه آنها جاریست و مادر تو زن
پیرست و حق او بر تو از همه خلق خدا عظیم تر است و تو را سزاوار نیست که نافرمانی و مخالفت او نمائی ذوالقرنین
جواب داد که بخدا قسم که قول قول شما و رای رای شماست ولیکن من مانند کسی شده ام که دل و گوش و چشم او را
گرفته باشند و او را از پیش کشند و از عقب سر رانند که برای چه او را میکشند و از او چه میخواهند بیائید
و داخل این مسجد شوید و بحال اسلام قبول نمائید و مخالفت مکنید که هلاک خواهید شد پس چون دهقان جزیره
را بدر او را حیله انگیخت برای آنکه او را با خطر عظیمی که بدیگران رسیده است نجات دهد پس روزی عید
قرار داده منادی خود را امر نمود که در میان مردم ندا کند که دهقان فرموده است که در فلان روز حاضر شوید و چون
آن روز حاضر شدند باز منادی او ندا کرد که حاضر شوید و زود بیائید و باید که همه حاضر شوند که هر کس معصیت نماید

با ایشان رسیده باشد پس مردم از رفتن باز ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که از مصیبت خالی
باشد بلکه هر یک به بلائی مثل مردن خویشی یا چیزی دیگر مبتلا شده است و مادر ذوالقرنین از شنیدن این تعجب
نمود و دانست که مقصود پسر او چیست پس ایشان منادی را امر نمود که در میان مردم ندا کند که دهقان
امر نموده است که در فلان روز حاضر شوند کسانی که به بلائی و مصیبتی مبتلا شده اند زیرا که خبری نیست در کاشانه
که بلائی با ایشان نرسیده است و مردم گفتند که این مرد در اول کار نمود و بعد از آن پشیمان شد و تدارک
آن نموده حسب حکم او را جمع شدند و چون مردمان جمع شدند خطبه خواند و گفت ایها الناس من جمع نمودم شما را
برای آنچه پیش از این شما را جمع مینمودم بلکه جمع کردم برای آنکه با شما سخن گویم در باب ذوالقرنین
و در باب آنچه با ما رسیده است از دوری و مفارقت او پس بیاد آورید آدم را که خدا او را بدست خود
آفرید و روح خود را در او دمید و ملائکه را امر نمود که او را سجده کنند و او را در بهشت خود ساکن نمود و او را
گرامی داشت بکرامتی که احدی را بآن کرامت نداشت پس مبتلا نمود به بزرگترین بلاها که در دنیا باشد
که او را از بهشت بیرون کرد و آن مصیبتی بود که چیزی جبر آن نمیتوان نمود پس مبتلا ساخت بعد از آدم ابراهیم را
با آتش انداختن و فرزند او را ذبح کردن و یعقوب را با اندوه و گریه و یوسف را به بندگی و ایوب را به بلا
و یحیی را بسر بریدن و زکریا را به کشتن و عیسی را بحبس کردن و غیر از خلق بسیار را که عدد ایشان را کسی بغیر خدا نمیداند
پس چون از کلام فارغ شد بمادران گفت که بروید و مادر اسکندر را تعزیت و تسلیت دهید تا آنکه ببینیم که صبر او چگونه است
زیرا که مصیبت او در فرزندش بسیار عظیم است پس چون نزد آن زن رفتند از او پرسیدند که تو در این مجلس
حاضر بودی و کلام را شنیدی جواب داد که چیزی از امر شما بر من پوشیده نبود و هیچیک از شما مطلع گردید در میان
شما کسی نبود که مصیبت او در مفارقت اسکندر از من عظیم تر باشد و خدا داشتم که خدا مرا صبر داد و راضی
گردانید و دل مرا محکم نمود و امیدوارم که اجر مرا بقدر مصیبتم کرامت دهد و شما را نیز اجر دهد بقدر آنچه در مفارقت برادر خود مصیبت
نمودید بقدر آنچه در تعزیت دادن مادر او سعی نمودید و امیدوارم که خدا مرا و شما را بیامرزد و بر من و شما رحم کند و چون

قو

قوم حسن همراه او دیده متفرق و ذوالقرنین بجانب مغرب روان شده بسیار سیر نمود و در آن وقت لشکر او دو هزار و سیصد کس
بودند و حق تعالی با او وحی فرستاد که ای ذوالقرنین تو حجت منی بر جمیع خلایق که در میان مشرق و مغرب اند از محل طلوع
آفتاب تا جای غروب آن و حجت منی بر ایشان و این است تأویل خوابی که دیده بودی ذوالقرنین گفت خداوندا تو مرا
بامر بزرگی مأمور نموده که قدر آن را کسی بجز تو نمیداند پس مرا خبر ده که بکدام اراده با ایشان مکابره نمایم و بکدام شماره
بر ایشان غالب گردم و بکدام حیله دفع مکر ایشان کنم و بکدام صبر شدت سختیهای ایشان را تحمل شوم و بکدام زبان
با ایشان سخن گویم و چگونه لغات ایشان را فهمم و بکدام گوش سخن ایشان را فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را ببینم
نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان
نمایم و بکدام عقل ایشان را شماره کنم و بکدام لشکر با ایشان مقاتله نمایم و بکدام حلم بر درشتیهای ایشان صبر کنم و بکدام
عدالت میان ایشان را رسم و بکدام معرفت در میان ایشان حکم کنم و بکدام دانش امور ایشان را محکم سازم
و بدرستی که نزد من یک ذره از آنها نیست ای پروردگار پس قوت ده مرا بر ایشان و بدرستی که تو پروردگار مهربان
که تکلیف نمینمائی کسی را مگر بقدر طاقت و توانائی آن پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که بتو عطا خواهم نمود توانائی
بر آنچه ترا بآن تکلیف کردم و سینه ترا فراخ خواهم گردانید که همه چیز را توانی شنید و فهم ترا وسعت خواهم داد که همه چیزها را توانی
فهمید و زبان ترا بهر چیز گویا خواهم گردانید و سینه ترا چنان گشاده خواهم کرد که همه چیز در آن گنجد و پرده ها از چشمت دور
خواهم ساخت تا همه را بینی و همه اشیاء را برای تو شمار خواهم کرد که چیزی از تو فوت نشود و همه را بر تو حفظ خواهم کرد که از تو
غایب نگردد و پشت ترا قوی خواهم کرد که چیزی ترا هول نیندازد و در بر تو لباس هیبت خواهم پوشانید که از هیچ چیز باک
نکنی و رای ترا چنان قوی میسازم که در هر چیز حق را تشخیص کنی و حسد ترا مسخر تو میگردانم که احسان بهر چیز
ترا میسر گردد و نور و ظلمت را از لشکرهای تو قرار میدهم که نور ترا راه
نماید و ظلمت ترا حفظ کند و اتباع ترا از دور جمع نماید پس ذوالقرنین با رسالت پروردگار بسوی مغرب روانه گردید و چون
او را بآنچه در علم او مقرر نموده بود تقویت بخشید پس بمغرب شمس رسید و بهر امتی که گذشت بر آنکه ایشان را بخدا دعوت

میبود و هر گروه که اجابت مینمودند از ایشان قبول میکرد و هر گروه که اجابت نمیکردند ظلمت ایشان را فرو میگرفت و ایشان
فرا گرفته تاریک میگردانید ظلمت شهرها و قریه‌ها و حصارها و سراها و منزلهای ایشان را و فرو میگرفت دیده‌های ایشان
و دهانها و بینیها و گوشها و شکمهای ایشان و پیوسته چنان متحیر میبودند تا آنکه اجابت میکردند و با تضرع نزد
او می‌آمدند و چون بمغرب آفتاب رسید گروهی را دید که حق تعالی در قرآن ذکر نموده است و با ایشان
همان سلوک نمود که با اهل دیگر کرده بود تا آنکه فارغ شد از ایشان و آنچه میان شهر او و مغرب بود و در
آنجا گروهی را یافت که عدد آنها را بغیر خدا کسی نمیداند است و قوت و تاییدی داده شده بودند که [illegible] از بندگان خدا
طاقت مقاومت با ایشان نبود و لغتهای مختلف و هواهای گوناگون و دلهای پراکنده داشتند پس شب و شبانه روز
در تاریکی رفت و اصحابش منتظر او میبودند تا آنکه رسید بکوهی که بر زمین احاطه کرده بود و ملکی آن کوه را چنگ
زده بود و میگفت سبحان ربی من الآن الی منتهی الدهر سبحان ربی من اول الدنیا الی آخرها سبحان
ربی من موضع کفی الی العرش ربی سبحان ربی من منتهی الظلمة الی النور و چون ذوالقرنین آن صدا را شنید
بسجده افتاد و سر بر نداشت تا آنکه حق تعالی او را قوت داد و اعانت نمود بر آنکه تواند بر آن ملک نظر نماید پس
ملک از او پرسید که ای فرزند آدم چگونه قوت یافتی که باین موضع رسیدی و هیچ یک از فرزندان آدم
باین موضع نرسیده ذوالقرنین جواب داد که قوت داده مرا آنکسی که ترا قوت داده است که این کوه را در چنگ
خود نگاه داری پس خبر ده از حال خودت ملک گفت من موکلم بر این کوه و این کوه بر تمام زمین محیط است و اگر این
کوه نباشد زمین با اهلش سرنگون میشوند و در روی زمین کوهی از آن بزرگتر نیست و این اول کوهی است
که خدا در زمین قرار داده و سر آن بآسمان چسبیده است و بن آن در زمین هفتم است و بر دور زمین احاطه نموده است
مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه رگی از آن باین کوه بسته است و چون خدا خواهد که در
شهری زلزله واقع شود مرا امر میفرماید که حرکت دهم آن رگی را که با آن شهر بسته است و چون ذوالقرنین اراده باز
گشتن کرد با آن ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک گفت در هر کار فکر روزی فردای خود را مکن [illegible]

بفردا مینداز و بر آنچه از تو فوت شده است محزون مباش و بر تو باد که مدارا نمائی و جبار و متکبر مباش پس ذوالقرنین
نزد اصحاب خود برگشت و بجانب مشرق متوجه گردید و هر گروهی را در میان او و مشرق بودند از آن قبیل بود با ایشان
همان سلوک کرد که با اهل مغرب کرده بود تا آنکه از امر میان مشرق و مغرب فارغ شد عنان بجانب سدی
که حق تعالی در قرآن یاد کرده است منعطف گردانید و قومی را در آنجا دید که هیچ لغتی نمی‌فهمیدند و میان ایشان و سد بود
از کوهی که آنها را یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند به بهائم میخوردند و میآشامیدند و فرزند میزائیدند و بعضی نر بودند
و بعضی ماده و در روی جسد و خلقت مانند انسان بودند اما بسیار کوچک و بلند قامت اطفال و طول [illegible]
از نر و ماده ایشان از پنج شبر تجاوز نمیکرد و همه بیک قد و یک صورت بودند و همه عریان و پا برهنه بودند و بر بدن آنها
کرک بود مانند کرک شتر که ایشان را پوشانیده بود و از سرما و گرما نگاه میداشت و هر یک دو گوش داشتند که یکی بیرون و
اندرون و دیگری را پر از کرک و بجای ناخن چنگال داشتند و دندانها و نیشهای ایشان مثل دندان و نیش
درندگان بود و چون میخوابیدند یکی از گوشها را فرش میساختند و دیگری را لحاف میکردند و آن لحاف ایشان را
فرو میگرفت و روزی ایشان از ماهی دریا بود که هر سال ابر از برای ایشان میبارید و در تمام سال در فراخی نعمت از آن میخوردند
و چون وقت باریدن آن میشد انتظار آن میکشیدند چنانکه مردم در وقت باریدن باران انتظار آن میکشند
و هر سال میخوردند [illegible] در رفاهیت بودند و فربه میشدند و توالد میکردند و بسیار میکردند [illegible]
از آن میخوردند [illegible] سال که ابر [illegible] ایشان
[illegible] بهائم در [illegible]
که باشد [illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایشان این سبب مردم هلاک میشدند و ایشان را صدا و فغان بود چون رو در طلب میآوردند از چند فرسخ صدای ایشان میشنیدند
مانند صدای باد سخت یا صدای عظیم و چون در شهر وارد میشدند ایشان را منع نمیتوانست هیچکس و حمل ایشان میشد در
بلند و آن صدا مهیب‌تر از این میکرد چنانکه هیچ صدای دیگر شنیده نمیشد و چون بزمین رو میآوردند جمیع وحوش و درندگان آن
زمین میگریختند بجهت آنکه زمین را پر میکردند بنحوی که جا برای حیوان دیگر نمیماند و از ایشان از هر عجب غریب‌تر است
و از ایشان آنچه است که هرگاه میدانند که کی خواهد مرد بجهت آنکه هیچیک از آنها نمیرد تا آنکه هزار فرزند از او بوجود آید
و چون هزار فرزند بوجود آید میدانند که الان وقت مردن اوست و در میان جمع بیرون میرود و جمیع ایشان ... معیشت را
ترک میکنند و این است احوال قصه ایشان از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است تا روزی که آنها را فانی خواهد کرد
و آن گروه در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده بودند و از زمینی بزمین دیگر میرفتند و از هر امتی که بر ایشان میگذشتند میخوردند و چون
بجانبی رو میآوردند باز نمیگردیدند و بجانب چپ و راست ملتفت نمیشدند پس چون آن گروه که ذوالقرنین در
حوالی ایشان فرود آمده بود همه آنها را شنیدند نزد ذوالقرنین آمده استغاثه نمودند و گفتند که بما رسیده است
آنچه را که خدا بتو عطا فرموده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و هیبت
و آنچه ترا بآن تقویت نموده است از لشکرها از اهل زمین و از نور و ظلمت و ما همسایه یاجوج و ماجوج واقع شده‌ایم
و میان ما و ایشان بغیر از این کوهها نیست و در میان ما و ایشان نیست مگر از میان دو کوه و اگر بجانب
ما میل نمایند ما را جلا خواهند داد و ما را از قرار خواهند کرد و ایشان خلقی‌اند پا مانند و شباهت بما و میان دارند و مانند چهار
پایان و درندگان علف میخورند و حیوانات و وحوش و درندگان را میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و
هر صاحب روحی را میخورند و هیچیک از مخلوقات خدا مانند ایشان در بسیار زیاد و نشو نیستند و اگر مدتی بر این گونه زیاد کردند بلاشک
تمام روی زمین را خواهند گرفت و اهل آن را جلا خواهند داد و فنا خواهند نمود و ما پیوسته بشورش و ترس ایم
که او ایشان را از میان ما برده باشد ... داده از قوت و حیله اند که هیچیک از عالمیان نداده است
آیا میتوانی شد که ما از برای تو خرجی قرار دهیم و تو در میان ما و آنها سدی بنمائی ذوالقرنین گفت که آنچه خدا بمن عطا

نموده

نموده است بهتر است از آنچه شما میدهید مرا یاری نمائید بقوت و توانائی تا آنکه قرار دهم در میان شما و ایشان سدی
بیارید نزد من پاره‌های آهن و مس را گفتند ما از کجا بیاوریم این همه آهن و مس را که برای این عمل کافی باشد گفت
من شما را دلالت میکنم بر معدن آهن و مس و دو کوه را نشان داد که معدن آهن و مس برای ایشان ظاهر گردانید
ایشان گفتند که با کدام قوت آهن و مس را بیرون آوریم پس از برای ایشان معدن دیگر از زیر زمین بیرون
آورد که آنرا سامور میگفتند و آن از همه چیز سفیدتر بود و چون چیزی از آن را بر بالای هر چیز میگذاشتند
آنرا میگداخت پس از آن آلتی برای ایشان ساخت که بآن آهن و مس را قطع میکردند و سلیمان بن
داود بهمان سامور ستونها و سنگهای بیت المقدس را که شیاطین میآوردند قطع میکرد پس جمع نمودند از آهن
و مس آن قدر که برای سد کافی بود پس آنها را گداخته قطعه‌ها از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای
سنگ در سد گذاشت و مس را گداخته بجای گل قرار دادند و میان دو کوه یک فرسخ بود و ذوالقرنین فرمود
که آنرا فرو بردند تا نزدیک آب رسید و عرض سد را بجای ثلث فرسخ قرار دادند و پاره‌های آهن را از روی
یکدیگر گذاشتند مس گداخته در میان آنها ریختند چنانچه یک طبقه از آهن و یک طبقه از مس بود و آن سد
شبیه ببرد حبره بنظر میآمد از سرخی مس و سیاهی آهن و آن سد را آنقدر بلند کردند که مساوی دو کوه شد
و یاجوج و ماجوج هرگز نتوانستند که از آن سد بیایند زیرا که ایشان در بلاد میگردیدند و چون بسد میرسیدند باز
ایشان برمیگردیدند و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر گردد و از
جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد علیهم السلام است و در آن وقت حق تعالی سد را بر ایشان خواهد گشود چنانکه
میفرماید که حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون یعنی تا وقتی که گشوده شوند یاجوج و ماجوج و ایشان
از هر بلندی بسرعت روانه گردند پس چون ذوالقرنین از عمل سد فارغ گردید و روانه شد در اثنای راه بجائی
رسید که مردی مشغول نماز بود و ذوالقرنین با لشکر نزد او ایستادند و چون از نماز فارغ شد ذوالقرنین با او گفت آیا این لشکر
ترا در خوف و هراس نیفکند و آن مرد جواب داد که من با کسی مناجات میکردم که لشکرش از لشکر تو بیشتر و عظیمتر

از سلطنت تو غالب تر و توانش از قوت تو بیشتر است و اگر در این جانب تو میگردانیدم حاجت بآن
از او روا شد ذو القرنین را و گفت که آیا تو را امیدی است که با من بیایی و من تو را با خود سازی کردانم و در بعضی
امور استعانت جستیم جواب داد که با شرط آنکه چهار چیز را برای من ضامن شوی اول نعمتی مرا که زایل نگردد دوم
صحتی که بیماری با آن نباشد سیم جوانی که پیری در پی نداشته باشد چهارم زندگانی که مرگ اثر ا قطع نکند
ذو القرنین گفت کدام مخلوق را قدرت بر این خصلتهاست آن مرد گفت که من با کسی هستم که بر همه اینها
قادر است و مالک همه آنها و قوت پس از آنجا روانه شد و به مردمانی رسید و عالمی از او پرسید که مرا خبر ده از
دو چیز که از آن وقت که خدا آنها را آفریده است بر پا ایستاده اند و از دو چیز که همیشه جاری اند و از دو چیز که با هم دشمنی دارند ذو القرنین
جواب داد که آن دو که همیشه بر پا اند آسمان و زمین است و آن دو که همیشه جاری اند آفتاب و ماه است و آن دو که
در پی یکدیگر می آیند روز و شب است و آن دو که با هم دشمنند مرگ و زندگانی است آن مرد گفت برو که تو عالمی
و ذو القرنین روانه شد و در اثنای سیر به پیری رسید که کلههای مردگان را میگردانید با شکال بر او ایستاده گفت
که ای شیخ این کلهها را برای چه میگردانی گفت میخواهم بشناسم شریف را از وضیع و نمیتوانم شناخت و حال
بیست سالست که در این کارم ذو القرنین از او گذشته گفت که مقصود تو چیزی جز از شیمه من نبوده است پس رسید
بگروهی عالمیان که قوم موسی اند که بحق هدایت مینمایند و بعدالت حکم میکنند و مواسات مینمایند و بر یکدیگر رحم میکنند و
احوال همه یکسان و گفتار همه یکزبان است و دلهای ایشان با یکدیگر الفت دارد و طریقه ایشان مستقیم و سیرت ایشان
جمیل است و قبرهای مردگان ایشان بر در خانههای ایشان است و هیچ خانه در ندارد و در میان ایشان قاضی و قوا
و پادشاه و اشراف در میان ایشان نیست و همه با هم مساویند و کسی بر دیگری زیادتی و رتبت ندارد و نزاع و دشنام
و جنگ در میان ایشان نیست و هیچ آفت بایشان نمیرسد و چون این حالات مشاهده کرد تعجب بسیار نموده
بایشان گفت مرا از احوال خود خبر دهید بدرستی که من تمام روی زمین را گردیدم و مشرق و مغرب و صحرا
و دریا و کوه و دشت و روشنی و تاریکی را دیدم و مثل شما گروهی ندیده ام خبر دهید که چرا قبر مردگان شما بر در خانهای

شماست گفتند ما از روی عمد چنین کردیم که مرگ فراموش نکنیم و یاد مرگ از دلهای ما بیرون نرود گفت
که چرا خانهای شما در ندارد گفتند بجهت آنکه دزد و خائن در میان ما نیست و همه ما امینیم گفت چرا در میان
شما امرا نباشند گفتند زیرا که ربّ و ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما حکام نیست گفتند زیرا که با یکدیگر
مخاصمه نداریم گفت پادشاه ندارید گفتند برای آنکه هیچ یک طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا اشراف در میان
شما نیست گفتند بجهت آنکه هیچ یک برتری نمیجوییم گفت چرا تفاوت و تفاضل در میان شما نیست گفتند زیرا که با
یکدیگر مواسات مینماییم و بر یکدیگر رحم میکنیم گفت چرا در میان شما نزاع و اختلاف نیست گفتند زیرا که دلهای ما
با یکدیگر الفت دارد و دوستیم در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را دشنام نمیدهید و امر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود
غالب شده ایم و نفسهای خود را بحلم و بردباری باصلاح آورده ایم گفت چرا سخن شما یکیست و طریقه شما مستقیم است
گفتند بجهت آنکه ما دروغ نمیگوییم و مکر نمیکنیم و یکدیگر را غیبت نمیکنیم گفت چرا در میان شما فقیر و پریشان نیست
گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم تندخو و غلیظ نیستند
گفتند بجهت آنکه انکسار و فروتنی را شعار خود ساخته ایم گفت چرا عمر شما از عمر همه مردم درازتر است گفتند
زیرا که ما حق را ادا میکنیم و بعدالت حکم مینماییم گفت چرا در میان شما قحط نمیباشد گفتند بجهت آنکه از استغفار
غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند بجهت آنکه نفس خود را بابتلا راضی کرده ایم و خود را بر آن تعزیه
و تسلی داده ایم گفت چرا آفتها بشما نمیرسد گفتند بجهت آنکه ما توکل بر غیر خدا نمیکنیم و آمدن باران را از ستارهها
نمیدانیم گفت بگویید که پدران خود را چنین یافتید گفتند ما هستیم پدران خود را که بر مسکین رحم میکردند و با
فقیران مواساه مینمودند و از ظالمان عفو میکردند و کسی که با ایشان بدی میکرد بجای آن نیکی میکردند و برای
گناهکاران خود استغفار مینمودند و صله ارحام بجا میآوردند و امانت خیانت روا نمیداشتند و راست
گویان بودند و هرگز دروغ نمیگفتند پس حق تعالی بسبب این ایشان را باصلاح آورد پس ذو القرنین در نزد آن گروه
ماند که او در شهرها سیر کرد از روزی که خدا او را برانگیخت تا روزی که رحلت نمود با قضا الله بر گشتیم بذکر آنچه از او

محمد حسن بن علی العسکری علیهما السلام و ارشد ... و درشان فرزندش قائم است و از آنجمله از یعقوب بن منقوش منقول است که گفت داخل شدم بر امام
حسن عسکری و دیدم آن حضرت در صفه نشسته بود و از طرف راستش اطاقی بود و پرده بر آن آویخته بود پس گفتم ای سید من
صاحب این امر کیست آن حضرت فرمود که پرده را بردار چون برداشتم کودکی بیرون آمد با جبین گشاده و چشمانی مانند
ستاره روشن و کفهای غلیظ و در طرف راست سرش گیسو آویخته بود و آمد و بر زانوی مبارک آن حضرت نشست پس آن حضرت
فرمود که این است صاحب شما بعد از من پس برخاست و آن حضرت فرمود که ای فرزند داخل شو تا روز وقت معلوم و آن کودک داخل خانه
شد و من نظر میکردم پس آن حضرت فرمود که ای یعقوب نظر کن ببین که در این خانه کیست چون داخل خانه شدم کسی را ندیدم و بسند
صحیح از محمد بن جعفر بغدادی منقول است که چون امام حسن عسکری علیه السلام وفات یافت ایشان اراده کشتن من نمودند برای آنکه
نسل من منقطع گردد و ... جاریه آن حضرت را بگیرند آن حضرت
او را دید و فرمود که ... که تو حامله ... باشد ... و از فلان ... منقول است که یکی از
برادران ما ... بعد از وفات ... در مسجد ... میکرد
از پای مسجد بازی میکرد ناگاه سنگی ... که بر آن نقش ... میگوید که چون نظر کردم آن سنگ ... محکوک ...
بر آن سنگ بود و لکن آن نقش ... که آنچه این حقیر خود ملاحظه و مشاهده نمود آن بود که شبی در
فیروزآباد ... دارالعباده یزد است و در مجلس میرزا محمد جعفر صدر الممالک با چند نفر دیگر از دوستان طعام میخوردیم در
میان طعام ... و در آن نظر میکردم دیدم در آن نقش ... خط نستعلیق
که یا امام محمد مهدی و آن را بنظر صدر الممالک و حاضران رسانیدم و همه دیدند و تعجب نمودند و در حدیث معتبر از ابو غانم منقول است
که از امام حسن عسکری شنیدم که ... شیعیان من ... و شیعیان متفرق خواهند شد و ... آن حضرت وفات نمود
شیعیان متفرق شدند و بعضی بجعفر رجوع کردند و بعضی متحیر شده گمراه شدند و بعضی در حیرت باقی ماندند و بعضی بر دین ثابت ماندند
بتوفیق الهی و بسند صحیح از احمد بن اسحاق منقول است که از آن حضرت شنیدم که میگفت حمد خداوندی را سزاست که مرا از دنیا بیرون
نبرد تا آنکه بمن نمود خلف مرا او شبیه ترین مردم است برسول خدا در خلق و خلق و خدا او را حفظ خواهد کرد ... پس

اورا

اورا ظاهر خواهد گردانید پس زمین را پر خواهد ساخت از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و بسند صحیح از موسی بن جعفر بغدادی
منقول است که از آن حضرت شنیدم که میفرمود گویا میبینم شما را که اختلاف خواهید کرد در خلف من و بدرستی که هر که اقرار کند
با امامان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و انکار فرزند مرا نماید مانند کسی است که بهمه پیغمبران اقرار نماید و نبوت رسول خدا را منکر
شود و منکر رسول خدا مانند کسی است که همه پیغمبران را انکار کند زیرا که اطاعت آخر ما مانند اطاعت اول ماست و منکر آخر
ما مانند منکر اول ماست و بدرستی که برای فرزند من غیبتی خواهد بود که مردم در آن شک کنند مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و در اکثر
و از محمد بن عثمان منقول است که از پدرم شنیدم که کسی از آن حضرت پرسید از حدیثی که از آباء کرام آن حضرت روایت شده است
که زمین هرگز از حجت خدا خالی نخواهد ماند تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمرگ جاهلیت
مرده است آن حضرت فرمود که این حق است چنانکه الحال روز است حق است پرسید که امام و حجت بعد از تو کیست فرمود
که فرزند من محمد اوست امام و حجت بعد از من هر که بمیرد و او را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است و برای او غیبتی خواهد
بود که جاهلان در آن بحیرت افتند و مبطلان هلاک شوند و وقاتان دروغگو گردند پس خروج خواهد نمود
و گویا من نظر میکنم بر علمهای سفید که در بالای سر او حرکت میکنند در نجف کوفه
و در دیگر احادیثی که درباره منکران قائم آل محمد وارد شده است زیاده بر آنچه در ضمن ابواب سابق گذشت بسیار
متعدده از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که انکار نماید یکی از زندگان را چنان است که انکار
کرده است مردگان را و ایضا از ابان بن تغلب منقول است که از آن حضرت پرسیدم که هر که ائمه را بشناسد و امام زمان
خود را نشناسد آیا مؤمن است فرمود نه عرض کردم آیا مسلم است فرمود بلی و مؤلف علیه الرحمه بعد از ایراد این
حدیث گفته است که اسلام عبارت از اقرار بشهادتین است و بآن خون و مال اقرار کننده محفوظ میماند و استحقاق
ثواب بایمان است چنانکه از رسول خدا منقول است که هر که شهادت دهد بآنکه خدا نیست مگر الله و محمد رسول
خدا است بتحقیق که خون و مال خود را حفظ نموده است مگر حقوق واجبه آن و حساب او با خدا است و بسند از امام جعفر
صادق ع منقول است که هر که اقرار نماید بامامت پدران من و با امامت اولاد من و انکار کند مهدی فرزند

مرا مانند کسی است که اقرار نموده است بهمه پیغمبران و انکار کرده است محمد را راوی میگوید من عرض کردم که گفتید عدد از
اولاد تو فرمود که نه کس از اولاد حسین نهم غائب خواهد شد از نظر مردمان و حلال نخواهد بود بر ایشان نام بردن او و ایضا از آن حضرت
منقول است که حضرت رسول فرمود که قائم از اولاد من است و اسم او اسم من و کنیت او کنیت من و شمائل او شمائل من و سنت او
سنت من است مردم را بر ملت و شریعت من خواهد داشت و ایشان را بکتاب خدا خواهد خواند هر که او را اطاعت نماید مرا اطاعت
کرده است و هر که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و هر که انکار او نماید در غیبت او مرا انکار نموده است و هر که
تکذیب او نماید مرا تکذیب کرده است و هر که تصدیق او نماید مرا تصدیق نموده است و بخدا شکوه خواهم کرد از تکذیب
کنندگان حق من در باره او و از انکار کنندگان قول حق من در شأن او و از گمراه کنندگان امت از طریقه او
زود باشد که بدانند ظالمان که بازگشت ایشان بکجا است و در آخر حدیث طولانی از آن حضرت منقول است
که چگونه راه می یابد کسی که بصیرت ندارد و چگونه بصیرت بهم میرساند کسی که انذار کرده نشده است پیروی
نمایند قول رسول خدا را و اقرار کنند بآنچه از نزد خدا نازل شده است و پیروی نمایند آثار هدایت را بدرستی
که آنها علامات امانت و پرهیزکاری است و قصد راه نمایند طلب کردن درگاه آن و از پرده پردار طلب
نمایند آثار را برای آنکه کامل گردانید دین خود را و به پروردگار خود ایمان آورید و ایضا از آن حضرت منقول است
که رسول خدا فرمود که هر که انکار نماید قائم از اولاد مرا انکار من کرده خواهد بود و ایضا از آن حضرت مروی است
که امام نشان است در میان خدا و خلق هر که او را بشناسد مومن است و هر که انکار او نماید کافر است
و از حضرت امام محمد باقر منقول است که هر که بمیرد و امام را نشناخته باشد بمرگ جاهلیت مرده است و مردم
معذور نیستند تا آنکه امام خود را بشناسند و از حضرت صادق منقول است که هر که بمیرد و امام خود را نشناسد بمرگ
جاهلیت مرده است و آن کفر و شرک و ضلالت است و از امام رضا از آباء کرام آن حضرت علیهم السلام منقول است
که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که تو و امامان از اولاد تو حجتهای خدائید بر خلق او و علامتهای من و نشانهای
اوئید در میان خلایق هر که انکار نماید یکی از شما را مرا انکار کرده است و هر که نافرمانی کند یکی از شما را مرا نافرمانی نموده است

وهر

و هر که جفا کند بر یکی از شما بر من جفا کرده است و هر که صله نماید شما را با من صله نموده است و هر که اطاعت
شما کند مرا اطاعت کرده است و هر که شما را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که با شما دشمنی کند با من
کرده است زیرا که شما از منید و از طینت من آفریده شده اید و من از شمایم و از عبدالله بن قدامه ترمذی منقول است
که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که هر که در چهار چیز شک نماید کافر میشود و بجمیع آنچه خدا فرستاده است
و یکی از آنها معرفت امام زمان است در هر عصر و وقت و از سلیم بن قیس هلالی منقول است که از سلمان و ابوذر
و مقداد شنیدم که میگفتند که رسول خدا فرمود که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است
و من این حدیث را بجابر و ابن عباس رسیدم گفتند چنان است که ایشان روایت کرده اند و ما نیز شنیدیم و مشاهده
کردیم که سلمان برسول خدا عرض کرد که شما فرمودید که هر که بمیرد و او را امام نباشد بمرگ جاهلیت مرده است
آن امام کیست فرمود که اوصیای من ای سلمان هر که بمیرد از امت من و او را امامی از اوصیای من نباشد
بمرگ جاهلیت مرده است و اگر با امام جاهل باشد و عداوت با دوستان او داشته باشد مشرک است و اگر او را بشناسد و عداوت
نداشته باشد جاهل است و مشرک نیست   در ذکر آنچه امامت بعد از حسنین علیهما السلام در دو برادر
نمی باشد بسند بسیار معتبر از ابن ابی فاخته منقول است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که امامت بعد از حسن
و حسین هرگز در دو برادر نخواهد بود و امامت در علی بن الحسین جاری شده است و حق تعالی میفرماید و اولو الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از علی بن الحسین علیهما السلام امامت در اولاد و اولاد اولاد او است و در حدیث دیگر فرمود که
خدا ابا نمود از آنکه امامت را بعد از حسن و حسین در دو برادر قرار دهد و در تفسیر این آیه و جعلها کلمة باقیة فی عقبه
فرمود که امامت را خدا در حسین قرار داده که از فرزندان فرزندان او منتقل میگردد و در برادر و عم نمیگردد و ایضا از آن حضرت
منقول است که چون فاطمه بامام حسین علیهما السلام حامله شد رسول خدا با او فرمود که خدا بتو پسری خواهد داد که امت او را
باشد و امت او را بکشند فاطمه عرض کرد که من نمیخواهم فرمود که خدا در باره او وعده داده است فاطمه گفت کدام است
آن وعده فرمود که وعده داده است که امامت را بعد از او در اولاد او قرار دهد فاطمه گفت راضی شدم و از من

سالم منقولست که با آنحضرت عرض کردم که حسن افضل است یا حسین فرمود حسن افضل است از حسین عرض کردم
که چرا امامت بعد از حسین در فرزندان او قرار گرفت و در فرزندان حسن قرار نگرفت فرمود که حق تعالی خواست که سنت موسی
و هرون را در حسن و حسین جاری گرداند آیا نمی‌بینی که ایشان در شرکت بودند در نبوت چنانچه این دو شریک بودند در امامت
و حق تعالی نبوت را در اولاد هرون قرار داد و در اولاد موسی قرار نداد و حال آنکه موسی افضل از هرون بود عرض
کردم که میتواند شد که دو امام در یک وقت باشند فرمود نه مگر آنکه یکی خاموش و پیرو دیگری باشد و دیگری ناطق و
و امام آنکه امام ناطق و دیگر امام خاموش باشد عرض کردم آیا امامت بعد از حسن و حسین در دو برادر میتواند بود فرمود نه
امامت در اولاد حسین است چنانچه حق تعالی فرموده است وجعلها کلمة باقیة فی عقبه و این جاری است در اولاد او و اولاد
اولاد او تا روز قیامت و ابو بصیر از آنحضرت روایت کرده است که مراد از بئر معطله و قصر مشید که در قرآن است امام صامت
و ناطق است بئر معطله امام صامت است و قصر مشید امام ناطق   در ذکر مادر قائم علیه السلام
و نام او ملیکه است دختر یشوعا بن قیصر و بسند معتبر از محمد بن بحر شیبانی منقول است که در سال دویست
هشتاد و شش وارد کربلا شدم و قبر فرزند غریب رسول خدا را زیارت کردم پس برگشتم به بغداد و به مقابر قریش
رفتم در روزی که هوا بسیار گرم بود و به زیارت امام موسی کاظم علیه السلام مشرف شدم و از قبر بوی آن استشمام کردم که آب چشمم از
دیدن آن جاری گردید و چون اشکها فرو ریخت و آواز ناله‌ام فرو نشست نظر کردم دیدم که پیری پشتش خم گردیده و دو کتفش
مانند کمان شده و پیشانیش پینه بسته و با دیگری در نزد قبر نشسته و میگوید که ای پسر برادر به تحقیق که عموی تو شرفی یافته است
از آنچه دو سید بزرگوار از علوم شریفه و اسرار غیبیه که بکسی دیگر بجز سلمان نرسیده است و الحال عمر او در شرف
انقضا و بدنش قریب بزوال است و کسی از اهل ولایت نمی‌یابد که سر خود را باو بسپارد من با خود گفتم که ای
نفس پیوسته در تعب و مشقت تو میبودم و برای طلب علم سفرها نمودم و الحال از این شیخ لفظی بگوش من آمد
که دلالت میکند بر آنکه نزد او علم جسیم و اثر عظیم باشد پس گفتم ای شیخ کدام دو سید بودند که از ایشان تعلیم گرفتی گفت دو
ستاره که در خاک سر من رای غروب نمودند گفتم که سوگند میخورم بمودتی و شرف محل آن دو سید که من طالب علوم

وآثار

و آثار ایشانم و سوگند بر خود لازم ساخته‌ام که اسرار ایشان را حفظ نمایم گفت اگر راست میگویی پس بیاور آنچه را
که همراه داری از اخبار ایشان پس چون کتابهای مرا دید و روایات آنها را ملاحظه نمود گفت که راست گفتی منم بشر
بن سلیمان نخاس از اولاد ابو ایوب انصاری از موالیان ابوالحسن و ابو محمد علیهما السلام و همسایه ایشان در
سر من رای گفتم که برادر را گرامی دار به نقل بعض آنچه از ایشان مشاهده نموده گفت که مولای ما ابوالحسن
علی بن محمد النقی علم برده فروشی را بمن آموخته بود و من خرید و فروش بندگان را بی اذن آن حضرت
نمیکردم و از مواضع شبهات اجتناب میکردم و فرق میان حلال و حرام را از ایشان آموخته بودم و شبی در منزل خود در
سر من رای بودم و بسیاری از شب گذشته بود که کسی در خانه را کوبید چون بشتاب رفتم دیدم کافور
خادم مولای من امام علی النقی است و گفت که مولای من ترا میطلبد من جامه‌های خود را پوشیدم و بنزد
آنحضرت رفتم دیدم که با فرزندش ابو محمد نشسته است و سخن میگوید و خواهرش حلیمه در پس پرده است چون من
نشستم فرمود که ای بشیر تو از اولاد انصاری و این ولایت همیشه در میان شما بوده است و خلف از
سلف بمیراث برده‌اند و شما محل وثوق ما اهل بیت و من ترا بفضیلتی سرافراز میگردانم که بر جمیع
در شرف سبقت گیری و ترا بر سری مطلع میگردانم و برای خریدن کنیزی میفرستم پس نامه‌ای بخط رومی و لغت
رومی نوشت و خاتم مبارک را بر آن زد و کیسه زری بیرون آورد که دویست و بیست دینار در آن بود و فرمود
که این را بگیر و برو به بغداد و در صبح فلان روز بر سر جسر فرات حاضر شو که کشتیها که اسیران در آن هستند
خواهی دید و کنیزان را بیرون خواهند آورد و جمعی خریداران از وکلای اشراف بنی عباس و طایفه‌ای از جوانان
عراق بر سر آن خواهند شد چون چنین را دیدی از دور بایست و شخصی را که برده فروش است عمر بن یزید نخاس
میگویند تا آنکه بیرون آورد کنیزی بفلان صفت که دو جامه حریر گنده پوشیده باشد و از نظر و لمس خریداران
امتناع نماید و نگذارد که خریداران دست باو گذارند و از پس پرده نازکی آواز او بشنوی پس نخاس او را
خواهد زد و او بلغت رومی فریاد خواهد کرد و بدانکه که میگوید وا هتک ستراه پس یکی از خریداران خواهد گفت

که من او را بسعید شهر غایب بخرم و عفت او باعث رغبت من شده است و آن کنیز گفت بعربی خواهد گفت که اگر او خود را بشاهد

مانند سلیمان شود و بر تخت او نشیند من بتو رغبت نخواهم کرد بترس و از مال خود مگذران پس نخاس گفت که چاره این کار چیست

و ناچار ترا میباید فروخت گفت تو چرا تعجیل میکنی باید که مشتری بهم رسد که دل من بآن میل کند پس من بنخاس گفتم که با من نامه ایست که از بعضی اشراف که بلغت

رومی نوشته است و در آن نامه کرم و وفا و بزرگی و سخای خود را وصف نموده است تو این نامه را باین کنیز بده که در آن

نامه نظر نماید و اگر بصاحب او راضی گردد من در خریدن آن وکیلم بشر بن سلیمان میگوید که من تسلیم نامه آن حضرت

نمودم و آنچه آن حضرت فرموده بود بهمان نحو اتفاق افتاد و چون نامه را بآن کنیز داد و در آن نظر کرد بسیار

گریه کرد و گفت که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای مغلظ یاد کرد که اگر نفروشی خود را خواهم کشت و من در

قیمت آن کنیز با آن مرد سخن بسیار گفتم تا آنکه بهمان دویست و بیست دینار قرار گرفت و آن دینارها که حضرت

بمن داده بود دادم و کنیز را گرفته ببغداد بمنزلی که در آنجا گرفته بودم آوردم و آن کنیز بسیار شادمان و خندان

بود که از شادی قرار نمیگرفت و پیوسته آن نامه را از جیب خود بیرون آورده میبوسید و بر رخساره و

چشم خود مینهاد و بر بدن خود میمالید من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی گفت ای عاجز ضعیف

المعرفه باولاد پیغمبران گوش خود را بمن دار و دل خود را فارغ گردان تا من ترا باحوال خود خبر دهم منم ملیکه دختر یشوعا پسر

قیصر پادشاه روم و مادر من از نسل شمعون وصی عیسی است و جد من قیصر اراده نمود که مرا تزویج نماید به پسر برادرش

در وقتی که من سیزده ساله بودم پس جمع نمود در قصر خود از نسل حواریان و قسیسان و رهبانان سیصد نفر و از اشراف

هفتصد نفر و از امرا و سرداران سپاه چهار هزار نفر و تختی مرصع بانواع جواهر حاضر نمود که در صحن خانه بر سر چهل پایه نصب کنند و چون

پسر برادرش بر آن تخت بالا رفت و چلیپاها در دور او چیدند و علما ایستادند و انجیلها را گشودند ناگاه چلیپاها از دور

و عمودها افتاد و آن پسر که بر آن تخت بود بزیر افتاده بیهوش شد و رنگ علما تغییر بهم رسانیده اعضای ایشان بلرزه

درآمد و بزرگ ایشان بجدم گفت که ایها الملک ما را معاف دار از ملاقات این نحوستها که دلالت بر زوال دین

مسیح و مذهب ملکانیه میکند و جدم آن امر را بفال بد گرفت و فرمود که عمودها را برپا کنند و چلیپاها را نصب نمایند

و حاضر کنید برادر این بدبخت برگشته را تا آنکه این دختر را بتزویج او نمائیم و نحوست این را بسعادت آن برادر رفع

کرده باشیم و چون چنین کردند باز دیگر بهمان وضع اول اتفاق افتاد و مردم متفرق شدند و جدم با نهایت اندوه و ملال

داخل قصر شد و پرده‌ها را آویختند و من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند

و منبری که در بلندی سر آن بآسمان رسیده بود در همان موضع که جدم تخت را گذاشته بود نصب کردند پس حضرت محمد

با گروهی از فرزندان و جوانان داخل آن قصر شدند و مسیح برخاست و آن حضرت را در بغل گرفت پس آن حضرت فرمود که یا روح الله

من نزد تو آمده‌ام که از وصی تو شمعون ملیکه دختر او را برای این فرزند خود خطبه نمایم و اشاره نمود بابو محمد صاحب این نامه

پس مسیح بجانب شمعون نظر کرده فرمود که ای شمعون شرف رو بتو آورده است البته پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد

شمعون جواب داد که کردم پس حضرت محمد بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و مرا بفرزند خود تزویج نمود و مسیح با فرزندان محمد

و حواریان بر آن گواه شدند و چون از خواب بیدار شدم ترسیدم که آن واقعه را با پدر و جدم بگویم که مبادا

مرا بکشند و آن راز را در سینه خود پنهان میداشتم و آتش محبت ابو محمد چنان سینه مرا فرا گرفته بود که

از خوردن و آشامیدن باز ایستادم و هر روز بدنم ضعیف‌تر و شخصم لاغرتر میشد و در آن حال بیماری شدید گرفتار

گردیدم و در تمام شهرهای روم طبیبی نماند که جدم بر بالین من حاضر نساخت و علاج مرا از او خواهش نکرد تا آنکه از من

مأیوس گردید و با من گفت که ای نور چشمم آیا خواهش چیزی در خاطر تو هست تا آنکه من آنرا مهیا گردانم جواب دادم

که ای جد درهای خوشحالی و شادی بر خود بسته میبینم و اگر عذاب را از اسیران مسلمانان که در زندانند بردارند و غلها را از ایشان

برگیرند و بر ایشان تصدق نمایند و منت نهاده آزاد سازند امیدوارم که مسیح و مادرش برای عافیت من شفا بخشند و چون

جدم چنان کرد من بتکلف اظهار صحت میکردم و اندک طعامی میل مینمودم و جدم از آن امر شادمان گردیده اسیران را

اعزاز و اکرام بسیار نمود و چون چهار شب از آن گذشت شبی در خواب دیدم که سیدة نساء عالمیان نزد من آمد

و مریم دختر عمران با هزار کنیز از کنیزان بهشت در خدمت آن حضرت بودند و مریم بمن خطاب نمود و فرمود که این سیدة زنان

و مادر شوهر تو ابو محمد است من چسبیدم و دامن آن معصومه را گرفتم و گریستم و شکایت بسیار از آنکه ابو محمد بدیدن من نمی‌آید

نمودم آن حضرت فرمود که فرزندم بنزد تو نمی‌آید برای آنکه تو بخدا مشرکی و بر دین نصاری هستی و اینک خواهر
من مریم بیزاری میجوید از دین تو و اگر میخواهی که خدا و عیسی و مریم از تو راضی شوند و فرزندم بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون من این کلمه را گفتم سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که الحال
منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بنزد تو خواهم فرستاد و من از خواب بیدار شدم میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابی محمد
پس چون شب دیگر شد ابو محمد در خواب بنزد من آمد و چون نظرم بر جمال باکمال آن سرو گلستان جلال افتاد
آغاز شکوه نمودم و گفتم ای حبیب من چرا بر من جفا نمودی بعد از آنکه مرا از غم محبت خود گداخته بودی فرمود که سبب
تاخیر من شرک تو بود و الحال که قبول اسلام نمودی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آنکه خدا ما را و ترا بهم جمع
نماید و از آن وقت تا حال شبی نگذشته که آن حضرت بنزد من نیاید بشیر میگوید که من از او پرسیدم که چگونه شد
که اسیر گردیدی گفت شبی حضرت ابو محمد بمن فرمود که جدت در فلان روز لشکری را بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد
و خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را بصورت کنیزان بساز و با چند کنیز از فلان راه بجو که ترا نشناسند
و من چنان کردم و طلیعه لشکر اسلام بما رسیده ما را اسیر کردند و آخر امر من این بود که تو دیدی و هیچ کس ندانست
که من دختر پادشاه رومم مگر تو که من خود ترا خبر دادم و آن مرد پیری که من در غنیمت او افتاده بودم از من پرسید
که نام تو چیست گفتم نرجس گفت این نام کنیزان است بشیر میگوید که من گفتم که عجب این است که تو از اهل رومی
و زبان عرب را نیکو میدانی گفت از بسیاری حرص جدم بر آنکه داشت که من آداب نیکو بیاموزم زنی را که لغت رومی
و عربی میدانست امر کرده بود که در هر صبح و شب بنزد من بیاید و لغت عرب را تعلیم من میکرد تا آنکه زبان من بآن
جاری شد و مالک آن لغت شدم بشیر میگوید که چون بسر من رای برگشتم و بنزد مولای خود امام ابو الحسن عسکری رفتم آن
حضرت با آن کنیز خطاب نموده فرمود که چگونه دیدی ذلت نصرانیت و شرف اهل بیت محمد را عرض کرد که یا ابن رسول الله
چگونه وصف نمایم برای تو چیزی را که خود از آن داناتری از من فرمود که من میخواهم که اکرام نمایم ترا پس آیا کدام یک
نزد تو خوشتر میآید از این ده هزار درهم بتو بخشم یا آنکه بشارت دهم بتو بشرف دائمی تو در آن باشد عرض کرد که بشارت

میخواهم فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که از تو متولد خواهد شد که مشرق و مغرب عالم را مالک گردد و زمین را
از داد و عدل پر خواهد ساخت چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور عرض کرد که آن فرزند از که خواهد بود فرمود که از آن کس که رسول خدا
ترا برای او خطبه نمود در فلان شب از فلان ماه از فلان سال از عیسی و وصی او و این سؤالات از آن کنیز بلغت رومی
فرمود پس فرمود که آن کس که عیسی و وصی او ترا با او تزویج نمودند کیست گفت فرزند تو ابو محمد فرمود که او را میشناسی عرض کرد
که چگونه نشناسم و حال آنکه از آن وقت که بر دست سیدة النساء قبول اسلام نمودم تا حال شبی نگذشته است که او بنزد
من نیاید پس حضرت امام علی النقی علیه السلام بکافور خادم فرمود که خواهرم حلیمه را بطلب چون حلیمه داخل شد آن حضرت فرمود
که این است آن کس که میگفتم پس حلیمه او را در بغل گرفت و مدتی نگاه داشت و بسیار شادمان گردید پس حضرت امام علیه السلام
فرمود بحلیمه که ای دختر رسول خدا او را بمنزل خود ببر و فرایض و سنن را باو بیاموزان که او است زوجه ابو محمد
و مادر قائم علیه السلام

در ذکر آنچه در بیان ولادت محمد بن الحسن علیهما السلام وارد شده است بسند معتبر از
حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام منقول است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نزد من فرستاد و پیغام داد که امشب که شب
نیمه شعبان است نزد ما افطار کن زیرا که حق تعالی در این شب ظاهر خواهد گردانید حجت خود را و او است حجت خدا در زمین
من عرض کردم که مادر او کیست فرمود که نرجس من گفتم فدای تو شوم بخدا قسم که من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌بینم
فرمود چنان است که من میگویم حکیمه میگوید چون آمدم و سلام کردم و نشستم نرجس نزد من آمد موزه‌های مرا کند و گفت ای سیده
من و سیده اهل من چگونه است احوال تو من گفتم که بلکه تو سیده من و سیده اهل منی انکار قول من نمود و گفت ای
عمه اینها چه سخن است که میگوئی پس من با او گفتم که ای فرزند خدا تبارک و تعالی در این شب بتو فرزندی کرامت خواهد فرمود
که در دنیا و آخرت سید و بزرگ باشد نرجس از شنیدن این سخن حیا نموده نشست و چون من از نماز عشا فارغ
شدم افطار کردم و خوابیدم و در میان شب بیدار شدم و برخاستم و نماز شب را بجا آوردم و نرجس خوابیده بود و هیچ
اثر در او ظاهر نبود من بعد از نماز قدری دیگر برای تعقیب نشستم و بعد از آن خوابیدم و چون بیدار شدم دیدم که نرجس بنماز برخاسته
پس از خوابگاه خود بیرون آمد و مشغول نماز شد و بعد از نماز خوابید حکیمه میگوید که نزدیک بود که شکی در دل من بهم رسد که ابو محمد در پیش

آواز داد که ای عمه امر خدا نزدیک رسیده است من شروع در خواندن سوره الم سجده و یس نمودم و در این اثنا جنبش از
خواب جست من نزد او رسیدم و نام خدا را بر او خواندم و گفتم که چه حال است چیزی مییابی گفت بلی گفتم خاطر جمع دار که این
همان است که من بتو گفتم پس مرا اندک سستی دریافت و چون بحال خود برگشتم دیدم که سید من متولد شده است چون
جامه را از بالای او برداشتم دیدم که بسجده افتاده است او را برداشتم دیدم که پاک و پاکیزه است پس ابومحمد آواز داد که
ای عمه فرزند مرا بیاور نزد من او را بنزد آن حضرت بردم او را بر دو دست خود گرفت و قدمهای او را بر سینه خود گذاشت
و زبان مبارک را در دهان او کرد و دست بر چشم و گوش و همه مفاصل او مالید پس فرمود که سخن بگو ای فرزند دیدم
که آن مولود سخن آمد و گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله پس صلوات بر
امیرالمؤمنین و بر سایر ائمه علیهم السلام فرستاد تا بپدرش رسید پس ساکت شد پس ابومحمد فرمود که او را بنزد مادرش ببر تا بر او
خود سلام کند و بنزد من برگردان من او را بردم و بر مادر خود سلام کرد و او را بخدمت آن حضرت آوردم در مجلس
گذاشتم آن حضرت فرمود که ای عمه چون هفت روز بگذرد بنزد ما بیا و چون صبح شد من آمدم که ابومحمد را وداع
نمایم چون پرده برداشتم سید خود را ندیدم با ابومحمد عرض کردم که چه شد سید من فرمود که او را سپردیم بکسی
که مادر موسی فرزند خود را باو سپرد و چون روز هفتم شد رفتم و سلام کردم و نشستم آن حضرت فرمود که ای فرزند مرا بیاور نزد من
آمدم و دیدم که او را در قنداقه پیچیده اند او را برداشتم بنزد آن حضرت بردم و با او همان کرد که در اول شب کرده بود و زبان
خود را در دهان او گذاشت و چنان ظاهر شد که از زبان آن حضرت شیر و عسل میمکد پس فرمود که سخن بگو
ای فرزند آن کودک شهادت بر وحدانیت خدا داد و ثنا و درود بر محمد و امیرالمؤمنین و سایر امامان علیهم السلام
فرستاد و بعد از آن گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بسند معتبر از محمد بن عبدالله
طهری منقول است که بعد از وفات امام حسن عسکری نزد حکیمه دختر امام محمد تقی رفتم برای آنکه از او سؤال نمایم از حجت
و از آنچه مردم در آن اختلاف کرده اند و از حیرتی که در آن سرگردانند حکیمه بمن گفت که بنشین چون نشستم فرمود که ای

خدا هرگز زمین را از حجت خالی نگذارد و از حجتی که آشکار باشد یا خائف و پنهان و آن را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر قرار نداده است
بجهت تفضیل حسن و حسین بر یکدیگر که امامت را بعد از ایشان در دو برادر نیافریده باشد و بدرستی که حق تعالی زیاده داده است فرزندان امام حسین را
بر فرزندان امام حسن چنانکه زیادتی داده فرزندان هرون را بر فرزندان موسی و موسی حجت بر هارون بود و فرزندان موسی تا قیامت
بر فرزندان هرون زیادتی دارند و ناچار برای این امت حیرتی خواهد بود که مبطلان در آن شک نمایند و محقان خالص
گردند و خلق را بر خدا حجتی نباشد و الحال وقت آن حیرت رسیده است بواسطه آنکه حسن بن علی وفات نموده است من گفتم
که آیا برای آن حضرت عقب بود حکیمه تبسم نمود و گفت که اگر او را عقب نباشد پس حجت بعد از او کی خواهد بود من ترا
خبر دادم که امامت در دو برادر نمیباشد گفتم ای سیده من مرا خبر ده بولادت و غیبت سید من گفت
من جاریه داشتم نرجس نام در وقتی برادرزاده من بنزد من آمد و دیدم که در آن کنیز نظر کرد من گفتم ای سید من اگر
ترا میل باین کنیز باشد او را بنزد تو فرستم گفت ای عمه نظر من در این کنیز از روی تعجب است پرسیدم که کدام تعجب
فرمود که بزودی از این جاریه فرزندی متولد خواهد شد که نزد خدا گرامی باشد و زمین را از عدل و داد پر نماید چنانکه
پر شده باشد از جور و ظلم من گفتم که پس من او را بفرستم فرمود که از پدرم اذن طلب کن جامههای خود را پوشیدم
و بمنزل ابوالحسن رفتم و چون سلام کردم و نشستم آن حضرت خود ابتدا نموده فرمود که ای حکیمه نرجس را برای فرزندم
ابومحمد بفرست گفتم ای سید من مقصود من از آمدن حصول اذن بود در این امر پس بمنزل خود برگشتم و آن
جاریه را زینت کردم و با ابومحمد بخشیدم و در منزل خود میان ایشان جمع نمودم و چند روز نزد من بودند و بعد از آن
نزد پدرش رفت و آن کنیز را با خود برد و بعد از آن ابوالحسن وفات نمود و ابومحمد بجای او نشست و من همان نحو که بزیارت
پدرش میرفتم بزیارت او نیز میرفتم تا آنکه روزی نرجس آمد و خواست موزه از پای من بیرون کند و گفت که ای سیده
من موزه ات را بمن ده گفتم تو سیده منی و الله نمیگذارم که تو موزه را از پای من بیرون آری و مرا خدمت
نمائی که من ترا خدمت میکنم بر چشم خود و چون ابومحمد سخن مرا شنید فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس من
در نزد آن حضرت نشستم تا غروب آفتاب پس کنیز خود را طلبیدم و گفتم که جامههای مرا بیاور تا بخانه خود برگردم فرمود

فرمود که ای عمه امشب در نزد ما باش که آن مولود کریم در نزد خدا که زمین را باو زنده خواهد گردانید بعد از مردن
متولد خواهد شد گفتم از کی متولد میشود جانم فدای تو من در نرجس هیچ اثری نمی‌بینم فرمود که از غیر نرجس متولد نخواهد شد پس من
آمدم و پشت و شکم نرجس را ملاحظه نمودم و هیچ اثری در او ندیدم و بخدمت آنحضرت برگشتم و گفتم که من هیچ اثری از حمل در او ندیدم
تبسم نمود و فرمود که در وقت طلوع صبح اثر حمل بر تو ظاهر خواهد گردید زیرا که او شبیه است بمادر موسی در آنکه حمل او ظاهر نشد
و کسی خبر نداشت تا وقت متولد گردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت در طلب موسی و این نیز نظیر موسی است
حکیمه میگوید که من برگشتم و در نزد نرجس رفتم و او را بآنچه آن حضرت فرموده بود خبر دادم و از حال او سؤال نمودم گفت ای مولای من
من هیچ اثری از آن در خود نمی‌بینم حکیمه میگوید که من در تمام شب مراقب او بودم تا وقت طلوع صبح و در نزد من در خواب بود و پهلو بپهلو
نگردید و پهلو برنگشت چون وقت طلوع صبح شد از خواب جست من او را بسینه خود چسبانیدم و نام خدا را بر او خواندم پس ابو محمد مرا
آواز داد که سوره انا انزلناه را بر او بخوان و من شروع در خواندن کردم و از او پرسیدم که حال تو چگونه است گفت که ظاهر شد
اثر آنچه مولای من خبر داده بود و من آن سوره را بر او میخواندم و شنیدم که آن کودک در شکم مادر با من در خواندن موافقت
میکند و من از آن ترسیدم پس ابو محمد مرا آواز داد و گفت از امر خدا تعجب مکن بدرستی که حق تعالی ما را در کودکی بحکمت گویا میگرداند
و در بزرگی حجت در زمین میگرداند و هنوز کلام آن حضرت تمام نشده بود که نرجس از چشم من غایب شد و گویا پرده در میان من
و او آویخته شد پس من فریاد کنان بنزد آن حضرت دویدم پس فرمود که ای عمه برگرد که او را در جای خود خواهی دید و چون
برگشتم آن پرده برداشته شد و نرجس را دیدم نوری از او ساطع گردیده بود که چشم را خیره میکرد و آن کودک را دیدم که در سجده
افتاده و زانوهای خود را بر زمین گذاشته و انگشتان سبابه خود را بسوی آسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان
جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین پس یک یک از ائمه را نام برد تا بخود رسید پس گفت که خداوندا وفا کن بوعده که با من کردی و امر مرا تمام
گردان و قدم مرا ثابت گردان و زمین را بسبب من از عدل و داد پر گردان پس ابو محمد مرا آواز داد که ای عمه او را بردار و بنزد من بیاور
آن مولود مسعود را برداشتم و بنزد آن حضرت بردم و چون نزدیک آن حضرت رسیدم او بر پدر بزرگوار خود سلام کرد و در پیش او گروهی از مرغان
سبز دیدم که بر سر او پرواز میکردند پس یکی از مرغان را آواز داد و فرمود که او را بگیر و حفظ کن و هر چهل روز بنزد ما بیاور و آن مرغ او را برداشت در میان آسمان

طیران

طیران نمود و باقی مرغان از عقب او رفتند و شنیدم که ابو محمد میگفت او را سپردم بآنکس که مادر موسی فرزند خود را باو سپرد
پس نرجس گریان شد آن حضرت فرمود که ساکت شو بدرستی که حرام است بر او شیر خوردن مگر از پستان تو و بزودی بسوی تو برگردانیده میشود
چنانچه موسی بمادرش برگشت و این قول حق تعالی است که فرموده فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن یعنی باز گردانیدیم موسی را بسوی مادرش
تا آنکه چشم او روشن گردد و محزون نباشد و من از آنحضرت پرسیدم که این مرغ چه بود فرمود که آن روح القدس است که موکل است
بر ائمه و ایشان را توفیق میدهد و تسدید مینماید و بعلم زینت میدهد و چون چهل روز گذشت آن کودک را حاضر گردانیدند
آورده برادرم مرا طلبید و چون داخل شدم کودکی دیدم که در پیش روی او راه میرفت عرض کردم که ای سید
من این کودک دو ساله است آنحضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد انبیا و اوصیا هرگاه امام باشند نشو و نمای ایشان
مانند دیگران نیست و کودک یک ماهه ما مانند کودک یکساله دیگران است و کودک ما در شکم مادر سخن میگوید و قرآن
میخواند و عبادت پروردگار خود بجا میآورد و در وقت شیرخوارگی ملائکه او را اطاعت میکنند و هر صباح و شام بر او نازل میشوند
حکیمه میگوید که من پیوسته او را در هر چهل روز یکمرتبه میدیدم تا آنکه در چند روز پیش از وفات ابو محمد او را دیدم که بحد مردان رسیده و او را
نشناختم و با ابو محمد گفتم که ای پسر برادر این کیست که مرا امر مینمائی که در پیش او بنشینم فرمود که این
فرزند نرجس است و او خلیفه من است بعد از من و بزودی از میان شما خواهد رفت پس سخن او را بشنو و امر او را فرمان بردار و چون
چند روز از این گذشت آن حضرت از دنیا رفت و مردم متفرق شدند چنانکه می‌بینی و بخدا قسم که من در هر صبح و شام او را
می‌بینم و خبر میدهد مرا از آنچه شما سؤال میکنید از من و من شما را بآن خبر میدهم و بخدا قسم که گاه هست که اراده میکنم که از او سؤالی
کنم و او ابتدا مینماید آن سؤال را و گاه هست که امری بر من وارد میشود و جواب آن بمن میرسد در همان ساعت بی آنکه من سؤال کنم و دوش
گذشته مرا خبر داد از آمدن تو که بنزد من خواهی آمد و مرا امر فرمود که ترا از حق خبر دهم محمد بن عبد الله که راوی حدیث است میگوید که بخدا
قسم که خبر داد مرا حکیمه از چیزهائی که هیچ کس غیر خدا بر آنها مطلع نبود و من دانستم که آنها صدق و عدل است از جانب خداوند
عالم زیرا که حق تعالی آن حضرت را بر آنها مطلع گردانیده و از ابن بابویه روایت کرده که چون پسر بزرگوار او متولد شد امام حسن عسکری فرمود که
این جماعت را خبر دهید و ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند و سیصد گوسفند بجهة او عقیقه کنند

پسران خواهد آمد و بداد و عدل آن را پر خواهد نمود و از محمد بن حسن کرخی منقول است که من از مردی از اصحاب مالکه
مانش ابو هرون نام شنیدم که صاحب الزمان را دیدم و ولادتش در روز جمعه سال دویست و پنجاه و شش بود
و از محمد بن ابراهیم کوفی منقول است که روزی کسی نزد من آمد و گفت بشارت باد تو را که در شب گذشته
مولودی برای ابو محمد متولد شد و آن حضرت امر بکتمان او فرمود گفتم اسم او چیست گفت بمحمد موسوم کرده است
و بجعفر مکنی ساخت و از غیاث بن اسید منقول است که خلف مهدی در روز جمعه متولد شد و اسم مادرش
ریحانه بود و بعضی نرجس و بعضی صقیل و بعضی سوسن گفته‌اند و بسبب حمل او را صقیل نام نهادند و ولادت آن حضرت
در هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و شش بود و وکیل آن حضرت عثمان بن سعید بود و چون وقت
وفات او رسید پسر خود محمد بن عثمان را وصی نمود و محمد در وقت وفات حسین بن [illegible] شد و از او
پرسیدند که وصی تو در این امر کیست جواب داد که خدا را امری است که به صاحب آن را خواهد رسانید و چون
نامه در آن وقت واقع شد و از غیاث مذکور منقول است که از محمد بن عثمان شنیدم که چون خلف
مهدی متولد گردید نوری از بالای سر او ساطع شد و به آسمان رسید پس آن حضرت برای پروردگار خود
بسجده افتاد پس سر برداشت و میگفت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
ان الدین عند الله الاسلام و ولادت او در شب جمعه بود و ایضا روایت کرده است که چون سید متولد شد
ختنه کرده بود و از حکیمه شنیدم که ما در پیش طلعت او نفاس ندیدیم و همه امامان از ائمه همین طریق بودند چنانکه
از احمد بن محمد بن زیاد ازدی منقول است که چون حضرت امام رضا متولد شد از امام موسی شنیدم که این
فرزند ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شده و همه امامان ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد میشوند لکن ما تیغ را
بآن موضع میگذرانیم برای ادای سنت و پیروی دین حنیف و از احمد بن حسن بن اسحق قمی به سند صحیح منقول است
که چون خلف صالح متولد شد نامه از امام حسن عسکری به محمد بن احمد بن اسحق رسید که بخط مبارک خود بهمان خط که
توقیعات را بآن مینوشت نوشته بود که برای ما مولودی متولد شد باید که نزد دوستان و دشمنان پنهان باشد

خفا و او فرزندی برای آن حضرت متولد شد در سال دویست و شصت و پنج و او را م ح م د نام نهاد و کلینی روایت
کرده است که ولادت آن حضرت در نصف شعبان سال مذکور بود و از نسیم و ماریه کنیزان امام حسن عسکری منقول است که چون
صاحب الزمان از رحم مادر بزمین آمد بزانو در آمد و انگشتان سبابه بسوی آسمان بلند کرد پس عطسه کرد گفت الحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله گمان کردند ظالمان که حجت خدا باطل شده است و اگر ما را اذن در سخن گفتن
میبودی شک زایل میشد و از نسیم مذکور منقول است که من داخل شدم بر صاحب الزمان در شب سیوم ولادت آن حضرت
و عطسه کردم آن حضرت فرمود یرحمک الله من از آن شادمان گردیدم پس فرمود که میخواهی ترا بشارت
دهم در عطسه عرض کردم بلی ای مولای من فرمود که آن امانست از مرگ تا سه روز و از ابو جعفر عمری منقول است
که چون سید متولد گردید ابو محمد ابو جعفر را طلبید و با او فرمود که ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریداری نموده
بر بنی هاشم تقسیم نماید و فلان قدر گوسفند بجهة عقیقه ذبح کند و محمد بن یحیی عطار روایت کرده است که ابو علی خیزرانی
کنیزی بعنوان هدیه بخدمت امام حسن عسکری فرستاده و چون آنحضرت وفات نمود و جعفر خانه آن حضرت را غارت میکرد
آن کنیز گریخته بخانه ابو علی آمد و ابو علی او را تزویج کرد و ابو علی میگوید که آن جاریه بمن گفت که در ولادت سید حاضر
بودم و اسم مادر او صقیل بود و آنحضرت با او گفته بود که بعد از تو عیال من چه خواهد گذشت و او از آنحضرت التماس
نمود که دعا کند که در حیوة آن حضرت مرگش برسد و سؤال او باجابت مقرون گردید و آنحضرت دعا کرد و او وفات
نمود و هنوز امام در حیوة بود و بر لوح قبر او نوشته است که هذا قبر ام محمد و ابو علی میگفت که از همان جاریه شنیدم
که چون سید متولد گردید دیدم که نوری از آن ساطع گردید و باطراف آسمان رسید و مرغان سفید را دیدم که از آسمان فرود
می‌آمدند و بالهای خود را بسر و روی و جسد آن حضرت میمالیدند و پرواز میکردند و چون این را با آن حضرت امام حسن عسکری عرض کردم
خندید و فرمود که آنها ملائکه آسمانند که فرود آمده بودند که با او تبرک جویند و ایشان انصار او خواهند بود در وقتی که خروج کند و از
ابو غانم خادم منقول است که چون ابو محمد را فرزندی متولد شد او را محمد نام نهاد و در روز سیوم آن را با اصحاب عرض نمود و فرمود
که این است صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما و اوست قائم که کشیده میشود گردنها بسوی او با انتظار پس چون زمین پر شود از جور و ظلم

وادن

و ما ظاهر نکردیم او را مگر بر خویش نزدیک بجهة خویشی و مروت نه بجهة ولایت و دوست داشتیم که فورا اعلام نمایم تا آنکه
خدا ظاهر گرداند بآن شاد گرداند چنانچه ما را شاد گردانیده والسلام و از حسن بن حسین علوی منقول است که در سر من رای بخدمت
امام حسن عسکری رفتم و او را بولادت قائم تهنیت دادم و در روز دیگر بشرف حضور قائم را دریافته
و مشاهده نور جمال بی مثال آن حضرت سرافراز گردیده اند از محمد بن حسن کرخی منقول است که مردی از اهل
مائده او را ابو هارون میگفتند شنیدم که میگفت من صاحب الزمان را دیدم و صورت او شکل ماه شب چهارده
بود و بر ناف او مو بطریق خط روئیده بود و جامه را از روی او برداشتم دیدم که ختنه کرده است از حضرت امام حسن عسکری
پرسیدم که این چنین متولد شده و همه ما چنین متولد شویم لیکن تیغ را بر او میگذرانیم برای ادای سنت از
محمد بن عثمان منقول است که او گفت حضرت فرزند خود را با ما نمود و ما چهل نفر بودیم که در منزل آن حضرت جمع شده بودیم
و فرمود که این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما او را اطاعت نمایید و بعد از من متفرق مشوید که
هلاک خواهید شد در دین خود و بدانید که بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید و ما از نزد آن حضرت بیرون
آمدیم و بعد از چند روز آن حضرت وفات نمود و عبد الله بن جعفر حمیری میگوید که بمحمد بن عثمان گفتم که
من از تو سؤالی میکنم مثل سؤالی که حضرت ابراهیم ع کرد در آن وقت که گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه مردگان را
زنده میکنی خطاب رسید که آیا تو ایمان نداری گفت ایمان دارم لیکن میخواهم که دلم مطمئن گردد و سؤال من
این است که تو صاحب الامر را دیده گفت بلی دیده ام و گردنی دارد مثل این و اشاره نمود بگردن خود و از مردی
از اهل فارس منقول است که من بسر من رای آمدم و بدر سرای امام حسن عسکری مجاور شدم تا آنکه روزی آن حضرت
مرا طلبید چون داخل شدم و سلام کردم مرا تحسین و آفرین نمود و فرمود که چگونه است احوال تو و از مردان و زنان اهل من
سؤال نمود احوال همه را بتحقیق معروض داشتم و بعد از آن پرسید که بچه کار آمده عرض کردم که آمده ام که تو را خدمت نمایم فرمود که
در این خانه باش و من با خادمان آن حضرت در آن خانه میبودیم و برای غلامان آن حضرت بقدر حوائج را از بازار میخریدم
و در وقتی که آن حضرت در دار الرجال میبود بی اذن داخل میشدم روزی خواستم که داخل شوم و آن حضرت در دار الرجال نبود

چون نزدیک رسیدم حس حرکت کسی در آن خانه از حضرت بود کردم و آواز مبارک آن حضرت را شنیدم که فرمود
در جای خود باش من در همان جا ایستادم و جرأت بر دخول و خروج نکردم ناگاه دیدم که کنیزی بیرون آمد
و چیزی با خود داشت و او را پوشیده بود پس آن حضرت مرا ندا کرد که داخل شو چون داخل شدم آن کنیز را آواز کرد که برگرد
و چون برگشت با او فرمود که جامه را بردار از آنچه با تو است چون جامه را برداشت دیدم که کودک سفید رنگ
نیکو روئی بود و از سینه تا ناف خط موی سبز رسته بود پس آن حضرت فرمود که این صاحب شما است بعد از من پس باز
امر نمود که او را بردارد و من دیگر او را ندیدم تا آنکه ابو محمد وفات نمود راوی میگوید که کسی از آن مرد پرسید که در آن وقت
چند ساله بود گفت چنان مینمود که دو ساله باشد و دیگر از اسحق بن یعقوب بن منقوش است بموجب مدتی کمتر از این
گذشت و دیگر قائم مهدی است چنانچه شخصی میگوید که ما چهل مرد بودیم در شهر کشمیر و در دربار شاه هند بر کرسیها نشسته بودیم و
تورات و انجیل و زبور را خوانده بودیم و روزی یک دیگر در علم سخن میگفتیم تا آنکه سخن با محمد ص کشید و گفتیم که ما وصف او را در کتابها
دیده ایم و باید بطلب او بیرون رویم پس اتفاق نمودیم که من بیرون روم در طلب تحقیق احوال آن حضرت و من با مال
بسیار بیرون آمدم و در راه ترکان اموال مرا بردند و مرا برهنه کردند و من بکابل افتادم و از کابل به بلخ آمدم و در آن وقت
امیر آنجا ... بود و من نزد او آمدم و مطلب خود را باو گفتم او علما و فقها را برای مناظره جمع نمود و من از ایشان
سؤال از محمد ص نمودم گفتند او پیغمبر است و از دنیا رفت پرسیدم که خلیفه او کیست گفتند ابوبکر گفتم نسب او را بیان نمایید
گفتند از قریش است گفتم او نیست خلیفه آن پیغمبر چنانچه ما در کتب خود دیده ایم باید پسر عم و شوهر دختر او و پدر فرزندان او باشد
ایشان بامیر گفتند این مرد از شرک بیرون آمده در کفر داخل شده و باید که گردن او را زد من گفتم که من بر دین خود هستم که با آن
متمسکم و آن را ترک نخواهم کرد پس امیر حسین بن اشکیب را طلبید و باو گفت که با این مرد مناظره کن حسین گفت علما و فقها نزد تو حاضرند پس حسین
مرا طلبید و احوال محمد را از او پرسیدم گفت چنان است که ایشان گفته اند اما آنکه خلیفه او پسر عم او علی بن ابی طالب است
و او است شوهر دختر او فاطمه و پدر فرزندان او حسن و حسین پس من شهادت توحید خدا و رسالت محمد ص دادم و بشرف اسلام مشرف شدم و قبول امامت
و نیز حسین بن اشکیب کردم و او را با من خلیفه گفتم که ما در کتب خوانده ایم که چون خلیفه از دنیا برود باید خلیفه دیگر در جای او باشد پس

بگو که حقیقت عالم کیست گفت حسن بعد از او حسین و همچنین امامان را شمرد تا الحسن بن علی عسکری ع بعد از آن پس گفت که باید خلیفه
او را طلب نمایی پس من به طلب آن خلیفه بیرون آمدم و راوی میگوید که من با غانم بودم تا بغداد او رسید و رفیقی داشت که از بدی
اخلاق او کراهت داشت و از او مفارقت نمود غانم میگوید روزی در کنار نهر صراة راه میرفتم و در مطلوب خود فکر میکردم که شخصی نزد
من آمد و گفت اجابت کن مولای خود را و مرا برد از محلات شهر تا آنکه داخل سرائی و بوستانی گردیدیم که مولای من در آنجا نشسته است
و چون نظرش بر من افتاد با من بلغت اهل هند تکلم نمود و بر من سلام کرد و نام مرا مذکور نمود و از هر یک از جماعت سؤال نمود
اسم همه را مذکور کرد پس فرمود که میخواهی با اهل قم بحج بروی در این سال بحج مرو و بخراسان برگرد و در سال دیگر بحج برو و صره زری
بمن داد و فرمود که این را در نفقه خود صرف کن و در بغداد در خانه کسی داخل مشو و از آنچه دیدی با کسی نقل مکن راوی میگوید
که ما از عقبه برگشتیم و بحج نتوانستیم رفت و غانم بخراسان رفت و سال دیگر برگشت و بحج مشرف شد و باز بخراسان رفت
و در آنجا فوت کرد و از محمد بن عثمان منقول است که از آن حضرت شنیدم که میفرمودند بخدا قسم که صاحب این
امر در هر سال در موسم حج حاضر میشود و مردم را میبیند و ایشان را میشناسد و مردم او را میبینند و نمیشناسند و عبد الله بن
جعفر حمیری از محمد بن عثمان پرسید که تو صاحب این امر را دیده گفت بلی و آخر مرتبه که او را دیدم در نزد بیت الله
الحرام بود و میگفت خداوندا انجاز کن وعده را که با من کرده و دیگر گفت که او را دیدم که بپرده کعبه
چسبیده و در مستجار و میگفت خداوندا انتقام بکش برای من از دشمنان خود و دیگر از جمله کسانی که آن حضرت را
دیده اند نسیم خادم ابو محمد است چنانچه مذکور شد و از ابو نصر طریف منقول است که داخل شدم بر صاحب الزمان
و آن حضرت صندل سرخ طلبیدند من آن را حاضر کردم فرمود که مرا میشناسی عرض کردم بلی فرمود که من کیستم گفتم تو سید
منی و فرزند سید منی فرمود که از این سؤال نکردم عرض کردم که فدای تو شوم بیان فرما مراد خود را فرمود منم خاتم اوصیاء
و بمن دفع میکند خدا بلا را از اهل من و شیعه من و از عبد الله سوری منقول است که داخل بستانی از بنی غاضره شدم و جمعی را
دیدم که در غدیر آب بازی میکردند و دیگری دیدم که بر جانماز نشسته بود و دستی بر دهن گذاشته بود از آنها پرسیدم که این
کیست گفتند م ح م د بن الحسن علیه السلام و در صورت شبیه بپدرش بود و محمد صالح که از اولاد قنبر مولای رضا ع است روایت کرده که حضرت

صاحب

صاحب الزمان وقتی ظاهر شد بر جعفر کذاب از موضعی که جعفر او را نمیدانست وقتی که بعد از وفات امام حسن ع
در میراث نزاع میکرد و گفت ای جعفر ترا چه میشود که متعرض حقوق ما میشوی جعفر متحیر و مبهوت گردید پس غایب شد و بعد از این
جعفر هر چند او را در میان مردم طلب کرد ندید و چون جده آن حضرت یعنی مادر امام حسن ع وفات کرد وصیت نمود که او را در
خانه دفن نمایند جعفر با او بسیاری از نزاع میکرد و میگفت خانه از من است و نمیگذارم که او را دفن نمایند آن حضرت
ظاهر شد و فرمود که ای جعفر این خانه از تو است و باز غایب شد و بعد از آن جعفر او را ندید و ابو علی اسدی از پدرش از محمد بن
عبد الله کوفی روایت کرده است که عدد آن کسانی که معجزات صاحب الزمان را دیده اند و بخدمت آن حضرت
رسیده اند از وکلا و غیر ایشان که بمن رسیده است این است اما از وکلا از بغداد محمد بن عثمان و پسرش و حاجز و بلالی و عطار
و از کوفه عاصمی و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل
ری شامی و اسدی که خود ایشان باشند و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از اهل نیشابور محمد بن شاذان و از غیر وکلا
از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حابس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و هرون قزاز و نیلی و ابو القاسم بن دبیس
و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور طباخ مولای ابو الحسن علیه السلام و احمد و محمد پسران حسن و اسحق بن کاتب از بنی نوبخت
و صاحب فراء و صاحب صره مختومه و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن همدان و محمد بن هرون بن عمران و
از دینور حسن بن هرون و احمد پسر برادرش و ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از
قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و پسرش و
ابو محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفاء و از قزوین مرداس و علی بن احمد
و از قابس دو مرد و از شهر زور ابن الخال و از فارس محروج و از مرو صاحب الف دینار و صاحب مال و رقعه
سفید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفری و ابن الاعجمی
و شمشاطی و از مصر صاحب المولودین و صاحب المال بمکه و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا و از اهواز حصینی و از
ابو محمد بن وجنا منقول است که بعد از نماز عشا در سنه دویست و پنجاه و چهارم در زیر میزاب بسجده بودم کسی آمد مرا حرکت

وا دو گفت که برخیز چون برخواستم دیدم کنیز زردفام نحیف البدنی است لیکن چهره اش از حسن تابان و در پیش روی من
روان شد و من ندانستم که بکجا میبرد و از او نپرسیدم تا آنکه رفت بخانه خدیجه صلوات الله علیها و در آنجا اطاقی بود و در
و نردبانی که پلههای آن از ساج بود و از آن نردبان رفت از آنها بالا رفت پس کسی مرا آواز کرد که بالا بیا چون بالا رفتم و بر درگاه ایستادم
حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرمود که ای حسن آیا چنان میدانستی که از من پنهانی و بخدا قسم که من در همه ساعات حج
با تو بودم پس نام بردم آنچه بر من گذشته بود در اوقات حج شمردم من بسجده افتادم پس دیدم که دست مبارک بر من گذاشت
برخواستم فرمود که ای حسن در خانه جعفر بن محمد ساکن شو و کفایت طعام و شراب و لباس اندوهناک مباش پس دفتری بمن
داد که در آن دعای فرج و صلوات بر آنحضرت نوشته بود فرمود که باین دعا دعا کن و باین نحو بر آنحضرت صلوات بفرست
و این را بکسی مده مگر آنکه سزاوار باشد از دوستان ما و خدا ترا توفیق خواهد داد من عرض کردم که ای مولای
من دیگر بخدمت تو نخواهم رسید فرمود که انچه خدا خواهد خواهد شد پس من از حج برگشتم و در خانه جعفر بن محمد ساکن شدم و من از خانه
بیرون نمیرفتم و چون بجهت تجدید وضو یا خوابیدن یا افطار کردن بر میگشتم میدیدم که ظرف من پر از آب است
و گرده نانی بر بالای آن گذاشته است با آنچه در آن روز خواهش داشتم پس از آن میخوردم و مرا کفایت میکرد و جامه
زمستانه در زمستان و تابستانه در تابستان بمن میرسید و بسیار میشد که من با آب جاروب میکردم و آب را در خانه
میپاشیدم و ظرف را خالی اراده میکردم داشتم و گاهی افطار طعام برای من گذاشته میشد که زیاده از ظرف من بود و آن را
در شب تصدق میکردم برای آنکه آن کس که با من بود نداند و از امری مشغول است که من در آن بودم و پیش شکار کرده بودم
و اراده سلام داشتم دیدم که در [illegible] جمعی حلقه زده اند و در میان ایشان جوانی نیکو و خوشبو در هیبت و در پیش
مردم نشسته و مشغول سخن گفتن است و من هرگز گفتاری از آن شیرین تر و نیکو تر و نشنیده بودم از آن خوش آینده تر و پیش
رفتم که با او سخن گویم مردم مانع من شدند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خدا است و در سالی یکروز بر خواص خود ظاهر میگردد و
برای ایشان حدیث میگوید من عرض کردم که طلب شرف کننده نزد تو آمده است او را ارشاد کن سنگ ریزه بجانب من انداخت و من
روی گردانیدم و کسی از من پرسید که چه چیز بود که بجانب تو انداخت گفتم سنگ ریزه بجانب من انداخت چون آنرا گشادم دیدم که شمش طلا

از طلا بود من رفتم و از عقب من آمد و بمن رسید و گفت که حجت بر تو ثابت شد و حق برای تو ظاهر گردید و کوری از تو دور گردید آیا
آنحضرت را میشناسی عرض کردم که نشناختم فرمود این مهدی قائم زمان است و نشنیدی که پر خواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر شده باشد
از جور و ستم که زمین هرگز از حجت خالی نمیماند و مردم در فترت نمی نشینند و این امانتی است نزد تو باید برادران خود که از اهل حق اند
بگو و از ابراهیم بن مهزیار منقول است که بمدینه رفتم برای آنکه از اخبار آل ابو محمد امام حسن عسکری تفحص نمایم و چیزی از آن
در آنجا معلوم من نشد پس روانه مکه شدم و وقتی در طواف بودم که جوانی گندم گون که حسن کاملی داشت از طواف فارغ شده و در
من نظر کرد من بسوی او میل کردم بسبب آنکه شاید مطلوب من شناسا باشد چون نزدیک او رفتم و بر او سلام کردم جواب سلام گفت
و پرسید که از کدام شهری گفتم از عراق گفت از کدام عراق گفتم از اهواز گفت مرحبا بملاقات تو آیا جعفر بن حمدان حصینی را میشناسی گفتم وفات
نمود گفت خدا او را رحمت کند او بسیار [illegible] ابراهیم بن مهزیار را میشناسی گفتم
ابراهیم منم گفت مرحبا یا ابا اسحق چه کردی آن علامتی که در میان تو و ابو محمد بود گفتم کدام علامت گفت آنکه
که حق تعالی از من قبض نمود گفتم نمیدانم گفت آن انگشتر را که بتو داده بود گفتم دارم چون نظرش بر آن افتاد اشک از دیده
جاری کرد و آنرا بوسید و نقش آن را خواند در آن نقش بود که یا الله یا محمد یا علی پس گفت جانم فدای آن دستی که مدتی این
انگشتر بود و بعد از آن در میان ما امور بسیار مذکور گردید تا آنکه از من پرسید که آن مقصودی که در این سفر داشتی چه چیز
بود گفتم میخواهم که نقاب از روی تو بردارند و از تو اعلام خواهم گفت بپرس از هر چه میخواهی گفتم آن را برای تو بیان
نمایم انشاء الله گفتم از اخبار آل ابو محمد چیزی نزد تو هست گفت بخدا قسم که من میشناسم محمد و جعفر فرزندان او محمد و موسی
و من مامورم که ایشان را بسوی تو که ابراهیم بن مهزیاری راه نمایم و از ملاقات ایشان مرا مشرف سازم و من خواهش که دیده خود را بجمال ایشان
روشن گردانی با من بیا بسوی طائف که اما باید که از رفیقان پنهان داری چنانچه از ایشان پنهان داری ابراهیم میگوید که با او
روانه جانب طائف شدیم و میرفتم تا آنکه بصحرائی رسیدیم ناگاه خیمه از مو دیدم که بر روی تلی از ریگ زده
بودند نور از آن خیمه بصحرا روشن نموده بود پس آن جوان پیش رفت برای آنکه اذن حاصل نماید و داخل خیمه شد و مرا اشاره نمود
سلام کرد و آمد و مرا بدرون خیمه رسانید پس دیدم که در آنجا دو جوان دیدم که نشسته بودند و آمدند و با من بسیار احسان نمودند

درخت زیتون خالص و روشن بود و ابروی یاقوتی داشت و دو درخت رخسارش نرم و صاف و چون طلا داشت که در وقتش برآمد که بوده و درخت
سیب شاخ در جنت باغ و گویا نمونه آتش ستاره درخشنده ساخته و در طرف دست معبوش خال او بود شبیه بریزه مشک
برای نمونه ذره افتاده و بالا و موی سرش سیاه و سیاه گوش سپید و گوشهایش در میان آن نمایان بود و چنان بست
داشت که هیچ چشمی از آن بهتر ندیده با سکینه و حیا و چون نظر من بر او افتاد دویدم و افتادم و با او دستهای او را گرفتم و بوسیدم و فرمود که ای حبیب
بابا آیا هیچ روزگار را وعده ملاقات تو دیده و مراتب میان من و تو بادوری دارد و با خبر از چنان صورت نورانی او از جمال
من نقش کرده است که آیا لطف از خوشی ملاقات و خیال مشاهده خدا است و حد سکینه پروردگار خود را بر آنکه آسان گردانید ملاقات را
و از کرب اشتیاق بر نهایت آمد پس از آن جاریه خواهران ایشان رسیدند من عرض کردم که مرد و مادرم فدای تو باد الله و فی
که حق تو سیدی من ابوالقاسم را آمنه و خود برده از شهر تعجیل ما بر تو را اقامت و برای این هیچ در نمی گنجد که آنکه خداوند
نهاد این مرد را دوده لا ... و خدا از آن سکینه برای تو ... از جانب شما ... و در حضرت ... آنحضرت ...
برای این ... و ... که بعد از من عهد کرده است که ... و در ... که از همه جا نهان ...
نزد شد برای آنکه امر من نهان باشد و ... از ... و در ... پس ... است و در ...
جایز و موانع ... و در ... است ... که ... و جز ... آنحضرت برای
من ... آورده از خوابهای ... و علمهای نهانی ... که اگر ... از ... و از ... برگردانم ...
علوم و بدایع ای ... آنحضرت ... که حق سبحانه و تعالی خدا ... طبقات زمین
و اهل ... اطاعت ... از ... حجت ... که ... از ... آسمان ...
... شد برای این کرد این حق و ... و ... پس ... که در نهانها
زمین و کنارهای آن ... برای ... و ... از ... حق ... شده و ... است ...
... نفاق و خلاف ... و آن ... که ... نور ... دلهای اهل طاعت
و ... است ... که ... و ... ایشان ... که مردم ... آثار ... خوارج

شاهد ... و از ... خدا ... عزیز ... چنان ... و حال آنکه ... و ...
... نمایند ... ایشان را محفوظ گردانیده ... و دنیا ... ظالمان ...
تا آنکه ... ایشان ... و حقیقت ایشان ... آنکه عاقبت ... است ... ایشان
باشد پس ... و جمیع امور ... تا عزیز کردی ... و آنچه حق ... آن امور ... و ...
که ... خود ... تا آنکه ... پس ... ای فرزند ... و نصرت حق ...
و ... برای تو حاصل شده است ... که ... زرد ... و ... حلیم ... تو ...
آمده اند ... برای ... تو ... شده است مانند دانههای مروارید که در رشته ... شده ...
که ... ساحت حضور تو ... شده ... بیرون آورده حق ... ایشان را ...
ظاهر ... که پاک است دلهای ایشان از نجاست نفاق ... خاطرهای ایشان
از نجاست نفاق و ... ایشان ... و ... ایشان ... و ... حق ...
میکنند ... و ... و ... حق ... و چون ... ایشان ...
و ... ایشان ... طبقات است ... و ... که ... باشند ... و ... بزرگ
که ... آن ... شده باشد و ... حق ... و ... های ...
خواهد ... حق ... و ... خواهد ... ایمان را ... خواهد ...
... خلایق ... باران ... و کودکان ... آرزو ... که کاش ... شدند ... ایشان
صحرا و ... باشند که ... و بهجت و شادی ... خواهد ... شد و ...
تازه و طراوت پیدا خواهد شد و حق ... قرار خواهد گرفت و آنچه از امور دین که ... شده است ... خود
بر خواهد گشت و ... خواهد ... و ... دشمن را ... خواهد کرد و ... زمین ...
خواهد ماند ... منکر ... و ... دشمنی ... نهان نماید و هر که بر خدا توکل کند پس آن است

شمه

او را خداوند بدرستی که مرا رسانده امر خود است پس فرمود که ای الله اسحق باید که این جلس نزد تو پنهان و

پوشیده باشد که از اهل صدق و برادران که در ایمان صادق باشند و چون علامات ظهور نزدیک ظاهر گردد باید

که لبوی ایشان مسارعت نمائی برادران دین که لبوی یقین مسارعت نموده اند و از هیچ دین نور وحی سنا ماخته اند

تا آنکه رستگار گردی ایشان امر خدا ابراهیم میگوید که من مدتی در خدمت آن حضرت بسر بردم و از انوار علوم و لطائف حکمت

بسیار برادران آن سید ابرار فیض یافتم پس تا آنکه رسیدم از آنکه با زمانکان من که در آنجا بودند که خیلی وقت

من ضایع کردند پس از آن حضرت اذن خواستم با ایشان مفارقت و توحش از خدمت تمام سعادت

و مرا اذن داده دعای خیری که ذخیره من و اولاد و اقوام من بود در حق من فرمود و چون وقت رفتن شد

برای وداع و تجدید عهد خدمت آن حضرت رفتم دعائی که همراه داشتم به عرض رسانیدم و التماس نمودم که قبول آن

بر من منت گذارد و آن مال زیاده از پنجاه هزار درهم بود آن حضرت تبسم نمود که ای الله اسحق این را در

نفقه خود در جهت معرفت کن زیرا که چنانکه طولانی در پیش داری و از آنکه ما او را قبول نکردیم و ملول مباش

زیرا که ما شکر آن را بجا آوردیم پس خدا مبارک گرداند برای تو آنچه را که به تو عطا فرموده است و آن را هم برای

تو مستمر دارد و منویسد برای تو نیکوترین ثواب نیکوکاران و دارا ترین برای مطیعان و بدرستی که خدا از

برای اوست و از او خالص میگردد و از خدا سؤال میکنم برای تو و اصحاب تو باز ترین بعضی بازگشت

و اینکه بازگشت تو که خوشی باشد و خوشحال گرداند تو را و پسران ترا زود باید تو را و تو را بخیر بسیار رسانیدم جهان

سپرده که هرگز ضایع نگردد ای الله اسحق با قناعت نموده ام میرسانم احسان و وفای احسان خدا و ما را حفظ

نموده است از آنکه دوستان ما را اعانت نمایند و در خالص گردانیدن نیت و حفظ خیر خواهی و صحبت و محافظت

نمودن بر آنچه بانها میباید و هرچه آنچه میباید است ابراهیم میگوید بعد از آن روانه گردیدم و در حالتی که خدا را حمد میکردم

بر آنکه مرا هدایت و ارشاد فرموده عالم گردیدم بآنکه خدا زمین را خالی نمیگذارد و از حجت واضحه و امام تمام خدا ایشان

و این خبر را برای مردم نقل کردم باید آنکه بر بصیرت اهل یقین بیفزاید و بشناسند آنچه را که خدا منت نهاده است

ایشان

براشان از آن ذریه طیبه و آن طینت پاکیزه و قصد داد مرا ادای امانت و تمام نمودن آنچه که از من ظاهر خواهد شد

برای آنکه مضاعف گرداند حق تعالی این حجت ما و به وطریقه مستقیمه اسلام ما که مصنف علیه الرحمه فرموده است که شیخ کتاب

حدیث که او را احمد بن فارس میگفتند برای من حکایت کرد که در همدان جمعی هستند که ایشان را بنی راشد میگویند و همه ایشان شیعه اند

و مذهب امامیه دارند و از سبب تشیع ایشان پرسیدم شیخی از این جماعت که از صلاح در او ظاهر بود گفت که جد ما که ما همه

باو منسوبیم بحج رفته بود است و خود میگفته است که در مراجعت از سفر مکه شتر خواستم و قدری پیاده رفته باشم پس از کوچ

فرود آمدم و مدتی پیاده رفتم تا آنکه ماندگی بهم رسانیدم با خود گفتم که لحظه در اینجا میخوابم و چون آخر قافله برسد برخیزم

و چون خوابیدم بیدار نشدم مگر گرمی آفتاب و چون بیدار شدم کسی را ندیدم و وحشت بسیار برای من حاصل شد و راه را

نمیدیدم و نه اثری پس توکل بر خدا نمودم و روانه جهتی شدم و چون اندکی رفتم بر سبزی رسیدم که بسیار سبز و خرم بود که گویا

در همان وقت باران بر آن زمین باریده بود و چون در سواد آن زمین نظر کردم قصری بنظر من درآمد که مانند لمعه

که آیا این قصر چه باشد که من هرگز او را ندیده و نشنیده ام و چون بنزدیک در آن قصر رفتم دو خادم سفید رنگ را در درگاه دیدم

بر ایشان سلام کردم و جواب نیکو شنیدم پس ایشان گفتند که بنشین بدرستی که حق تعالی اراده نموده است که بتو خیری برساند پس یکی از ایشان

برخاست و داخل قصر شد و زمانی برنگشت آمد و با من گفت که برخیز و داخل قصر شو چون داخل شدم قصری دیدم که مثل آن بنائی

از آن بهتر ندیده بودم و خادم پیش آمد و پرده که بر در حجره آویخته بود برداشت مرا امر بدخول نمود چون داخل حجره شدم جوانی را

دیدم که در وسط حجره نشسته است و بر بالای سر او شمشیر درازی آویخته است بحوی که نزدیک است سر شمشیر بسر او رسد و آن

جوان مانند ماه شب چهارده بود که در میان تاریکی تابیده باشد سلام کردم و آن جوان بلطف تمام جواب سلام مرا

گفت و از من پرسید که مرا میشناسی گفتم نه والله فرمود که منم قائم آل محمد منم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود با این

شمشیر زمین را از عدل و داد پر خواهم ساخت چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم من بر رو افتادم و صورت خود را بر خاک مالیدم

فرمود که سر را بردار فلان کس هستی از شهری در کوه کنار که او را همدان میگویند عرض کردم که راست گفتی ای سید و مولای

من فرمود که میخواهی بسوی اهل خود برگردی عرض کردم که بلی میخواهم بشارت ایشان روم و ایشان را خبر دهم بآنچه خدا

بمن عطا فرمود آنحضرت بخادم اشاره نمود و آن خادم دست مرا گرفت و صره زری بمن داد و بیرون آمد و مرا بخفه
آورده و چند قدم با من همراهی نمود من نظر کردم درختان و مناره مسجدی دیدم آن مرد از من پرسید که این مکان را
میشناسی گفتم در نزدیکی شهر ما شهری است که آنرا اسدآباد میگویند و این مکان شبیه آن شهر است گفت این خود اسدآباد است
برو با رشد پس ملتفت شدم آن مرد را ندیدم و داخل اسدآباد شدم و زری که در صره بود چهل یا پنجاه دینار بود پس وارد
همدان شدم و اهل خود را جمع نمودم و ایشان را بشارت دادم بآنچه حق تعالی روزی کرده بود و تا آنکه آن دینارها
باقی بود ما در خیر و برکت بودیم و از سعد بن عبدالله قمی منقول است که من بسیار حریص بودم بر جمع کتب مشتمله بر علوم غامضه
و دقیقه برای آنکه حقایق آنها را ظاهر گردانم و آنچه مشتبه و غیر ظاهر بود در خاطر نگاه میداشتم و بر آنچه از مشکلات
آن مطلع میشدم بجستجو مشغول بودم و بر مذهب امامیه تعصب شدید داشتم و پیوسته راغب و طالب مجادله و مباحثه و مشاجره
و مخاصمه میبودم و از مخالفان رد مذهب میکردم و معایب و بدعتهای ائمه ایشان را ظاهر میساختم و پردههای ایشان را
ظاهر میکردم تا آنکه گرفتار گردیدم بشخصی که از ناصبیان در منازعه شدیدتر و در مخاصمه با اذیت بود و در جدل و سخن گفتن
و در باطل تندی مینمود پس روزی بمن گفت که ای سعد نفرین بر تو و بر اصحاب تو باد زیرا که شما گروه شیعه بر
مهاجرین و انصار طعن میزنید و انکار ولایت و امامت ایشان را مینمائید و این صدیق است که بجهت شرف سبقت در
اسلام بر همه صحابه تفوق دارد و آیا نمیدانید که رسول خدا او را در غار همراه خود نبرد مگر بجهت آنکه میدانست که خلافت بعد از
آنحضرت باو خواهد رسید و اوست مقتدا و پیشوا بعد از او و خواهد افتاد زمام تمام امت و در زمان او بهاها و باز
گشت خواهد بود و سد ثغور و اقامه حدود و تجهیز لشکرها بجهت فتح بلاد شرک او خواهد نمود پس چنانچه آنحضرت بر نبوت
خود میترسید بر خلافت او نیز ترسان بود و عادت چنین نیست که کسی بخواهد که در جائی پنهان شود و کسی را با خود ببرد
و چون دیدیم که رسول خدا او را با آنکه مناسب کسی همراه دارد او را با خود برد دانستیم که منظور آنحضرت از بردن او بجهت
خیر این نبوده و اما علی را در رختخواب خود خوابانید بجهت آنکه در شأن او اهتمامی نداشت و میدانست که اگر او کشته
شود نقصانی بکاری که او را امری است نخواهد رسید و چند جواب گفتم و بر هر یک

نقض وارد آورد و آن را رد کرد پس گفت ای سعد بشنو و دیگر میگویم که با آن بجز اراده رد نقض شکسته کرده
شما را که امان آن است صدیق که از شک بری بوده و فاروق که جمیع اسلام را حمایت نمود نفاق در دل داشتند و دلیل
حکایت شما چنین است پس مرا خبر ده که اسلام صدیق و فاروق از روی رغبت بود یا کراهت من از جواب آن عاجز
گردیدم از ترس آنکه ملزم گردم زیرا که اگر میگفتم که از روی رغبت بود میگفت در این صورت حصول نفاق در قلب ایشان اتفاق
نمی‌افتد که قهر و غلبه و اظهار یاس شده باشد و شخص را اضطراری مدار که دل او در قبول آن امر باشد چنانکه حق تعالی
میفرماید که فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا یعنی
چون که دیدند باس ما گفتند که ایمان آوردیم بخدای یگانه و کافر شدیم بآنچه بودیم که با آن شریک قرار میدادیم پس
نفع نرسانید ایشان را ایمان ایشان در وقتی که دیدند باس ما را و اگر میگفتم که از روی کراهت ایمان آوردند
میگفت که در آن وقت شمشیری نبود که از آن بترسند و ایمان آورند سعد میگوید که از او جدا شدم با سینه تنگ شده در حالتی
که اعضایم از غضب پاره پاره شده بود و نزدیک شده بود که جگرم از غصه پاره گردد و من طوماری برداشتم و چهل و چند
مسئله از مسائل مشکله در آن ثبت نمودم بقصد آنکه از بهترین اهل بلد خود یعنی احمد بن اسحق که صاحب مولای من ابو
محمد بود سؤال نمایم و از قم بقصد سر من رای بیرون رفته بود من در عقب او رفتم و در بعضی منازل باو رسیدم و چون با یکدیگر
مصافحه نمودم گفت آمدنت از خیر بوده باشد گفتم بواسطه شوق و بعد از آن عادت سؤالهای چند چنانکه عادت
ما است گفت من و تو در این امر شریکیم من عزم نموده ام که بزیارت مولای خود ابو محمد رفته از مشکلات سؤال نمایم و تو
نیز با من بیا تا آنکه دریای علم او را ببینی که عجایب آن تمام نمیشود و غرایب آن فانی نمیگردد و او امام ماست پس
با او رفتم تا بسر من رای رسیدیم و بسرای آنحضرت داخل شدیم و احمد بن اسحق انبانی داشت که
طیلسان پوشیده بود و در آن انبان صد و شصت کیسه از درهم و دینار بود و بر سر هر کیسه مهر صاحبش زده بود سعد میگوید که چون
نظرم بجمال آنحضرت افتاد نور جمالش را دیدم مانند ماه شب چهارده و بر ران آنحضرت کودکی نشسته بود که در خلقت و نیکوئی
بمشتری شبیه و بر سرش دو گیسو بود و کاکلش در میان دو گیسو شبیه بالف در میان دو واو باشد و در پیش روی آنحضرت اناری

از طلا بود که قبضه های مبلغ آن در میان کیسه ها که بر آن نقش نمی بود و با از دو شما صره آن هدیه برای
آن حضرت نوشته بود و قلم و کاغذی در دست داشت و چون اراده کردی که بنویسد آن کودک دست او را میگرفت و آن حضرت
آن انار را بیا بیشغل می داد و آن کودک بیا آوردن آن انار مشغول میشد و خود می نوشت پس سلام کردم و آن حضرت در جواب
الطاف فرمود و اشاره کرد که بنشین و چون از نوشتن آن کاغذ فارغ شد احمد بن اسحق آن انبان را از میان آن جامه
بیرون آورد و در پیش روی آن حضرت گذاشت پس آن جناب با آن کودک فرمود که ای فرزند بردار مهر از هدیه ها که
شیعیان و موالیان تو فرستاده اند آن کودک گفت که ای مولای من آیا جایز است که من دست طاهر را بسوی این هدایای
نجس دراز کنم که حلال آنها را با حرام آمیخته است آن حضرت فرمود که ای پسر اسحق آنچه در انبان است بیرون آور تا فرزندم در میان
حلال و حرام آنها تمیز نماید و اول کیسه که احمد بیرون آورد آن غلام گفت که این از فلان بن فلان است از فلان محله قم و آن
شصت و دو دینار است و چهار صد و پنج دینار قیمت حجره است که از پدرش باو میراث رسیده بوده است و آن را فروخته است
و چهارده دینار آن قیمت نه جامه است و سه دینار آن اجرت چند حانوت است پس حضرت امام فرمود که ای
پسر راست گفتی اکنون بگو در حلال و حرام آن کدام است فرمود که در میان اینها دیناریست که سکه ری دارد و نقش نصف آن
آن محو شده است و قراضه ایست ... که وزن آن ربع دینار است و علت حرمت آن این است که این مرد در فلان ماه
از فلان سال [illegible] من و ربع ریسمان [illegible] خود داد و آن ریسمان را دزد برد و چون جولاه او را خبر داد
قبول نکرد و عوض آن ریسمان باریک تر عوض گرفت و از آن جامه بافت و این دینار و قراضه آن جامه است پس چون
سر کیسه را گشودند رقعه در میان دینارها بود که در آن رقعه اسم آن کس و عدد دینارها نوشته بعینه بهمان که آن حضرت
خبر داده بود و آن دینار و قراضه در میان آن بود پس کیسه دیگر بیرون آورد و آن کودک گفت که این از فلان بن فلان است از فلان
محله قم و آن پنجاه دینار است و دست گذاشتن ما بر آن حلال نیست حضرت امام فرمود که چه سبب آن کودک گفت
بجهت آنکه این قیمت گندمی است که صاحبش بر زارع خود ظلم نموده است در قسمت حصه خود را بکیل تمام برداشته است و حصه زارع را بکیل
ناقص داده است آن حضرت فرمود که راست گفتی ای فرزند پس فرمود که یا ابن اسحق همه اینها را بردار و ...

بدین

ما و هیئت کن که [illegible] الحرز [illegible] از آن حاجت نیست و جامه پیره زن را بیاور احمد عرض کرد
که آن را در خورجین من است و فراموش کردم که بیاورم و در پی خواستن رفت که آن را بیاورد پس مولای من ابو محمد بجانب
من نظر کرد و گفت که ای سعد تو را چه چیز با اینجا آورده عرض کردم که احمد بن اسحق مرا بشوق ملاقات آن حضرت آورد فرمود که شد
از مسائلی که میخواستی سؤال نمائی عرض کردم که بر حال خود باقیست فرمود که آنها را از قره العین من سؤال کن و اشاره
بآن کودک نمود من عرض کردم که ای مولای من و ای فرزند مولای من خبر رسیده است که از جانب شما که رسول خدا
طلاق زنان خود را بدست امیر المؤمنین گذاشته بود تا آنکه در روز جنگ جمل نزد عایشه فرستاد که تو در میان اهل اسلام آشوب
انداختی و بر فتنه که بر پا کردی و فرزندان خود را هلاک نمودی ... پس اگر از این ... نمودی خوب
و اگر نه خواهی کرد تو را طلاق میدهم ... آنکه طلاق زنان رسول خدا وفات آنحضرت بود آن کودک فرمود
که معنی طلاق چیست عرض کردم که رهائی از زوجیت فرمود که هرگاه وفات رسول خدا موجب رهائی زنان او
بود پس چرا شوهر کردن بر ایشان حرام بود عرض کردم در حق فقها شوهر کردن بر ایشان حرام کرده بود فرمود که
چگونه میشود و حال آنکه وفات رسول خدا ایشان را رها کرده بود عرض کردم که پس مرا خبر ده از معنی طلاقی
که رسول خدا حکم آن را با امیر المؤمنین حواله فرمود گفت که حق تعالی شان زنان پیغمبر را عظیم گردانید و
ایشان را بشرف مادری مؤمنان ... و رسول خدا با امیر المؤمنین فرمود که این شرف برای ایشان باقی خواهد
ماند مادام که بر طاعت خدا باشند پس اگر کسی از ایشان بعد از من عصیان خدا نماید یا بر تو خروج کند پس او را طلاق
بگو و از شرف مادری مؤمنان ساقط گردان عرض کردم که مرا خبر ده از فاحشه مبینه که چون زن در ایام عده
رجعی آن شوهر ... حلال میشود که او را از خانه بیرون کند فرمود که آن مساحقه است نه زنا زیرا که هرگاه زنی
که زنا کند و حد بر او جاری شود دیگر ... که اراده تزویج او نماید باکی نیست بجهت آنکه حد بر او جاری شده است
و چون زن مساحقه نماید رجم بر او واجب میشود و رجم خزی است یعنی خواری است و هر که خدا حکم رجم او فرموده است او را خوار
فرموده است و هر که خدا او را خوار گردانیده او را دور کرده است و هر که خدا او را دور کرده است جایز نیست که کسی او را نزدیک

گردانید عرض کردم که ای فرزند رسول خدا مرا خبر ده از امری که حق تعالی به موسی فرمود در آن وقت که فرمود فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی بدرستی که فقهای هر دو فرقه اتفاق نموده اند که نعلین موسی از پوست میته بود آن حضرت فرمود
که افترا بر موسی بسته اند و او را در نبوتش جاهل شمرده اند زیرا که این از دو بیرون نیست یا نماز موسی در آن
نعلین جایز بود یا جایز نبود پس اگر نماز در آن جایز بود پوشیدن در آن بقعه نیز جایز بود اگر آن بقعه مقدس بود اگر
مقدس بود از نماز مقدس تر نبود و اگر نماز در آن جایز نبود لازم می آید که موسی حلال و حرام را نشناسد و علم به آنچه نماز
در آن جایز است و آنچه نماز در آن جایز نیست نداشته باشد و این کفر است من عرض کردم که ای مولای من مرا خبر ده از تاویل
این آیه فرمود که چون موسی در وادی مقدس با پروردگار خود مناجات نمود عرض کرد که من خالص گردانیدم محبت
خود را برای تو و دل خود را از هر چه غیر تو بود شستم و موسی محبت شدیدی با اهل خود داشت حق تعالی فرمود که
فاخلع نعلیک یعنی محبت اهل خود را از دل بیرون کن اگر محبت تو برای من خالص گردانیده و از غیر من دل خود را
شسته عرض کردم که خبر ده مرا از تاویل کهیعص فرمود که این حروف از اخبار غیب است که حق تعالی
بنده خود زکریا را به آن خبر داده است و بعد از آن برای محمد نقل کرده است و تفصیلش این است که زکریا از پروردگار
خود سوال نمود که اسمای خمسه آل عبا را به او تعلیم فرماید پس جبرئیل نازل شد و این اسمای مبارکه را تعلیم او نمود و زکریا
چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر میکرد اندوه او برطرف میشد و اسم حسین را که یاد میکرد گریه گلویش را
میگرفت و نفس در سینه اش گره میشد روزی مناجات کرد و گفت خداوندا سبب چیست که چون آن چهار اسم را یاد میکنم
هموم و غموم من تسلی می یابد و چون اسم حسین را به خاطر می آورم گریه گلوی مرا میگیرد و ناله از دیده ام جاری
میشود حق تعالی او را از قصه امام حسین خبر داد و کاف اسم کربلاست و ها هلاک عترت طاهره و یا یزید که بر حسین
ظلم نمود و عین عطش آن حضرت و صاد صبر او بود چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و کسی را
نگذاشت که نزد او بیاید و پیوسته مشغول گریه و نوحه بود و در آن نوحه مناجات میکرد و میگفت خداوندا آیا درد میدهی
بهترین خلق را بمصیبت فرزندش آیا چنین مصیبتی را بر او نازل خواهی ساخت آیا بر علی و فاطمه لباس این مصیبت را خواهی

بپوشانی

پوشانید آیا فرو داده این حادثه را بساحت ایشان وارد خواهی آورد پس گفت خداوندا مرا فرزندی
کرامت کن که دیده من در این پیری به او روشن گردد و او را وارث من گردان و محل او را از من مثل محل حسین بگردان و چون
چنین فرزندی به من دادی مرا به دوستی او گرفتار گردان پس به مصیبت او دل مرا به درد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را به مصیبت
فرزندش به درد خواهی آورد پس حق تعالی یحیی را به او عطا نمود و دلش را به مصیبت او به درد آورد و مدت حمل یحیی شش ماه بود و مدت
حمل امام حسین نیز چنین بود و حکایت احوال یحیی طولانی است من عرض کردم که مرا خبر ده ای مولای من از علت آنکه
مردم را روا نیست که امام برای خود اختیار نمایند فرمود که علت منع از امام مصلح یا مفسد عرض کردم که امام مصلح فرمود
که میتواند شد که اختیار ایشان در این صورت بر امام مفسد افتد و ایشان ندانند به جهت آنکه کسی نمیداند که در دل دیگری چه مخفی است از صلاح و فساد و
دیگری مطلع نیست عرض کردم بلی فرمود همین است علت منع بعد از آن فرمود که من برهانی بر این اقامه میکنم که
عقل قبول نماید خبر ده مرا از آنکه پیغمبرانی که خدا ایشان را برگزیده و کتابها بر ایشان نازل گردانیده و
به وحی و عصمت تایید ایشان فرموده تا آنکه راه نمایند که ایشان اعلای امت باشند و به اختیار کردن هم بیناتر بودند از سایر خلایق مثل
موسی و عیسی علیهما السلام آیا جایز است که با وفور عقل و کمال علم اختیار ایشان بر منافق واقع شود و ایشان گمان کنند که
مومن است عرض کردم نه فرمود اینک موسی کلیم خدا با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او اختیار نمود از اعیان قوم خود
و لشکر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد نفر را از آنها که شک در ایمان و اخلاص ایشان نداشت و اختیار او بر منافقان
واقع شد زیرا که به موسی گفتند که ما هرگز به پروردگار تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه او را به چشم ظاهر ببینیم پس صاعقه ایشان را
فرو گرفت به سبب ظلم ایشان پس در هنگامی که ما دانستیم که اختیار کسی که خدا او را برگزیده است برای نبوت واقع
بر منافق شده است و او گمان اصلح میکرده است دانستیم که اختیار کردن روا نیست مگر برای آن کسی که بر پنهانی دلها
اطلاع دارد و دور است از تصرفات ضمیر ما و چه اعتباری به اختیار مهاجرین و انصار است بعد از آنکه اختیار انبیا بر اهل فساد واقع شد
و ایشان اهل صلاح را اراده داشتند پس فرمود که ای سعد در آن وقت که خصم تو ادعا نمود که پیغمبر ابوبکر را
با خود به غار برد برای آنکه میدانست که خلافت بعد از آن حضرت با او خواهد رسید و او است متولی امور و بلی

۲ کرتی سکینه

و دست او خواهد آمد زمام امت و ما و خواهد بود رجوع در اصلاح شان بنهاد و انا ما بعد ما و بجهت شکر ما برای نسخ کلام کفر پس چنانکه
بر نبوت خود دلیلی نرسید بر خلاف او نیز دلیلی نرسید زیرا که عادت بر این جاری شده است که کسی در پنهان میشود دیگری را با خود میبرد
و در این مطالب برادر شخص خواهد بود به جهت آنکه اعتماد با او نمیتوان کرد که او را او کشته شود دیگری میتواند شد که کار او
منصوب گردد تو در آن وقت چرا با او نگفتی که رسول خدا فرموده که خلافت بعد از من سی سال است و آن سی سال مدت خلافت چهار
خلیفه بوده است و او را افراد دعا در این حدیث چاره نخواهد بود پس بایست با او بگوئی که چنانچه رسول خدا فرموده است که ابوبکر
بعد از او خلیفه خواهد شد و ما بعد است که عمر بعد از ابوبکر خلیفه میشود و بعد از عمر عثمان و بعد از عثمان علی خلیفه خواهد شد
میگفت بعد از این ما است پس بایست با او بگوئی که رسول خدا لازم بود در حیات که بر ابوبکر دلیل میرسید از آن حضرت دیگرهم میرسید
و آن ان را نیز با خود نقار بر دو در حق ایشان تقصیر ننماید و چرا در آن وقت که بتو گفت که عمر و ابوبکر از روی رغبت مسلمان
شدند یا به اکراه با او نگفتی که از روی رغبت زیرا که با یهود مجالست کرده بودند و قصه محمد و احوال آن حضرت
بجز گوید در تورات و کتابهای دیگر مذکور است با حکایت لشکرها و سلطنتها از یهود شنیده بودند و یهود ایشان را خبر داده
بود که محمد بر عرب مسلط خواهد شد چنانکه بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و بر عرب ظفر خواهد یافت امیدوار است
که در دعوای خود کاذب است و ایشان نزد او آمدند و اظهار کلمه توحید نمودند و با آنحضرت بیعت کردند با امید آنکه
چون امر آنحضرت مستقیم گردد ایشان را ولایت شهری دهد و چون از او مایوس گردیدند با چند نفر از امثال خود در شب عقبه
قصد قتل آنحضرت نمودند و خدا کید ایشان را از او دفع ساخت چنانکه طلحه و زبیر با علی بیعت کردند برای آنکه
ولایت شهری بایشان دهد و چون مایوس شدند بیعت را شکستند و بر آن حضرت خروج کردند و خدا هر دو را بر ایشان
و دیگر هلاک نمود سعد میگوید که بعد از آن مولای ما امام حسن عسکری با آن کودک علیهما السلام برخواستند و مشغول نماز شدند
و من بیرون آمدم و در طلب احمد بن اسحق رفتم و او را دیدم که میآید و میگریست از سبب دیر آمدن او پرسیدم گفت که
آن جامه که آقای من بمن داده بود آن را از خود ندیدم و ما نیز با او رفتیم نزد آن حضرت و او را خبر داد احمد بخدمت آن حضرت
رفت و چون برگشت خندان بود و گفت که آن جامه را دیدم که در زیر پای آنحضرت گسترده بود و بر آن نماز میکرد

کو

سعد میگوید که ما حمد خدا را بجا آوردیم و چند روز در آنجا ماندیم و بمنزل آن حضرت آمد و شد مینمودیم و با آن کودک را
نمیدیدیم و چون روز وداع شد با احمد و دو نفر دیگر از اهل قم بخدمت آن حضرت رفتیم و احمد ایستاد و عرض کرد که وقت
رحلت نزدیک رسیده و محنت مفارقت شدت نموده و از خدا میخواهیم که صلوات فرستد بر محمد مصطفی جد تو و بر علی مرتضی پدر
تو و بر سیده نساء مادر تو و بر دو سید جوانان اهل بهشت عم تو و پدر تو و بر ائمه طاهرین که بعد از ایشان بوده اند پدران
تو و صلوات فرستد بر تو و امید دارم که خدا بلند گرداند نور او و ذلیل سازد دشمن تو را و این را آخرین ملاقات تو — در روز تو
نگرداند سعد میگوید چون احمد این کلمه را گفت اشک از دیدهای مبارک آن حضرت فرو ریخت و فرمود
که ای احمد در دعا مبالغه مکن بدرستی که تو خدا را ملاقات خواهی نمود در این سفر احمد از شنیدن این سخن مدهوش
شد و چون بحال آمد عرض کرد که از تو سوال میکنم بحق خدا و بحرمت جدت که مرا مشرف گردانی بجامه که
کفن خود سازم پس آن حضرت دست در زیر بساط کرده سیزده درهم بیرون آورد و گفت این را بگیر و غیر از این
چیزی را در نفقه خود صرف مکن و آنچه خواهش نمودی بتو خواهد رسید بدرستی که خدا تبارک و تعالی ضایع
نخواهد کرد اجر کسی را که عمل نیکو بجا آورد سعد میگوید که چون از خدمت آنحضرت مرخص شده روانه گردیدیم و چون
به سه فرسخی حلوان رسیدیم احمد بن اسحق را تب گرفت و تبی عارض او گردید که از حیات او مایوس شدیم و چون وارد
حلوان شدیم در یکی از کاروانسراهای آن شهر منزل کردیم و احمد بن اسحق مردی را از اهل قم که در آن شهر ساکن بود طلبید
و از ما خواهش نمود که از نزد او برویم و او را تنها بگذاریم و ما بمنزل خود رفتیم و چون صبح نزدیک شد فکر را از خواب انداخت
دیدم کافور خادم مولای من ابو محمد میگوید که خدا عزای شما را خیر گرداند و مصیبت شما را بمحبوب ترین وجهی تلافی نماید
ما فارغ شدیم از غسل و تکفین صاحب شما پس برخیزید و او را دفن نمائید بدرستی که عزیزترین شما از همه گرامی تر بود پس از
نظر ما غایب شد و ما بر سر احمد جمع شدیم گریان و نالان و او را دفن کردیم و از عالم بمنزل ما منتقل است و شرح داده که
تو خواهید دید هم در خواب دیدم که کسی این را گفت که برخیز و بیا برو که صاحب شما خود را ملاقات خواهد نمود من از خواب بیدار
شدم و مشغول نماز گردیدم تا صبح طالع و چون از نماز صبح فارغ شدیم بیرون آمدم و از خارج احوال پرسیدم خبر را دادم

که اراده خروج بسوی مکه داشتند پس من با اول کسی که بیرون رفت بیرون رفتم که از آل ابو جعفر معلوم کنم
و هیچ اثری نیافتم و هیچ خبری نشنیدم و با اول کسی که بسوی مدینه برفت بیرون رفتم و چون داخل مدینه شدم در
همان لحظه بطلب خبر بیرون رفتم و در آنجا نیز خبری و اثری نیافتم تا آنکه مردم روانه مکه شدند و من با اول کسی که بیرون
رفت بیرون رفتم و چون بمکه رسیدم و متاع خود را در جای محکم قرار دادم و در طلب خبر و اثر کوشیدم و خبری نیافتم و
نشنیدم و در میان یأس و امید در امر خود متفکر بودم و نفس خود را عتاب میکردم و چون شب تاریک شد خواستم
که نزد کعبه رفته طواف نمایم و از خدا طلب کنم که آرزوی مرا بمن بشناساند و من در این فکر بودم که دیدم دور کعبه
خالی شد من برخواستم و مشغول طواف شدم ناگاه جوانی ملیح الوجه طیب الرائحه دیدم که بردی را ازار کرده و بردی
دیگر را بردوش انداخته من او را حرکت دادم من ملتفت شده گفت از اهل کجائی گفتم از اهل اهوازم پرسید
که ابن الخصیب را میشناسی گفتم رحمت خدا او را ملاقات شد گفت خدا رحمت کند او را بتحقیق که روزها را روزه میگرفت
و شبها را بعبادت بسر میبرد و قرآن را بسیار میخواند و از موالیان ما بود پس گفت که علی بن مهزیار را میشناسی گفتم منم
علی بن مهزیار گفت اهلا بک و سهلا یا ابوالحسن گفت دو نفر را که مردم جواد خطاب میکنند میشناسی گفتم بلی گفت آنها کیستند گفتم
محمد و موسی گفت چه کردی آن علامتی را که در میان تو و ابو محمد بود گفتم با من است گفت بیرون آور و آن انگشتری
بود که بر نگینش نوشته بود که محمد و علی و چون نظرش بر آن افتاد متذکر گریست و میگفت خدا رحمت کند ترا ای ابو
محمد بتحقیق که بعد از امام عادل و فرزند امامان و پدر امام بودی خدا ترا ساکن گردانید در فردوس اعلی با پدران بزرگوارت پس
گفت که ای ابوالحسن برو بسوی منزل خود و مهیا سفر شو و چون ثلثی از شب بگذرد و وحشت باقی ماند بما ملحق شو تا انشاء الله
رونق حضور او دریابی من بمنزل خود آمدم و متفکر بودم تا آنکه ثلثی از شب گذشت برخواستم و محمل خود را درست نموده بر شتر
بار کردم و بر آن سوار شده بتعجیل آمدم آن جوان را دیدم که در آنجا بود و گفت اهلا و سهلا یا ابوالحسن خوش
حال تو که اذن برای تو حاصل شد پس باهم رفتیم تا از منی و عرفات گذشتیم و بزیر کوه طائف رسیدیم پس آن جوان
گفت که فرود آی و مهیا نماز شو و خود فرود آمد و چون از نماز شب فارغ شدیم گفت که متوجه نماز صبح شو و او را طول

ازآن

سر طول نداد و چون سلام داد روی خود را بر خاک مالید پس سوار شد و مرا نیز امر بسوار شدن نمود و رفتیم تا بسر کوه پس مرا
گفت نگاه کن و به بین که چه چیز میبینی چون نظر کردم بقعه دیدم بسیار سبز و خرم که گیاه و علف بسیار داشت
گفتم چنین بقعه می بینم گفت در بالای آن چیزی بنظرت میآید چون نظر کردم تل ریگی دیدم که بر روی آن خیمه
از مو زده بودند که نور از آن خیمه تابیده گفتم چنین و چنین میبینم گفت ای پسر مهزیار چشم تو روشن که در آنجاست آرزوی
هر صاحب آرزو پس با هم رفتیم تا از آن کوه بزیر آمدیم پس بمن گفت فرود آی که در آنجا هر سرکشی برای تو رام
خواهد شد و هر چیزی خوار آمد و فرمود که مهار ناقه را رها کن گفتم آن را بکه بسپارم گفت در اینجا حرمت این حرم است
که غیر ولی در اینجا داخل نمیشود و از آن بیرون نمیرود مهار را رها کرده با او رفتم تا نزدیک خیمه رسیدیم بمن گفت
در اینجا باش تا من از برای تو اذن حاصل کنم پس رفت و بعد از لحظه بیرون آمد گفت خوش حال تو که سئول تو را اجابت
مقرون کرد پس من داخل شدم و دیدم که آن حضرت بر روی نمدی که نطع سرخ بر بالای آن افتاده بود نشسته
و بر متکای پوستی تکیه نموده و چون سلام کردم جواب فرمود و روئی دیدم مانند ماه تابان نه لاغر نه دراز نه
بسیار کوتاه با قامتی کشیده و پیشانی گشاده و ابروان بهم پیوسته و چشمان سیاه و بینی کشیده و باریک و رخساره
هموار و در طرف راست رویش خالی بود و چون نظر من بر او افتاد عقلم حیران شد در نعت و صفت او پس
بمن فرمود که یا ابن مهزیار برادران خود را در چه حال گذاشتی در عراق عرض کردم که در زندگانی تنگ و ناخوش
و شمشیر بنی شیصبان بر ایشان متواتر است فرمود خدا ایشان را هلاک کند گویا میبینم که ایشان در خانه های خود کشته شده اند
و امر پروردگار ایشان را فرا گرفته است من عرض کردم کی خواهد بود فرمود که در وقتی که حایل کنند در میان شما
و میان راه مکه گروهی که هیچ نصیبی از خوبی در ایشان نباشد و خدا و رسول از ایشان بیزار باشند و سه روز در آسمان سرخی
ظاهر شود که در میان آن عمودها مانند عمود نقره و نور از آن درخشان شود و شروسی از ارمنیه و آذربایجان
خروج نماید بقصد کوه سیاهی که در عقب ری واقع است و متصل است بکوه سرخی چسبیده است کوه طالقان و در میان او
و مروزی جنگ شدیدی روی دهد که جوانان از هول آن پیر گردند و قتل بسیار در میان ایشان اتفاق افتد پس از این

فوقع خروج او را السوى روز ادرا شده شد و در آنجا دنبال نخواهد رفت تا آنکه وارد میگردد در راهها پس جا میکرد اطراف
و بلاد کم تر در آنجا اقامه میکنند پس از آنجا بکوفه میرود و در میان ایشان جنگ واقع میباشد از نجف تا حیره تا جزی
چنان جنگ که عقلها از آن حیران گردد پس در نزد آن ابراک هر روز فرقه خواهد بعد و بر خدا است که دیگران را ... نماید تمیز کنند از نجف
بسم الله الرحمن الرحيم اتاها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس تمیز آمد آن قریه را امر ما در شب یا
روز پس گردانیدن آن را درو شده بنحوی که گویا در آن نبوده است در روز دیگر شنیدم من عرض کردم که ای سید و مولای من
این امر چه وقت خواهد بود فرمود که ما نیم امر خدا عزوجل و جنود او عرض کردم که وقت آن رسیده است فرمود اقتربت الساعة
وانشق القمر یعنی قیامت نزدیک شده و ماه شکافته شد و باسانید متعدده از ابو الهیثم الفارسی زیدی منقول است که من
در مکه در نزد مستجار با قریب پنجاه نفر نشسته بودیم و از جمله ایشان محمد بن زید و علاء بن کلثمی و ابو الهیثم دینار و ابو جعفر احول
بودند و در میان ایشان جماعتی نقص بود از من اتفاق آن ایشان بسیار از عده بن قاسم علوی ... در ششم ... ایشان ...
شش بعد ناگاه جوانی از طواف بیرون آمد و جامه از ازار و ردا داشت و نعلین خود را در دست گرفته بود و چون نظر ما بر او افتاد همه از
هیبت او برخواستیم و کسی از ما نماند که برنخیزد و سلام بر او نکند پس آمد و نشست و بجانب راست و چپ ملتفت شد و
فرمود که آیا میدانید که ابو عبد الله در دعای الحاح چه میگفت گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت اللهم انی اسئلك باسمك
الذي به تقوم السماء وبه تقوم الارض وبه تفرق بين الحق والباطل وبه تجمع بين المتفرق وبه تفرق بين المجتمع وبه احصيت
عدد الرمال وزنة الجبال وكيل البحار ان تصلي على محمد وآل محمد وان تجعل لي في امري فرجا ومخرجا پس برخاست و داخل در طواف
شد و ما همه برای برخاستن او برخاستیم و از نظر ما بیرون رفت که بپرسیم که او کی بود و چون روز دیگر شد در همان وقت
از طواف بیرون آمده نزد ما آمد و ما همه برخواستیم مثل برخواستن روز گذشته پس آمد و در میان ما نشست و بجانب
راست و چپ نظر کرد و فرمود که آیا میدانید که امیر المؤمنین ع بعد از نماز واجبه چه میگفت گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت
اللهم اليك رفعت الاصوات ولك عنت الوجوه ولك خضعت الرقاب واليك التحاكم في الاعمال
يا خير مسئول وخير من اعطى يا صادق يا بارئ يا من لا يخلف الميعاد ويا من امر بالدعاء وتكفل بالاجابة يا من قال ادعوني

الخ

استجب لكم يا من قال واذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي لعلهم
يرشدون يا من قال يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم
بعد از آن بجانب چپ نظر کرد و فرمود که آیا میدانید که امیر المؤمنین ع در سجده شکر چه میگفت گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت
يا من لا يزيده الحاح الملحين الا جودا وكرما يا من له خزائن السموات والارض يا من له ما دق وجل لا تمنعك اسائتي
من حسن نعمك اني اسئلك ان تفعل بي ما انت اهله وانت اهل الجود والكرم والعفو يا الله يا الله افعل بي ما انت
اهله وانت قادر على العقوبة وقد استحققتها لا حجة لي ولا عذر لي عندك ابوء اليك بذنوبي كلها واعترف بها كي
تعفو عني وانت اعلم بها مني بؤت اليك بكل ذنب اذنبته وكل خطيئة اخطأتها وكل سيئة عملتها يا رب
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاجل الاكرم و برخاست و داخل در طواف شد و روز دیگر در همان وقت
نزد ما آمد و ما همان وقت برای او برخواستیم و در میان ما نشست و بچپ و راست نظر کرد و فرمود که میدانید که سید
العابدین علی بن الحسین در این موضع و اشاره نمود بحجر در طرف میزاب در سجده چه میگفت گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت
عبيدك بفنائك سائلك بما لا يقدر عليه سواك پس بجانب یمین و شمال نظر کرد و بمحمد بن قاسم علوی فرمود که ای
محمد بن قاسم تو بر خیری ان شاء الله و برخاست و داخل طواف شد و همه ما دعاها را حفظ کرده بودیم و فراموش کردیم که از علوی بپرسیم
که این کیست تا آن روز آخر شد پس محمد علوی گفت که ای قوم هیچیک این جوان را شناختید گفتیم نه گفت من دانستم که این صاحب
الزمان ع بود گفتیم تو از کجا میگوئی گفت هفت سال است دعا میکردم و از خدا میخواستم که صاحب الزمان ع را بمن بنماید تا آنکه در شب
عرفه این مرد را دیدم که دعا میکرد از او پرسیدم که کیستی گفت از مردم گفتم از کدام مردم گفت از عرب گفتم از کدام عرب گفت
از کدام عرب گفت از اشراف اعراب و گفتم از ایشان پرسیدم که آنها کدام طایفه اند گفت بنی هاشم گفتم از کدام بنی هاشم گفت
از آنها که از همه در مرتبه بلندترند گفتم آنها کدامند گفت آنکه سرها را شکافت و مردم را طعام خورانید و در شبها نماز کرد در حالتی
که مردم در خواب بودند پس دانستم که او علوی است و او را دوست داشتم بعد از آن پس از نظر من غایب شد و ندانستم که باسمان بالا رفت یا بزمین
فرو رفت و از مردمی که در دور او بودند پرسیدم که این علوی را میشناسید گفتند بلی هر ساله با ما پیاده بحج میآید گفتم سبحان الله من هیچ

اگر بیاد کی در او نه دیدم و از آنجا نزد الله آمدم و بغایت رقت ادامه‌ای بودم و خوابیدم و در خواب ... دیدم و فرمود
که ای محمود مطلوب حضرت را باتو عرض کردم که کی را میفرمائی فرمود که آن کسی را که دیروز دیدی صاحب الزمان بود را دیدی میگوید
که با او حکایت کردم که چرا پیش از این با کسی نگفت که من او را فراموش کرده بودم تا این وقت که برای شما حکایت کردم و ...
من چنانچه از پدر خود و او از پدر خود روایت کرده است که ما در خانه امام حسن عسکری بودیم که جمعی از موالی او ... نزد حضرت آب
میان ایشان بود و ... مشغول گردیدند و ... بر بدن مولای خود حضرت امام ... بود ناگاه دیدم که آنحضرت
از در بیرون آمده و من در او نظر میکردم و او را شش ساله بود و کسی دیگر او را ندید تا آنکه غائب گردید و در بعضی از کتب تواریخ
مذکور است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم شهر ربیع الاول بعد از نماز صبح وفات نمود در سال دویست و شصت
از هجرت و در آن وقت نامهای بسیار به دست خود به مدینه نوشت و کسی غیر از جاریه صیقل نام و عقید خادم و آنکس که خدا میداند
در خدمت آن حضرت نبود و عقید خادم گفت که آنحضرت آبی که مصطکی در آن جوشیده بود طلبید چون حاضر
کردیم فرمود که اول نماز میکنم و اسباب آن را مهیا سازید ما مندیل در دامن آنحضرت گستردیم و آب را صیقل گرفته صورت و دو
ذراع را آنحضرت شست و سر و قدمها را مسح نمود و نماز صبح بر روی فرش اش بجا آورد و قدح را گرفته آشامید و دستهای مبارکش
میلرزید و قدح بر دندانش میخورد پس صیقل قدح را گرفته و در همان ساعت رحمت ایزدی واصل گردید و در خانه خودش در
سرمن رای در پهلوی قبر پدرش علیهما السلام مدفون گردید و سن شریفش در آن وقت بیست و نه سال بود و چون این خبر
وحشت اثر را آنحضرت که در مدینه بود رسید از مدینه به سرمن رای آمد و در میان او و جعفر کذاب حکایات بسیار رخ نمود
و جعفر از او مطالبه میراث میکرد و در نزد سلطان سعایت بسیار نمود و آنچه خدا ستر آن را نموده بود منکشف گردانیدند
و صیقل در آن وقت ادعا نمود که من حامله ام و او را بخانه معتمد بردند و زنان معتمد و موفق و زنان قاضی گمان او را
گواه بودند پیوسته در ترتیب احوال او بودند تا آنکه معتمد خروج نمود و صاحب الزنج از بصره خروج نمود ...
زنج در بصره خروج کرد و امور دیگر اتفاق افتاد و ایشان را از مراعات او مشغول گردانید و ... عقید خادم
منقول است که آنحضرت در شب جمعه ماه مبارک رمضان متولد شد در سال دویست و پنجاه و چهار از هجرت و کنیت او ابوالقاسم

مقدم شان

قرار داده شد و ابو جعفر نیز گفته‌اند لقبش مهدی نهادند و او است حجت خدا در زمین بر تمام خلق و مادرش کنیزی بود صیقل نام و در
سرمن رای در محله درب ریحانه متولد شد و مردم در ولادت او اختلاف نموده‌اند بعضی او را ظاهر نموده و بعضی او را پنهان داشته‌اند و
بعضی از ذکر او و اظهار کردن او از ولادت او ابا نموده‌اند منقول است که من خادم امام حسن عسکری بودم و نامه آنحضرت به شهرها میبردم
و در بیماری که وفات نمود نزد آنحضرت رفتم نامه چند به من داد و فرمود که به مداین برو و بعد از پانزده روز برخواهی گشت
و در روز پانزدهم که داخل این شهر شوی از خانه من آواز گریه و نوحه خواهی شنید و مرا در مغتسل خواهی دید من عرض کردم
که چون این امر اتفاق افتد امر با که خواهد بود فرمود که با آنکس که جواب کاغذها را از تو مطالبه نماید عرض کردم که زیاده بفرما
فرمود که آنکس که خبر دهد که در همیان چیست پس از هیبت آنحضرت نتوانستم که از آنچه در همیان است بپرسم و کاغذها به مداین
رفتم و جواب نامه‌ها را گرفتم و در روز پانزدهم وارد سر من رای شدم و دیدم که از خانه آن حضرت صدای شیون بلند است و
آنحضرت از تحت خلعت وفات نموده و جعفر برادر آنحضرت بر در خانه ایستاده است و شیعیان او را تعزیت و تهنیت میگویند با خود گفتم
که اگر این امام باشد امامت باطل شد زیرا که من او را میشناختم که شراب میخورد و در قصر قمار میکند و طنبور مینوازد پس پیش
آمدم و او را تعزیت و تهنیت گفتم و چیزی از من نپرسید پس عقید خادم بیرون آمد و گفت ای سید من برادرت را کفن کردند
و آماده است برو و نماز کن پس جعفر با شیعیان داخل خانه شدند و در پیش ایشان سمان و حسن بن علی بودند و چون بمیان خانه
رسیدیم آنحضرت را دیدیم که در کفن پیچیده بر روی جنازه گذاشته بودند و جعفر پیش رفت که بر او نماز کند و چون اراده کرد که تکبیر
بگوید کودکی گندم گون و در موی پیچیده آمد که جبه او مانند جبه ... بود و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم عقب
بایست که من سزاوارترم به نماز گذاردن بر پدرم جعفر عقب آمد و رنگش از تغییر مثل سیاهی گردیده بود و آن کودک پیش ایستاده نماز
گذارد و آنحضرت را در پهلوی قبر پدرش دفن نمودند پس آن کودک به من فرمود که ای بصری جواب نامه‌ها که با تو بود بیاور پس
جوابها را به او دادم و با خود گفتم که این دو علامت و همیان باقی مانده است پس من نزد جعفر آمدم و دیدم با او گفت که ای سید
من آن کودک کی بود تا حجت را بر او تمام نمائیم جعفر گفت بخدا قسم که من هرگز او را ندیده بودم و او را نمی‌شناسم و ما در این نشسته
بودیم که گروهی از اهل قم رسیدند و از امام سراغ گرفتند ایشان را گفتند که آن حضرت وفات یافت پرسیدند که جانشین او

بیت مردم بخوبی اشاره کردند ایشان بر او سلام نمودند تعزیت و تهنیت بجا آوردند و گفتند که با ما نامها و اموالی است
بگو که آن نامها از کیست و آن اموال چه مقدار است جعفر برخواست و جامه خود را تکانید و گفت که از ما علم غیب میخواهید پس خادم
بیرون آمد و گفت که با شما نامه فلان و فلان و همیانی است که هزار دینار در آن است و ده دینار از آن روا اندود است
پس نامها و همیان را تسلیم خادم نمودند و گفتند آنکس که ترا فرستاده است امام او است پس جعفر نزد معتمد رفت
و این قضیه را با او گفت و معتمد فرستاد و صیقل کنیز آن حضرت را گرفته از او مطالبه آن کودک نمود و او انکار نمود
و ادعا کرد که من حامله ام برای آنکه امر آن کودک پنهان باشد پس او را با ابن ابی الشوارب سپردند و خبر مرگ
عبید الله بن یحیی بن خاقان بغتةً بایشان رسید و صاحب زنج در بصره خروج کرد و ایشان بانها گرفتار شده از آن
کنیز غافل گردیدند و آن کنیز از دست ایشان خلاص شد والحمد لله رب العالمین لا شریک له و عباس بن سنان موصلی
از پدر خود روایت کرده است که چون ابو محمد عسکری وفات نمود جمعی از اهل قم و جبال با مالها که برسم عادت میاوردند
وارد شدند و خبر وفات آنحضرت بایشان نرسیده بود چون وارد سر من رای شدند و از احوال آنحضرت
سؤال نمودند شنیدند که وفات نموده است پرسیدند که وارث او کیست مردم گفتند برادرش جعفر پرسیدند که جعفر
در کجاست گفتند برای تفرج خاطر بیرون رفته است و بر زورقی سوار شده بر روی دجله تفرج میکند پس ایشان
بجانب دجله رفتند و دیدند که مغنیان با او سوار زورق شده غنا میکنند با یکدیگر گفتند که این از صفات امام نیست
باید ایستاد و این مرد برگردد او را امتحان نمود و چون جعفر برگشت و نزد او رفتند و بر او سلام کردند و گفتند که ای سید ما
گروهی از اهل قم و با ما جماعتی از شیعه و غیر شیعه هستند و مالها برای مولای خود ابو محمد آورده ایم جعفر گفت آن اموال در
کجاست گفتند با ما است گفت نزد من آورید گفتند که برای این مالها خبر عجیبی است گفت آن چیست گفتند که این مال
از جمیع شیعیان است از هر کسی یک دینار و دو دینار که همه را جمع نموده در کیسه کرده اند و مهر بر آن زده اند و چون ما مال را
بخدمت آقای خود میآوردیم او را خبر میداد که همه آن مالها چند است و مشخص مینمود که فلان قدر از فلان است و فلان از فلان و اسم تمام
اینها که در کیسه بود نیز اظهار مینمود و میفرمود که نقش خاتم بر آن زده اند جعفر گفت که شما دروغ بر برادرم می بندید زیرا که این علم

غیب و بجز خدا کسی نمیداند و چون آن گروه این سخن را از جعفر شنیدند بعضی بسوی بعضی نظر کردند جعفر گفت مالها را بنزد من آورید ایشان
جواب دادند که ما اجیر و وکیل و مزدورانیم و اموال را تسلیم نمیکنیم مگر بهمان علامات که از مولای خود دیده ایم اگر تو امامی ظاهر گردان و الا ما
مالها را بصاحبانش بر میگردانیم تا هرچه خواهند در آن بکنند جعفر نزد خلیفه رفت و در آن وقت خلیفه در سر من رای بود و از آن قوم شکوه نمود
و چون ایشان را نیز نزد خلیفه حاضر نمودند خلیفه گفت که اموال را نزد جعفر برید ایشان گفتند ما جمعیم اجیر و وکیل و این مال
از دیگران است و ما را امر نمودند که آنرا تسلیم نمائیم مگر بعلامت و دلالت و با ابو محمد نیز عادت ما چنین بوده است خلیفه پرسید
که علامت چیست گفتند که ابو محمد ما را خبر میداد از آنکه مال چند دینار است و صاحبان آنها کیستند و چون چنین میکرد
مال را تسلیم مینمودیم و مکرر بخدمت آنحضرت آمده ایم و این علامات و دلالات را دیده ایم پس اگر این مرد صاحب این
امر است همان برهان که برادرش اقامه مینمود او نیز اقامه کند و الا مالها را بصاحبانش بر میگردانیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین
این قوم دروغ میگویند و بر برادرم دروغ می بندند این علم غیب است خلیفه گفت که ایشان فرستادگانند و بر فرستادگان
چیزی نیست مگر رسانیدن جعفر از این سخن مبهوت شد و هیچ جواب نداد آن قوم بخلیفه گفتند که امیر المؤمنین بر ما منت
نهد و کسی را همراه ما گرداند که ما را از این شهر بیرون کند خلیفه نقیبی امر نمود که ایشان را بیرون کند و چون از شهر بیرون رفتند
غلامی نیکو روی که خادم بود بایشان ظاهر شد و ندا کرد که ای فلان بن فلان و ای فلان بن فلان اجابت کنید مولای
خود را ایشان گفتند که تو مولای مائی گفت معاذ الله من بنده مولای شما ام پس با او آمدند و گفتند چون داخل سرای امام حسن عسکری
شدیم فرزندش قائم را دیدیم که بر کرسی نشسته بود مانند ماه و جامهای سبز پوشیده و چون سلام کردیم جواب سلام شنیدیم و فرمود
که همه مال فلان قدر است و صاحبان آنرا واحدا واحدا نام برد و بیان جامها و نامها و بارها و مالهای دیگر همه را بیان فرمود و ما سجده شکر این
نعمت که مولای خود را شناختیم بجا آوردیم و زمین را در پیش روی او بوسیدیم و از هرچه میخواستیم سؤال کردیم و جواب همه را
شنیدیم و اموال را تسلیم نمودیم و آن حضرت امر فرمود که دیگر اموال به سر من رای نیاورید و برای ما در بغداد مردی را نصب خواهد نمود
که مال را تسلیم او نمائید و توقیعات از او بیرون بیاید و ابو العباس محمد بن جعفر قمی حمیری قدری حنوط و کفن داد و فرمود که خدا اجر تو را عظیم گرداند
در نفس حضرت قیمه و در عقبه همدان وفات نمود و بعد از آن اموال خدا را برده تسلیم نایبان میکردیم و از نزد ایشان توقیعات

بیرون میآمد مصنف علیه الرحمه گفته است که از این حدیث معلوم میشود که خلیفه عارف باین امر بوده است و منع آن را
سید ننموده است و از این جهت متعرض آن قوم و اموال ایشان نشده است و جعفر را منع نموده است و با ایشان انکار کرده است که مال را
تسلیم جعفر نمایند بمقدار بعثه است که بخواهد دست آرد این امر پنهان باشد و مردم آن را نشناسند و جعفر بعد از وفات امام بیست هزار درهم نزد
خلیفه برده گفت که مرتبه و منزلت برادرم را برای من قرار ده خلیفه جواب گفت که منزلت برادرت بما نبود بلکه خدا او را برای او قرار داده
و ما سعی و کوشش بسیار میکردیم که آن را از او نفی نمائیم و حق تعالی هر روز او را زیاده میکرد از بهر صیانت و حسن سمت و علم و عبادت
که در او بود پس اگر تو در نزد شیعه برادرت آن منزلت را داری احتیاج بما نیست و اگر در نزد ایشان آن منزلت را نداری ما برای تو
حاصل نمیتوانیم کرد   که مصنف علیه الرحمه در این مقام بابی عنوان نموده است و چهار علت غیبت آن حضرت و در آن باب [illegible]
و حدیث ایراد نموده است که غالب آنها پیش از این معلوم شده است و مضمون پنج حدیث از آنها این است که صاحب این امر
که چون خروج میکند بیعت کسی در گردنش نخواهد بود و سه حدیث از آنها که راوی هر سه زراره است باین مضمون که او را ترس کشته شدن است
و مضمون یک حدیث این است که باید شیعه‌ها امتحان شوند در غیبتهای ایشان و آن است که راوی در دو مضمون حدیث و هم که راوی آن عبد الله
بن الفضل هاشمی است این است که از حضرت صادق شنیدم که میفرمود که برای صاحب این امر غیبتی خواهد بود که لابد است از آن
در آن غیبت هر مبطل عرض کردم که فدای تو گردم علت این غیبت چیست فرمود که ما اذن نداریم که آن را از برای شما کشف نمائیم عرض
کردم که وجه حکمت این غیبت آن حضرت چیست فرمود که وجه حکمت در غیبت آن حضرت همان حکمتی است که در غیبتهای حجتهای خدا
که پیش از این بوده اند بوده است و آن ظاهر نمیگردد مگر بعد از ظهور آن حضرت چنانکه وجه حکمت در آنچه خضر کرد از سوراخ کردن کشتی و کشتن
کودک و برپا داشتن دیوار ظاهر نشد برای موسی تا وقتی که از یکدیگر جدا شدند ای پسر فضل این امر امری است از امرهای خدا و سری است
از سرهای خدا و غیبی است از غیبهای خدا و در صورتی که ما دانستیم که خدا عز و جل حکیم است تصدیق مینمائیم باینکه جمیع افعال او حکمت است
هر چند وجه آن بر ما منکشف نباشد   و در ذکر توقیعاتی که از حضرت قائم صادر شده است از آنجمله آنکه نقل است
که در توقیعات صاحب الزمان بود که ملعون است ملعون است کسی که نام مرا در مجمع مردم مذکور سازد و [illegible]
که بآن حضرت نوشتم که اهل بیت من مرا اذیت میکنند و سرزنش مینمایند بحدیثی که از آبا و اجداد شما روایت شده است و آن حدیث این است

که خدام ما و خادمان ما بدترین خلق خدا اند در جواب نوشت که وای بر شما آیا نخوانده اید قول خدا را که وجعلنا بینهم وبین القری التی
بارکنا فیها قری ظاهرة و بخدا قسم که مائیم آن قریهائی که خدا مبارک گردانیده است و شمائید آن قریهای ظاهره و از محمد بن همام
منقول است که گفت به آن حضرت نوشتم و سؤال کردم که وقت ظهور فرج کی خواهد بود توقیع بیرون آمد که دروغ میگویند وقت
قرار دهندگان و از محمد بن عثمان شنیدم که توقیعی بیرون آمد که من غیر آن را نمیشناسم که هر که نام برد مرا در مجمع مردم پس بر او
باد لعنت خدا و از اسحق بن یعقوب کلینی منقول است که از محمد بن عثمان خواهش کردم که برساند عریضه مرا که در آن نامه سؤال
کرده بودم از مسائل بعد از آن پس توقیع بخط حضرت صاحب الزمان بیرون آمد که آنچه سؤال کرده بودی از آنها
که ارشاد کند ترا خدا و ثابت دارد ترا از امر منکرین ما از اهل بیت ما و عموزادگان ما پس بدان که میان خدا و احدی خویشی نیست و هر که مرا انکار نماید
فرزند نوح از من نیست و طریق او طریق پسر نوح است و طریق عم من جعفر و فرزندان او طریق برادران یوسف است و اما فقاع پس آشامیدن آن حرام است و در شلماب
باکی نیست و اما اموال شما را قبول نمیکنیم مگر برای آنکه پاکیزه گردانیده شوید پس هر که خواهد صله نماید و هر که خواهد قطع کند
و آنچه خدا بما عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما عطا نموده و اما ظهور فرج پس آن بسوی خداست و دروغ گفتند وقت قرار دهندگان
و اما قول کسی که گمان کرده که حسین کشته نشده است پس آن کفر و تکذیب و ضلال است و اما حوادث واقعه پس رجوع کنید در احکام آنها به راویان حدیث ما که
ایشان حجت من اند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان و اما محمد بن عثمان عمری پس خدا از او و از
پدرش پیش از او راضی باشد پس بدرستی که او امین من است و نوشته او نوشته من است و اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی پس بزودی اصلاح خواهد آورد خدا دل او را
و زایل گرداند از او شک او را و اما آنچه بما صله نمودی پس قبولی نیست نزد ما مگر آنچه پاک و پاکیزه باشد و بهای زن مغنیه حرام است و اما محمد بن شاذان بن
نعیم پس او مردی است از شیعیان ما اهل بیت و اما ابو الخطاب محمد بن ابی زینب اجدع پس ملعون است و اصحاب او ملعونند
و اما پیوستگان باموال ما پس هر کس از ایشان چیزی از آن را حلال شمرد و بخورد پس بدرستی که
جز آتش نخورده است و اما خمس پس مباح شده است برای شیعیان ما و حلال نموده ایم تا وقت ظهور امر ما تا آنکه ولادت
ایشان پاکیزه باشد و خبیث نباشد و اما ندامت قومی که شک کردند در دین خدا در باره آنچه بما صله نمودند پس اقاله کردیم
از ایشان هر که طلب اقاله کرد و احتیاج بصله شک کنندگان نداریم و اما علت

که چون ظاهر گردد و شما را آنچه نیاید در دستی که در گردن هر یک از پدران من بیعت طاغیه زمان خود بود و چون من خروج نمایم
بیعت هیچ طاغیه در گردن من نخواهد بود و اما وجه انتفاع یافتن مردم از من در حال غیبت مثل انتفاع یافتن از آفتاب است
در وقتی که در زیر ابر پنهان باشد و من ایمنی ام برای اهل زمین چنانکه ستارگان امان اند برای اهل آسمان پس درهای سؤال
به غیر آنچه دانستن آن بکار شما نیست ببندید و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید زیرا که فرج شما در آن است والسلام علیک
یا اسحق بن یعقوب الکلینی و علی من اتبع الهدی و از محمد بن شاذان نیشابوری منقول است که از اموال ناحیه مقدسه چهارصد و هشتاد درهم
نزد من جمع شده بود و بیست درهم از آن کم بود نخواستم که از آن کم باشد تا آنکه عدد پانصد درهم تمام گردد و نزد محمد بن جعفر فرستادم
و ننوشتم که مال من در این میان است در قبض و وصول نوشته شده بود که پانصد درهم رسید و بیست درهم از آن مال تو بود و
از عثمان بن سعید عمری منقول است که مردی از اهل سواد مالی آورد و بود و فرستاد به نام ناحیه سعید در حق پسران عم خود
از آن بیرون کن و آن چهارصد درهم است آن مرد مبهوت و متعجب شد و در حساب خود نظر نمود و در دست او مالی از پسران
عمش بود که قدری از آن را رد نموده بود و قدری را نه چون نظر کرد مساوی چهارصد درهم مانده بود آن را بیرون کرد
باقی را فرستاد و قبول شد و جمعی از اصحاب ما روایت کرده اند که آن حضرت علاء بن رزق (?) نزد ابو عبدالله بن جنید بواسطه
فرستاد که آن را ابو عبدالله ... و چون در حیات ... گرفت و وزن نمود ... یک حبه کم بود از مال خود آن را
نموده فرستاد چون ناحیه رسید یک دینار را نزد او پس فرستادند که وزنش شمرده قیراط و یک حبه بود و محمد بن حسن
اهوازی و محمد بن فرج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم مهزیار به عراق آمد در حالتی که در آن امر شک داشت و طلب
حق آمده بود پس توقیع بیرون آمد که بگو به مهزیار که فهمیدیم آنچه را که تو از موالیان ما که در آن ناحیه می باشند حکایت
نمودی پس با ایشان بگو که آیا نشنیده اند قول خدا را که فرموده است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و خدا امر
نکرده است مگر با آنچه واقع شد تا روز قیامت آیا نمی بینند که حق تعالی قرار داده است برای ایشان پناهگاهها که به آنها پناه برند
و نشانه ها که به آن راه یابند از زمان آدم تا وقت امام گذشته که هر گاه که غایب می شد نشانه دیگر ظاهر می شد و چون
خدا آن امام را بسوی خود برد شما گمان کردید که سبب میان خدا و خلق منقطع شد چنین نیست و تا روز قیامت چنین

نخواهد

نخواهد شد و خدا امر خود را ظاهر گرداند هر چند مردم کراهت داشته باشند ای محمد بن ابراهیم باید که در دل تو شک
ظاهر نشود زیرا که حق تعالی زمین را از حجت خالی نخواهد گذاشت آیا در خاطر هست که پدرت در وقت مردن
به تو گفت که کسی را بیاور که این دینارها را امتحان نماید و چون دیر شد که بیاید و ترسید که بمیرد پیش از آن وفات خود به تو
گفت که خود اینها را امتحان کن و کیسه بزرگی بیرون آورد و سه کیسه و یک صره در آنجا بود که دینارهای مختلف در آنها
بود و تو همه را امتحان نمودی و پدرت بر آنها مهر زد و تو را نیز امر نمود که مهر بر آنها زنی و گفت که اگر من زنده ماندم
نزد مردم از خدا بترس در حق نفس خود و در حق من و در آنچه ... و چنان باش که من ترا گمان
دارم و خدا رحمت کند ترا بیرون کن آن دینارها را که از میان آنها جدا نمودی از حساب آن ده دینار
و کسر آن را از آن جمله که در آن است و محمد بن ابراهیم می گوید که من وارد عسکر شدم به قصد زیارت و چون قصد خیمه
نمودم زنی را ملاقات نمودم و او گفت که تو محمد بن ابراهیم گفتم بلی گفت برگرد که در این وقت تو را میسر نشود
که به زیارت روی و چون شب شود در خانه برای تو باز خواهد بود داخل شو و برو به حجره که چراغ در آن می سوزد
برگشتم و شب رفتم دیدم که در خانه باز است داخل شدم و رفتم به حجره که چراغ در آن روشن بود و در میان در و قبر
نشستم و گریه و ناله می کردم ناگاه آوازی شنیدم که ای محمد از خدا بترس و توبه کن از آنچه در آن هستی بتحقیق که تو
امر بزرگی را به گردن گرفته بود و از نصر بن صباح منقول است که مردی را در مرو دیدم که کاتب خراسان بود
و نزد او هزار دینار از مال ناحیه جمع شده بود و با من در باره آن مشورت نمود من گفتم که آنرا بفرست نزد
حاجزی آمد گفت که آن در گردن تو خواهد بود اگر در قیامت خدا از من سؤال نماید گفتم چنین باشد و از او
جدا شدم و بعد از دو سال که او را ملاقات نمودم احوال آن مال را از او پرسیدم جواب داد که دویست دینار آنرا نزد
حاجز فرستادم و وصول آن به من رسید و دعا کرده بود و نوشته بود که آن مال هزار دینار بوده است و تو دویست دینار
فرستادی و بعد از آن آنچه را که منظور نظر داری بفرست و بعد از آن خبر وفات حاجز به من رسید
بسیار اندوهگین شدم و جزع او در من ماند گفتم که اندوهگین مباش و جزع مکن بسبب آنکه خدا بر تو منت نهاده است

بخط خود دلیل یا نامه تو را خبر داده است میفرماید و اینکه خبر آن حاجزی بتو رسانیده است پیش از مردن و اینها مذکور روایت
کرده است که مردی از اهل بلخ چند دینار بناحیه مقدسه فرستاد و نزد حاجزی رقعه نوشته اسم خود را در آن رقعه ننوشت داد و
و بعد از آن بنام او با ایشان نوشت و دعا برای او رسید و محمد بن شاذان نقل کرده است که مردی از اهل بلخ مالی بنا فرستاد
و در آن رقعه چیزی ننوشته بود بلکه از دیانت بدون نام بود در آن رقعه نوشته بود و بنام او رسانیده گفت که هر که تو را خبر داده باین
قصه و جواب قصه را نوشت این مال را باو تسلیم کن آن و بعد از آن مردی برای نزد جعفر رفت و حکایت با او گفت
جعفر گفت که تو اقرار به بدا داری گفت نه گفت برای صاحب تو بدا واقع شده و تو را امر نموده است که این مال را باین
مرد بدهی اگر گفت که همین قدر جواب مرا کفایت میکند و از نزد جعفر بیرون آمد و نزد اصحاب ما آمد و رقعه برای
او بیرون آمد باین مضمون که مال است که در حرفه تلف و اتمه است و بر بالای صندوق نهاده و دزدان داخل
خانه شده اند و آنچه در صندوق بود برده اند و این مال سالم مانده است و آن که با کیسه تشنه شده بود باو
برگشت و آنچه باو گفت در آن نوشته بود تمام نوشته شده بود و نوشته بود که تو استدعای دعا کرده بودی که بکند خدا آنچه را
که خواسته داده است و محمد بن صالح نقل کرده است که عریضه نوشتم و در آن استدعای دعا کردم برای کسی که این حملش نیز
او را حبس نموده بود و طلب اذن نمودم در باب جاریه که میخواستم او را ام ولد گردانم جواب آمد که آن جاریه را ام ولد
گردان و خدا میکند آنچه را بخواهد و آن محبوس خلاص شد پس آن جاریه را ام ولد گردانیدم و فرزندی از او بهم رسید و مرد
و آن محبوس در همان روز که توقیع بمن رسید خلاص شد و ابو جعفر حکایت کرده است که برای من فرزندی بهم رسید
و نوشتم که او را بعلم ختنه کنم یا باقی گذارم هیچ جواب بمن نرسید و در روز هفتم آن مولود مرد پس عریضه دیگر نوشتم و خبر آن را
در آن نوشتم و جواب رسید که خدا در عوض آن پسر تو خواهد داد اول را احمد نام کن و دوم را جعفر و چنان شد
که فرموده بود و زنی را در خفیه تزویج نمودم و آن زن آبستن شد و دختری زائید و سینه من از آن تنگ شد شکایتی
بآن ناحیه نوشتم جواب آمد که امر او کفایت خواهد شد آن دختر در چهار سالگی وفات نمود پس نامه بمن رسید که
خدا صاحب دانش است و شما تحمل ننمایند و چون خبر وفات ابن هلال شنید شیخ نزد من آمد و گفت بیرون

او را ان لیکه که از دو است چون بیرون آوردم رقعه از آن بیرون آورد که در آن نوشته بود که آنچه در خصوص این گوشه
ربا کشیده یعنی مالی ذکر کرده حق خدا را قطع نموده و بعد از مردن او رقعه دیگر بیرون آمد که او قصد ما نمود و ما بر آن
صبر کردیم و خدا عمر او را قطع کرد بجهت دعای ما و ایضا روایت کرده است که وارد سر من رای شدم و صره زری با خود جا گرفته
من بیرون آورده حضرت مرا گرفته با خود گفتم که خبر دادن در نزد ایشان همین است و آنها را رد کردم بعد از آن پشیمان
شدم و عریضه نوشتم و عذرخواهی و استغفار نمودم و در خلوت با خود گفتم که اگر آن صره را بمن پس دهند آن را خرج نکنم و نزد
پدرم ببرم که او از من داناتر است پس خطی بمن رسید که آنها برای من آورده بودی بیرون آمد که خطا کردی
او را اعلام ننمودی که ما بسیار میشود که با موالیان خود چنین میکنیم و بسیار میشود که خود از ما میخواهند برای آنکه باین تبرک
جویند و خطی بمن بیرون آمد که خطا کردی که احسان ما را رد نمودی و اگر از خدا طلب آمرزش کنی خدا تو را میآمرزد
و چون قصد و نیت تو این است که در آن مال تصرف نکنی و آن را خرج ننمایی ما آن را بتو بخشیدیم و چون جامه
برای تو ضرور بود که در آن احرام کردی رد نمودیم و ایضا گفته است که در عریضه در مطلب را نوشتم و مطلب دیگر را میخواستم که بنویسم
ترسیدم مبادا آن حضرت را از آن کراهت شود و این حکایت نوشتم چون جواب آمد هر سه را جواب نوشته بودند
و از آن حضرت بوی خوشی خواستم که خود را از او پارچه عیدی فرستادند و در محلی با من بود که تمام او در محلی از او
و آنچه در محلی بود برداشته شد و همه را جمع نموده آن صره را نیافتم و در طلب آن کوشش میکردم تا از وقار رسیدم چیزی
طلب میکنی که صره را با من بخشیدی رسید که چه چیز در آن بود گفتم نفقه من گفت من دیدم که کسی او را برداشت و من نوشته از او گرفتم
میخوردم تا آنکه مایوس گردیدم چون بمکه رسیدم متاع خود را گشودم این صره را در میان آن دیدم و حال آنکه در محلی از من
گم شده بود و ایضا گفته است که در ماندن در بغداد و سینه من تنگ شد و ترسیدم که در آنجا بترسم و بمنزل جعفر بروم
و نزد ابو جعفر رفتم که جواب رقعه که نوشته بودم میطلبیدم بنام ابو جعفر گفت که برو بفلان مسجد که در فلان مکان است و در آنجا
مردی نزد تو خواهد آمد و تو را خبر خواهد داد بآنچه باید داد من با آن مسجد رفتم پس مردی داخل شد و چون نظرش بر من افتاد
تبسم نمود و فرمود که بشارت باد تو را و این حاجت خواهی کرد و بسلامت با جعفر برخواهی گشت ان شاء الله و من نزد ابن وجناء رفتم

بودم و از او خواهش کرده بودم که عصایی برای من پیدا کند و جواب داد که بمن گراید و او قبول کرده بود بعد از چند روز او وفات

نمود و گفت در چند روز است که در طلب تو می‌باشم بجهت آنکه از ناحیه بمن نوشته شده است که عصایی برای تو پیدا کنم و او را به

تو عطا سازم حسن بن فضل یمانی می‌گوید که من در سالی بسره و دلالت رجوع کردم والحمد لله رب العالمین و از علی بن حسین سمرقندی منقول است که ابو جعفر

بن ابراهیم یمانی نقل است که در بغداد بودم و قافله یمانیان رفتنی شدند و من عریضه نوشتم که در رفتن رخصت طلب

نمایم جواب رسید که با ایشان مرو در کوفه اقامت کن و چون قافله بیرون رفت بنو حنظله بر ایشان ریختند و همه را غارت

نمودند و نوشتم برای اذن آنکه در دریا نشینم جواب رسید که با ایشان مرو و در سال بعد جمیع کشتیها را غارت کردند و من وارد عسکر

شدم در وقت غروب و در مسجد فرود آمدم غلامی پیدا شد و نزد من آمد و گفت برخیز گفتم من کیستم و بکجا میآیم گفت تو علی بن حسین

فرستاده جعفر بن ابراهیم برخیز و بمنزل بیا پس مرا از آنجا بیرون برد و در منزل آورد من برخاستم و بمنزل رفتم و اذن خواستم که وارد

خانه بزیارت مشرف گردم و اذن یافتم و از ابو رجاء مصری منقول است که در سفری از وفات ابو محمد … برای طلب

بیرون آمدم و در چیزی مشغول شدم و در آن سال … در مدینه بودم و طلب فرزند ابو محمد … بسیار نمودم و ابو غانم از من خواهش

نمود که نزد او بیتوته نمایم و من متفکر نشسته بودم و با خود می‌گفتم که اگر چیزی بود بعد از سه سال ظاهر خواهد شد ناگاه هاتفی مرا آواز

داد که صدای او را شنیدم و شخص او را ندیدم و گفت ای نصر بن عبدالله با اهل مصر بگو که ایمان آورده‌اید برسول خدا

در هر جا که او را دیده بود نصر میگوید که من اسم پدر خود را نمیدانستم زیرا که در مداین متولد شده بودم و پدرم مرا برده بود و نوفلی مرا بمصر برده بود

در آنجا نشو و نما کردم و چون آن صدا را شنیدم برخاستم و روانه مصر شدم و نزد ابو غانم رفتم و ایضا روایت کرده است که … از اهل

مصر نامه نوشتند در خصوص فرزند خود و در جواب یک نوشته شده بود که خدا او را اجر دهد و در جواب دیگری دعا کرده بود و فرزند

آن کس که فرزند او نوشته بود وفات نمود و از … خانه … کرده است که ابرهه ما اضطراب کرده و در آن شهر فتنه برپا

شد و من اراده نموده که در بغداد هشتاد روز اقامه نمایم شیخی از … آمد و گفت برو بسوی شهر خود پس از بغداد بیرون رفتم

با کراهت و چون بسر من رای رسیدم میخواستم در آنجا بمانم بجهت آنکه خبر اضطراب شهر بمن رسیده بود و در آنجا نمانده بیرون

رفتم و هنوز بشهر خود نرسیده بودم که آن شیخ مرا ملاقات نمود و نامه از کسان من بمن داد که نوشته بودند اضطراب شهر فرو نشست

بلاد

و در کرد شهر خود و از جعفر بن حمدان بردعی است که پانصد دینار را از بابت غریم علیه السلام برداشتم و در بغداد بسیار

تاریک بود و بعد من رسیده بودم بخفیه و فکر کردم در باب آن و چند حانوت داشتم که بپانصد و سی دینار خریده بودم

اختیار آنها را به پانصد دینار با غریم قرار دادم پس کسی نزد من آمد که حانوتها را تصرف کرد و من اختیار آنها را نزد کسی گذاشته

بودم و از ابو القاسم بن حابس منقول است که من هر سال در نیمه شعبان بزیارت امام حسین علیه السلام میرفتم و در سالی پیش

از شعبان وارد سر من رای شدم و با خود گفتم که امسال در شعبان بزیارت نمیروم و چون ماه شعبان داخل شد از آن

اراده برگشتم و گفتم زیارت شعبان را ترک نمیکنم و بیرون رفتم و هر وقت که وارد عسکر میشدم رقعه یا سفارش

اعلام مینمودم و در این مرتبه ابو القاسم حسن بن احمد که وکیل بود گفتم که ایشان را از خروج من خبر مده که من اراده دارم که

این زیارت را خالص کرده باشم پس ابو القاسم نزد من آمد تبسم کنان و گفت که این دو دینار نزد من

فرستاده شده است و بمن فرموده اند که آنرا بحابسی بده و بگو که هر که در حاجت خدا است خدا در حاجت او است

و ایضا از او منقول است که من در سر من رای بیمار شدم چنان بیماری که از خود مایوس گردیدم و مهیای مرگ شدم

پس شوقه برای من فرستادند که بنفسج در آن بود و چون خوردم در همان لحظه از بیماری نجات یافتم و ایضا از او منقول است

که از کسی طلبی داشتم و آن کس وفات نمود و نوشتم که اذن مطالبه کنم که نزد ورثه او روم در روز اسط نوشتم که بجهت

مردن آن شخص بروم که شاید بگیرم جواب رسید که صبر کن و مرو باز دو مرتبه نوشتم و اذن رفتن خواستم باز همان جواب

رسید و چون دو سال از این گذشت که … اول بردن رفتم و بحق خود رسیدم و ابو القاسم گفته است که ابن رئیس ده دینار نزد

حاجز فرستاد و حاجز آنرا فراموش نمود نامه باو رسید که دینارهای ابن رئیس را بفرست و هارون بن موسی بن فرات

نامه نوشت و بخط انگشت … دعا نوشت که دینارهای پسر او را پس دادند و آن دو پسر در حبس بودند چون

جواب رسید هر دو محبوس خلاص باسم دعا کرده بود و در مروی از اهل ری چند عریضه نوشت و التماس دعا بجهت حمل کرده بود

جواب دعا بحمل شده بود و نوشته بود که دختری متولد خواهد شد و چنان شد و محمد بن محمد قصری عریضه نوشت و طلب

برای آنکه امر دختران کفایت شود و هیچ روزی او کرده و ماش باو برگرده و جواب رسید که دعا کرده شد و دو ماه …

سال پنج رفت و چهار دختر شش وفات نمودند و مادرش با او گذشت و ابن ابی جالس روایت کرده است که محمد بن یزداد
عریضه نوشت و طلب دعا برای علاء الدین جعفر نمود جواب رسید که خدا پسر روزی فرماید او را و مادرت را و خواهرت
که [illegible] و [illegible] است راوی میگوید که او زن صالحه و شوهر داشت و در جوار [illegible] بود و نیز روایت کرده است
که وقتی پنجاه دینار را از جمع مؤمنان فرستادم و ده دینار آن از پسر عمم بود که از ایمان خبری نداشت و من نام او را در
آخر اسامی مؤمنان نوشتم و مقصودم این بود که برای او دعا کنند چون جواب رسید برای همه مؤمنان دعا کرده بود
و پسر عمم را نام نبرده بود و باری دیگر دیناری چند از جمع از مؤمنان فرستادم و چند دینار را در محمد بن سعید بود و من نام
او را دروی خود با نام پدرش از دون پدرش خبر نداشت نوشتم چون جواب آمد با نام محمد نوشته شده بود و [illegible]
روایت کرده است که مرا از ظهور این دلالات [illegible] دینار که ابو جعفر [illegible] بود برده ام و با اتفاق ابو الحسین
و اسحق بن جنید روانه سر من رای شدیم و خورجین که دینارها در آن بود ابو الحسین بر دوش [illegible] در
جواله [illegible] و در آنجا [illegible] تا فاطول رفتیم و در آنجا [illegible] ابو الحسین گفتم که خورجین را
[illegible] با قافله برود و من [illegible] و اسحق بن جنید را [illegible] گفتم [illegible] او [illegible] است و [illegible]
آمد و من [illegible] با اسحق روانه شدیم و در حیر سر من رای با ابو الحسین رسیدیم و من با او در مقام مطالبه گفتم که
[illegible] خدا را [illegible] و آن سختی جواب داد که من [illegible] که [illegible] در آن کار [illegible] و چون وارد سر من رای
شدیم [illegible] در حضور [illegible] در [illegible] داده [illegible] و چون همراه آن [illegible] شد غلام
آمد [illegible] آورد من داد و چون روز دیگر شد ابو القاسم که وکیل بود آمد و با من گفت که در روز آن غلام که [illegible]
برد آن [illegible] آورد و گفت که اینها را [illegible] است من [illegible] آنچه
و ابو الحسین را [illegible] از آنکه [illegible] نگویم و [illegible] که من آرزو کرده ام که کاش چند درهم
[illegible] که [illegible] اول که [illegible] آمده بودم [illegible] آرزو داشتم [illegible] در [illegible] و
دادم و گفتم [illegible] خدا آرزوی تو را میسر کرده است والحمد لله رب العالمین و از [illegible] محمد بن اسحق منقول است که از نواحی

داشتم و مدتی از او مفارقت کرده بودم روزی نزد من آمد و گفت اگر مرا طلاق داده بگو گفتم فردا طلاق خواهم داد و در همان
روز با او مفارقت کردم بعد از یک ماه بمن نوشت که حامله ام و من [illegible] در امر آن زن و در باب خانه که [illegible] کرده بود
که از [illegible] علیه السلام [illegible] و نوشتم که آن خانه را [illegible] و [illegible] جواب رسید که مشغول [illegible]
با حاجت مقرون کردید و در امر آن زن چیزی ننوشته بود بعد از آن نامه از آن زن رسید که آن حمل [illegible] ولیکن
نوشتم [illegible] و از ابو علی [illegible] منقول است که ابو جعفر مرا [illegible] در [illegible] کاغذی بیرون آورده بر من خواند
و در آن شرح تمام آنچه در باب آن خانه بعد از آن واقع [illegible] نوشته بود [illegible] نوشته بود که [illegible]
خواهند گرفت و از خانه بیرون خواهند کشید و او را به بغداد برده در پیش روی سلطان خواهند [illegible] امور دیگر
که همه واقع [illegible] پس ابو جعفر بمن گفت که اینها را حفظ کن و آن نامه را [illegible] [illegible] حدوث آن حوادث
[illegible] و از جعفر بن عمرو منقول است که من در [illegible] امام حسن عسکری با جمعی [illegible] کاغذی نوشتند
که [illegible] در داخل خانه [illegible] کردند و من گفتم که اسم مرا [illegible] که من داخل شوم پس جواب
بیرون آمد که [illegible] داخل [illegible] نزد [illegible] و [illegible] عریضه نوشت [illegible]
[illegible] از [illegible] در باب [illegible] بود [illegible] و چون جواب رسید چیزی در باب آن مولود [illegible] شده بود
و آن مولود وفات [illegible] و مردی [illegible] از ناحیه نزد او جمع شده بسیار [illegible] بود [illegible] که [illegible] و محمد
مروی [illegible] سر من رای [illegible] و از [illegible] چون بیرون آمد [illegible]
[illegible] و [illegible] مال [illegible] و از ابو جعفر منقول است که [illegible] سر من رای [illegible]
[illegible] و آن مرد [illegible] نوشته [illegible] در میان آنچه [illegible] بودیم نهاد پس از [illegible] بجواب و از ابو طاهر بلالی
منقول است که [illegible] از وفات ابو محمد [illegible] بمن رسید در باب خلف او [illegible] وفات آن حضرت
[illegible] بمن رسید [illegible] کند [illegible] حقوق [illegible] خدا [illegible] و مردم [illegible] ایشان بار
[illegible] جعفر بن [illegible] عریضه نوشت [illegible] که [illegible] خود [illegible] کردم که فرزند [illegible]

او را در منزل جعفر جا ندهم و چون مدتی گذشت آن جاریه ادعا نمود که من حامله ام من با او گفتم که این چگونه است
و من در خاطر ندارم که از تو طلب ولد کرده باشم و مدتی غایب بودم و چون مراجعت نمودم آن جاریه پسری زائیده بود
و من انکار آن ولد نکردم و اجرا و نفقه را از آن جاریه باز نداشتم و من ملکی دارم که پیش از آنکه با این زن برسم آنرا
سبیل نموده ام بر او و اولاد و اولاد اولاد جعفر با این شرط که تا من زنده ام اختیار آن با من باشد و اگر خواهم زیاد و کم نمایم و تو را نیز
وصیت کرده ام که اگر من بمیرم این پسر را که با دایه ام کوچک است نفقه بدهند و چون بزرگ شد از این ملک
در بیست دینار با او بدهند و او را و اولاد او را و اولاد اولاد او را و آن و قبض کردن ابطال حق نباید نمود و آزاد داده ام جعفر و بهره بخشیده و التماس
من آن است که مرا ارشاد فرمایند در این اموری که کرده ام و در باب آن پسر و در طلب عاقبت و خیر دنیا و آخرت از برای
او التماس دارم و جواب رسید که آنچه ذکر که آن جاریه مخفی است و شرط کرده است که فرزند از او طلب نکند منزه است
خداوندی که او را در ملک شریکی نیست و این شرط بر جاریه نیز شرط بر خدا است و این موجب برائت از ولد نمیشود
و اما اعطای بیست دینار و اخراج او از وقف مال از صاحب مال است هر تصرفی که خواهد در آن میتواند کرد و صاحب ترکه
سبیل حسن بن بعضی داشت و خواهش کفن نمود جواب رسید که تو در سال شصت دو با شما و یک باکفن محتاج خواهی شد و در همان
سال وفات نمود و یکماه پیش از وفاتش کفن با او رسید و از احمد بن ابراهیم منقول است که نزد حکیمه دختر امام محمد تقی
در سال دویست و شصت و دو در مدینه و در پس پرده با او سخن گفتم و از دین او سوال نمودم و او امامی را که باید اقتدا
کرد برای من نام برد و گفت فلان بن الحسن است و نام او را مذکور نمود من عرض کردم که فدای تو گردم
او را خود دیدی یا شنیدی فرمود که از ابومحمد شنیدم و با در حضرت نوشته بود گفتم اطفال در کجاست گفت مستور است گفتم پس
رجوع شیعیان به کیست گفت به جده او مادر ابومحمد گفتم این سخن گفت که نتوان راه و مرا دادند گفت سنت حسین بن علی
که خواهر خود زینب را وصی گردانید در ظاهر و آنچه از علوم که از علی بن الحسین بیرون میآمد او را میفرستاد بعد از آن
برای آنکه علی بن الحسین مستور بماند پس فرمود که شما از اهل حدیثید آیا بشما رسیده است که نهم از اولاد حسین علیه السلام میراثش قسمت
کرده میشود و خود زنده است و محمد بن علی اسود بگوید که من اموال وقف را بنزد ابوجعفر یعنی محمد بن عثمان میبردم و او از من میگرفت

دو قمی چیزی میشد او بردم و آن در ادائی همراه او بود که بعد از آن طلب پیش زنده نماند گفت که این را تسلیم ابوالقاسم کن و من
آنرا تسلیم ابوالقاسم کردم و از او مطالبه قبض نمودم او شکوه مرا بنزد ابوجعفر برد و ابوجعفر مرا امر نمود که هرچه تسلیم ابوالقاسم نمائی از او مطالبه قبض
مکن و هر چه تسلیم میکنی بمن رسیده است و من بعد از آن هر چه تسلیم او نمودم قبض مطالبه نکردم و مصنف علیه الرحمه گفته است که این
حدیث دلالت میکند بر آنکه مبلغ آنچه را که میاورد و نزد ایشان معلوم ایشان است و بار خدا از کسی قبض گرفتن نموده اند بلکه
محمد بن — از شاهد مذکور منقول است که زنی جامه بمن داد که آنرا با ابوجعفر برسانم و من آنرا با جامهای بسیار بغداد بردم و ابوجعفر گفت
که آنها را تسلیم محمد بن عباس قمی کن و من همه را تسلیم نمودم بغیر همان یک جامه آن زن که فراموش کردم پس ابوجعفر نزد
من فرستاد که جامه آن زن را تسلیم کن من در امر متحیر آمد که آن زن جامه بمن داد و هر چند تفحص نمودم آنرا نیافتم ابوجعفر
گفت غمگین مباش که خواهی یافت و چنان شد که او گفته بود و ابوعلی محمد بن علی مذکور گفت علی بن موسی بن بابویه قمی نزد
محمد بن عثمان از من خواهش نمود که با ابوالقاسم روحی بگویم که از صاحب الزمان سوال نماید که دعا کند برای او که خدا پسری با او
کرامت فرماید و من سوال کردم و بعد از سه روز خبر رسید که برای علی بن الحسین دعا کرده شد و زود فرزندی مبارک برای او متولد
خواهد شد که خدا او را بآن نفع رساند و بعد از آن اولاد دیگر متولد خواهند شد و محمد بن علی مذکور میگوید که محمد بن علی اسود
حسین خواهشی کردم جواب نرسید و ابوالقاسم گفت که راهی بسوی آن نیست و در آن سال برای علی بن الحسین محمد متولد شد و بعد از او اولاد
دیگر هم رسیدند و برای من فرزندی بهم نرسید و مصنف علیه الرحمه میگوید که ابوجعفر محمد بن علی اسود مکرر میگفت در وقتی که مرا میدید که
بمجلس محمد بن الحسن بن احمد بن الولید آمد و شد میکنم و رغبت در کتب علم و حفظ علوم دارم که از تو عجب نیست که رغبت در علوم
میکنی زیرا که تو بدعای امام متولد شده و از احمد بن ابراهیم مخلد منقول است که در بغداد در مجلس مشایخ بودم که شیخ ابوالحسن مکرر
گفت که الله بحضر مذکور شود که رحم الله علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی و مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند و بعد خبر رسید
که در همان روز وفات نموده است و ابوالحسن نیز بعد از آن در ماه شعبان وفات کرد در سال سیصد و بیست و نه و از جعفر بن احمد
منقول است که در وقت وفات محمد بن عثمان من در بالای سر او نشسته بودم و ابوالقاسم حسین بن روح در پایین
پای او و من با او سخن میگفتم پس بمن گفت که من مامورم که حسین بن روح را وصی کرده ام من برخاستم و دست حسین را

کرفته در جای خود نشاندم و خود در پایین پای او نشستم و از محمد بن علی بن متیل منقول است که زنی زینب نام از اهل آبه
زوجه محمد بن عبدیل آبی نزد عمم جعفر بن محمد بن متیل آمد و گفت من سیصد دینار دارم و میخواهم که بخدمت حسین
بن روح داده باشم عمم مرا با او همراه کرد که ترجمان او باشم چون نزد حسین بن روح رفتیم بجانب آن زن التفات
نموده بزبان فصیح گفت زینب چونا یعنی چگونه و چگونه بوده و چه خبر از کودکان خود داری و بترجمه محتاج نشد
و آن زن آن مال را تسلیم نموده برگشت و از جعفر بن محمد بن متیل منقول است که روزی محمد بن عثمان مرا طلبید و چند جامه
پست و صره که در آن چند درهم بود بمن داد و گفت باید الحال بروی بواسط و چون از کشتی بیرون میآیی اینها را
تسلیم آن کسی نمائی که اول او را ملاقات خواهی کرد من از این سخن بسیار غمگین شدم و گفتم مثل منی را برای چنین امر پستی میفرستند
پس رفتم بواسط و چون از کشتی بیرون آمدم مردی را ملاقات نمودم و از او احوال حسن بن محمد عبیدالله را که وکیل وقف
واسط بود پرسیدم گفت منم تو کیستی گفتم من جعفر بن محمد بن متیلم او مرا بنام شناخت پس جعفر سلام کردم و معانقه نمودیم
گفتم که ابو جعفر ترا سلام میرساند و این جامهها را با این صره بمن داده است و گفته است که تسلیم تو نمایم گفت الحمد لله بدرستی که
محمد بن عبدالله حائری وفات نموده است و من بیرون آمدم که کفن او را سرانجام نمایم و چون جامهها را گشودم تمام آنچه محتاج
الیه بود از حبره و جامههای دیگر و کافور در آن بود و آن صره حق الحمالین و حفار بود پس تشییع جنازه او را بجا آوردیم و من برگشتم
حسن بن محمد بن علوی روایت کرده است که جماعتی از اهل قم بغداد آمدند و در آنجا ماندند و نوشتند نزد علی بن عیسی بن جراح
که در آن وقت وزیر بود که جماعتی مرحوم وار وزیر خواستند و وزیر جواب داد که اهل بیت خود این شهر بسیار بد دارد آنچه را خواهش
نمایند باشند آن وقت اسم ابو طالب بن جابر گفت که من آن را از کسی خواهم خواست که قضاء حاجت من در دست اوست وزیر
پرسید که آن کیست گفت خدا و خود و غضبناک بیرون رفت جعفری میگوید که بیرون رفتم و گفتم ابو طالب قدرت هر چه فرمود
و در آن هنگام جعفری را ابو سهل آورده از نزد حسین بن روح بیرون آمد و من با او صحبت کردم و او خبر داد که میرسانید ناگاه دیدم که از
آمد و صد درهم با نیت سپاه و قدری حنوط و کفن برای آن آورد و گفت مولای تو ترا سلام میرساند و میگوید که هرگاه امر ترا مهموم و مغموم
کرداند این دستمال را بر صورت خود بمال زیرا که این دستمال مولای تو است و این درهم و حنوط و کفن را بگیر و حاجت خود این روا خواهد شد و چون

بعم

بعمر ارادی محمد بن ابراهیم پس از نوبه روز خواهد مرد و بعد از آن تو خواهی مرد پس این کفن و این حنوط تو و این جهاز
تو باشد من اینها را گرفتم و حفظ کردم و رسول برگشت ناگاه دیدم که مشعلها در خانه من آمد و کسی در را میکوبد بغلام
خود گفتم که ببین کیست خبر گفت که این خبر غلام حمید بن محمد کاتب است پسر عم وزیر گفتم او را داخل خانه کن چون داخل شد
گفت وزیر ترا میخواهد و مولای من حمید میگوید که سوار شو و بیا نزد من من سوار شدم و درهای شوارع گشوده شده بود دیدم
شارع را از این دیدم که حمید در آنجا نشسته و انتظار مرا میکشد و چون مرا دید برخاست و دست مرا گرفت و با هم سوار
شده نزد وزیر رفتیم و وزیر گفت ای شیخ خدا حاجت تو را روا کرد و از من عذرخواهی نمود و نامهها را که بمهر لطف نوشته
و مهر کرده بود بمن داد و من آنها را حفظ نمودم و بیرون آمدم و حسن بن محمد علوی میگوید که علی بن احمد جعفر این حدیث را
در نصیبین برای من نقل نمود و گفت که این حنوط اول بخانه عمه من بیرون آمد و من آن را بخانه خود انگاه داشتم و
حسین بن روح بمن گفت و من مالک آن مرضعه ام و آنچه مقصود من نوشت حسن بن محمد میگوید که من برخاستم
و سر و چشم او را بوسیدم و گفتم ای سید من کفن و حنوط و درهم را بمن بنما آنها را بیرون آورد و آن کفن برد حبره
و از عمل یمن و سه پارچه دیگر از عمل مرو و عمامه و حنوط در پارچه بسته بود و صد درهم بود که من آنها را شمردم و درهم را
و گفتم ای سید من یکی از این درهمها را بمن بده که از آن انگشتری بسازم گفت چگونه از این درهم از هر چیز دیگر که من دارم
برود گفتم من همین را میخواهم و الحاح نمودم و سر و چشم او را بوسیدم و یکی از درهمها را بمن داد و من او را در گوشه دستمال بستم
و در آستین جای گذاشتم و چند روز در آنجا ماندم روزی خواستم آن درهم را بردارم دیدم گوشه دستمال همان گونه بسته است
و چیزی در آن نیست و سر از عاقبت شبهه ابوالحسن پیدا شد و در خانه عقیق رفتم و غلام او گفتم که میخواهم نزد شیخ بروم مرا
نزد او برد و چون نظرش بر من افتاد گفت چه میشود ترا گفتم ای سید من آن درهم که بمن عطا نمودی الحال در دستمال
نیست او چیزی از خود را طلبیده و درهم را بیرون آورد و درهم را شمرده صد درهم تمام بود و آن خواهش نمودم که یکی را
رو نماید قبول نکرد و از آنجا بمصر رفتم و آن مرضعه را گرفت و خبر از وفات محمد بن اسمعیل مذکوره روز آن شد و در همان کفن
او را کفن نمودند و محمد بن ابراهیم طالقانی میگوید که در مجلس حسین بن روح علیه الرحمه بودیم با جماعتی که علی بن عیسی قصری از آنها بود

پس بروی خود آورد و گفت که میخواهم مسئله بکنم حسین بن روح گفت بپرس آنچه میخواهی آن مرد گفت که حسین بن علی علیهما السلام
ولی خدا بود یا نه گفت بلی گفت که کشنده او دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت که جایز است که حق تعالی دشمن خود را
بر ولی خود مسلط گرداند حسین بن روح گفت که بفهم آنچه را که من میگویم بدرستی که حق تعالی با مردم بمشافهه سخن نمیگوید لهذا پیغمبران را از جنس
بشر و از آدمیان فرستاد پس اگر پیغمبران از غیر جنس بشر میبودند مردم از ایشان دوری میکردند و از ایشان قبول نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند
که مثل ایشان میخوردند و طعام میخوردند و در راه ها راه میرفتند مردم بایشان میگفتند که شما مثل مائید و ما از شما قبول نخواهیم کرد مگر آنکه از ما
بر چیزی چند که ما از مثل آن عاجز باشیم و ما بدانیم که شما مخصوص هستید بچیزی که برای ما نیست پس حق تعالی برای پیغمبران
معجزات قرار داد مثل آنکه یکی از ایشان طوفان آورد بعد از آنکه ایشان را انذار نموده بود و همه طاغیان و متمردان را
هلاک نمود و دیگری را در آتش انداختند و بر او سرد و سلامت شد و دیگری از سنگ صلب ناقه بیرون آورد و از پستان او شیر جاری داد و برای
دیگری دریا شکافته شد و آب از سنگ بیرون آمد و عصا اژدها شد و تمام آنچه ساحران ساخته بودند را خورد و دیگری کور
مادرزاد و پیس را شفا میداد و مرده را زنده میکرد و برای دیگری قمر شکافته شد و بهایم با او سخن گفتند پس چون
از پیغمبران امثال این امور صادر گردید که خلق از اتیان بمثل آن عاجز بودند از تقدیر و لطف خدا اعز و علی بود که بندگان گمان خدائی
درباره ایشان نکنند که پیغمبران را چنان قرار داد که با این معجزات گاهی غالب باشند و گاهی مغلوب باشند و در جمیع احوال غالب و مسلط نباشند
و مبتلا و ممتحن نگردند و مردم ایشان را خدا دانند و فضیلت صبر کردن ایشان بر بلاها ظاهر گردد پس از آنجهت حق تعالی
احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید که در حال محنت و بلا صبر کنند و در حال عافیت و غلبه بر اعدا شکر بجا آورند
و در جمیع احوال متواضع و خاشع باشند و بندگان بدانند که برای ایشان خدائی هست که خالق ایشان است و او را
عبادت نمایند و اطاعت فرستادگان او کنند و حجت خدا تمام شود بر کسانی که از حد تجاوز نمایند و در حق ایشان ادعای
ربوبیت کنند و بر کسانی که عناد و خلاف ورزند تا آنکه هرکه هلاک میشود بعد از حجت هلاک شده باشد و هرکه زنده میماند بحجت
زنده بوده باشد محمد بن ابراهیم میگوید که من روز دیگر بنزد حسین بن روح رفتم و با خود میگفتم که آیا آنچه دیروز گفت از پیش خود گفت
از پیش خود میگفت یا آنکه شنیده است حسین بن روح خود ابتدا نمود و گفت اگر من از آسمان بزیر افتم و مرغ مرا برباید یا آنکه

باد مرا بجانب دوری برد نزد من بهتر است از آنکه در دین خدا چیزی برای خود بگویم بلکه آنچه را گفتم مبنی بر اصل بود
و از حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه شنیده بودم و ابو العباس کوفی روایت کرده است که مردی مالی آورده بود و میخواست که آن را بنزد
وکیل حضرت برساند پس توقیع بیرون آمد که اگر طلب حق نموده بود خواهی یافت و شک کرده خواهی شد و از طلب خانه خوابی ؟ مولای تو
میگوید که چهار آنچه را که با تو است امر فرموده که من شش دینار را از آن برداشتم و آن را وزن نکردم و باقی را فرستادم و توقیعی بیرون
آمد که با فلان آن شش دینار را که وزن نکرده از این مال برداشتی بفرست و وزن آن شش دینار و چند دانگ و یک
حبه است امر فرموده بود من دینارها را وزن نمودم همان وزن بود که در توقیع نوشته شده بود و از ابو القاسم حسین بن روح
حکایت کرده اند که مسئله در معنی حدیثی که درباره ابو طالب وارد شده است که ایمان آورد و بحساب شصت و سه را
بدست مبارک عقد نمود و از آن اله واحد جواد است و از اسحق بن حامد کاتب منقولست که در قم مرد مؤمنی بود که بزازی میکرد
و شریکی از مرجئه داشت و جامه نفیسی شراکت داشتند و آن مؤمن گفت که این جامه سزاوار آن است که برای مولای ما فرستاده
شود آن شریک گفت من مولای تو را نمیشناسم اما جامه را هر جا که میخواهی بفرست آن مرد مؤمن جامه را فرستاد و چون بآن حضرت
رسید آن جامه را نصف کرد و نصف آن را قبول فرمود و نصف را رد کرد و فرمود که ما را بمال مرجئی حاجتی نیست و محمد بن جعفر حمیری
نقل کرده است که توقیعی برای محمد بن عثمان بیرون آمد در تعزیه پدرش و در بعضی از آن نوشته بود که انا لله و انا الیه راجعون
تسلیما لامره و رضاء بقضائه پدر تو زندگانی کرد با سعادت و مرد پسندیده پس خدا رحمت کند او را و او را ملحق گرداند با اولیاء و موالیان
او علیهم السلام و پیوسته کوشش میکرد در امر ایشان و در چیزی که موجب تقرب بخدا و ایشان میگردید خدا روی او را تازه بدارد و
از لغزشهای او درگذرد و در فصلی دیگر نوشته بود حق تعالی ثواب تو را افزون گرداند و ترا امیدوار گرداند و تعزیت گفتن تو را مصیبت شدی و ما نیز شدیم
و مفارقت او ترا و ما را بوحشت انداخت خدا او را در جای خود شاد گرداند و از کمال سعادت او این بود که فرزندی مثل تو را روزی او کرده است
شد که خلف او باشد و بقائم او قیام نماید و برای او طلب رحمت کند و بعد از آن نوشته بود که میگویم خدا را بدرستی که نفس ما از
مکان تو و آنچه خدا قرار داده در تو و نزد تو خوشحال است و خدا ترا قوت دهد و توفیق دهد و یاری کند و حافظ و معین
و نگاهدار تو و توفیق دیگر برای محمد بن عثمان و در پیش پدرش بیرون آمد با این مضمون که خدا توفیق طاعت خود بشما کرامت نماید و شما را ثابت بدارد

خود ثابت بماند و بخوشنودی بحق تعالی متمسک گردد امر بیماری آنچه که یاد کرده بودیم که بیشتر شما را خبر داده است که هر که ... بود و سلطنت
که خلفیه داران خاندان پیغمبر جعفر بن ... نامزد است و او را تصدیق نمایید و هستند جمیع آنچه را که گفته شد ... از آنها که اصحاب شیخ
از او ... نمایند و من ... سخنداران کوری بعد از پیغمبر ... بعد از جد ... وارد اما که در حجت ... کرده و
فتنه‌ها ... اندازد و بعد سستی که خدا ... که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون
یعنی آیا مردم گمان میکنند که واگذاشته خواهند شد بمجرد آنکه بگویند که ایمان آوردیم و امتحان کرده نشوند و چگونه در فتنه
افتاده اند و حیرت ... گردان شده اند ... بسبب ... میکنند آیا از دین مفارقت کرده اند یا در شک ...
یا باحق عناد ورزیده اند یا ندانسته اند روایات صادقه و اخبار صحیحه را یا دانسته اند و فراموش کرده اند آیا نمیدانند
که زمین از حجت خالی نمیماند و گاهی ظاهر ... و گاهی پنهان و نمیدانند که ائمه ایشان بعد از پیغمبر در عقب یکدیگر بودند تا آنکه
امر بامام ماضی یعنی حسن بن علی علیهما السلام رسید و آن حضرت در مقام آبای کرام خود قیام نمود و بسوی حق و راه راست
هدایت کرده ... بود درخشنده و ماهی بود نور دهنده که اختیار کرده بود حق تعالی برای او آنچه که در نزد خود ... بود
پس در گذشت و منهاج پدران بزرگوار ... تفاوت ... که باو ... شده بود و ... که بآن وصیت نمود
... که خدا او را مستور کرده است ... فاتحی ... و ... است ... ادامشیت ... قضا
سابق و قدر نافذ در ... آن و برای ... آن و اگر حق تعالی ... آنچه ... فرموده است
و ... آنچه را که ... جاری شده است هر آینه ... خواهد نمود ... در ظاهر ... و ظاهر ...
تر ... و هر آینه خود را ظاهر خواهد و حجت خود را اقامت خواهد نمود لکن ... خدا ... کرده و ... داد
... و ... ایشان ... پس واگذارید ... را ... که ... اقامه ... آنچه
بر شما پوشیده شده است تجسس ننمایید که گناه کار خواهید شد و از آنچه خدا مستور ... است پرده بر مدارید که پشیمان خواهید
شد و بدانید که حق با ما و در میان ما است و هر که غیر ما چنین بگوید دروغ گفته است و هر که غیر ما چنین ادعا نماید افترا کرده است و از بابی
... انهی ... شیخ ... و ... نماند ... شیخ ... حسین بن ... از کتاب ... جمال ...

ادعیه

کرده است که در حج عمان این دعا را بمن آموخت و مرا امر کرد که با آن دعا کنم و این دعا ایشان است در غیبت امام علیه السلام است اللهم عرفنی
نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف رسولک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک
لم اعرف ولاة امرک اللهم عرفنی ولاة امرک فانک ان لم تعرفنی ولاة امرک لم اعرف حجتک القائم
بالامر اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی اللهم لا تمتنی میتة جاهلیة
ولا تزغ قلبی بعد اذ هدیتنی اللهم فکما هدیتنی بولایة من فرضت طاعته علی من ولاة
امرک بعد رسولک صلواتک علیه وآله حتی والیت ولاة امرک امیر المؤمنین والحسن والحسین وعلیا
ومحمدا وجعفرا وموسی وعلیا ومحمدا وعلیا والحسن والحجة القائم المهدی صلواتک
علیهم اجمعین اللهم فثبتنی علی دینک واستعملنی بطاعتک ولین قلبی لولی امرک
وعافنی مما امتحنت به خلقک وثبتنی علی طاعة ولی امرک الذی سترته عن
خلقک فباذنک غاب عن بریتک وامرک ینتظر وانت العالم غیر معلم الوقت
الذی فیه صلاح ولی امرک فی الاذن له باظهار امره وکشف ستره وصبرنی علی
ذلک فی تدبیرک ولا اقول لم وکیف وما بال ولی الامر لا یظهر وقد امتلأت الارض
من الجور وافوض اموری کلها الیک اللهم انی اسئلک ان ترینی ولی امرک ظاهرا
نافذ الامر مع علمی بان لک السلطان والقدرة والبرهان والحجة والمشیة
والارادة والحول والقوة فافعل ذلک بی وبجمیع المؤمنین حتی ننظر الی ولیک
صلوات الله علیه ظاهر المقالة واضح الدلالة هادیا من الضلالة شافیا من
الجهالة ابرز یا رب مشاهده وثبت قواعده واجعلنا ممن تقر عیننا برؤیته
واقمنا بخدمته وتوفنا علی ملته واحشرنا فی زمرته اللهم اعذه من شر جمیع ما
خلقت وبرأت وذرأت وانشأت وصورت واحفظه من بین یدیه ومن خلفه

وعن يمينه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بحفظك الذي لا يضيع من حفظته به واحفظ
فيه رسولك ووصي رسولك اللهم ومد في عمره وزد في أجله وأعنه على ما وليته و
استرعيته وزد في كرامتك له فإنه الهادي المهتدي القائم المهدي الطاهر التقي
النقي الزكي الرضي المرضي الصابر المجتهد الشكور اللهم لا تسلبنا اليقين لطول الأمد
في غيبته وانقطاع خبره عنا ولا تنسنا ذكره وانتظاره والإيمان به وقوة اليقين
في ظهوره والدعاء له والصلاة عليه حتى لا يقنطنا طول غيبته من ظهوره وقيامه
ويكون يقيننا في ذلك كيقيننا في قيام رسول الله وما جاء به من وحيك وتنزيلك
فقو قلوبنا على الإيمان به حتى تسلك بنا على يديه منهاج الهدى والمحجة العظمى والطريقة
الوسطى وقونا على طاعته وثبتنا على متابعته واجعلنا في حزبه وأعوانه وأنصاره
والراغبين بفعله ولا تسلبنا ذلك في حيوتنا ولا عند وفاتنا حتى تتوفنا ونحن على ذلك
غير شاكين ولا ناكثين ولا مرتابين ولا مكذبين اللهم عجل فرجه وأيده بالنصر وانصر ناصريه
واخذل خاذليه ودمر على من نصب له وكذب به وأظهر به الحق وأمت
به الجور واستنقذ به عبادك المؤمنين من الذل وانعش به البلاد واقتل به جبابرة
الكفر واقصم به رؤوس الضلالة وذلل به الجبارين والكافرين وأبر به المنافقين
والناكثين وجميع المخالفين والملحدين في مشارق الأرض ومغاربها وبحرها وبرها
وسهلها وجبلها حتى لا تدع منهم ديارا ولا تبقي لهم آثارا وتطهر منهم بلادك واشف
منهم صدور عبادك وجدد به ما امتحى من دينك وأصلح به ما بدل من
حكمك وغير من سنتك حتى يعود دينك به وعلى يديه غضا جديدا لا عوج
فيها ولا بدعة معه حتى تطفئ بعدله نيران الكافرين فإنه عبدك الذي

استخلصته

استخلصته لنفسك وارتضيته لنصرة دينك واصطفيته بعلمك وعصمته
من الذنوب وبرأته من العيوب وأطلعته على الغيوب وأنعمت عليه
وطهرته من الرجس ونقيته من الدنس اللهم فصل عليه وعلى آبائه الأئمة
الطاهرين وعلى شيعتهم المنتجبين وبلغهم من آمالهم أفضل ما يأملون و
اجعل ذلك منا خالصا من كل شك وشبهة ورياء وسمعة حتى لا نريد
به غيرك ولا نطلب به إلا وجهك اللهم إنا نشكو إليك فقد نبينا وغيبة
ولينا وشدة الزمان علينا ووقوع الفتن وتظاهر الأعداء وكثرة عدونا
وقلة عددنا اللهم فافرج ذلك بفتح منك تعجله ونصر منك تعزه وإمام
عدل تظهره إله الحق رب العالمين اللهم إنا نسألك أن تأذن لوليك في إظهار
عدلك وقتل أعدائك في بلادك حتى لا تدع للجور يا رب دعامة إلا قصمتها
ولا بقية إلا أفنيتها ولا قوة إلا أوهنتها ولا ركنا إلا هدمته ولا حدا إلا
فللته ولا سلاحا إلا أكللته ولا راية إلا نكستها ولا شجاعا إلا قتلته ولا جيشا
إلا خذلته وارمهم يا رب بحجرك الدامغ واضربهم بسيفك القاطع وبأسك
الذي لا ترده عن القوم المجرمين وعذب أعداءك وأعداء دينك
وأعداء رسولك بيد وليك وأيدي عبادك المؤمنين اللهم اكف
وليك وحجتك في أرضك هول عدوه وكد من كاده وامكر بمن مكر به
واجعل دائرة السوء على من أراد به سوءا واقطع عنه مادتهم وارعب به
قلوبهم وزلزل أقدامهم وخذهم جهرة وبغتة وشدد عليهم عقابك
واخزهم في عبادك والعنهم في بلادك وأسكنهم أسفل نارك وأحط بهم

اشدد عذابك واصلهم نارا واحش قبورهم وموتاهم نارا واصلهم حر نارك

[illegible]

فانهم اضاعوا الصلوات واتبعوا الشهوات واذلوا عبادك اللهم واحي

[illegible]

بوليك القران وارنا نوره سرمدا لا ظلمة فيه واحي به القلوب الميتة

[illegible]

واشف به الصدور الوغرة واجمع به الاهواء المختلفة على الحق واقم به الحدود

[illegible]

المعطلة والاحكام المهملة حتى لا يبقى حق الا ظهر ولا عدل الا زهر واجعلنا

[illegible]

يا رب من اعوانه وممن يقوي سلطانه والمؤتمرين لامره والراضين بفعله

[illegible]

والمسلمين لاحكامه وممن لا حاجة به الى التقية من خلقك انت يا رب الذي

[illegible]

تكشف السوء وتجيب المضطر اذا دعاك وتنجي من الكرب العظيم فاكشف الضر

[illegible]

عن وليك واجعله خليفة في ارضك كما ضمنت له اللهم ولا تجعلني من خصماء

[illegible]

ال محمد ولا تجعلني من اعداء ال محمد ولا تجعلني من اهل الحنق والغيظ على ال محمد فاني

[illegible]

اعوذ بك من ذلك فاعذني واستجير بك فاجرني اللهم صل على محمد وال

[illegible]

محمد واجعلني بهم فائزا عندك في الدنيا والاخرة ومن المقربين وحسن بن

[illegible]

احمد مکتب روایت کرده است که در سالی که علی بن محمد السمری وفات نمود من در بغداد بودم و چند روز قبل از وفات او

نزد او رفتم توقیعی بیرون آورد و در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری خدا اجر برادران ترا در مصیبت تو

عظیم گرداند بدرستی که تو تا شش روز دیگر خواهی مرد پس امر خود را جمع کن و با احدی توصیه مکن که بعد از تو در مقام

تو قائم مقام نماید و بتحقیق که غیبت تامه واقع شد و ظهوری نخواهد بود مگر بعد از آنکه خدا اذن دهد و آن بعد از طول مدت

و قساوت بهم رسانیدن دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و در این زودی کسانی از شیعیان من ادعای مشاهده خواهند نمود

و هر که ادعای مشاهده نماید پیش از خروج سفیانی و صیحه دروغگو و افترا زننده است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

راوی میگوید که ما از آن توقیع نسخه برداشتیم و چون روز ششم شد نزد او رفتیم و او را در حال احتضار دیدیم و کسی با او

گفت

گفت که وصی تو کیست بعد از تو همین قدر گفت که لله امر هو بالغه یعنی خدا را امری هست که بآن خواهد رسید و آن آخر ملاقات

بود و این آخر سخنی بود که از او مسموع شد و از محمد بن حسن صیرفی منقول است که من بعزم حج بیرون رفتم و با من مالی چند

از طلا و نقره بود که مردم بمن داده بودند که تسلیم حسین بن روح نمایم و من آن طلاها را شمش و آن نقرها را قرص کرده بودم

و چون بمنزل سرخس رسیدم در ریگستانی خیمه زدم و در آن اثنا آنها را بیرون آورده جدا میکردم و شمشی از طلا در ریگ

فرو رفته بود و من از آن غافل شده بودم که وزن آن کم باشد صد مثقال بود پس از آن در همدان شمشی بهمان وزن در

میان آنها گذاشتم و چون ببغداد رسیده آنها را تسلیم حسین بن روح نمودم آن شمش را که از مال خود برداشته بودم

و در میان آنها گذاشته بودم رد کرد و نزد من انداخت و گفت که این از مال ما نیست و مال ما همان بود که در سرخس

در میان ریگ در آنجا که خیمه زده بودی مانده است و چون بآن مکان برگردی و در همان مکان آنرا طلب

کن که آنرا خواهی یافت و چون بآنجا برگردی مرا خواهی دید راوی میگوید چون در وقت مراجعت بسرخس رسیدم

در همان مکان آن شمش را در میان ریگ یافتم و گیاه بر روی آن روییده بود و چون بار دیگر بحج رفتم و داخل بغداد

شدم حسین بن روح وفات کرده بود من آن شمش را تسلیم علی بن محمد سمری نمودم و ابو جعفر بن علی البزوفری روایت کرده است

که در سر من رای در مسجد معروف بمسجد زبید جوانی دیدم که میگفت از اولاد موسی بن عیسی هاشمی ام و چون من از نماز فارغ

شدم از من پرسید که از اهل قمی یا از اهل ری گفتم از اهل قم و اما در کوفه ساکن بوده ام پرسید که خانه موسی بن عیسی را

در کوفه میدانی که در کجاست گفتم بلی گفت من از اولاد اویم و پدر من دو برادر داشت و آنکه بزرگتر بود مالدار بود

و آن یک که کوچکتر بود مالی نداشت و آن برادر کوچک مبلغ ششصد دینار از مال برادر بزرگ را دزدید و برادر

بزرگ گفت که با خود گفتم میبرم نزد امام حسن عسکری ع و از آنحضرت خواهش میکنم که برادر کوچک را طلبیده بزبان

خوش او را نصیحت نماید که مال مرا رد کند زیرا که آنحضرت بسیار شیرین کلام بود و چون وقت سحر شد از رفتن بخدمت

آنحضرت پشیمان شدم و گفتم میبرم نزد اشناس ترک که صاحب سلطان بود و باو شکایت میکنم و چون نزد

او رفتم او را مشغول نرد باختن دیدم و در آنجا نشسته انتظار فراغ او را میکشیدم در آن اثنا رسول آنحضرت بطلب من آمد

چون بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که تو در اول شب با خادم حاجتی داشتی و در سحر از آن پشیمان شدی برای آنکه
که از مال تو مفقود شده بود برگشت و شکایت برادرت مکن و با او نیکی کن و با او چیزی بده و اگر بخواهی داد او را بده
نادرست تا آنکه ما با او چیزی بدهیم پس من بیرون آمدم و در راه غلامم را دیدم که میآمد و گفت که آنچه گم شده بود پیدا شد
راوی میگوید روز دیگر آن جوان هاشمی را بخانه خود بضیافت برد و کنیز خود را طلبید و از او پرسید که حدیث مبارک
مولود را برای این مرد بگو آن کنیز گفت که ما را طفلی بود که چشمش درد آمد و بی بی من گفت که برو نزد حکیمه دختر امام
محمد تقی و از او چیزی بخواه که دوای چشم کودک باشد من نزد حکیمه رفتم و اظهار مطلب نمودم حکیمه گفت که آن میلی که در
شب گذشته سرمه در چشم مولودی که متولد شده یعنی فرزند امام حسن عسکری کشیدیم بیاور پس چون آن میل را آورد بمن
داد و من آن میل آورده در چشم آن کودک کشیدم و عافیت یافت و آن میل در نزد ما بود و استشفا مینمودیم و بعد از
مدتی مفقود شد و از حسین بن علی بن محمد قمی که با بو علی بغدادی معروف است منقول است که من در بخارا بودم و ابن
جاوشیر ده شمش طلا بمن داد که در بغداد آنها را بشیخ حسین بن روح تسلیم نمایم و در اثنای راه یکی از آنها مفقود شده بود و من
مطلع نبودم تا آنکه در وقتی که خواستم که تسلیم نمایم دیدم که یکی از آنها کم است عوض آن را بهمان وزن خریدم و بر آنها
اضافه نموده نزد حسین بن روح رفتم و در پیش او گذاشتم حسین با آن یک که من خریده بودم اشاره نمود و گفت که این
بردار و آن یک که در راه مفقود شد بما رسید و شمشی بیرون آورد دیدم که همان است که من در راه گم کرده بودم
و در همان سال زنی در بغداد مبتلا شده بود و از وکیل صاحب الامر سؤال میشود یا از ابو القاسم حسین بن روح را با او نشان
دادند و من در مجلس حسین بودم که آن زن وارد گردید و با حسین گفت که خبر ده مرا از آنچه با من است حسین گفت برو آنچه
با تو است در دجله بینداز و بیا تا آنکه من ترا از آن خبر دهم آن زن رفت و آنچه همراه داشت در دجله انداخت و برگشت
حسین بن روح با کنیز خود گفت که حقه را بیرون آور و با آن زن گفت که این حقه ای است که با تو بود و در دجله انداختی
و اگر میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در حقه است و اگر خواهی خود بگو آن زن گفت که تو بگو حسین گفت در این حقه یک جفت دست
بند طلا است با حلقه بزرگی که گوهری در آن نصب است و دو حلقه کوچک است و در هر یک گوهری است و دو انگشتری است یکی فیروزه

و دیگری عقیق پس حقه را گشود و آنها را از آن حقه بیرون آورد و آن زن نگاه میکرد و پس گفت که این همان چیزها است
که من در دجله انداختم و من و آن زن هر دو از شادی بیهوش شدیم و از احمد رودانی منقول است که در نزد
حسین بن روح بودم که کسی از او سؤال نمود از معنی قول عباس که برای خدا عرض کرد که عم تو ابو طالب ایمان آورد
بحساب جمل و با انگشتان عقد شصت و سه را گرفت حسین گفت که مراد اله واحد جواد است یعنی چون مجموع عدد
حروف این سه کلمه بحساب جمل جمع نمائی شصت و سه میشود و از محمد بن جعفر اسدی منقول است که توقیعی رسید
بواسطه محمد بن عثمان در جواب سؤالی که از صاحب الزمان علیه السلام سؤال کرده بودم باین مضمون که آنچه سؤال کرده
بودی در خصوص نماز گذاردن در وقت طلوع و غروب آفتاب اگر چنان باشد که مردم گمان میکنند که آفتاب در
میان دو شاخ شیطان طلوع و غروب میکند پس چه چیز بهتر از نماز خواهد بود برای آنکه بینی شیطان را بخاک بمالد
پس در آن وقت برای ارغام شیطان مشغول نماز شو و آنچه سؤال نموده بودی از امر وقف بر ناحیه ما که صاحب
آن وقف نموده است و الحال بآن محتاج شده است جوابش آن است که ما دام که آنرا متصرف نداده است
مختار است و بعد از آنکه متصرف داده دیگر اختیاری برای او نیست خواه محتاج باشد و خواه مستغنی و آنچه پرسیده بودی
از امر کسی که حلال شمارد مال ما را که در دست او است و در آن تصرف نماید چنانچه در مال خود میکند بدون
امر ما پس هر که چنین کند ملعون است و ما خصم او خواهیم بود و رسول خدا فرمود که هر که حلال شمارد از عترت من آنچه را
خدا حرام کرده است ملعون است بر زبان من و بر زبان همه پیغمبران پس هر که بر ما ظلم نماید از ظالمان است بر او لعنت
بر او وارد خواهد بود بآیه الا لعنة الله علی الظالمین و آنچه پرسیده بودی از امر مولودی که او را ختنه کرده است
و باز روییده است آیا باید او را بار دیگر ختنه نمود جوابش آن است که واجب است ختنه کردن آن بار دیگر
زیرا که زمین فریاد میکند از بول اغلف تا چهل روز و آنچه سؤال کرده بودی از جواز نماز کسی که نماز گذارد
و در پیش روی او آتش یا صورت یا چراغ باشد و نوشته بودی که مردم در آن اختلاف دارند جوابش آن است
که جایز است برای کسی که از اولاد بت پرستان و آتش پرستان نباشد و آنچه پرسیده بودی از امر املاک که محصول

ناحیه ماست که آیا جایز است که کسی آنرا عمارت نماید و خراج آنرا از حاصل آن بدهد و مابقی را بناحیه ما بفرستد و این کار را
بنیت ثواب و حصول تقرب بما نماید جوابش آن است که حلال نیست برای احدی که تصرف در مال غیر نماید پس چگونه
حلال خواهد بود که در مال ما تصرف کند پس هر که چنین کاری بدون امر ما بکند به تحقیق که حلال شمرده است چیزی را که
خدا حرام کرده است بر او و هر که چیزی از اموال ما را بخورد چنان است که آتش خورده در شکم او و زود است که
در جهنم باشد که او در جهنم داخل گردد و آنچه سؤال کرده بودی در امر مردی که مزرعه را برای ناحیه ما قرار داده است و کسی را
بر آن قیم گردانیده است که از حاصل آن خراج را بدهد و مؤنت آن را صرف نماید و آنچه باقی میماند بناحیه بفرستد
و مزرعه را تسلیم قیم نموده است جوابش آن است که این جایز است برای آنکس که مزرعه او را قیم گردانیده است
و برای غیر او جایز نیست و آنچه سؤال نموده بودی از میوه‌های درختان ما که کسی بر آن میگذرد آیا جایز است
که از آن بخورد جوابش آن است که خوردن از آن حلال است اما برداشتن حلال نیست و ابو بصیر روایت کرده است
که از امام محمد باقر پرسیدم که کمتر چیزی که بنده را داخل آتش میکند چیست فرمود که خوردن مال یتیم و ما یتیم هستیم مؤلف
علیه الرحمه گفته است که یتیم بمعنی منقطع از غیر است چنانکه دریکدانه را در یتیم میگویند و باین معنی بر پیغمبر و ائمه اطلاق میشود
و آیه لا تأکلوا اموال الیتامی ظلما در شان ایشان نازل شده است و در بسیاری ایتام حاصل گردیده است و از ابو علی
اسدی منقول است که پدرم گفت که توقیعی بمن رسید بدون آنکه این سؤال کرده باشم بان مضمون که بسم الله الرحمن
الرحیم لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر کسی باد که یک درهم از مال ما را حلال داند و من با خود گفتم که این شامل
کسی است که یک درهم از مال ناحیه حلال داند و در شان کسی نیست که آنرا بخورد و حلال نداند و این درباره هر کسی
که حرامی را حلال داند جاری است پس چه زیادتی است برای حجت علیه السلام بر دیگران پس قسم بآن کسی که محمد را
بحق مبعوث گردانیده است که چون بار دیگر در توقیع نظر کردم دیدم که منقلب شده است و در آن نوشته است
که بسم الله الرحمن الرحیم لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر کسی باد که یک درهم از مال ما را بخورد در حالتی که بر او حرام باشد و محمد بن
محمد خزاعی میگوید که ابو علی آن توقیع را بیرون آورد و ما دیدیم و بسند معتبر از محمد بن عیسی یقطینی منقول است که نوشتم

بامام

بامام علی النقی که مردی چیزی از مال خمس را برای شما قرار داده است و الحال بآن محتاج شده است آیا جایز است که آنرا
خود بردارد جواب نوشت که مادام که آن را از دست خود بیرون نکرده است مختار است و اگر بما رسیده باشد
با او مواسات خواهیم نمود در وقتی که او محتاج بآن باشد باب بیست و ششم در ذکر اخبار و آثاری که بعضی از ایشان
ذکر شده است که عمرهای ایشان از عادت تجاوز نموده است و آنها را معمرین میگویند بسند صحیح از امام جعفر صادق منقول است
که نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از بعثت و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت تا وقت
طوفان و در آن مدت دعوت قوم خود می نمود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی بیرون آمد و آب فرو رفت و در آن
مدت شهرها ساخت و فرزندان خود را در آنها ساکن گردانید پس ملک موت نزد او آمد در وقتی که در آفتاب
بود بر او سلام کرد و جواب داد و پرسید که برای چه آمده گفت آمده ام که روح تو را قبض نمایم نوح گفت که رخصت میدهی مرا
که من از آفتاب بسایه روم گفت بلی پس نوح بسایه آمده با ملک موت گفت که آنچه بر من گذشته است از دنیا مثل
همین آمدن بسایه است از آفتاب پس بجا آور آنچه را که بآن مأمور شده و ملک موت روح او را قبض نمود و ایضا
از آن حضرت منقول است که عمر حضرت نوح دو هزار و پانصد سال بود و ایضا آن حضرت از آبای کرام خود از رسول خدا علیهم السلام
روایت کرده است که زندگانی آدم ابو البشر نهصد و سی سال بود و زندگانی نوح دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و ابراهیم صد و هفتاد و
پنج سال و اسماعیل صد و بیست سال و اسحق صد و هشتاد سال و یعقوب صد و بیست سال و یوسف صد و بیست سال و موسی
صد و بیست و شش سال و هرون صد و سی و سه سال و داود صد سال و حکومت او از آن جمله چهل سال بود و سلیمان هفتصد و دوازده
سال و بسند صحیح از امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که در زمان بعد از شیث انبیاء بسیار خواهند شد از طول عمر
بجهت طول عمر و طول مدت دعوت انکار کنند و کسی بر اعتقاد امامت او ثابت نماند مگر کسی که خدا ایمان را در دل او قرار
داده باشد و او را بروحی از جانب خود تأیید کرده باشد و در بشارة المصطفی منقول است که امام جعفر صادق در ضمن حدیثی که قصه داود را
بیان می نمود فرمود که چون داود زبور میخواند هر کوه و سنگ و مرغ و وحشی که بود او را جواب میداد روزی در صحرا زبور خواندن بکوهی
رسید که پیغمبری عابد که او را حزقیل میگفتند در آن کوه ساکن بود و چون آواز کوه و صدای جانوران و مرغان را شنید دانست

که داود است پس داود با او گفت که ای فرزند برادران میدیدی که بکوه بالا آمدم و فرزند آدم گفت نه پس داود بسیار گریست
دیگر فرزند جمعی رسید و راه را بر ایشان گرفت و ایشان رفتند را بخواه پس جمع قتلی دست داود را گرفته او را بالا آورد
داود از او پرسید هر که قصه کی ای کوه گفت بر رسیدم که هر کسی عجب خاطرت رسیده است سبب این جلالت و عقل گفت
پرسید هر که زینت دنیا در خاطرت هم رسیده او شهرها و لشکرها آن زینت را گفت شاه کاه هر خلق اتفاق شد از کجا است
پرسید حالا وقت چه چاره کنم گفت داند این در ده شده ام و بانکه در اینجات هر جز گرفته ام پس داود گفت
اندازه شده و بر وحشی از آن که شبیه است و گله که شبیه در گنجوا نهای باشیده بر روی آن تخت است
و زیور انداز بر اینجات بر آن نوشته است که منم ... و هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نمودم و هزار زن گرفتم و
هزار دختر کردم و آخر کار من باینجا رسید و خاک بستر و سنگ بالین من گردید و ماران و عقربها ... شدند پس هر که مرا بیند
بدنیا فریب نخورد و از حکایات و اخبار طولانی یافته اند دجال علیه اللعنه است و حکایت آن بروجهی که
از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست آن است که روزی آنحضرت بعد از ادای خطبه سه مرتبه فرمود ای گروه مردم بپرسید از من
پیش از آنکه مرا نیابید پس صعصعة بن صوحان برخاست و عرض کرد که یا امیرالمؤمنین دجال در کدام وقت خروج خواهد کرد حضرت فرمود بنشین و
بتحقیق که حق تعالی کلام ترا شنید و اراده تو را دانست و بخدا قسم که سؤال کرده شده داناتر از سؤال کننده نیست ولیکن از برای آن علامتها
و هیئتها هست که در پی یکدیگر در عقب بعضی واقع میشود مانند نعلی که بر نعلی برابر کنند و اگر خواهی ترا خبر دهم گفت میخواهم فرمود حفظ کن
که علامتهای آن این است که چون مردم نماز را ترک نمایند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال شمارند و ربا خورند و رشوه گیرند و
عمارتها را محکم سازند و دین را بدنیا بفروشند و سفیهان را عامل و کارگزار گردانند و با زنان مشورت نمایند و قطع ارحام
کنند و خواهشها را پیروی نمایند و خون ناحق را سهل و آسان شمارند و حلم را ضعف دانند و ظلم را فخر دانند و امیران
فاجران و وزیران ظالمان و عارفان خائنان و قاریان فاسقان باشند و شهادات دروغ ظاهر شود و فجور و بهتان و گناه
و طغیان آشکار گردد و مصحفها را زینت نمایند و مسجدها را طلا کنند و منارها را بلند سازند و اشرار را گرامی دارند و صفها در جماعت
بسیار ازدحام کنند و اما دلهای ایشان مختلف باشد و عهدها را بشکنند و آنچه وعده داده شده است نزدیک شود

وزنان

و زنان در تجارت با شوهران شریک گردند بجهت حرص بر دنیا و آواز فاسقان بلند گردد و مردم بآن گوش دهند و پیشوای
قوم اخس ایشان شود که از همه رذل تر است و از فاجر پرهیز کنند از خوف شر او و دروغگو را تصدیق نمایند و خائن را امین کردند
و کنیزان خواننده و سازها را بسیار بهم رسانند و آخر این امت اول ایشان را لعنت کنند و صاحبان فروج بر زینها سوار گردند و
زنان بمردان و مردان بزنان تشبیه نمایند و شاهد بی خواهش شهادت دهد بدون آنکه کسی از او شهادت خواهد و برای قضای
حق دوستی شهادت ناحق دهند و طلب علم کنند برای غیر دین و عمل دنیا را بر عمل آخرت اختیار کنند و پوست
میش بر دلها مانند دلهای گرگ بپوشانند و دلهای ایشان گندیده تر از مردار و تلختر از صبر باشد پس در آن
چنین وقت بسیار بسیار زود بیک خواهد بود و بهترین مساکن در آن وقت بیت المقدس است و البته خواهد آمد زمانی
که هر کس تمنا نماید که کاش از ساکنان آنجا میبودم پس اصبغ بن نباته برخاست و عرض کرد که یا امیرالمؤمنین دجال
کیست حضرت فرمود که دجال صائد بن صید است و شقی آن کسی است که تصدیق او نماید و سعید آن کسی است
که تکذیب او کند و بیرون خواهد آمد از شهری که آنرا اصفهان گویند از دهی که معروف است بیهودیه و چشم راست او
هموار است بنحوی که هیچ علامت ندارد و چشم دیگرش در پیشانی واقع است و مانند ستاره صبح میدرخشد و در چشمش پاره گوشت است
که گویا با خون مخلوط شده است و در میان دو چشمش لفظ کافر نوشته شده است بنحوی که هر کس آنرا میتواند خواند خواه
صاحب سواد باشد و خواه بیسواد و در دریاها فرو میرود و آفتاب با او حرکت میکند و در پیش رویش کوهی از دود است و در عقب
سرش کوه سفیدی است که مردم چنین پندارند که طعام است و خروج او در وقتی است که قحط شدیدی باشد و بر خری سوار است که هر گام
آن خر یک میل است و پیچیده میشود زمین برای او از آبشخور تا آبشخور دیگر و بر هیچ آبی نمیگذرد مگر آنکه فرو میرود
و دیگر تا قیامت جاری نمیشود و باواز بلند ندا میکند بنحوی که تمام جن و انس و شیاطین که در میان مشرق و مغرب
اند میشنوند و میگوید که بسوی من بیائید ای دوستان من انا الذی خلق فسوی وقدر فهدی انا ربکم الاعلی منم آنکه خلق کردم پس
تسویه کردم و اندازه قرار دادم و راه نمودم منم پروردگار بزرگ شما و دروغ میگوید آن دشمن خدا زیرا که او کور است
و طعام میخورد و در بازارها راه میرود و پروردگار شما کور نیست و طعام نمیخورد و راه نمیرود و زایل نمیگردد و بدانید که بیشتر تابعان

او را ولاوزنا و صاحبان رداهای سبز نو وضعا او را خواهد کشت در زمین شام بر عقبه که آنرا افیق میگویند و در بعضی از نسخه
بروایت لشکری که مسیح در عقب سر او نماز خواهد کرد و بعد از این شد که بعد از آن طامه کبری یعنی مصیبت بزرگ خواهد بود راوی میگوید که پرسیدم
که چیست آن مصیبت بزرگ فرمود که خروج دابة الارض از نزد صفا و با اوست خاتم سلیمان و عصای موسی و آن خاتم را
بر صورت مردم میگذارد و هر که مومن است نقش میکند که هذا مومن حقا و هر که کافر است نوشته میشود که هذا کافر حقا تا آنکه
که مومن بکافر میگوید که وای بر تو ای کافر و کافر بمومن میگوید که خوشا حال تو ای مومن میخواستم که من امروز مثل تو باشم
پس سر بلند میکند دابه پس دابة الارض سر را بالا میکند و تمام عالم در میان مشرق و مغرب باذن خدا او را میبینند
بعد از آنکه آفتاب از مغرب طلوع کرده است پس در آن وقت توبه برداشته میشود و نه توبه و نه عملی مقبول نمیگردد و نفع نمی بخشد
هیچ نفسی را ایمان آن که پیش از آن ایمان نیاورده است یا در ایمان کسب خیر کرده است پس فرمود که از آنچه
بعد از آن سؤال مکنید که رسول خدا از من عهد گرفته است که آنرا بغیر عترت خود خبر ندهم راوی میگوید که
از صعصعه پرسیدم که مراد امیر المؤمنین ع از این قول چه بود صعصعه گفت که آن کس که مسیح در عقب سر او نماز خواهد
کرد دوازدهم عترت است که نهم از اولاد حسین بن علی علیهما السلام است و اوست آفتاب که از مغرب طالع خواهد شد و ظاهر
میگردد نزد رکن و مقام و زمین را پاک میگرداند و میزان عدل بر پا میکند پس کسی را احدی ظلم نتواند کرد و امیر
المؤمنین ع فرمود که رسول خدا از او عهد گرفته است که خبر ندهد بآنچه بعد از آن واقع خواهد شد که عترت خود از امامان
و عامه این حدیث را از عبدالله بن عمر از رسول خدا روایت کرده اند با تغییری و مکرر آن حدیث و دیگر این است
که ابن عمر گفت که رسول خدا روزی نماز صبح را با اصحاب بجا آورد و برخواست و با اصحاب خود رفت بدر خانه
و در بسته و در برابر کوچه زنی بیرون آمد و گفت چه میخواهی ای ابو القاسم آنحضرت فرمود که ای ام عبدالله اذن بگیر
برای من که بنزد عبدالله روم آن زن گفت که بعبدالله چه کار داری و بخدا قسم که در عقل او نقصان و در ثیاب است
و در جامه خود حدث کرده است و بدرستی که او مرا از امر عظیمی میخواند آنحضرت فرمود که اذن بگیر برای من که
بنزد او روم آن زن گفت که عهده او بر تو است فرمود بلی گفت داخل شو پس آنحضرت داخل شد و او را دید که در قطیفه

بر خود پیچیده است و با او زمزمه میخواند مادرش گفت ساکت شو محمد است که بنزد تو آمده است پس ساکت
شد و نشست آنحضرت فرمود که چه شد آن زن را خدا لعنت کند او را اگر او را وا میگذاشت خبر میداد شما را که آیا
او است پس فرمود آنحضرت چه چیز میبینی گفت میبینم حقی را و باطلی را و میبینم عرشی را بر روی آب پس آنحضرت
فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انی رسول الله گفت چنین نیست بلکه شهادت میدهی که منم رسول الله
و نیستی تو رسول خدا و تو برسالت سزاوارتر از من نیستی و چون روز دیگر شد نماز صبح را با اصحاب بجا آورد و برخواست
و بدر خانه رفت و آن زن گفت که داخل شوید و چون داخل شدند دیدند که عبدالله در بالای درخت خرما
رفته مشغول خواندن است مادرش گفت ساکت شو و فرود آی که محمد بنزد تو آمده است پس ساکت گردید آنحضرت
فرمود که چه شد آن زن را خدا لعنت کند او را اگر وا میگذاشت خبر میداد شما را که آیا او است و چون روز
سیم شد آنحضرت بعد از نماز صبح با اصحاب بهمان مکان رفته او را دید که در میان گوسفندان است و
و آنها را آواز میکند مادرش با او گفت که ساکت شو و بنشین این محمد است که بنزد تو آمده است او نشست و ساکت شد
و در آن روز چند آیه از سوره دخان نازل شده بود و رسول خدا آنها را در نماز صبح خوانده بودند پس آن
حضرت فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله گفت که نه بلکه شهادت میدهی که منم رسول خدا و نیستی تو رسول خدا
و خدا تو را برسالت سزاوارتر از من نگردانیده پس آنحضرت فرمود که ساکت شو بدرستی که تو از اجل خود نمیگذری و
و بآرزوی خود نخواهی رسید و نخواهی یافت مگر آنچه برای تو مقدر شده است پس با اصحاب خود فرمود که ایها الناس حق تعالی
هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانید الا آنکه امت خود را از دجال ترسانید و خدا آنرا تا حال تاخیر انداخته است تا بروزگار شما پس در هر وقت
که امر او بر شما مشتبه گردد بدانید که پروردگار شما یک چشم نیست و بدرستی که او خروج خواهد کرد و بر خری سوار خواهد بود که
میان دو گوشش او فرسخ یک میل باشد و با او خواهد بود بهشتی و جهنمی و کوهی از نان و نهری از آب و بیشتر تابعان او یهود و زنان
و اعراب خواهند بود و در آفاق زمین داخل خواهد شد مگر در میان دو کوه مکه و دو کوه مدینه مصنف علیه الرحمه میگوید که از این
خبر ظاهر میشود که اهل عناد و انکار با مثال این اخبار تعدی میکنند و آنرا در شان دجال و صفت او و طول مدت ابقاء او و

خروج او در آخر الزمان قبول نمایند و امام علیه السلام را تصدیق نمیکنند با وجود ورود اخبار بسیار از رسول مختار و ائمه
اطهار علیهم السلام و نص باسم و نسب آن بزرگوار برای آنکه نور خدا را فرو نشانند و امر خدا را باطل گردانند و حق تعالی
نور خود را تمام خواهد گردانید هر چند مشرکان را از آن کراهت داشته باشند و قوی‌ترین احتجاج ایشان در دفع
امر حجت آن است که آن اخبار را شما در شان آن حضرت روایت میکنید بطریق ما وارد نشده است و این
شبیه است بانچه کافران برهمه و یهود و نصاری و مجوس در مقام انکار نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله میگویند که آنچه شما
درباره آن حضرت روایت میکنید از معجزات و دلالات ما نمیدانیم و آنها اعتقاد نداریم و باین دلیل نبوت او را انکار
میکنیم و آنچه بر ما لازم میآید که در جواب منکرین قائم بگوییم همان است که بر ایشان لازم است که در جواب آن
طوائف بگویند و حال آنکه آن طوائف از ایشان بیشترند و دلیل و برهان بر ایشان تمام آن است که عقل
ما تجویز عمر طولانی باین قدر در این زمان نمیکند و عمر صاحب شما از عمر اهل این زمان بیشتر است و ما در جواب
میگوییم که شما تصدیق بقای دجال میکنید و جایز میدانید که عمر او از عمر اهل این زمان درازتر باشد و طول عمر ابلیس را
تصدیق میکنید و طول عمر قائم علیه السلام را با آنچه نصوص و اخباری که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور است
تصدیق نمینمایند و حال آنکه اخبار وارد شده است که سنت نوح در طول عمر در قائم جاری گردد و علاوه بر آنکه عقل
در امثال این امور قاصر نیست و تصدیق آن ممتنع است چنانکه عقل … در تصدیق خواب اصحاب کهف
که مدت آن از سیصد سال زیادتر بود … نیست و عجب‌تر آنکه ایشان اخبار … که وهب بن منبه و کعب
الاحبار روایت میکنند که … است و … از قول … برای آنها … همه را تصدیق مینمایند
و تصدیق امر قائم که از رسول خدا منصوص است نمیکنند و این محض مکابره و عناد است که در دفع حق میکوشند
و اگر این … احتمال عمر طولانی نمیکند باید که آن احادیثی که از رسول خدا روایت شده است و آنچه در ازمنه …
اتفاق افتاده است و اگر این … نشود که کذب باشد و تجویز کذب بر رسول خدا موجب بطلان نبوت او خواهد
بود و چگونه تصدیق نمینمایند اخبار دیگر آن حضرت … که … خواهد گشت در پیش …

ارون

از خون سرش خضاب خواهد شد و امام حسن به زهر شهید خواهد شد و امام حسین شهید کشته خواهد گردید و تصدیق بانچه ما از قائم ع
و غیبت او روایت میکنیم و اسلام تمام نشود مگر به تصدیق بانچه پیغمبر خبر داده و از همه عجب‌تر آنکه مخالفان ما روایت میکنند که علی علیه السلام در
کربلا گذشت با جوانی چند و در آنجا … گریست و آن اخبار امیر المؤمنین ع ماند و چنان شد چنانکه از ابن عباس
روایت کرده‌اند که گفت من در وقتی که امیر المؤمنین بصفین میرفت در خدمت آن حضرت بودم و چون که در نینوی
که در کنار فرات است نزول نمود باواز بلند فرمود که ای پسر عباس این موضع را میشناسی عرض کردم که نمیشناسم فرمود که اگر
اگر میشناسی چنانکه من میشناسم البته از آن نمیگذری مگر آنکه گریان شوی مثل آنکه من گریان شدم پس آن حضرت بسیار
گریست بنحوی که ریش مبارکش از آب دیده تر شد و آب بر سینه مبارکش جاری گردید و ما نیز بگریه آن حضرت گریستیم و فرمود
که مرا چه کار است با آل ابوسفیان مرا چه کار است با گروه شیطان و دوستان کفر ای اباعبدالله صبر کن به تحقیق که بتو رسید آنچه از ایشان
بتو میرسید پس آب طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن کلامی فرمود که آن کلام … اول فرمود پس لحظه بخواب
رفت و چون بیدار شد فرمود که ای پسر عباس عرض کردم که اینک حاضرم فرمود که آیا میخواهی که ترا خبر دهم بانچه در خواب دیدم در این
ساعت که … دیدم که گویا مردان سفید رو از آسمان فرود آمدند و علمهای سفید
همراه داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند … و دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که این درختان خرما سرها
بر زمین آوردند و … خون تازه دیدم که … و دیدم که حسین فرزند و جگر گوشه‌ام … دیدم که در میان آن خونها غرق
شده … استغاثه مینمود و کسی بفریادش نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند او را ندا میکردند و میگفتند که صبر
ای آل پیغمبر … شما کشته خواهید شد بدست بدترین مردم و اینک بهشت مشتاق است ای اباعبدالله پس بنزد من آمدند و تعزیت
دادند و گفتند که بشارت باد ترا ای ابوالحسن به تحقیق که حق تعالی دیده ترا بان روشن خواهد گردانید در روز قیامت در روزی
که مردم برای پروردگار عالمیان بایستند پس بیدار شدم و قسم بانکسی که جان علی در قبضه قدرت اوست خبر داد مرا صادق مصدق که من
این زمین را خواهم دید در وقت رفتن بسوی اهل بغی … و این زمین کرب و بلا است و مدفون خواهند شد در این
زمین حسین با هفده مرد از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمان معروف است و آنرا کرب و بلا میگویند چنانکه مکه و مدینه و بیت

المقدس معروف است پس فرمود که ای ابن عباس طلب کن در دور این زمین پشکل آهوان را بخدا قسم که مرا خبر داده‌اند و نه دروغ
گفته‌ام و دروغ گفته نشده‌ام و باید آن پشکلها زرد باشد برنگ زعفران ابن عباس میگوید که من بطلب آنها رفتم و در یکجا آنها را
مجتمع دیدم و بآنحضرت عرض کردم که پشکلها را دیدم بهمان صفت که فرموده بودید آنحضرت فرمود راست فرموده‌اند خدا و رسول او پس برخاست و بجانب
آنها آمد و آنها را برداشت و بوئید و فرمود همین است ای پسر عباس میدانی که اینها چیست اینها را عیسی بن مریم بوئیده است
در وقتی که گذرش با حواریان در این صحرا افتاد دید که آهوان در این صحرا جمع‌اند و گریه میکنند پس عیسی و حواریان نشست
و گریان شد و حواریان با گریه او گریستند و سبب گریه او را نمیدانستند پس عرض کردند که یا روح الله چه چیز ترا بگریه آورده است
فرمود که میدانید که این چه زمینیست گفتند نه فرمود این زمینیست که کشته خواهد شد فرزند احمد در آن و فرزند حره طاهره بتول شبیه
مادرش و در این زمین مدفون خواهد گردید و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است بجهة طینت آن فرزند شهید و این چنین است طینت
همه پیغمبران و اولاد ایشان این آهوان با من سخن گفتند میگویند که ما در این زمین چرا میکنیم بجهة شوق بتربت آن فرزند مبارک
و گمان ایشان این است که در این زمین از هر آفتی ایمن‌اند پس عیسی این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که این پشکلهای این آهوان
و بوی خوش آنها بجهة گیاه این صحراست پس گفت خداوندا اینها را باقی بدار تا وقتی که پدر آن فرزند آنها را ببوید و سبب تسلی
و آرام او گردد و آنها تا امروز باقی مانده و بجهة طول زمان زرد شده است پس آنحضرت باواز بلند فرمود که ای پروردگار عیسی
مبارک مگردان بر کشندگان او و کسانی که یاری او نکنند و بر دشمنان او و آنانکه او را یاری نکنند و خذلان او کنند پس بسیار گریست
و ما نیز گریستیم تا آنکه آنحضرت بیهوش شد و افتاد و چون بهوش آمد قدری از پشکلها را برداشت و در گوشه ردای خود بست و بمن فرمود که قدری از آنها برداشته
در گوشه ردا بنهم و فرمود که ای پسر عباس چون ببینی که از این پشکلها خون تازه جاری شود بدان که ابا عبدالله کشته شده و در این
زمین مدفون گردیده ابن عباس میگوید که من آنها را حفظ میکردم و پیوسته در آستین خود نگاه میداشتم تا آنکه روزی در خانه
خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که خون تازه از آستین من جاری شده است و بخدا قسم که هرگز علی بن ابی طالب دروغ نگفته است و مرا
هر چه خبر داده است پس با فزع از خانه بیرون آمدم و آن وقت صبح بود و دیدم مدینه را که میغ گرفته بود و چون آفتاب طالع شد چنان
مینمود که گرفته است و دیوارهای مدینه چنان بنظر میآمد که گویا خون تازه بر آنها ریخته است پس من نشستم و گریستم و گفتم که

طلبی

که بخدا قسم که حسین کشته شد پس آوازی از جانب خانه بگوشم رسید که ما نمیدیدیم که میگفت ای آل رسول کشته شد فرزند بتول
و فرود آمد روح الامین با گریه و نوحه زاری کرد پس آن هاتف با آواز بلند گریست و من نیز گریستیم و آن روز را در خاطر نگاه داشتم و چون خبر رسید معلوم شد
که در روز شهادت آنحضرت بود و چون نقل کرد آن حضرت در کربلا و چون نقل کردم کلام آن هاتف را برای آنها گفتند
که ما نیز در آنجا همین آواز را شنیدیم پس گفتیم که آن خضر پیغمبر است صلوات الله علیه که بر حسین بن علی گریه میکرد و مترجم گوید که
تواند شد که پشکلی که در زمان حضرت عیسی بوده از آن زمان تا این زمان در آفتاب گرم عراق بماند چه جای آنکه در این مدت خدا بخواهد که یکی از اولیا
را باقی دارد زیاده از عمر متعارف زمان زنده گرداند و انکار چنین امری بجز خذلان نخواهد بود و دیگر از جمله معجزات حبابه والبیه است چنانچه
از عبدالکریم بن عمرو خثعمی منقولست که حبابه والبیه گفت که امیرالمؤمنین را در شرطة الخمیس دیدم که دره در دست داشت و بر کسانی
میزد که جری و مارماهی و زمار و طافی میفروختند و میفرمود که ای فروشندگان مسوخ بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان پس فرات
بن احنف عرض کرد که لشکر بنی مروان کیست فرمود که جماعتی اند که ریشها را میتراشند و شاربها را میتابند من هرگز سخن گوینده
شیرین بیان تر از آنحضرت ندیدم پس در عقب آنحضرت رفتم تا آنکه آمد و در رحبه مسجد نشست عرض کردم که یا امیرالمؤمنین
دلیل امامت چیست اشاره به سنگ ریزه نمود و فرمود که آنرا بمن بده چون بدست آن حضرت دادم خاتم خود را بر آن زد
و نقش گرفت و فرمود که ای حبابه هرگاه کسی ادعای امامت کند و تواند که چنین کاری که من کردم بکند او امام مفترض الطاعه خواهد بود و امام
هر چه اراده کند میتواند کرد و چون آنحضرت از دنیا رفت نزد امام حسن علیه السلام آمدم و دیدم که در جای امیرالمؤمنین نشسته است و مردم
از او سؤالها میکنند و چون مرا دید فرمود که ای حبابه بیاور آنچه با تو است من آن سنگ ریزه را باو دادم و بر آن مهر زد چنانکه امیرالمؤمنین
زده بود پس نزد امام حسین آمدم و او را در مسجد رسول خدا دیدم و مرا نزدیک خود طلبید و مرحبا گفت و فرمود که دلالتی که میخواهی آیا میخواهی
ای حبابه من فرمود که بیاور آنچه با تو است پس آن سنگ ریزه را باو دادم و بر آن مهر زد و بعد از آن نزد علی بن الحسین آمدم و در
آن وقت پیری مرا از پا در آورده بود و صد و سیزده ساله بودم و دیدم آنحضرت را مشغول رکوع و سجود و عبادت دیدم و از دلالت مأیوس گردیدم پس
با انگشت سبابه بجانب من اشاره نمود و جوانی من برگشت و از آنحضرت پرسیدم که از دنیا چه قدر گذشته است و چه قدر باقی مانده است فرمود که
آنچه گذشته است میدانم و آنچه مانده است نمیدانم پس فرمود که بیاور آنچه را که با تو است من آن سنگ ریزه را بآنحضرت دادم و بر آن مهر زد و بعد از آن

بحضرت امام محمد باقر علیه السلام واو نیز برادر مهتر زد پس بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم واو نیز مهتر برادر زد پس بحضرت
امام رضا رفتم واو نیز برادر بسر زد دو بردوا عبد الله بن عالم جابه بعد از آن نه ماه دیگر زنده بود وفات یافت و محمد بن اسماعیل بن موسی بن
جعفر از پدران خود از امام محمد باقر روایت کرده است که سید الساجدین برای جابه دعا کرده و جوانی او را از خدا طلبید و
با انگشت مبارک بسوی او اشاره نمود و در حال درخت جوانی شد ودر آن وقت صد و سی سال از عمرش گذشته بود
مصنف گفته است که هرگاه جایز باشد که خدا جوانی جابه را بدعای علی بن الحسین بعد از صد و سی سال باز دهد چگونه جایز نباشد
که حق تعالی امام منتظر را عمر دراز دهد و او را حفظ کند و او را پنهان دارد تا آنکه خروج نماید و زمین را از عدل و
داد پر کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد و دیگر از جمله معمرین که مخالفان تصدیق طول عمر او در این زمان نموده‌اند
که مشهور است معمر مغربی است که ابو الحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن زید است و جمعی او را دیده‌اند از آن جمله محمد بن القاسم
و علی بن الحسین نقل کرده‌اند که مردی از اهل مغرب در مکه ملاقات نمودیم و با جمعی از اصحاب حدیث که در آن سال در مکه بودند
نزد او نشستیم و او از اهل مغرب بود و از حضرت علی بن ابی طالب روایت کرد و ریش و موی سرش سیاه بود و چند دندانش افتاده بود و از
او جمعی از اولاد و اولاد اولاد و گروهی از مشایخ شهر او بودند و گفتند که از اقصی بلاد مغرب نزدیک با هرت علیا آمده‌ایم
و آن جمع شهادت میدادند که از پدران خود شنیده‌ایم که از پدران و اجداد خود نقل کرده‌اند که این شیخ که معمر است
با بو الدنیا عمر طولانی یافته است و میگفتند که او در جمیع جهان است که در صحراها بسر میکند و ما از او شنیدیم که میگفت من
ابو طالب را دیده‌ام و آن حضرت مرا از روی شفقت نوازش میکرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم و در جنگ صفین بحضرت امیر المؤمنین بودم
و او را خدمت میکردم و این اثر زخم که در روی منست از اسب آن حضرت بمن رسیده و آن را با ما نمود و ما از قصه او و از
سبب طول عمرش پرسیدیم و گفت که من و پدرم در کتب نظر میکردیم و در کتابها ذکر آب حیات
دیده و خوانده بودیم که آن نهر در ظلماتست و هر که از آن بیاشامد عمر طولانی خواهد یافت و ما را شوق دخول در ظلمات بهم رسیده
متوجه شدیم و در جمله همین جمعی که با ما همراه بودند در آن سفر بودیم و من سیزده ساله بودم و چند شتر شیرده با خود برده بودیم
و رفتیم تا بطرف ظلمات رسیدیم و شش روز در ظلمات سیر کردیم و روز و شب از یکدیگر تمیز نمیدادیم بجهت آنکه روز و شب روشن نبود

کوهها و دریاها افتادیم و پدرم در کتب دیده بود که مجری آب حیات در آن سرزمین است لهذا چند روز در آن بقعه توقف
نمودیم تا آنکه آب ما تمام شد و اکثر شتران شیرده مرده بودند و بیم هلاک داشتیم و پدرم در طلب آن چشمه در آن بقعه
سیر کرده و ما را امر نمود که در پیش رحل شیر پر افروزیم تا آنکه رجوع بجای خود نمود و چون پدرم مایوس گردید عزم بازگشتن کرد
و خدام ما نیز بنفس خود از قحط رسیده بودند و نزد پدرم الحاح نمودند که از ظلمات بیرون آییم و مدت توقف ما در آنجا
بطول انجامید و روزی من از رحل بجهت قضای حاجت بیرون رفتم و چون مقدار یک تیر پرتاب دور شدم نهری دیدم که آبی سفیدتر از شیر در
آن جاری بود و بسیار بزرگ بود و نه بسیار کوچک و جریان آن بر روی زمین هموار بود و چون نزدیک آن رفتم و از آن
آشامیدم دیدم که بسیار سرد و شیرین و لذیذ است پس بسرعت برگشتم و خادمان را بشارت دادم و بانچه از ظروف که همراه
داشتیم از مشک و غیره برداشتیم بطلب آن رفتیم و من میدانستم که پدرم طالب این نهر است و شادی من از آن بود
که آب بمن رسیده بجهت آنکه ما از بی‌آبی در تشویش بودیم و پدرم در آن وقت حاضر نبود پس من با خادمان در طلب آن
نهر گردیدیم و آن را نیافتیم تا آنکه خادمان مرا ملامت و لعنت دادند و چون پدرم برگشت و من آنچه دیده بودم با او گفتم گفت
ای فرزند من باین مکان برای همین آمده بودم و آن روزی تو شد و عمر تو از عمر طول خواهد کشید که از زندگی ملول گردی
و از آنجا بوطن خود برگشتیم و پدرم بعد از آن چند سال دیگر زنده بود و وفات نمود و خبر وفات رسول خدا و خلیفه بعد از
آن حضرت بما رسید و چون مدت عمرم قریب بسی سال شد بعزم حج بمکه آمدم و آن وقت آخر ایام خلافت عثمان
بود و دل من در میان صحابه رسول خدا امیر بن ابی طالب میل نمود و در خدمت آن حضرت ماندم و او را خدمت میکردم و در جمیع غزوات
آن حضرت حاضر بودم و در غزوه صفین این زخم از اسب آن حضرت بمن رسید و من با او بودم تا وقتی که از دنیا رحلت
نمود و اولاد و عیال آن حضرت از من خواهش نمودند که با ایشان باشم و من قبول نکردم و ببلاد خود رفتم و در ایام بنی مروان از برای
حج آمدم و دیگر سفر نکردم مگر آنکه پادشاه آن بلاد مغرب که خبر بایشان رسیده است مرا بحضور خود طلبیده امر برای آنکه مرا
ببینند و از من سوال نمایند از سبب طول عمر من و از آنچه در این عمر طولانی مشاهده کرده‌ام و همیشه آرزوی من این بود که بار
دیگر بحج بیایم و این کرده چنانچه پیشتر ملازمان مرا آورده‌اند و مذکور بود که در مرتبه با سه مرتبه دندانهای او ریخته و باز روئیده

راوی میگوید که ما از او خواهش نمودیم که برای ما روایت کند آنچه را که از امیرالمؤمنین شنیده است گفت که من در وقتی که در خدمت
علی بن ابی طالب علیه السلام بودم حرص طلب علم مرا بهم رسید و بجز برای خدمت و صحبت آنحضرت التفات نکردم و احادیث بسیاری
بسیار … با آنحضرت داشتم و آنچه را که از آنحضرت شنیده ام علمای بسیار را از این حضرت … اهل … اند از آن شنیده اند
و این … را جمع کرده و در آن … اند پس از آن حضرت … آورده و خود از حفظ این احادیث … امیرالمؤمنین فرمود که
از رسول خدا شنیدم که میفرمود که هر که این را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که این را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و ایضا فرمود که هر که … بعلوم … برای … و … برای او … در بهشت … فرمود
که هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن … آن حاجت … رضای خدا … چنان است که گویا هزار سال عبادت خدا
کرده است … در … چشم زدن … معصیت نشده است و ایضا از امیرالمؤمنین روایت کرده است که روزی رسول خدا
در منزل فاطمه بود و بسیار گرسنه شده و مرا فرمود که مائده را بیاور و من مائده را آوردم و بر آن مائده … گوشت بریان
بود و ایضا آن حضرت … در جنگ خیبر … جراحت بمن رسید و چون که خدمت رسول خدا آمدم و نظر آن
حضرت بمن افتاد گریست و آب دهان مبارک را گرفته بر جراحتهای من مالید و همان لحظه ملتئم گردید و ایضا فرمود که
از رسول خدا شنیدم که هر که یکمرتبه قل هو الله احد بخواند چنان است که ثلث قرآن خوانده است و هر که دو مرتبه بخواند
چنان است که دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه مرتبه خوانده است چنان است که تمام قرآن را خوانده است
و ایضا فرمود که از رسول خدا شنیدم که من گوسفند میچرانیدم دیدم که گرگی در میان راه ایستاده است بان گرگ گفتم که در اینجا
چه میکنی گفت تو در اینجا چه میکنی گفتم گوسفند میچرانم گفت برو این راه … من گوسفندان را راندم و چون گرگ در میان
گوسفندان … گوسفندی را گرفت من آمدم و آن را گرفته ذبح کردم و بریان کردم و گوسفندان را راندم چون اندک
راهی رفتم … ملک الموت را دیدم و چون … مرا دیدند گفتند این است … پس مرا
خوابانیدند و شکم مرا … شکافتند و دل مرا بیرون آوردند و شکم مرا با آب سرد … شستند تا
آنکه از خون پاک شد و دل مرا در جای خود گذاشتند و دست بر شکم من مالیدند و باذن خدا آن شق ملتئم شد و من

احساس هیچ درد نکردم و من نزد والده ام حلیمه آمدم و از من پرسید که گوسفندان را چه کردی من حکایت گرگ … را باو گفتم
گفت برای تو در بهشت منزل بزرگی خواهد بود راوی میگوید که چون خبر او … السلطان مکه رسید گفت که … او را
نزد مقتدر ببرم و اگر چنین … شاید که … پس اهل مغرب و مصر … که بحج آمده بودند از او خواهش نمودند که او را
معاف دارد زیرا که پیر ضعیف است و شاید که او را حادثه رود … سلطان مکه او را معاف داشت و از محمد بن حسن بن اسحق
بن حسین بن اسحق بن موسی بن جعفر منقول است که من در سال سیصد و سیزده بحج رفتم و در آن سال نصر قشوری که حاجب
مقتدر بالله بود با ابوالهیجا بحج آمده بودند … و وارد مدینه شدیم و در آنجا قافله مصر را دیدیم و … ما در آن
قافله … مردی از اهل مغرب با او بوده … که آنزد اصحاب رسول خدا را دیده است پس … آورده …
بود که آنزد … خود … بود … خانه ابو … در آنجا …
آمده بود … با او همراه بودند … که ایشان اولاد اولاد او … و در میان ایشان مردی بود که …
… بود … که این فرزند فرزند من است و دیگری بود که … و … فرزند …
و آنزد خود بصورت مردی … موی سر … سیاه بود و جسمش لاغر … گندم گون … بود در
قامت … راوی میگوید که … اراده نمود که او را با اولادش ببغداد نزد مقتدر
… اخبار سلف … رسیده است … دارالسلام کردند
… و ملک … پس از آن … و ما … مغرب … اوایل
… اسم آن … و اسم آن شهر طنجه است و ابو محمد علوی میگوید که ما …
… از حضرموت گفت که من با پدر و عمم از حضرموت بقصد گذاردن حج و رسیدن بخدمت
رسول خدا بیرون آمدیم و چون چند منزل از حضرموت دور شدیم راه گم کردیم و تا سه روز حیران در آن صحرا … میرفتیم
تا آنکه رسیدیم بکوهها … که آنها را … میگویند و متصل است بریگ ارم ذات العماد ناگاه نظر کردم … قدم
طولانی دیدیم … تا آنکه … بوادی و در آنجا … که … و چون

مغلوب ایشان برنیامد یکی از آن دو نفر برخواست و دلوی برداشته از آن چشمه یا چاه پر آب کرد با [illegible] آورد و به پدرم داد و پدرم گفت

که ما بر این خواهیم ماند [illegible] افطار خواهیم نمود پس برخاستم و آن دلو [illegible] پس برخیز و من آمدم

و من از آن کرده پشیمان شدم آنگاه گفت [illegible] که تو [illegible] علی بن ابی طالب را ملاقات خواهی نمود پس او را خبر ده که خضر و الیاس ترا

سلام رسانیده اند و عمر تو طول خواهد انجامید تا آنکه مهدی و عیسی علیهما السلام را ملاقات نمائی و چون ایشان را ملاقات کردی سلام ما را بایشان

برسان پس از من پرسیدند که این دو کس [illegible] دارند گفتم پدر و عم من هستند فرمودند که عم تو [illegible] خواهد رسید و فوت پدرت

خواهد رسید و پدرت خواهد مرد و تو زنده خواهی ماند و شما ادراک خدمت پیغمبر را نخواهید کرد زیرا که اجل او نزدیک است

پس رفتند و من ندانستم که با آسمان بالا رفتند یا به زمین فرو رفتند پس نظر کردم نه اثری بود و نه چشمه و نه آبی پس با [illegible] شدیم

[illegible] عم من در آنجا بیمار شد و وفات نمود و من با پدرم [illegible] آمدیم و حج بجا آوردیم و از

آنجا بمدینه آمدیم و پدرم در آنجا بیمار شد و وفات نمود مرا بعلی بن ابی طالب وصیت نمود و آن حضرت مرا قبول فرمود و در خدمت آن حضرت

بودم تا وقتی که زمان خلفا گذشت و [illegible] آن حضرت [illegible] و در وقتی که عثمان را در خانه خودش محصور نمودند مرا [illegible]

[illegible] عباس بن عبدالمطلب [illegible] آن حضرت در [illegible] و اموال خود

و من آن نامه را گرفته روانه شدم و چون [illegible] رسیدم آواز قرائت قرآن شنیدم ناگاه دیدم

که علی بن ابی طالب [illegible] و این آیه را تلاوت [illegible] و چون نظر

آن حضرت بر من افتاد فرمود که ای ابوالدنیا چه خبر داری گفتم [illegible] نامه عثمان است [illegible] خواند و در آن

نوشته بود [illegible] و چون نامه خواند [illegible]

[illegible] آن حضرت آمدم و [illegible] شدیم که عثمان را کشته بودند و آن حضرت [illegible]

نمود و چون [illegible] بجانب او دوید و [illegible] بود که با طلحه بن عبیدالله بیعت نمایند و چون آن حضرت را

دیدند طلحه [illegible] آن حضرت شتافتند و طلحه [illegible] اول بیعت کردند و بعد از آن [illegible] مهاجران و انصار بیعت نمودند

و من در خدمت آن حضرت بودم و [illegible] در جمل و صفین [illegible] حاضر بودم و در صفین در طرف راست آن حضرت ایستاده بودم

تازیانه از دستش افتاد و من خم شدم که تازیانه را بردارم [illegible] آن حضرت [illegible] بالا کرد

و این اثر زخم در صورت من از آن [illegible] است و آن حضرت [illegible] و آب دهان مبارک را بر آن [illegible]

و مقداری خاک [illegible] و [illegible] یافتم که هیچ درد و المی از آن نیافتم و همچنین در خدمت آن حضرت بودم تا آنکه بدرجه

شهادت رسید و بعد از آن در خدمت امام حسن بودم تا وقتی که در ساباط مداین او را زخم زدند و بعد از آن با

آن حضرت بمدینه رفتم و در خدمت او و امام حسین [illegible] تا آنکه جعده دختر اشعث بن قیس کندی باغوای معاویه او را زهر

داد و با حسین [illegible] بکربلا رفتم و چون آن حضرت شهید شد از بنی امیه ترسیدم و گریختم و در بلاد مغرب ساکن شدم و انتظار

خروج مهدی و عیسی [illegible] و ابو محمد علوی [illegible] که از عجایب امور [illegible] و در آن [illegible] که موهای

زیر لب [illegible] شده و بعد از آن [illegible] و در اول [illegible] و چون من [illegible] مینمودم

با من گفت که [illegible] چون [illegible] گرسنه میشوم [illegible] و چون طعام [illegible] پس

طعام طلبیده [illegible] آوردند و [illegible] در وسط خانه [illegible] و من از

[illegible] طعام [illegible] و بعضی [illegible] و من یکی از آنها بودم که [illegible] بود

نشستم [illegible] طعام [illegible] طعام [illegible] نظر

میکردم [illegible] بتدریج سیاه گردید تا آنکه [illegible] سیاه پر رنگ شد دو دیگر از [illegible] عبید بن شریه جرهمی [illegible] محمد بن

عبدالوهاب [illegible] روایت کرده است که [illegible] برادرم ابوالحسن [illegible] از اهل اسلام شنیدم که عبید بن شریه

جرهمی [illegible] زنده [illegible] و بخدمت رسول خدا رسید و اسلام [illegible] و بعد از وفات آن حضرت نیز زنده بود و در

زمان سلطنت معاویه نیز [illegible] و معاویه گفت که خبر ده مرا از آنچه دیده و از آنچه شنیده و از آنچه خود یافته در روزگار

چگونه دیده [illegible] روزگار [illegible] شب [illegible] روز [illegible] و مولود متولد میشود

و میت میمیرد [illegible] زمان خود [illegible] عمر [illegible]

از کسی که [illegible] عمر کرده بود و اما آنچه شنیده ام [illegible] که یکی از ملوک برای من حکایت کرد که یکی از پادشاهان

گذشته که او را او سرح میگفتند و در ایام جوانی بپادشاهی رسیده بود و بعضی از پادشاهان همراه او با جواهر و خز و زر بگذار رفت
روزی بعزم شکار بیرون رفت و از موضع متنزه رفته و بهار رود که یاسمین بود و نه سپید نقره و دیگری سیاه چون و با هم جنگ میکردند
و آن مارها رسیدند آن مار سفید بجانب آن شد و مجروح و ضعیف گشت و در آن وقت پادشاه امر نمود که مار سیاه را کشتند و مار سفید را برداشتند بر چشمه
آب آورده از خود آب بر آن ریختند و آن مار آب داد و ناپیدا گشت و بجای خویش باز آمد و پادشاه مراجعت نموده آن روز پادشاه
در شکارگاه بسر برده شب بمنزل خود باز گشت و بر سر تخت در سرای خود نشست در آنجا بار نبود ناگاه دید که جوانی خوش صورت در آنجا ایستاده
و بر او سلام کرد ملک از این حال متعجب شد گفت تو کیستی و کجا بودی و از کجا آمدی که در این مکان که حاجب و غیر حاجب را بار
نیست آن جوان گفت ترس مکن من از جن هستم آمده ام تا جزای نیکی که با من کردی بدهم چه آن ماری که تو امروز دیدی من بودم
و من بتو چه احسان کنم که تو مرا از ایشان رهائی دادی و آن مار سیاه غلام بود که از ما یاغی شده بود و چند
نفر از خویشان ما کشته بود و در حال ما ایشان را تنها دیده و قصد کشتن من کرد و من از او خلاص نمودی من آمده ام که ترا
قوام نیکو رسانم و ای ملک ما چنین هستیم و چون ملک رسیده که فرق میان جن و جن چیست راوی میگوید که تا اینجا را دیدم
و نوشته بود باقی آن را نوشته نبود و دیگر ربیع بن حیان بن صبیح فزاری که با او همراه بود بر عبدالملک بن مروان آمده و حاضر شد و
بن عبدالله بن ربیع با او بود و وهب و در آن وقت چنان پیر شده بود که ریش او چندان که تمامش بزانو رسیده بود
و حرکتش بر عصا بود و دو تا کرده خود را بر پا ایستاده بود و ابروهایش بر روی چشمش افتاده بود و آنها را بعصابه بسته بود و چون
عبدالملک بن مروان او را بدید و مشاهده کرد این بود که بر او بخواست که اذن بدهد او را و گفت که ای شیخ در آ و چون نظر عبدالملک
بر او افتاد رقت کرد و گفت ای شیخ بنشین او گفت شیخ نشیند و جد او برو در خانه باشد عبدالملک گفت که تو فرزند ربیع
بن حیان بن صبیح گفت بلی نام وهب بن عبدالله بن ربیع عبدالملک گفت با حاجب که برگرد و ربیع را بیاور و چون حاجب
بیرون آمد او را نشناخت و فریاد کرد که کجاست ربیع جواب داد که کیست منم ربیع و بر خواست و بسرعت دوید و چون
نزد عبدالملک رسید بر او سلام کرد و عبدالملک با او حسن کرد که این بود از آن جوان تر است پس ربیع گفت خبر ده مرا از عمر
خود و از آنچه در مدت عمر خود دیده ربیع گفت از اشعار خویش خواند شعری که در زمان عمر خود آمده شد و از القیس شنیدم عبدالملک

فرا

گفت من این شعر را در وقتی شنیده ام که غلام بودم ای ربیع تو را تحسین مینماید که هرگز بر سر در نهاده است الی اقتضار
عمر خود را بمن بگو ربیع گفت دویست سال و در مدت میان عیسی و محمد زندگی کردم و صد و بیست سال در جاهلیت و
شصت سال در اسلام عبدالملک گفت که خبر ده مرا از جوانان قریش از اهل یک اسم مرو نیکو گفت از هر که خواهی بپرس گفت عبدالله بن
عباس جواب داد که علم بود و فهم و عطا و علم و زخار و قرآن عبدالملک گفت خبر ده مرا از عبدالله بن عمر گفت حلم بود و علم و بخشش
و فرو خوردن خشم و حفظ و دوری از ظلم گفت از عبدالله بن جعفر بگو گفت ریحانه بود خوش بوی بسیار نرم و ضرر و شر او بر مسلمانان بسیار
کم بود گفت از عبدالله بن زبیر بگو گفت کوهی بود سخت که سنگ از آن میافتاد عبدالملک گفت خدا ترا خیر دهد
چه بسیار دانائی با جوانان آن جواب داد و سبب قرب جوار و کثرت استخبار و دیگر سخن کلام است چنانچه از بعضی سوال
کرده از شیوخ بجلیه شنیدم و من الکمی را امروز و حسن ایشان نپرسیدم و میگفتند که آن کلام سعید بن عمرو بود و چون
وقت وفات آن آمد قوم او جمع شدند و خواهش وصیت از او کردند گفت که با یکدیگر مصلحت نمائید و از هم جدا نشوید و با مور
رو آورید و پشت مکنید و حفظ رحم بجا آورید و نوشته را حفظ کنید و حشم را بزرگ گردانید و کرم را دوست دارید و پیران را
تعظیم نمائید و تسلیم رای ایشان نمائید و در موضع جد از هزل اجتناب نمائید و نشست اقوام را با علما بسازید و چون قدرت
یافتید عفو کنید و در درماندگی صلح نمائید و چون با شما مکر نمائید در عوض آن کنید و بگفتار پیران گوش دهید و با هم
گفتار بدر آرید که صلح را برای آن سهل عداوت زیرا که با خبر رسیدن در کاری باید است چرا که حسرت است که چاره پذیر نیست و پیر مرد
از آنکه در آب طعن نمائید و از مرد بهانه جو پرهیز کنید و دختران خود را بغیر مساوی خود مدهید زیرا که آن عیبی بزرگ و در شما
باد و جدا و ملالت زیرا که درشتی در آخر شیا نه میآورد و عتاب را خاص کنید و صبر کردن از هر عتابی از بخشش بهتر است
و قناعت بهتر بن اموال است و مردم تابع طمعند و قرین حرص و بار بردار جوع و در خواری پیک و دیگرا او اللّٰه آنچه من گفتم و بستم شما نظر
میکنید بچشمهای خود آنچه داده ام که امید دارم و ترس و خوف در حال شما هست پس گفت که چه نیکو نصیحت کرد اوشه جبلیان شیرین فصیح
اگر آن را اظهر بحکم و مقصد نیکو باشد و وفا نمود و مصنف علیه الرحمه در این کلام گفته است که مخالفان ما آن این اخبار را ذکر میکنند
و آن را تصدیق مینمایند و حدیث شداد بن عاد بن ارم نقل میکنند و میگویند که او هزار سال عمر کرد و صفت بهشت او را روایت میکنند و میگویند

که از نظر مردم غایب است و در زمین است و تمام آن همه تصدیق نمایند و با خباری که در شأن آن حضرت وارد است
بحسب عیان نمایند و این آیتی است از خدا که اینجا و حدیث شداد بن عاد و صفت بهشت او بخوبی که ابو وائل نقل نموده است این است
که مردی صحیح که او را عبدالله بن قلابه میگفتند و شتران او در صحرای عدن گم شده بود رفتند و او در طلب ایشان در صحرا میگردید تا آنکه
رسید بحصاری که دور آن حصار قصرهای بسیار و منارهای طولانی بود و چون نزدیک آن حصار آمد برای آنکه
کسی شاید در آنجا باشد که احوال شتران خود را از او بپرسد چون کسی در آنجا ندید و از ناقه خود فرود آمده آن را عقال نمود و شمشیر خود را
کشیده داخل در آن حصار شد و دید که دو در بسیار عظیم در آنجاست که هرگز دری از آن بزرگتر ندیده است و آنها را از چوب
بسیار خوشبو ساخته‌اند و یاقوت زرد و سرخ بر آن نصب نموده‌اند و روشنی آن یاقوتها آن مکان را پر کرده است
و چون آنها را دید بسیار تعجب نمود و یکی از آن درها گشود و داخل شد شهری دید که مثل آن هرگز کسی ندیده است و قصرهای
بسیار دید که بر روی ستونها از یاقوت و زبرجد ساخته بودند و بر بالای آن قصرها غرفه‌ها بود و بر بالای آن غرفه‌ها
غرفه‌های دیگر و همه آنها از طلا و نقره و یاقوت و مروارید و زبرجد ساخته بودند و بر در هر قصری دری بود مثل آن درها که
بر در شهر بود و زمین آن قصرها را مروارید و نافه‌های مشک و زعفران فرش کرده بودند و چون آنها را مشاهده نمود
و کسی را در آنجا ندید ترسید و چون در کوچه‌های آن نظر کرد دید که در تمام کوچه‌ها درختان میوه‌دار غرس نموده‌اند و در
زیر درختان نهرها جاری است با خود گفت که این بهشتی را که خدا وصف نموده است همین است و حمد خداوندی را
که مرا داخل بهشت گردانید و از مروارید و نافه‌های مشک و زعفران آنها قدری برداشت و نتوانست که چیزی از یاقوت و زبرجد
آنرا بردارد زیرا که آنها بر در و دیوارها نصب کرده بودند و مروارید و مشک و زعفران نیز در یک بود که بر زمین ریخته
بود و از آنجا بیرون آمده بر ناقه خود سوار شد و یمن برگشت و آنچه دیده بود بمردم نقل نمود و بعضی از آن مرواریدها را فروخت
و آنها کهنه بطول مدت زرد شده بود و این خبر شایع شد تا بمعاویه رسید و او قاصدی نزد عامل صنعا فرستاد و باو نوشت
که آن مرد را روانه نماید و چون نزد معاویه آمد در خلوت از او پرسید که چه دیده آن مرد حکایت آن شهر را بمعاویه و آنچه
آورده بود باو نمود معاویه گفت که سلیمان بن داود چنین شهری نساخته است و فرستاد کعب الاحبار را طلبید و از او پرسید که

هیچ خبر داری از شهری در دنیا که از طلا و نقره بنا نهاده باشند و ستونهای آن از زبرجد و یاقوت باشد و سنگریزه قصرهای
آن مروارید باشد و در کوچه‌های آن نهرها در زیر درختان جاری باشد کعب گفت آن شهری است که صاحب آن
شداد بن عاد است و او آن شهر را بنا کرده و اسم آن ارم ذات العماد است که حق تعالی در قرآن آن را وصف نموده و فرموده
که مثل آن در بلاد خلق نشده است پس معاویه با کعب گفت که حدیث آن را با ما بگو کعب گفت که عاد اولی
غیر از عاد قوم هود است و دو پسر داشت یکی شدید و دیگری شداد و عاد هلاک شد و آن دو پسر ماندند و پادشاه شدند
و تمام اهل مغرب و مشرق ایشان را اطاعت نمودند و شدید مرد و شداد به تنهایی مالک همه عالم شد و هیچ منازعی
نداشت و بسیار حریص بر خواندن کتب بود و در هر جا که ذکر بهشت را میدید که بناهای آن از یاقوت و زبرجد و مروارید است
رغبت نمود که او نیز در دنیا چنین جائی را بسازد و آن بهشت او از راه سرکشی با خدا بود پس صد نفر از اعیان نمود
و برای هر نفری هزار نفر از اعوان و یاور معین کرد و گفت که بروید بصحرایی که از همه جا پاکیزه‌تر و وسیع‌تر باشد و در آنجا
شهری بنا کنید از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و ستونها از زبرجد نصب نمایید و قصرها را بر بالای آن ستونها بسازید و بر بالای
قصرها غرفه‌ها و بر بالای غرفه‌ها غرفه‌ها بنا کنید و در کوچه‌های آن انواع درختان میوه‌دار غرس کنید که نهرها در زیر
درختان جاری باشد زیرا که من در کتابها صفت بهشت را دیده‌ام و میخواهم که مثل آن را در دنیا بسازم ایشان گفتند
که چگونه برای ما میسر گردد که آنقدر از طلا و نقره و یاقوت و جواهر تحصیل نماییم که چنان شهری که وصف نمودی بسازیم
شداد گفت که شما میدانید که تمام دنیا در دست من است گفتند میدانیم گفت پس بروید بسوی هر معدنی که در عالم
هست و جمع نمایید آنچه را که بآن محتاجید و آنچه از طلا و نقره و جواهر را که در دست مردم می‌بینید همه را بگیرید پس همه
پادشاهان روی زمین نوشتند و تا مدت ده سال جواهر جمع نمودند و آن شهر را در مدت سیصد سال باتمام رسانیدند
و عمر شداد نهصد سال بود و چون از بنای آن فارغ شدند نزد شداد آمدند و او را خبر دادند شداد گفت که بروید و دور
آن شهر حصاری بسازید و بر دور آن حصار هزار قصر بنا کنید و نزد هر قصری هزار منار بسازید برای آنکه هر قصری مکان
وزیری باشد از وزرای من پس رفتند و آنچه گفته بود همه را ساختند و برگشتند و او را خبر دادند که فارغ شدیم

پس مردم را الهام نمود که بملازمت رفتن با ارم ذات العماد را سرانجام نمایند و مدت ده سال دیگر مردم مشغول تدارک
بودند پس پادشاه عزم رفتن نمود و بقدر یک منزل از شهر بیرون رفت حق تعالی بر او و بر خاصانش که با او بودند صیحه فرستاد
که همه هلاک شدند و کسی از ایشان داخل ارم نشد این است صفت ارم ذات العماد که مثل آن در بلاد خلق نشده است
و من در کتب دیده ام که مردی داخل آن خواهد شد که آن را خواهد دید و بیرون خواهد آمد و برای مردم حکایت خواهد
نمود و مردم تصدیق او نخواهند کرد و زود باشد که اهل این دین در آخر الزمان در آن شهر داخل شوند مصنف علیه الرحمه
میفرماید که این خبر را که روایت شده است هرگاه جایز باشد که در زمین بهشتی باشد که از دیده مردم غایب باشد که کسی را راه بجانب
آن نبرد و صحت آن را بطریق اخبار تصدیق نمایند پس چگونه تصدیق نمینمایند غیبت قائم علیه السلام را بطریق اخبار
و هرگاه جایز باشد که شداد بن عاد هفتصد سال عمر کند چرا جایز نباشد که حضرت قائم مثل آن و بیشتر از آن عمر کند
و حال آنکه این خبر شداد از ابو وائل منقول است و اخبار قائم از رسول خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم و در کتاب
معمرین از هشام بن سعد نقل شده است که سنگی در اسکندریه یافتم که بر آن نوشته بود که منم شداد بن عاد و منم آنکه
که بنا نهادم ارم ذات العماد را که مثل آن در بلاد خلق نشده است و لشکرها سرانجام نمودم و بقوت خود بر دوها
سد بستم و آنها را در وقتی بنا نهادم که پیری و مرگ نبود و سنگ در زمین مانند گل بود و گنجها بسیار در دریا در دوازده موضع
گذاشتم و بیرون نخواهد آورد آنها را احدی تا آنکه بیرون آورد آنها را امت محمد ص و دیگر اوس بن ربیعه بن کعب بن
امیه است که روایت شده دویست و چهارده سال عمر کرد و در این باب شعر گفته است که هر کس اینقدر زنده ماند خود طول میکرد و از عیش
بی طول میشود و دیگر ابو زبید است و اسمش منذر بن حرمله طائی است و مدت عمرش صد و پنجاه سال بوده و دیگر نفیر
و ... بن سلیمان بن اشجع بن زید بن غطفان است و مدت زندگانیش صد و نود سال بوده و تمام قرآن را
رفت و خوانده او را ... و موهای سرش سفید شده و قوم او از حدوث این احوال غمگین شدند زیرا که محتاج برای
او محتاج بودند از خدا خواستند به دعا و الحاح که جوانی او را برگرداند و دعای ایشان مستجاب شد و جوانی او برگشت و
موهای سرش سیاه شد و یکی از شعرای ایشان این واقعه را در شعر خود ذکر نموده است و ایوب بن صداق سی

و بیست سال عمر کرد و ضبیعة بن حرث بن حذیفه عمر طولانی یافت تا آنکه شعر گفت شعری را انشا کرد که زنده خواهم بود و ثعلبة
بن کعب بن عبد الاشهل دویست سال زندگانی کرد و داود بن کعب بن فهر بن ... سیصد سال و عدی بن حاتم طائی
صد و بیست سال و ... کندی صد و شصت سال و ... بن عمرو خزاعی صد و چهل سال و شعر گفت مضمونش این است
که من زنده ام و نمرده ام و عوام بن منذر بن زید بن قیس بن حارثه عمر طولانی و در جاهلیت گذرانید و در اسلام نزد عمر بن عبد
العزیز آمد و پیری در او اثر کرده بود و ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده و عمر از عمرش سؤال نمود جواب داد که عمرم طولانی شد
و گوشت و خون در بدن من نمانده است و سیف بن وهب بن حذیفه طائی دویست و سی سال زندگانی کرد و ارطاة
بن اسیه مزنی صد و بیست سال و عبید بن ابرص سیصد سال و نعمان بن منذر در روز پاس او را کشت
و شریح بن هانی صد و بیست سال و در زمان حجاج کشته شد و مردی از بنی ضبه که او را مستجاح بن سباع میگفتند
عمر طولانی یافته شعر گفت که مضمون که افاق کردیم و کهنه شدم و روزگار مرا فانی گردانید و روز و شب فانی نمیشود
روزی و شبی که میرود روزی و شبی دیگر در عقب او میآید و هر ماهی که میرود ماهی تازه میآید و در عقب هر سالی سال
دیگر میآید و لقمان عادی کبیر پانصد و شصت سال زیست و آن عمر هفت کرکس است و میگویند که کرکس هشتاد
سال عمر میکند و بعضی عمر لقمان عادی را سه هزار و پانصد سال گفته اند و او جوجه کرکس میگرفته و در کوهی که در دامن آن
منزل داشته برای آن آشیانه ساخته و چون آن کرکس میمرده یک جوجه دیگر میگرفته و در آنجا میگذاشت و شعرا
در شعرها خود آن را یاد کرده اند و او از بقیه قوم عاد اولین است همان قوم که بطلب آب بحرم آمدند و زهیر بن جناب
بن هبل کلبی سیصد سال عمر یافت و عمرو بن عامر هزار و دویست سال و عامر را ماء السما میگفتند برای آنکه در هر
مکان که نزول میکرد آن مکان را آباد میکرد چنانکه باران زمین را آباد میسازد و لقب عمرو مزیقیا
بود و او را بلقب مزیقیا ملقب ساختند برای آنکه مدت سیصد سال رعیت بود و چهارصد سال پادشاهی کرد و هر روز
دو جامه میپوشید و چون شب شد میگفت که آن را پاره کنند برای آنکه دیگری نپوشد و ابن هبیرة بن عبد الله
... عمر کرد و ... قیسی صد و پنجاه سال و مستوغر بن ربیعه تمیمی سیصد و سی سال و اسلام را ادراک نمود

اما قبول اسلام نکرد و از جمله شعراست و وریدبن زید بن نهد چهار صد و پنجاه سال زیست چون وقت وفات او
شد پسران خود را جمع نمود ایشان را وصیت کرد که با مردم مدارا کنید و عذر ایشان را در هیچ باب بپذیرید و از
لغزش ایشان در گذرید و تیم الله بن ثعلبه بن عکابه دویست سال عمر یافت و ربیع بن ضبیع بن وهب دویست سال
داد و ادراک اسلام نمود اما مسلمان نشد و معدی کرب حمیری دویست و پنجاه سال و ثریة بن عبدالله جعفی سیصد سال در مدینه
نزد عمر آمد و گفت من در خاطر دارم که در این وادی که الحال شما در آن نشسته اید هیچ آبادی نبود و در خاطر
دارم که مردی در این زمین شهادت میداد با آنچه شما شهادت میدهید یعنی یگانگی خدا و پسری داشت که پدر را
بر این قول سرزنش میکرد و میگفت خرف شده است عمر با او گفت ای ثریة این پسر کجاست و خرف شده است
و هنوز عقل تو بر جاست جواب داد که من مادر او را در وقتی ترویج نمودم هفتاد ساله بودم و آن زن بود عفیفه
مستوره و اگر من خوشحال میبودم چنان میکرد که بر خوشی من افزاید و اگر غضبناک میبودم در آنکه خوشنودی
برای من حاصل شود میکوشید و پسر من زنی را ترویج نمود که بیحیا و فحش دهنده بود و چون او را خوشحال میدید چنان
میکرد که غضب آید و چون غضبناک میدید در هلاک او سعی مینمود و از محمد بن قاسم مصری منقول است
که ابوالجیش که اسمش حماد و بن احمد بن طولون بود بسیاری از گنجهای مصر را مفتوح کرد که برای
دیگری میسر نشده بود و در فکر افتاد که هرمان را بگشاید و خواص او با او گفتند که متعرض خراب کردن هرمان
مشو که هر که متعرض آن گردید عمرش کوتاه شد او قبول نکرده هزار فعله را امر نمود که در آنرا طلب نمایند
و ایشان تا مدت یکسال در آن را کندند تا آنکه تنگدل شدند و ملال بهم رسانیدند و خواستند که ترک آن عمل نمایند
در آن حال سردابی یافتند و چنان دانستند که آن درگاه هرمان باشد و چون با قعر آن سرداب رسیدند سنگی از مرمر
دیدند که در آنجا نصب بود آن سنگ را بحیله بسیار از آنجا کنده بیرون آوردند و بخط یونانی چیزی بر آن نوشته بود
و حکما و علمای مصر را جمع نمودند و کسی نتوانست که آن خط را بخواند و در میان قوم مردی بود که او را ابو عبدالله مدینی
میگفتند و یکی از حفاظ و علما بود با ابوالجیش گفت که در بلاد حبشه اسقفی است که سیصد و شصت سال عمر کرده است

این خط را

و این خط را قرائت میکند و میخواند و میتواند که آنرا تعلیم من نماید و من بجهة حرصی که بر علم عرب داشتم در آنجا نام و الا آن شخص
زنده است ابوالجیش نامه بپادشاه حبشه نوشت که آن مرد را نزد او فرستد پادشاه حبشه در جواب نوشت که آن مرد بسیار
پیر است و هوای آن اقلیم او را نگاه داری کرده است و میترسم که چون از این هوا بیرون رود بسبب حرکت و مشقت سفر
باو برسد تلف گردد و بقای او برای ما شرف و فرح و آرام است و اگر قصد شما آن است که چیزی را بخواند یا تفسیر نماید
یا جواب مسئله بگوید آن را بفرستید پس آن سنگ را در کشتی کوچک نهاده تا شهر اسوان که در صعید اعلاست
بردند و از آنجا بحر دون بحبشه نقل نمودند و حبشه با اسوان نزدیک است و آن اسقف آن را خواند و معنیش را
حبشه تفسیر نمود و بعد از آن بعربی نقل کردند و در آن نوشته بود که منم ریان بن دومغ و از ابو عبدالله مدینی پرسیدند
که ریان کیست گفت که او پدر پادشاهی است که در زمان یوسف ع در مصر بود و اسم آن پادشاه ولید بن ریان بن
دومغ است و ولید هفتصد سال عمر کرد و ریان هزار و هفتصد سال و دومغ سه هزار سال و در آن سنگ نوشته بود
که منم ریان بن دومغ و بیرون رفتم برای آنکه منبع نیل را پیدا کنم و چهار هزار هزار مرد با من بودند و هشتاد سال رفتم تا آنکه
بظلمات و دریای محیط رسیدم و دیدم که نیل در آن جا دریا را قطع نموده است و راهی برای داخل شدن در آنجا نیست
و اصحاب من مردند و قریب چهار هزار نفر باقی ماندند و من از ملک خود ترسیدم و برگشتم بمصر و این اهرام و براقی را بنا
نمودم و در این دو هرم گنجها و ذخیرهای خود را گذاشتم و بعد از آن شعری چند بود با این مضمون که یافتم بعضی از امور
که واقع خواهد شد و من عالم بغیب نیستم و حق تعالی میداند اثر آنچه را که باآن پرداختم محکم گردانیدم بحکمت و خدا
قوی تر و حکیم تر است و قصد کردم که بعد بنیان را اعدام دارم و از آن عاجز شدم و هشت ماه با لشکر بسیار رفتم تا آنکه بلاد یاجوج
نزد رسیدم و یقین کردم که این صاحب شوکتی را گذاشتن از آن عمل نیست نه بعد از من و نه پیش از من و برگشتم تا ملک
خود که بمصر است و در روزگار رشدت و حیات و دوام بسیار است و منم صاحب هرمها در مصر و در آن جا گذاشتم آثار حکمت
خود را و در روزگار نه شکل آن بنا خواهد شد و نه آنها منهدم خواهند کرد مردم و در آن هرم است گنجهای بسیار و عجایبها
بیشمار است و در روزگار را مانند آنچه بیشمار است و زود باشد که قفلهای بر آن بشکند و عجایبهای بر [illegible] ظاهر گردانند و پروردگار

من در آخر الزمان همان وقتی که در کنار بیت الله ظاهر میگردد و البته بزرگ خواهد شد و اسم خدا را بلند خواهد کرد و او
مشهور شده و دو و چهار و نود و هزار از کشتگان و اسیر شدگان و بعد از آن بر میگردد و نود و نه و این بر ادنی نوع از ده هزار شد
و خراب خواهد کرد و بعد دیگر جای هر خواهد شد اعتقاد من این است که من می بینم که چون او را متعرض خواهد شد و من کلفت حکم
در سینها ثبت نمودم و من و آنها همه بخانه خواهیم شد پس ابوجیش گفت برای کسی حیله در فتح این اهرام نیست مگر
برای تمام آل یحیی و امر نمود که آن سنگ را بجای خود برگردانند همان که بود و چون ملک از این واقعه گذشت
طاهر خادم ابوجیش را در وقت خواب در عالم رؤیت بود بعد از یک سال و در آن وقت جز اهرام محکوم شد و این سیم از این
خبر است در باب سنان و حران و حمزة بن سعد بن سهم قرشی و نهصد و نود سال عمر کرد و اسلام را درک نمود و نقل
مرد و لبید بن ربیعه جعفری و چهل سال عمر یافت و او درک اسلام نموده مسلمان شد و چون عمرش بمقدار رسید شعر گفت
باین مضمون که این مقدار سال در نظر من چنان است که گویا ردا از دوش برداشتم و چون وقت وفات او شد
به پسر خود گفت که پدر تو نمرده بلکه فانی شده و چون پدرت وفات کند چشمهای او را بهم آور و روی او را پوشان و کفن کن
و جامه او را بپوشان و جنبش اعلام مکن و نوحه کنند و بر آن نوحه نکنند و گریه کنند و بر او گریه بکنند و آن کاسه را که در آن
کاسه ضیافت میکردم بردار و بسر کاسه مسجد نزد اشخاصی که بر سر آن کاسه طعام بخورند و چون امام نماز بگوید
آن کاسه را پیش بر تا آنکه مردم از او بخورند و چون فارغ شوند با ایشان بگو که حاضر شوید بجنازه برادر خود لبید بن
ربیعه پس شعری انشا نمود باین مضمون که چون پدرت را دفن نمودی چوب و گل و خشتها از سنگ بر روی او بگذار
برای او بگذار برای آنکه روی او را از غبار خاک نگاه دارد اگر چه هرگز نگاه نخواهد داشت و حکایت کاسه بخودی خود
نیز مذکور شده است و چون ولید بن عقبة بن ابی معیط والی کوفه شد روزی در اثناء خطبه گفت که از اهالی آنکه شما
مروت و شرف لبید بن ربیعه جعفری را میدانید و دانسته اید که عادت او این است که در وقت وزیدن باد شمال
شتر نحر میکند و مردم میخورانند پس او را اعانت نمائید بر مروتش و از منبر فرود آمد و پنج شتر و بروایتی بیست شتر برای او فرستاد
و شعری چند نوشت مشعر بر آنکه کرم او را وفا میکند بوزیدن باد شمال و چون آنها به لبید رسید گفت خدا امیر را جزا

خیر دهد و میداند که من شعر نمیتوانم گفت و دختر کوچکی داشت او را طلبید گفت چند شعر در جواب امیر بگو آن دختر نیز
در همان لحظه برگشت و پنج بیت شعر گفته بود مشعر بر مدح و شکر و احسان امیر و اینکه اشتران را بر مردم خود انعام نمودیم و بار نیستیم
چشم داشت شتران از امیر است و چون آن اشعار را بر پدرش خواند گفت نیکو گفته اما در آن سؤال کرده ای دختر جواب داد
که از ملوک طلب کردن عیب نیست لبید گفت و بهتر سیدانه دو نفر ذو الاصبع عدوانی که اسمش حرثان بن حارث است
سیصد سال عمر کرد و جعفر بن قبط نیز سیصد سال زندگانی یافت و اسلام را درک نمود و عامر بن ظرب عدوانی نیز سیصد
سال زیست و محصن بن عتبان بن ظالم دویست و پنجاه سال و مستوغر گفت شعری را اظهار ملال از طول عمر و عوف
بن کنانه کلبی سیصد سال عمر یافت و در وقت وفات اولاد خود را جمع نمود و ایشان را وصیت کرد و گفت
که اگر وصیت مرا حفظ نمائید در میان قوم خود بزرگ خواهید شد بعد از من از حقد اجتناب کنید و خیانت مکنید و دور نمائید
از مواضع ایشان بر سر منزلگاه بنشینید و با مردم مجاورت نمائید با آنکه از بدیهای ایشان بپوشید تا آنکه بسلامت بمانید
و امور شما بصلاح آید و چیزی از مردم نخواهید تا بر ایشان گران نباشید و سکوت را شیوه خود سازید مگر از سخن حق تا
آنکه ستایش کرده شوید و با هر کس دوستی کنید تا آنکه در سینها کینه شما نباشد و منازعه مردم را منع کنید که منع
آن موجب اظهار شکایت نشود و امر خود را از ایشان پنهان دارید که موجب آسایش شما خواهد بود و بسیار
همنشینی مکنید با خلق تا آنکه خفیف نشوید و چون مصیبتی بر شما وارد گردد صبر نمائید و از هر وقت سخنی که تقاضای
زمان است رفتار نمائید و بدرستی که زبان بیت گفتار را غمگینی بهتر است از بدنامی یا شاد ماندن و نفس خود را
بر نوائب عادت دهید برای کسی که خود را الحق شما ذلیل گرداند و نزد بکنید این مهم و سهلها صعب است و دورترین مسافتها
و شهرت و بر شما باد بوفا کردن بوعده و از غدر کنار جوئید تا آنکه ایمن بمانید و چیزی را از بنده دارید بزرگ کذب
زیرا که آفت مروت کذب و خلف است و مردم را از دفع ضرر کار خود خبر میدهد که خوار میگردید و بر شما باد که
از دو رنگی بر مردم احتراز نمائید زیرا که آن سبب شین است و دختران خود را بغیر کفو ندهید و طلب غالب را
ننموده طلب نمائید و باید که جمال زنان شما را از آنچه خیر و صلاح در آن است باز ندارد زیرا که نکاح کردن موجب

شرف است و برای قوم خود فروتنی نمایند در میان ایشان زیاده و برتری نجویند تا آنکه بزرگی و شرف یابید و در
هر چیزی که ایشان احتیاج نمایند مخالفت مکنید زیرا که خلاف موجب ضرر رسیدن بر پس است و باید که احسان
کردن شما با بیگانگان بعد از آن باشد که با خویشان احسان کرده باشید و ساحت خود را از اهل آنکه خادم ایشانید
که موجب کم نامی شما و ضایع ماندن حقوق ایشان گردد و ضیمه را در میان خود ترک نمایند و از آنچه بر شما نازل گردد
یاوری یکدیگر باشید تا غالب شوید و بپرهیزید از مبالغه در امور مگر در شفقتی که بدون آن محال شود همسایه را اکرام و اکثر
تا ساحت شما آباد گردد و حق اهمان را رخصه اختیار کنید و با عیبان پیروباری سلوک نمایند تا آنکه آمده شما گردد
و در جود بر خود زیاده تر از طاقت بار مکنید مگر برای کسی که مضطر باشد زیرا که ملامت کرده شوید در حالتی که عذر شما ظاهر
باشد و این حال بهتر است برای شما از آنکه محتاج گردید و مردم اهانت شما واحد باشد تا آنکه عزیز گردید و تیغ شما بر آن گردد
و آب روی در غیر حرمت مریزید تا روبهای شما کهنه نشود و مردان و زنان رذل را حرمت مدارید که خود کوچک خواهید
شد بسبب آن و حسد مورزید که هلاک میشوید و از بخل اجتناب نمایند که آن مرض است و بزرگی را بجود و ادب
و درستی با اهل فضل و حیا حاصل کنید و خریداری نمایند محبت را بذل و عطا و اهل فضیلت را دوست دارید و از
صاحبان تجربه فرا گیرید و باید که کوچک احسان شما را از آن باز ندارد زیرا که برای آن نیز ثوابی هست و مردان را
حقیر شمارید که باعث حقیر شدن ایشان گردد زیرا که مرد به عضو کوچک یا زیرک دل و دو بری زبانست که از آن تعبیر
تواند نمود و چون از نازنا به تر رسید البته ثبات ورزید پیش از آنکه عجلت نمایند و مرد ستی در نزد پادشاهان عزلت اختیار
مکنید زیرا که هر که را که ایشان پست میگردانند پست میشود و هر که را که ایشان بلند میسازند بلند میگردد و در افعال
بیافت و شجاعت بکار برید تا آنکه دید بالوی شما بلند گردد و فروتنی پیشه کنید در دعا کردن معبود تا آنکه دوست دارد شما را و دیگر
شما پس شعر خواند باین مضمون که هر صاحب عقلی عقل ضعیف میکند و هر ضعیفی ضعیف میکند کننده حکایت و اگر آن دو با هم جمع شود
سزاوار است که اطاعت کرده شود و دیگر صیفی بن رباح اسدی بود که در بیست و هشتاد سال عمر کرد و از کلام اوست
که تو را بر برادرت تسلطی است مادام که در قتال نباشید و چون بر سلاح برداشت و اگر کسی را از او سلطنت نیست و شعر را

پند دادن کامیست و ترک نمودن فخر بشربانه میدارد فرصت را و عقوبت بغی از همه چیز بدتر است و بدترین بدیها
آن است که کسی را در تعدی یاری نماید و بدترین اخلاق آن است که از همه تنگ تر باشد و بسیار عتاب کردن
از جمله اذیت است و عادی بن شداد برومی یکصد و پنجاه سال زندگانی کرد و اکثم بن صیفی اسدی یکصد و شصت سال عمر یافت
و بعضی یکصد و نود سال گفته اند و او درک اسلام نمود اما در آنکه قبول اسلام کرد یا نه خلاف است و اکثر بر آنند که
قبول نکرد و جماعتی گفته است که اکثم بن صیفی آمد بعقیده آنکه بیاید و اسلام قبول نماید پسرش او را تشنیع گفت و این
آیه در شان او نازل شد که و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله یعنی هر که
از خانه خود بیرون آمد در حالتی که رو بسوی خدا و رسول بیاید پس مرگ او را دریابد به تحقیق که مزد او بر خداست و عرب
یکی را در حکمت بر او تقدم ننهاده اند و چون خبر رسول خدا با او رسید پسر خود حبیش بحضرت آنحضرت فرستاد و او را
وصیت نمود و گفت ای فرزند من ترا بکلمه چند پند میدهم آنها را فرا گیر و بآنها عمل کن از وقتی که از پیش من بروی
تا وقتی که برگردی باید که حرمت ماه رجب را نگاه داری و آن را ضایع نگذاری که خود ضایع خواهی شد زیرا که هیچ
حرام شده است بگویی خود حرام نشده است بلکه اهل آن آنرا حرام گردانیده است و بر هر قومی که بگذری نزد عزیزترین
ایشان فرود آی و با شریف عقد محبت محکم گردان و از ذلیل دوری کن زیرا که او خود نفس خود را ذلیل گردانیده است
و اگر خود را عزیز میداشت قوم نیز او را عزیز میداشتند و چون بر آن مرد وارد گردی و من او را نسب او را میدانم
و او از خاندان قریش است و بزرگ ترین عرب است و آن مرد یا از دو کس خواهد بود یا این است که طالب ملک است
و یا طالب ملک عروج کرده است پس او را توقیر نما و در پیش او بایست و منشین تا ترا اذن دهد در مکانی نشیند که
ترا امر نماید زیرا که این شر او را از تو بهتر دفع میکند و ضرر او را بتو نزدیک تر میگرداند و اگر پیغمبر است چنان خواهی
کرد که رضای خود را در آن یابی و امور او را تمام منصلح و لغش را در صادق خواهی یافت و تیرا منع در نفس خود
و منزلتی در نزد پروردگار خود خواهد بود پس تو نیز نزد او منزلتی کن و برای خود امری احداث مکن زیرا که چون رسول از
پیش خود احداث امری نماید امر از دست فرستنده بیرون میرود و حفظ کن آنچه را که بتو بگوید زیرا که اگر حفظ

نمی‌نماید من رسول خدا بر او نیستم و نامه مصحوب پسر خود به آنحضرت نوشت باین مضمون که باسمک اللهم این نامه ایست از بنده
بسوی بنده اما بعد برسان بما آنچه بتو رسیده است و به تحقیق که از جانب تو بما خبری رسیده که ما اصل آن را نمیدانیم پس اگر
تو چیزی را دیده بما بنما و اگر چیزی را آموخته با ما تعلیم ده و ما را در گنج خود شریک ساز والسلام و در جواب حضرت رسول خدا او نوشت که این
نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی اکثم بن صیفی حمد میکنم خدا را بسوی تو بدرستی که حق تعالی مرا امر فرموده است که بگویم لا اله الا الله و امر کرده ام مردم
را بگفتن آن امر میکنم و خلق تمام خلق خدا اند و امر ایشان بدست خدا است و همه را او آفریده و باز زنده گرداند و بازگشت همه بسوی اوست و تا ادب میکنم
شما را با دب پیغمبران و سئوال کرده خواهید شد از خبر بزرگ و خواهید دانست خبر آنرا بعد از آن و چون نامه آن حضرت باو رسید اکثم
پرسید که او را چگونه دیدی گفت او را شنیدم که امر میکرد بمکارم اخلاق و نهی مینمود از اخلاق بد پس اکثم بنی تمیم را جمع نمود و گفت ای بنی تمیم
در این جمع حاضر شوید زیرا که هرچه در حضور نیست در حساب نیاید و خلاف فرار میکرد در رای اهل خرد رای است و رای سفیه سست است اگرچه در بدن
قوی باشد و خیر نیست در کسی که عقل ندارد پس گفت که ای گروه بنی تمیم من پیر شده ام و ضعف پیری مرا در یافته است
پس اگر از من امر نیکی را بشنوید بآن عمل کنید و اگر چیزی را بشنوید که نمی‌پسندید حق را بگوئید تا آنکه این پسر
بحق برگردم بدرستی که پسر من آمده است و آن مرد را دیده است و میگوید که امر میکند بمکارم اخلاق و نهی مینماید از مساوی آنها
و دعوت میکند بپرستش خدای یگانه و ترک عبادت بتان و ترک سوگند خوردن بآتش و میگوید که من رسول خدایم و پیش از او
پیغمبران بوده اند و کتابها آورده اند و من میدانم که او را پیش از آن اولاد بخت است و بپرستیدن خدای یگانه امر نموده است و
سزاوارترین مردم بیاری کردن محمد و مساعدت نمودن او در امرش شمائید پس اگر آنچه دعوت میکند بر حق است آن برای
شما خواهد بود و اگر باطل است شما سزاوارترید باینکه او را باز دارید و باطل او را بپوشید و اسقف نجران صفت او را
ذکر میکرد و سفیان بن مجاشع نیز پیش از این حرف او را میزد و میگفت که اسم او محمد خواهد بود و بجهان رای او شما پیشی گیرید
و در آن چه چیزیست که او مردم را بآن میخواند و بآن امر مینماید پس شما در امر او اول باشید و آخر نباشید و تابع او شوید
تا شرف و بزرگی یابید و در میان عرب بزرگ شوید و نیز اولاد حضرت اسمعیل پیش از آنکه شما را باکراه بآن بدارند زیرا که من امری را
که می‌بینم اگر کوه بلند هم باشد در برابر او بالا خواهد رفت و بهمه جا خواهد رسید و آنچه او با و دعوت مینماید اگر دین شما باشد با اخلاق

نیکو خواهد بود پس صلاح حجت نمائید و بیرون از آن گردید و من برای شما شرفی میآورم که هرگز از شما کنده نشود و شما در آن وقت
از تمام عرب بجهت عدد و قبیله و شهر شما وسیع تر است و من امری را می‌بینم که هر ذلیلی که تابع آن گردد عزیز شود و هر عزیزی
که آنرا ترک کند ذلیل گردد و شما با عزت تابع او گردید تا بر عزت شما افزاید و کسی مثل شما نباشد بدرستی که اول
چیزی را برای آن بیشتر نیکو از دو این امری است که برای کسی خواهد بود که بعد از او باشد و هر که بسوی آن سبقت گرفت
باقی او است و دیگران که باو اقتدا میکنند دوم اند پس عزت نمائید که در عزت فوت است و در تاخیر پس
مالک بن نویره گفت که خرف شده است اکثم گفت که وای بر کسی که دلش ریش است از کسی که هیچ اندوه
ندارد و شما را ساکت می‌بینم و آفت موعظه اعراض از آن است وای بر تو ای مالک بدرستی که تو از هلاک
شدگانی زیرا که چون حق بر پا شود آنها که بر پا بوده اند میافتند و آنها که افتاده بوده است بر پا میشوند و بپرهیز
که مبادا تو از آنها باشی و اگر خواهید که مرا در پیش اندازید شتر مرا حاضر کنید تا آنکه سوار شوم پس راحله طلبید
و سوار شد و فرزندان و فرزندان برادرش باو روانه شدند و بخشی گفت و مضمونش این است که من ترسم که
این امر را درک نکنم و فتیله طرا باو نوشتند که ما چیزی که نکا زند کانیم با بیرون و بعضی گفته اند که فتیله بنی مره نوشتند
وا او در جواب نوشت من شما را وصیت میکنم بتقوی خدا و صله رحم زیرا که آن اصل را ثابت میدارد و فرع را
میرویاند و نهی میکنم شما را از معصیت خدا و قطع صله رحم زیرا که آن اصل را ثابت نمیدارد و فرع را نمیرویاند و حذر از
مانند از نکاح زنان احمق زیرا که صحبت با آنها قذر است و فرزندان ایشان ضایع و گرامی دارید شتر را
بدرستی که آنها حصار عرب‌اند و قرار دهید آنها را مگر در جائی که باید زیرا که مهر زنها و دیه کشتگان باین صورت میگیرد
و شیر آنها تحفه است برای کبیر و غذا است برای صغیر و اگر شتر را عطا کنید بدرستیکه اسیا را گرداند میگرداند و هرگز هلاک
نمیشود کسی که قدر خود را دانسته و فقیر آن کس است که عقل ندارد و مرد صالح بی‌مال نمیشود و بسا مردی که مهتر است
از صد مرد و بسا گروهی که نزد من محبوب تر است از صد گروه و هر که از روزگار شکوه نماید شکوه کردنش طول
خواهد کشید و هر که بقسمت خود راضی باشد معیشتش نیکو خواهد بود و آفت رای خواهش است و عادت عرب را بعهد نگاه

میدارد و حاجت با محبت بهتر است از غنا با بغض و دشمنی و دنیا پیوسته در گردش است پس هرچه از آن برای
نفع تو مقدر شده است بتو خواهد رسید هر چند در طلب آن تقصیر نمائی و آنچه برای ضرر تو مقدر شده است بخود او را
بقوت حیلها از خود دفع نمائی و بسیار از جاهل را بینا خوش خبر کشیدن شرف را ضایع میکرد و انده و حسد مرضی است در دو و افراد
و شماتت کردن مثل آن را در عقب دارد و هر که بفقیر بی نیازی کند البته بواسطه آن قوم ستیزه کرده خواهد شد و ندامت با
سفاهت است و ستون عقل حلم است و جمع کننده امور صبر و بهترین امور آن است که عفو کنی و ترک کنی و دوستی را
حسن نگاه بهتر باقی میدارد و هر که سبک روز قائله بزیارت کسی رود دوستی را زیاد میکرد آنها و چون وقت وفات
اکثم بن صیفی رسید اولاد خود را وصیت نمود و گفت که روزگاری دراز بر من گذشته است و من شما را از خود
توشه میدهم پیش از آنکه بمیرم بر شما باد بتقوی و صله رحم و بر شما باد بترک کردن زیرا که اینها عدد را بسیار میکرد و اند
و اصل را هلاک نمیسازد و فرع را نمیشکند و نهی میکنم شما را از معصیت خدا و قطع صله رحم زیرا که آن اصل را ثابت
نمیدارد و فرع را نمیرویاند و زبان خود را نگاه داری کنید زیرا که آنچه شخص را بکشتن میدهد زبان است و سخن
حق صدق را برای شخص باقی نمیگذارد و نظر کنید در اشتران و اینها را در جنس حق صرف کنید زیرا که مهر
کریمه و دیه کشتگان از آن جبر میکرد و احتراز نمائید از نکاح زنان احمق زیرا که مجامعت با ایشان قذر است
و اولاد ایشان ضایع است و میانه روی در سفر موجب صحت است و هر که تاسف خورد بر آنچه از او فوت میشود
بدن خود را در تعب انداخته است و هر که قناعت نماید بآنچه خود دارد همیشه در خوشی است و اقدام بر امور باید
که پیش از فضول پشیمانی باشد و اگر سر امری باهم مرا خوشتر میآید که دنباله آن با هم و هلاک نمیشود کسی در قدر
خود را اندوه گین شدن در وقت بلا موجب ضعف تحمل آن است و هلاک نشده است مالی که از هلاک شدن آن
بندی عاقل کرده شده باشد و بدا حال کسی که امری را داند گرفتار کسی کرده که آنرا نداند و دوست در وقتی بهم میرسد
که دشمن نگاهبان باشد و امر در حال اقبال مشتبه میگردد و در حال ادبار ظاهر و زیرک و کودن هر دو میدانند و سرکشی کردن
در حال نعمت علامت حمقی است و عزت در طلب کردن برتری است و از چیزهائیکه اعتراض میکنند که آن بسیار

میکرد و جواب میگویند از آنجا از شما پرسیده شنیده و اختیار بیرون از آنچه خنده میآورد دوری نمائید و بر دوستی کنید دشمنی
نمائید حسد در میان خویشان و نزدیکان میباشد زیرا که در اجتماع شر واقع میشود تا آنکه بعضی در بعضی در وسنی میزنند
کرده و با جمعه بر خویش قطع مودت میکنید زیرا که خویش آن کس است که خود نزدیک باشد و بر شما باد باصلاح کردن
مال زیرا که اموال باصلاح کردن بصلاح میآید و باید که احدی از شما اعتماد بر مال برادر نکند که از آنجا که حاجت
او روا خواهد شد زیرا که هر که چنین کند شبیه است بکسی که خواهد که آب را در مشت نگیرد و هر که بی نیازی پیشه خود کرد
نزد اهل خود گرامی میشود و اسباب را گرامی دارید و نیکو شغلی است برای زن از دوک چرخ رشتن و حیله کسی را هیچ حیله
برای او نیست صبر است و فروة بن ثعلبه سلولی میگوید دویست سال در جاهلیت عمر یافت و بعد از آن اسلام
شد و مصاد بن جنابة بن مراره میگوید دویست سال و قیس بن ساعده ایادی ششصد سال زندگی کرد و حارث بن
کعب مذحجی صد و شصت سال مصنف علیه الرحمه میفرماید که اکثر اخبار میگوید که اکثر اخبار را روایت کرده اند از
محمد بن سائب کلبی و محمد بن اسحق بشار و عوانة بن حکم و عیسی بن یزید و هشیم بن عدی طائی روایت
کرده اند و از رسول خدا مروی است که هر چه در امتهای سابقه بوده است در این امت نیز خواهد بود بی تفاوت
و درگذشتگان چنین عمرهای طولانی بوده است و برای حجتهای خدا غیبتها اتفاق افتاده است پس چگونه انکار
غیبت و طول عمر قائم را بعنوان نمود با آن همه اخباری که در این خصوص وارد شده است و بسیاری از آن
در این کتاب مذکور شده و از امام جعفر صادق از آبای کرام آن حضرت علیهم السلام منقول است که از رسول خدا منقول
که قسم بآن کسی که مرا بحق مبعوث گردانیده است و در این است جاری خواهد شد آنچه در پیشینیان بوده است
بی تفاوت حتی آنکه اگر ماری از بنی اسرائیل داخل سوراخ شده باشد در این امت نیز مثل آن خواهد شد و از سدیر
صیرفی منقول است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که در قائم سنت چند پیغمبر خواهد بود سنتی از نوح و سنتی از ابراهیم
و سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از ایوب و سنتی از محمد اما از نوح طول عمر است و از ابراهیم خفاء ولادت و اعتزال
از مردم و از موسی خوف و غیبت و از عیسی اختلاف مردم درباره او و از ایوب فرج بعد از شدت و از محمد خروج با شمشیر

پس هرگاه عمر طولانی در گذشتگان ثابت شده باشد و خبر صحیح نیز دلالت کند که این سنت در حضرت قائم
ثانی عشر جاری خواهد شد باید اعتقاد نمود که آنحضرت در غیبت باقی خواهد ماند هر چند بطول انجامد و قائم بغیر
او کسی نیست و اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز حق تعالی آن روز را طولانی میگرداند تا آنکه آنحضرت خروج نماید و زمین را
از داد و عدل پر سازد چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد چنانکه از پیغمبر و ائمه علیهم السلام منقول است و اسلام برای
حاصل نمیشود مگر بتسلیم نمودن بآنچه از ایشان بما رسیده است و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در ازمنه سالفه چنین
بوده است که اهل ایمان دور ساخته از بعد اشخاص مؤمن بوده اند و امر خود را پنهان میداشته اند و نزد دشمنان دین
ظاهر میگردانیده اند و نزد عجز و خوف میپوشانیده اند و در قبح دنیا از ابتدا حال بهمین نحو چنین بوده است پس چگونه
شده است که امر قائم در این باب منکر گردیده و این عادت در شأن آنحضرت باید که تخلف نماید و گویا
این اعتقاد از کفر و عناد و ضلال و عداوت با اهل دین و دشمنی با ائمه طاهرین حاصل شده باشد و این خبر
رسیده است که پادشاهی بود از پادشاهان هند که لشکر بسیار و مملکت وسیع داشت و در نظرها مهیب
و نزد دشمنان غالب بود و با وجود آن بشهوات و لذات دنیا میل تمام داشت و خواهشهای نفس خود
پیروی میکرد و گرامی ترین مردم نزد او کسی بود که حال او را زینت دهد و رای او را تحسین نماید و بدترین
خلایق در پیش او کسی بود که او را بغیر آن نماید و پادشاهی را با جوانی و شباب جمع نموده بود و در او
احسن و سال تیغ داشت و تدبیر ملک و ضبط او را نیکو میدانست و همه مردم او را منقاد بودند و مستی جوانی
با مستی سلطنت جمع داشت و عجب و غرور و غلبه بر دشمنان و انقیاد مردمان بر آن افزوده تا آنکه بر مردم تطاول
مینمود و ایشان را حقیر میشمرد و بواسطه آنکه مردم او را مدح بسیار میکردند و امور او را در نظر او زینت میدادند همت
او تمامها مصروف در لذات دنیا گردیده بود و هرچه خواهش مینمود برای او میسر بود مگر آنکه اولاد ذکور نداشت و پیش
از ظهور سلطنت او اهل دین در آن مملکت بسیار بودند و این را پنهان میداشتند پس شیطان دشمنی اهل دین را
در نظر او زینت داده و ایشان را از خوف آنکه مبادا ملک او ضرر رسد از خود دور گردانید و بت پرستان را

تقرب

تقرب داده و از طلا و نقره بتها برای ایشان ساخت و ایشان را شرف و منزلت داد و برای بتان ایشان سجده کردند چون
مردم این حال را دیدند بجانب پرستیدن بت متوجه شدند و در استخفاف اهل دین کوشش نمودند و مردی بود از خواص
پادشاه از اهل جان علم که پادشاه را با او میلی تمام بود و وزیر پادشاه کسی سوای آن شخص را مقرر نکرد و او بود از خوف
با وصفهای نجیب روزی پادشاه احوال او را پرسید گفتند او لباس دنیا را از تن خود کنده و بزهاد و عباد ملحق گردیده
این سخن بر پادشاه گران آمد و او را طلبید و چون حاضر شد و او را در زی عباد دید آزار و دشنام داده با او خطاب کرد
که تو از بندگان و بزرگان اهل مملکت من بودی و نفس خود را رسوا کردی و اهل خود را ضایع گذاشتی و اهل بطالت و خسارت را پیروی
نمودی تا آنکه مضحکه و مثل گردیدی و من ترا برای امور عظیم آماده کرده بودم و میخواستم که بتو استعانت جویم در آنچه مرا پیش آمد
آن مرد جواب داد که ایها الملک اگر مرا بر تو حقی نباشد عقل ترا بر تو حقی خواهد بود پس گفتار مرا بشنو بدون آنکه بر من
غضب نمائی و بعد از آن هرچه خواهی بکن و ما بعد از آنکه بفهمی و در آن تدبر و تفکر نمائی زیرا که ترک تدبر غضب را دشمن است
و فهم را از صاحب فهم باز میدارد ملک گفت بگو آنچه میخواهی آن مرد عابد گفت که من از تو سؤال میکنم که عتاب تو بر من بجهت
گناهی است که بخود ضرر رسانیده ام یا بجهت آن است که در خدمت تو تقصیر کرده ام ملک جواب داد که گناهی که از تو صادر شده
و بتو ضرر رسانیده نزد من از گناهان عظیم تر است و چنان نیست که هر کس از رعیت من که خود را هلاک سازد من او را واگذارم
و در نزد من هلاک کردن شخص خود را و دیگری را از کشندگی برابر است و حاکم میان او منم و من بر تو حکم میکنم بجهت
آنکه نفس خود را ضایع ساختی عابد گفت که ترا چنان می بینم که از من مؤاخذه نخواهی کرد مگر بحجت و دلیل و اقامه حجت باید که در
نزد قاضی باشد و کسی از مردم بر تو قاضی نتواند بود لیکن در نزد تو قاضی چند هست که تو احکام ایشان را قبول میکنی و من بعضی از
آن قاضیان را نمیترسم و از بعضی میترسم ملک گفت که کدامند آن قاضیان جواب داد که آن یک که من بحکم آن راضیم عقل
تو است و آن یک که از آن میترسم خواهش نفس تو است ملک گفت بگو آنچه را که میخواهی و بر حقیقت سخن را ادا کن و بگو
که این رای ترا کی پیدا شد که ترا اغوا نموده عابد گفت که خبر من این است که در اول جوانی کلمه شنیدم که در دلم تاثیر کرد و مانند
دانه که آن را بکارند روئیده تا آنکه مانند درختی شد و آن کلمه این بود که شنیدم که کسی میگفت که عاقل چیزی را که هیچ است چیزی

سبدانند و آنچه را که چیزی نیست هیچ نبندانند و ما دام که شخص امر ناچیز را ترک ننماید با آنچه امید وی کار است نمیرسد و مادام که ترک
امید را ننماید و نخواهد ترک آن ناچیز را او آن و گوارا نخواهد بود مر امیدی آخرت است و ناچیز دنیا است و این کلمه در کمال قرار
گرفت و ملک پرسید ببین خبر از آن پیر جواب داد که دنیا را دیدم که زندگی آن مرگ است و بی‌نیازی آن فقیر است و شادی آن اندوه
و صحت آن بیماری و قوت آن ضعف و عزت آن خواری چگونه زندگانی آن مرگ نباشد و حال آنکه آدمی در دنیا برای
مرگ آمده است و مرگ ساعت آن که هیچ شک و شبهه در آن نیست و چگونه غنای آن فقر نباشد و حال آنکه هرکس چیزی
از آن هیچ حاصل میکند بچیزی دیگر از آن محتاج میگردد که تا آن را اصلاح آورد چنانکه اگر کسی بچارواء محتاج شود چون آن را بهم رساند بجهت
علف و معهز و طویله و یراق ضرور به آن محتاج میگردد و هر یک از اینها محتاج است با شیاء بسیار که آن را با صلاح آورد و
بجا فقیر میگردد تا حاجت برطرف شود و از فقر و احتیاج خلاص گردد و چگونه شادی آن اندوه نباشد و حال آنکه
در کمین است که برساند بهر کسی او را بچیزی شاد کرده است انواع حزن و اندوه را چنانکه اگر کسی را بچه و فرزندی شاد
شود حزن و اندوه هر چه تمامتر بموت و بیماری و بر آنکه احوال آن فرزند باو میرسد بسیار از آن شادی عظیم برتست و اگر مال
مال شاد میگردد و خوف تلف آن از آن شادی بزرگ برتست و هر گاه امر این منوال باشد سزاوارترین مردم برکت
دنیا آن کس خواهد بود که اگر او شناخته باشد و چگونه صحت آن بیماری نباشد و حال آنکه صحت آن باخلاط اربعه
منوط است و از همه عنصر و نزدیک تر بحیوة خون است و مرگ خفه دره در گلوی حلقوم و آنکه در سام بهر از خون
بیدا میشود و چگونه قوت آن ضعف نباشد و حال آنکه آنچه موجب قوت است همه اسباب ضرر و هلاک است و چگونه
عزت آن خواری نباشد و حال آنکه هرگز دیده نشده است که کسی در دنیا عزیز گردد و برای آنکه بعد از آن خواری طولانی نباشد
این قدر هست که ایام عزت کوتاه است و ایام مذلت طولانی پس سزاوارترین مردم بمذمت کردن دنیا کسی است
که دنیا برای او گشاده فراخ شده و حاجت خود را از آن میجوید زیرا که هر روز و هر شب و هر ساعت و هر چشم برهم زدن زمان آن
که مبادا آفتی بمال او رسد و محتاج گردد یا آنکه بجمعش رسد و پراکنده کند و آن راه یابد یا آنکه بنا یاش منهدم گردد
یا آنکه مرگ در بدن او داخل شود و از استاصل نماید و از جمله بهمان از آنچه با آن بخل مینمود و او را گرد و پس برتست

بسکن ای پادشاه برای تو دنیا را که میکرد آنچه را که عطا کرده است و وبال آن را بر شخص میگذارد و پیرایه جامه را
که بر کسی پوشانیده است و او را برهنه میسازد و پست میکرد آنرا هر که را که بلند کرده است و او را در خرج میاندازد و دوا
میگذارد و کسی که عاشق او است و او را شقاوت گرفتار میسازد و گمراه کننده است کسی را که اطاعت او نماید و
مغرور گرداننده و مکر کننده است برکسانی که با او اعتماد نمایند و ایمن باشند و با او میل کنند و آن مرکبی است سرکش
و مصاحبی است خائن و بی وفا و راهی است لغزاننده و محل فسردن و کراهیدن است که هرگز کسی را
گرامی نداشته است مگر آنکه او را خوار نموده است و محبوبه ایست که هرگز بکسی محبت نداشته است و ملازمی است که هرگز
ملازمت کسی تمام ننموده است و دیگران با او وفا میکنند و او غدر میکند و با او راست میگویند و او دروغ میگوید
و با او در وعده خلف نمیکنند و او خلف میکند و او کج است با کسی که با او راستی نماید و بازی کننده است
با هر که با او جنگ زند در اثنای آنکه کسی را طعمه میدهد او را طعمه دیگری میسازد و در هنگامی که او را خدمت میکنند
خادم دیگرانش میگرداند و در حالتی که او میخندند مضحکه اش میسازد و در زمانی که او را شماتت کردن دیگران خوش عالم
خودش را شماتت میکند و از آن حالت که او را بر دیگران میگریاند ناگاه دیگران بر او میگریند و در حالتی که دستش
بعطا گشاده است دستش برای سئوال کردن دراز میسازد و در هنگامی که عزیز است خوارش میگرداند و در ساعتی که
مکرم است اهانت باو میرساند و در اثنای بزرگی حقیرش میسازد و در حین رفعت پستش میکند و در حالتی که مطیع
و فرمان بردار او است عصیان و نافرمانیش میکند و در حین شادی و سرور غمگینش میسازد و در وقت سیری گرسنه اش
میاندازد و بعد از زندگانی میمیراندش پس اف باد بر سرایی که کردار او چنین باشد و صفات او این است که
صبح تاج بر سر کسی میگذارد و شام روی او را بخاک میمالد و شام دستش را بدست برنجن طلا زینت میدهد و صبح
غل بر دست و پایش مینهد مرو اد صباح بر تخت سلطنت مینشاند و در شام بزندانش میفرستد و در شب فرش
دیباج برای او میافکند و در روز بر خاکش مینشاند و در صبح آلات لهو و سازها برای او مهیا میسازد و در عصر نوحه
گران را بنوحه اش میدارد و در شب او چنان میدارد که اهلش باو تقرب میجویند و در روز چنان میکند که از او

دوری نباید و در هیچگاه از خشم و بسیار دو دشنام نگاه چنانکه دیده ایش میکردانند که ناگاه دستهای او آن وماندنی است

واز غصها و بلاها از آن خلاص نیازارد و نفس خود را از نازهای دنیا بر خوردار میکردانند که ناگاه دستهای او در خاک میان زده و

او منحصر کرد و آنچه کذشتنی است میکذرد و آنچه هلاک شدنی است هلاک شود و دنیا عوض رفتگان خلقی دیگر بجای هلاک

شدگان بدل میاورد و کروهی دیگر را در منزلهای کرده اول ساکن میکردانند و هم خورده قوس را نخوردم و کم نخورانده و

از اول را در مکان اخافضل هست نه و جاعران را بمرتبه جا زمان مرتبه داد و هر را از شاخ عیش بنواخی نعمت میرساند

واز جاده روی بر برکت نشانند و از شدت سختی و از شاکوست و از زحمت بر راحت سلک نه و چون ایشان از

راحت کردانید ورق را بر میکردانند و دست سخت را میرباید و قوت شکر برطرف نیاید زده و ایشان را به بزمین زحمت و بیچارگی

گرفتار میباید و از هر قصری قصر نرود و از هر شکلی شکلست نرسد زود و آنچه گفتی ای پادشاه که من امر خود را مغاب

کذاشته ام و ایشان را ترک نموده ام چنین نیست بلکه من ایشان پیوسته ام و از دیگران بریده ام و لکن پیش از این نظر

کردن من بخشم بوده که انها بسحر چشم بندی بسته بوده اند در حقیقت چیز او را از زرق نمیکردم ووست و دشمن خود را نشناختم

والان آن چشم بسته را بچشمی دیگر که صحیح است بدل نمودم و اعدا را از اولیا و اقربا را از غربا تمیز دادم و دانستم که اشناخته

کرمن ایشان را همه درست و برادر دوست خود میدانستم ها جانوران درنده بوده اند که بجز خوردن من غرضی دیگر

نداشته اند ولکن مراتب ایشان بحسب قوت مختلف بوده است چنانچه بعضی مانند شیر بوده اند در شدت و بعضی مانند

گرگ بوده اند در غارت و بعضی مانند سگ بوده اند در پا زدن و تملق کردن و بعضی مانند روباه بوده اند در حیله و مکر و کار بردن

دو زدی کردن پس همه را افزار ما شر میکنند اما هر یک از راهی دیگر و قوای پادشاه با این عظمت و وسعت ملک و کثرت نا ما

اذا هر خواهش او یکی نه که فورا فرمان بردار نه هرگاه ملاحظه نمائی در امر خود از هر چنین که تنها و اعوان را از زمین

با تو هست زیرا که همه انها که در ملک تو هستند تا تو دشمنند و یکی نه که تو را ایشان سلطنت و داری خود مقام و

با تو انداز ضرر ایشان از ضرر جانوران درنده زیادتر است و چشم ایشان بتو از آن است و انها که در تحت فرمان تو هستند

پس اگر تو نظر نمائی بدیده حقیقت ببینی ابجات نه که فورا اطاعت میکنند و یا از سیدنهند خواهر ود ایشان را که کار تو را برای نزد آنچن

خود میکنند و در این مقامند که کار تو را اکثر حسنند و مزد را از با در کجا نه را اگر نظر کنی خواص و حوان خود خواهی دید ایشان

که کرد هر میشند که تو کوشش و سعی و کسب خود را برای ایشان قرار داده و همه روزه با ایشان حصه از آنچه حاصل میشود میرساند و

ایشان از تو راضی نشوند و اگر تمام آنچه را که در تصرف داری در میان ایشان تقسیم نمائی بجهت اینکه از تو راضی نخواهند شد

و معلوم است که در صورتی که نصیب ایشان را بازداری دشمنی ایشان بچه مرتبه خواهد بود و از اینجا معلوم شد که قوای پادشاه

شما ندو کسی با تو نیست و نه اهلی داری و نه مالی و کرو همراهی من و برادران و دوستان مشنند که مرا انچه هر زاده ایرا

برای خوردن چیزی دیگر بخواهند ایشان مرا دوست میدارند و من ایشان را دوست میدارم و دوستی ما هرگز برطرف نمیشود

وایشان خیرخواه منند و من خیرخواه ایشانم و هرگز غش و نفاق در میان ما نباید و ایشان با من صدق و صفا مینمایند و هرگز

در میان ما دروغ و خلاف نمیباشد و ایشان دوستان منند و من دوست ایشانم و هرگز در میان ما دشمنی نباشد و ایشان با ترک

سلطنت و من با ایشان سلوک میکنم و هرگز یکدیگر را وا نمیگذاریم و ایشان چیزی را طلب میکنند که اگر من ایشان در طلب آن با ایشان

نوم میشوند که در بردن آن من غالب کردم و با ایشان نرسد پس هرگز فسادی و حسدی در میان ما نیست ایشان برای

من جمع میکنند و من برای ایشان بمنزله هرگز با کم نمیرسد و همه آن جمع در میان ما بر بالست و ایشان مرا را چنانچه

اگر گمراه کردم و فورد دیده میشند اگر با ایشان توم و چهار میشند اگر دشمن قصد من نماید و هم میشند اگر بدری کالب من آید یاور

میشند اگر از چیزی بترسم از خانه و مسکن که نشسته ام و ذخایر و مکاسب دنیا را با هر آن کذشته ام پس دشمنی و بغض و

فساد و حسد و از یکدیگر بریدن در میان ما نیست ای پادشاه اینها برادران و خویشان و دوستان من اند که در سند

که با ایشان میل کرده ام و از دیگران بریده ام و کذاشته ام کسانی را که بدیده سحر کرده شده ایشان را هم خود میدانستم و

ای پادشاه اینست احوال دنیا که خبر دادم تو را که نا چیز است و این است حسب و نسب آن و فعل آن است که شنیدی

و من از ترک آن نخوام تو را بطلب که از اشناختم و آنچه با تو و اهل دنیا است معرفت بهم رسانیدم و اگر تو را ای پادشاه

میل و رغبت باشد کدام ازواج شنا برای تو وصف نمایم با وجود که میدانم هر آینه تستعد شنیدن باشی اگوش بره و بشنو

پادشاه در جواب این قدر گفت که تو آنچه میگوئی دروغ است و تو هیچ نیافته و بجز شقاوت در خمش تو بهره دیگر نداری

از نزد من بیرون رو و در مملکت منتشر باش براستی که تو خود فاسدی و مرا فاسد میگردانی و در همان ایام بعد از آنکه
پادشاه از فرزند نرینه مایوس بود پسری در غایت حسن و جمال برای او متولد گردید و در وجود آن پسر چنان شاد شد
که نزدیک بود که از شادی هلاک گردد و چنان گمان میکرد که آن فرزند را بتان باو داده اند پس آنچه در خزانه داشت
صرف بتخانها نمود و امر نمود که مردم تا یکسال مشغول عیش و عشرت باشند و آن پسر را یوذاسف نام نهاد و علما و منجمان را
جمع نمود برای دانستن طالع آن مولود و جمیع باتفاق گفتند که بزرگی و شرف این مولود از همه اهل زمین هند بیشتر خواهد بود یکی از
منجمان که از جمیع داناتر بود گفت که من چنان میدانم که بزرگی و شرف و فضل این پسر شرف آخرت باشد
و گمان من این است که پیشوای اهل دین گردد و در عبادت و شرف آخرت صاحب درجات عالیه باشد زیرا که این
شرف که در طالع او مشاهده مینمایم بشرف دنیا نمیماند و پادشاه از شنیدن این سخن محزون گردید بحدی که نزدیک بود
که شادی او بحصول آن فرزند بالمره مبدل گردد و امر نمود که شهری برای آن پسر خالی کردند و از جمعی که بر ایشان اعتماد داشت
دایگان و خدمتکاران معین نمود و مقرر فرمود که باید در میان خود سخن مرگ و آخرت و دین و مرض و ملکت مذکور نسازند
تا آنکه زبان ایشان بآن عادت نماید و از خاطر او فراموش شود و چون آن پسر بحد تمیز رسد باید که از این نوع کلمات
چیزی نزد او مذکور نشود که مبادا در دلش اثر کند و او را رغبت باهل دین و عبادت گردد و مبالغه بسیار در این باب نمود
بحدی که هر یک از ایشان را بر دیگری جاسوس کرده بود و خشم او بر اهل دین و عبادت زیاده شد که مبادا آنکه بر پسر خود بترسید که مبادا
از ایشان کرده و آن پادشاه وزیری داشت که جمیع امور او بکفایت او بود و هرگز با او خیانت نمیکرد و در کارهای او بسعی تمام میکوشید و امور را با او در میان
نمیداشت و بغیر آنچه صلاح پادشاه بود نمیخواست و در تمشیت امور سلطنت بسیار سعی و تلاش میکرد و با این حال بسیار لطیف
و خوش زبان و نیکو خوی و بخشش معروف بود و همه او را دوست میداشتند و وزرا و خویشان پادشاه بر او حسد میبردند که خویشان و نزدیکان
پادشاه با او حسد میورزیدند و بر او تفوق میجستند و نسب و منزلت او بر ایشان گران بود روزی پادشاه بشکار رفت
بیرون رفت آن وزیر با او بود و در میان دره مردی دید که پایش گیر شده و در زمین افتاده و قدرت برخاستن
ندارد و وزیر از احوال او سؤال نمود گفت که جانوران درنده بمن ضرر رسانیده اند وزیر را بر او رحم آمد و آن مرد گفت که مرا

با خود ببر که از من بتو نفعی خواهد رسید وزیر گفت که من ترا با خود خواهم برد و امید نفعی از تو ندارم اما بگو که از تو چه منفعت
بمن میتواند رسید گفت من طبیب میدانم یا حسن رای دوا میکنم آن مرد گفت که من رخنه که در کلام افتد میتوانم بست که از آن ضرری
فسادی رو ندهد وزیر سخن او را اعتنا ننموده امر کرد که او را بر در خانه منزل بردند و در معالجه او سعی نمودند تا آنکه صحت یافت
و بعد از آن خواص پادشاه حیله بکار برده اتفاق نمودند که یکی از ایشان بپادشاه بگوید که وزیر در ملک تو طمع
کرده است و میخواهد که بعد از تو پادشاه گردد و احوال با مردم نیکی میکند برای تهیه این مطلب اگر خواهی که راستی
سخن من بر تو معلوم گردد با او بگو که من اراده نموده ام که ترک پادشاهی گیرم و بطایفه زهاد و عباد ملحق گردم و چون
این سخن را با او بگوئی از شادی و سرور او صدق کلام مرا خواهی دانست و این تدبیر را برای آن کردند که
رقت قلب وزیر را در ذکر فنای دنیا و مرگ میدانستند و محبت او را با اهل عبادت دانسته بودند و مکان خوبی
را جسته بودند که بر او ظفر توانند یافت پس ملک او را طلبید و بآن شخص گفت که اگر من چنین حالی را در او
ببینم از چیزی دیگر نخواهم پرسید و چون وزیر حاضر گردید پادشاه با او گفت که تو حرص مرا بر امور دنیا و طلب ملک دانسته
که چه مرتبه بعید است و احوال زمان گذشته را بخاطر آوردم و دیدم که از آن هیچ نفعی برای من حاصل نیست
و دانستم که باقی مانده عمر من نیز مثل گذشته آن است که بزودی خواهد گذشت و در دست من از آن چیزی نخواهد
ماند و الحال اراده نموده ام که برای آخرت عمل تمام بنمایم که برای دنیا عمل میکردم و چنان بر خود قرار داده ام
که با ایشان عمل کرده عمل دنیا را با اهلش واگذارم پس برای تو در این مشورت چیست وزیر را از استماع این سخنان
رقت عظیم دست داده بگریه افتاد پادشاه از آنچه ... وزیر عرض رسانید که آنچه باقی میماند
طلب کردن سزاوار است هر چند بدشواری بدست آید و آنچه فانی میشود قابل طلب کردن نیست اگر چه بآسانی
توان یافت و نیکو رائیست که پسندیده و امیدوارم که از آن عمل شرف دنیا و آخرت برای تو جمع گردد
پادشاه از شنیدن این سخن متغیر شده بر او گران آمد و سخن خصم در خاطرش جا گرفت اما چیزی نگفت و وزیر
آثار کراهت در اوضاع چهره پادشاه استنباط نمود و بمنزل خود با حزن و اندوه برگشت و ندانست که سبب

این واقعه چه بود و چه مکر و حیله در این پنهان است و چاره آن چیست و تمام شب در این اندیشه بیدار بود
پس بخاطرش آمد که آمرزد گفت که من رخنه سخن [?] عنوانم است و فرستاده او را طلبید و چون حاضر شد باو گفت که
تو سلیقه من میدانی که رخنه در کلام [?] نیست تمام آمرزد گفت مگر با آن محتاج شده گفت با بدر سنی که من با این پادشاه
بوده‌ام پیش از سلطنت و در زمان سلطنت نیز با او بوده‌ام و در این مدت از من هرگز کراهتی باو نرسید زیرا که خیرخواهی و
هواخواهی مرا نسبت بخود میدانسته است و بر او معلوم بود که من خیر او را بر خیر خود اختیار میکنم تا آنکه امروز از او کراهت
دیدم و گمان من این است که بعد از این برای من خیری در نزد او نخواهد بود آمرزد پرسید که سبب آن چه بود
وزیر گفت که دیروز مرا طلبید چنین و چنین گفت و من چنین جواب دادم آمرزد گفت که رخنه در همین جا بهم رسیده است
و پادشاه چنان دانسته است که تو میخواهی او را از ملک بیرون کنی و تو پادشاه شوی و چون فردا صبح شود
لباسها و رفقای خود را بپوشید از کهنه‌ترین لباس اهل عبادت را بپوش و سر را بتراش و برو در خانه پادشاه
و او تو را خواهد طلبید و از سبب آن خواهد پرسید بگو که این همان است که تو مرا بآن دعوت نمودی و سزاوار نیست
برای کسی که صاحب خود را در امری تصدیق نماید و خود با او موافقت نکند در مشقت آن همه تنها و گمان من
آن است که آنچه تو مرا بآن دعوت نمودی محض خیر است والا لابد چیزی که بآن قیام نمایم پس وزیر چنان کرد
و آن اراده و کراهت از خاطر ملک برخاست پس ملک امر نمود که عباد را از بلاد او بیرون کنند و ایشان را به
کشته شدن تهدید [?] نمود پس روزی پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و نظرش بر دو شخص افتاد که از عباد [?] آن
و ایشان را آورده دید که از عبادند با ایشان گفت که چرا شما از بلاد من بیرون نرفته‌اید جواب دادند که حکم تو بما رسید
و ما عزم بیرون رفتن نمودیم ملک گفت چرا از رفتن تاخیر نمودید گفتند که ما ضعیفانیم و چهارپایان و توشه نداریم و این
سبب دیر بیرون رفتیم پادشاه گفت که هرکه از مرگ میترسد بی توشه و مرکب نیز سرعت میکند [?] ایشان گفتند
که ما از مرگ نمیترسیم بلکه روشنی چشم ما در مردن است پادشاه گفت و شما چگونه از مرگ نمی‌ترسید و همین بیرون رفتن
شما از خوف مرگ است گفتند ما از خوف مرگ بیرون نمی‌رویم و از تو نمیترسیم بلکه بیرون رفتن ما بسبب آن است که میترسیم از تو

خود را

خود را بکشتن داده باشیم ملک در غضب رفته امر نمود که آن دو عابد را آتش زدند و در مملکت خود منادی کرد هر جا عابدی باشد او را
بسوزانند و در زمان سلطنت پادشاهان [?] تمام عباد را طلب نموده سوزانیدند تا آنکه بسیاری از ایشان سوخته شده در
آن مملکت از آنجا باقی نماند مگر آنان که خود را پنهان نموده بودند و در هر جا که کسی امید میداشت که [?] ارادت او را
هدایت میکردند و پسر پادشاه بزرگ شد با کمالات جسمانی و عقل و علم و رای و کمتر از آداب برای آنچه پادشاهان را
بکار آید و بآن محتاج میشوند و از مرگ و زوال و فنا نیز نزد او ذکر نمیکردند و هم چنین آن پسر بر [?] بود و از آن تعجب
مینمود و پدرش بند نهاده است که از آن شهر [?] بیرون باشد با محرمان زیرا که میترسید که مبادا اهل علم و دین او را بگویند آنچه بایشان گفتند
در باره او گفته‌اند پس چون آن کودک یافت که او را در آن شهر نگاه میدارند و نمیگذارند که بیرون رود شک افتاد
اما چیزی نگفت و با خود گفت که ایشان باصلاح حال من از من داناترند تا آنکه بسن و تجربه‌اش افزوده با خود
گفت که ایشان بر من زیادتی ندارند و بر من لازم نیست که مقلد ایشان باشم و اراده نمود که چون پدرش نزد
او بیاید از سبب آن سوال نماید باز اندیشه کرد که این عمل از جانب اوست و مرا بر آن مطلع نخواهد کرد اما باید و بهتر
آن است که سبب آن را از جائی دیگر تحقیق نمایم که امید حصول آن داشته باشم و در خدمت او مردی بود که نسبت
با او از دیگران مهربان‌تر بود و آن پسر با او انس و الفت بیشتر داشت با خود گفت که شاید از این مرد چیزی معلوم توانم نمود
پس با ملاطفت و انس با او نزدیک شد [illegible] و در مقام ملاطفت و چرب زبانی شد و گفت که تو [illegible] و از همه کس بمن اولی
تری و روز و شب [illegible] را او سخن درج کرد و گفت که گمان من این است که این پادشاهی بعد از پدر من بمن رسد و نمیدانم
که تو در پادشاهی من از همه کس نزدیکتر و منزلت زیادتر خواهد بود یا آنکه احوال از همه کس بهتر میباشد [illegible]
سبب حال من از دیگران در پادشاهی [?] تر خواهد بود یا آنکه احوال که من از تو چیزی خواهم پرسید و اگر حقیقت آنرا
از من پوشانی [illegible] از من خواهد رسید و من از تو انتقام خواهم کشید در وقتی که قدرت بر آن بهم رسانم آن مرد دانست
که آنچه سوال خواهد کرد خبر گفتار منجمان و آنچه پدرش از آن میترسید با او گفت [illegible] تا آنکه
روزی پدرش نزد او آمد او با پدر گفت ای پدر اگرچه من کودکم اما میدانم که بسته بر این شهر نخواهم ماند و تو نیز بر این حال [illegible]

در زودی روزگار احوال تو را تغییر خواهد داد و اگر اراده است که از فنا و زوال ایمن گردی بر او بکوشید تا بمانند
و اگر مرا از بیرون رفتن ... سوم آمیختن منع فرموده برای آنکه نفس ... بغیر آنچه در آن هستم ملک نکند پس مرا بغیر از آن منع
نفس مرا مضطرب گردانیده و مشتاق تر گردانیده است با آنچه مرا از آن منع فرموده بنحوی که هیچ اطمینان نیست با آنچه در آن
هستم ندارد و از آن بهره چندان نبرد و تو باید بگو که تو را چه چیز راحت داری تا آنکه من از آن جمله یاد کنم و رضای تو را
اختیار کنم پادشاه چون این سخن را شنید دانست که اگر بعد از این او را از بیرون رفتن منع نماید شوق و حرص او
زیاد تر میشود و گفت ای فرزند من از آنکه مانع بیرون رفتن تو بودم سبب جز آن نداشت که میخواستم که آنچه باعث اذیت
تو میگردد از تو دور باشد و نه بینی مگر چیزی را که با طبع تو موافقت داشته باشد و نشنوی مگر آنچه تو را شاد گرداند پس هرگاه خواهش
تو غیر از این باشد من همان را میخواهم که خواهش تو در آن است پس کسان خود را امر نمود که با آن پسر سوار شوند با نهایت
زینت و اسباب و دور گردانند از راه او هر زشتی و ناخوش را و آلات و ادوات ساز را ضیافت خانه بنوازند و آن پسر
بعد از آن مکرر سوار شد و روزی در راهی ... مردم کلان ... غافل شده بود و دو نفر از گدایان ... دید که یکی ورم کرده و دیگری ...
بدنش بشره و رنگش زرد شده و طراوت و جلد بدنش نمانده و منظرش قبیح گردیده بود و دیگری کور و لنگ عصا کشی او میکرد ...
پسر پادشاه آن دو نفر را دید بر خود لرزید و از احوال ایشان پرسید گفتند این ورم از بیماری است که در باطن او است و آن
دیگری کوری است از ... بیماری او رسیده است پرسید که این آفتها بر دیگران هم میرسد گفتند بلی گفت که کسی هست که ایمن
باشد از این بلاها گفتند نه پس با نهایت حزن و اندوه بخانه برگشت و ... و ملالت و دولت و نعمت
و پدر خود را هیچ و سهل شمرد و چون چند روزی از این گذشت روزی دیگر در اثنای سواری گذارش بمرد پیری افتاد که
بدنش خمیده و خلقتش بدل شده و مویش سفید گردیده و رنگش سیاه گردیده و پوست بدنش چین خورده و دندانهایش کوتاه شده
بود از آن تعجب نمود و پرسید که این چیست گفتند که این پیری است پرسید که در چند سال آدم باین حالت میرسد گفتند
در صد سال کمتر یا بیشتر پرسید بعد از این چه خواهد بود گفتند مرگ گفت آیا شخص میتواند که بر مرادهای خود چیزی بیفزاید گفتند نه والبته باین حال
میرسد گفت که ماهی سی روز است و سال دوازده ماه است و مدت عمر صد سال است چه بسیار زود میگذرد روزها و ماهها و سالها و اما عمر

و بخانه برگشت و این کلام را مکرر میگفت و آن شب را تمام بیدار بود زیرا که دل و داشت زنده و زیرک و عقل داشت که چیزی را
فراموش نمیکرد و از آن غافل نمیشد و حزن و اندوه بسیار بر او مستولی گردید و دلش از دنیا و لذتهای آن منصرف گردید
و با من احوال با پدر ابدا اظهار نمیکرد و هر سخن که از کسی میشنید ... از او میشنود ... در خبر آنچه در آن ...
از ملک و اسباب و دنیا پس وقتی که با شخصی که او را اول او را خبر داده بود در خلوت گفت که آیا کسی هست که حالش
غیر حال ما باشد آن مرد گفت بلی گروهی بوده اند که دنیا را ترک کرده بودند و طلب آخرت می نمودند و ایشان را سخنان
و علمها بوده که مردم شناسای آن نبوده اند و مردم ایشان را دشمن بوده اند و ایشان را با آتش می سوختند و پادشاه
با خراج ایشان از این بلاد حکم کرد و امروز در این بلاد کسی از آنها ظاهر نیست و ایشان خود را پنهان نموده اند
و انتظار فرج میکشند و پیوسته حال پرسان ... و ... نهایت این ... پسر پادشاه از شنیدن این
... طلب آن را بنهایت افزود و بکسی ... که چیزی از او مفقود شده باشد که بدون آن
چاره نداشته باشد و آن را طلب کند و آوازه عقل و کمال و علم و جمال آن پسر با اطراف عالم منتشر گردید و شهرت
یافت که زهد در دنیا دارد و از آن در حشم و حشمش بسیار خوار ... است و این خبر بمردی از عباد که او را بلوهر
میگفتند و در زمین سراندیب رسید و آن مردی بود عابد و حکیم و در کشتی نشسته بشهر سولابط آمد و قصد در خانه پادشاه
کرد و لباس عباد را از خود انداخته بزی تجار ملبس شد و مکرر بدر خانه می آمد و در آنجا بماند تا آنکه با اهل و دوستان
دکان ذکر ... پسر پادشاه آمد و شد میکرد و همه را شناخت و دانسته که خدمت آن پسر با کیست رفت و اول سخن را به پیر ...
گفته بود ... پس سعی در آشنائی با او نمود و خلوتی یافت و گفت که من از آنجا سراندیبم و چند روز است
که وارد این شهر شده ام و متاع گران بهائی دارم و در طلب کسی بودم که بر او اعتماد نمایم و بخش متاع خود را با او بگویم
و این متاع من از گوگرد سرخ بهتر است و کوران را روشن میکند و کر را شنوا میگرداند و دوای همه دردها است و ضعف را
بقوت مبدل میسازد و دیوانه را منع میکند و بر دشمن یاری میدهد و کسی را با آن سزاوارتر از پسر پادشاه ندانم پس اگر
مصلحت دانی او را با نزد او مذکور نما که اگر او را با این متاع حاجتی و رغبتی باشد مرا نزد او ببر و خوبی متاع من بر او پنهان

نخواهد ماند در وقتی که نظر او بر سید آنمرد گفت که تو چیزی میگوئی که ما هرگز آن را از کسی نشنیده ایم و من تو را مردی قابل دانا
و شناسای چیزی را که ندیده شناسد دیگر نبایستی که تو متاع خود را بنمائی و اگر متاع آنرا قابل دانستم عرض بکنم علوبهر گفت که من نزد وی
طلسم و دو چشم تو مصغر می‌بینم و مکرر گفتم که چون نظر تو بر متاع من افتاد تا چنان تو ای پسر ملک جوان است و در دیده این صنف
هیئت پس اگر آنرا پسندید و در قیمت آن با او مضایقه نخواهم نمود و اگر نه پسندید نقصانی و نقصی باو نمیرسد و آن متاع
عظیمیست و بر تو روا نیست که پسر ملک را از آن محروم گرداند پس آنمرد نزد شاهزاده رفت و خبر آن تاجر باو گفت و در
پسر پادشاه که مطلب او از این مرد حاصل خواهد شد و با آن مرد رو نمود گفت که تو نزد ما در او در همین شب نزد من آورد اما
باید که کسی بر آن مطلع نگردد زیرا که در ممالک این امور سنی مهمات بگرد پس آنمرد علوبهر را از این خبر کرد که بهمانی داخل نزد پسر پادشاه
شود و علوبهر سبدی را که کتابهایش در آن بود با خود برداشت و گفت که متاع من در این سبد است و آنمرد او را نزد
پسر پادشاه برد و چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه او را جواب سلام گفت و آنمرد برگشت و علوبهر را از کتاب نشست
و اول سخنی که گفت این بود که تو را دیدم ای پسر پادشاه که در جواب سلام من را نچه در جواب علما و اشراف
بلاد خود میگفتی افزودی پسر پادشاه جواب داد که سببش این بود که امیدواری بزرگ بتو دارم علوبهر گفت که
اگر تو با من چنین کردی پس مرا بگو که در بسیار از بلاد و پادشاهی بر بوده که بخیر و خوبی معروف بود و در روزی با گوی که پادشاهی
براهی میرفت دو مرد پیاده را دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و تنگدستی از ایشان ظاهر بود
و چون نظر پادشاه بر آن دو مرد افتاد با اسپ از اسب خود را بر زمین انداختند و ایشان را تحیت گفت و با ایشان مصافحه
نمود و چون وزرا این فعل از پادشاه مشاهده نمودند بر ایشان گران آمد و اندوه ایشان شروع کرد و نزد
برادر پادشاه که در خدمت او گستاخ بود آمدند و با او گفتند که امروز پادشاه خود را خفیف نمود و ملکت را
رسوا کرد و برای درویشان پست مرتبه خود را از اسب انداخت پس باید که تو با وی بگوئی که دیگر چنین کاری نکند
برادر پادشاه بگفته وزرا عمل نموده بپادشاه گفت که خوب نکردی که چنین کردی پادشاه او را جوابی داد
که معلوم او نکردید که آیا پادشاه آن سخن را پسندید یا از آن رنجید و او بخانه خود برگشت و بعد از چند روز پادشاه

مردی را که چون اراده کشتن کسی می‌داشتند او را بطلب آن کس میفرستادند بطلب برادر فرستاد و چون آنمرد بر در خانه برادر
پادشاه آواز بلند کرد آواز نوحه و گریه از آن خانه بلند شد و برادر پادشاه کفن پوشیده با زن و بچه گریان هر در خانه
پادشاه آمد و چون بحضور پادشاه رسید بر زمین افتاد و فریاد و واویلاه و واثبوراه برآورده و دستها بتضرع بلند کرد
پادشاه گفت که ای بیخرد نزدیک بیا و تو این چنین جزع میکنی بسبب منادی که بر در خانه تو با مر خود که تو را باز آمده
فریاد کرده است و میدانی که من برادر توام و تو را در نزد من گناهی نیست که بآن سزاوار قتل باشی و مرا ملامت
میکنند که چرا در وقتی که نظرم بر منادی پروردگار خود افتاد پیاده شدم و حال آنکه من گناهان خود را بیشتر میدانم
و می‌دانستم که وزرای من تو را فریب داده اند و زود باشد که بخطاء خود برخورند پس امر نمود که چهار تابوت
ساختند و روی دو تابوت را بطلا زینت نمودند و بر روی دو تابوت دیگر قیر مالیدند و آن دو تابوت قیر را از
طلا و جواهر مملو ساخت و دو تابوت طلا را از مردارید و خون و سرگین و موی پر کرده سرهای آنها را محکم نمود پس تختها
که برادرش با آن جلوس داشته بودند طلبید و با ایشان گفت که این تابوتها را قیمت نمائید ایشان گفتند
که آنچه بنظر ما میآید این است که این دو تابوت طلا قیمت ندارد بجهت شرافت و آن دو تابوت قیر هم قیمت
ندارد بواسطه دنائت پادشاه گفت که این حکم شما از روی علم شما است با ینها که چیز از این را نمیدانید پس امر
نمود که سر دو تابوت قیر گشودند و روشنی جواهری که در آن بود خانه را روشن نمود پس گفت که این مثال آن دو
مرد است که شما ایشان را خوار شمردید بجهت کهنگی لباس آنها و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و بهجت
و سایر صفات نیک که از یاقوت و مروارید و جواهر و طلا بهتر است پس امر نمود که سر تابوتهای طلا را
گشودند و از مشاهده آنها لرزه بر اندام حاضران افتاد و از بدبوئی آن متاذی گردیدند و پادشاه گفت که این
مثال آن گروه است که ظاهر ایشان از لباسهای نیکو آراسته است و باطن ایشان پر است از جهل و حمق و کذب
و جور و سایر انواع شر که از این مردار و کثافات بدتر است و گفته عرض پادشاه رسانیدند که ما فهمیدیم و پند
گرفتیم پس علوبهر گفت که این بود مثل تو ای پسر پادشاه در تعظیم و تکریم که مرا نمودی بوصف از استماع این سخن

درست نشست و گفت که ای حکیم زیاده بفرما برای من طوبی لک که دهقان تخم پاکیزه نیکو را میپاشید و در زمین
میپاشید بعضی از آنها بر کناره راه میافتد و مرغان آن را برمیچینند و بعضی دیگر بر روی سنگ میافتد که اندک گِلی
بر روی آن است و آن سبز میشود و چون ریشه اش بسنگ میرسد خشک میشود و بعضی دیگر در زمین خاردار میافتد و آن نمو
میکند و بجایی میرسد که نزدیک است که بثمر رسد و خار آن را میپوشاند و فاسد میگرداند و آنچه از آن تخم که در
زمین پاکیزه میافتد نمو میکند و بثمر میرسد اگرچه اندک باشد پس دهقان بمنزله حکیم است که پند میدهد و سخنان
حکمت و تخم است که میپاشد و آنچه از آن تخم در کناره راه میافتد و مرغان آن را میربایند مثل آن کلماتست که گوش میکند
و آنچه بر روی سنگ میافتد مثل آن کلماتست که سامع میشنود و در حال شنیدن او را خوش میآید و عهد میکند که حفظ کند و آنچه در زمین خاردار
میرود مثل آن است که در دل کسی جای گیرد اما در وقت عمل کردن بآن خار و خاشاک خواهشهای نفسانی آن را میپوشاند
و باطل میگرداند و آنچه در زمین پاکیزه میافتد و بثمر میرسد آن است که آن را میشنوند و حفظ مینمایند و بعزم درست آن را بجا می‌آورند
بانکه ریشه شهوت خار را برکنده دل را از همه آلایشها پاک ساز و جوزاسف گفت که ای حکیم من امیدوارم که بر تخم حکمت تو
در دل من بکاری نمو کند و ثمره نیکو بار آورد و ا[illegible] برای دیگر و غرور این دنیا آن را نپوشاند جوابی گفت که با خبر رسیده است
که دیوانه قصد کشتن مردی نمود و آن مرد از فیل گریخت و فیل در عقب او رفت و نزدیک بود که باو برسد آن مرد پناه بردی جایی
که در کناره آن دو شاخ رویده بود و آن شاخها را دست گرفته خود را در آنجا آویخت و پاهای خود را بر سرهای چیزی
گذاشت و در آنجا سر برآورده دید و چون پایین آن شاخها نظر کرد دید دو موش یکی سیاه و دیگری سفید بکندن ریشه‌های
آن شاخ مشغولند و دید که پاهایش بر سر چهار مار و اژدها شده است که از سوراخهای خود سرها بیرون آورده‌اند و در ته چاه
اژدهایی دید دهان گشاده که قصد نموده که او را فرو برد و چون سر بالا کرد بر سر آن شاخها زنبور خانه‌ای دید و شیرینی
عسل مشغول گردید لذت و حلاوت آن عسل او را از فکر مارها و اژدها و آنکه عاقبت امر او چه خواهد رسید غافل گردانید اما آن
چاه مثل دنیاست که از آفات و شرور پر است و آن دو شاخ عمر آدمی است و آن دو موش شب و روز است که در کندن بیخ
عمر آدمی مشغول میباشند و آن چهار مار اخلاط اربعه‌اند که بمنزله زهر کشنده‌اند از سودا و بلغم و صفرا و دم که آدمی مشتمل است بر آنها گویا

از

وقت مهمان خواهند آمد و آن اژدهای دهن گشاده مرگ است که پیوسته در کمین آدمی است و آن عسل که بآن
بآن مشغول گردیده است لذتها و شهوتهای دنیاست جوزاسف گفت که این مثلی است بسیار مطابق و تشبیهی است
بر حق مثل دیگر بفرما برای دنیا و دنیادار که بآن فریفته شده است و از آنچه باو نفع میرساند غافل مانده است بلوهر
گفت در امثال آمده است که مردی بود سه قرین داشت و یکی از آنها را بر همه چیز و همه کس اختیار کرده بود و بسبب آن
پیوسته خود را در مهلکها میانداخت و روز و شب در حاجت او کوشش مینمود و قرین دیگر منزلتش نزد او از اول
پست تر بود اما آن را بسیار دوست میداشت و عزیز و گرامی بود و در خدمت و حصول رضای او سعی مینمود و اما قرین
سوم او را بغایت حقیر و ذلیل میداشت و کمتر التفات مینمود تا آنکه از قضا محتاج یاری آنها
و سرگردان پادشاه بطلب او آمده میخواستند که او را نزد پادشاه برند آن مرد نزد قرین اول آمد و گفت تو خود میدانی که من ترا
بر همه مردم اختیار نمودم و عمر خود را صرف تو کردم و امروز بتو حاجت دارم پس تو مرا بچه چیز اعانت مینمایی جواب داد
که من رفیق تو نیستم و من بکسی دیگر مشغولم و برای تو راه انداز دارم و آن امروز من سزاوار ترند از تو اینقدر هست که من
دو جامه را بتو همراه میکنم اما از آنها هیچ نفعی بتو نخواهد رسید پس نزد قرین دوم آمد و گفت تو میدانی که من به غایت
در اکرام تو سعی مینمودم و بر تو مهربان بودم و در تحصیل مسرت و شادی تو سعی مینمودم و امروز بتو حاجت دارم تو مرا چه اعانت
خواهی کرد جواب داد که من امروز بچیزی مشغولم و بکار تو نمیتوانم رسید تو هر چه خواهی برای خود فکر کن و بدانکه میان من و تو طریق
آشنایی منقطع گردید الا اینکه طریق من دیگر است و طریق تو دیگر اینقدر هست که من چند قدمی با تو خواهم آمد اما فایده آن
نفعی نخواهد بود و مرا بعد از آن صحبت خواهم نمود بسوی آنچه برای من از تو ضرور است پس رفت نزد قرین سیم که همیشه او را حقیر
میکرد و او را خوار میداشت و در ایام راحت و خوشی باو التفات نمیکرد و گفت که من از تو بسیار شرمسارم لیکن حاجت مرا
مضطر گردانیده است که نزد تو بیایم و تو بچه چیز مرا یاری میتوانی کرد آن رفیق جواب داد که من با تو همراه میشوم و نزد تو
میآیم و از تو غافل نمیشوم پس بشارت باد تو را اندر هستی که من هرگز تو را وانخواهم گذاشت و از تو جدا نخواهم شد و تو غمگین
مباش از آنکه در حق من تقصیر نموده است و آنچه از تو در نزد من بوده است همه را حفظ نموده و بر آن افزوده ام

و همین راه طی نشده و در آن تجارت کرده‌ام و محو بسیار بهم رسانیده‌ام و امروز در نزد من برای تو اضعاف آنچه من
داده موجود است و امیدوارم که بآن پادشاه از تو راضی گردد و از این گرفتاری فرج بهم رسد و از آن وقت اگر دوست
میدانم که حسرت میخورم که یک از این دو آنچه بیشتر است در تقصیری که در خدمت قرین صالح کرده‌ام یاد کرده‌ام و دوباره
قرین بر نخواهم پس طوبهر گفت که قرین اول مال است و قرین دوم اهل و اولاد و قرین سیم عمل صالح بود آنگاه گفت
که این مثل حق و ظاهر است بشنو و دیگر در این باب بیان فرما طوبهر گفت که اهل شهری بودند که عادت ایشان
این بود که در هر سالی مرد غریبی را که از عادات ایشان بیگانه بود میاوردند و در تخت پادشاهی میکردند و آن مرد چنان میدانست
که همیشه در آن پادشاهی خواهد بود و چون سال بآخر میرسید او را از شهر و به چیزی دستها از شهر بیرون کردند و در بلاد و
شقی بیابانی افتاده که هرگز بخاطرش نرسیده بود تا آنکه در سالی یکی را از چنین پادشاه نمودند و آن پادشاه دانست آنکه در میان
ایشان غریب بود و با ایشان انس نگرفت و مردی را از اهل بلاد خود جست که او را از امور آن شهر مطلع بود و از نزد او
خبر داد که این گروه چنین خواهند کرد و او وصیت او که آنچه تواند در زمان سلطنت با هلاکان و رستند کرده و او را با کا
خواهند در ساز تا در آن وقت اسباب معیشت او مهیا شده و آن پادشاه چنان کرد و اسباب زندگانی خود را مهیا نمود پس
طوبهر گفت من امید دارم که تو آن مرد باشی که با این غریبان انس نگیری و بپادشاهی مغرور نشوی و من آن مرد باشم که تو را دلالت
کنم و یاری نمایم بوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم منم آن مرد و توئی آنکس که من طلب میکردم پس امر آخرت را برای من
بیان کن و بیان حقیقت کن که آنچه در باب دنیا گفتی همه صدق بود و من چیزی چند دیده‌ام که مرا از دنیا و لذات
نموده و بیان کن که و مبت آن را دیده‌ام است و حشر امروز دنیا در نظر من حقیر نموده است طوبهر گفت که زهد در دنیا کلید رحمت در
آخرت است و هر که طلب آخرت نماید [illegible] و داخل ملکوت آخرت خواهد گردید و چگونه تو زاهد در دنیا
نباشی و حال آنکه ترا چنین عقلی کار داده است و بتحقیق دانسته که اهل دنیا و دنیا را جمع میکنند برای این جسدهای
فانیه و جسد را قوام و ثبات نمیباشد زیرا که گرمی آنرا میگدازد و سردی آنرا افسرده میکند و سموم آنرا از هم میپاشاند و
آب آنرا غرق میسازد و آفتاب آنرا میسوزاند و هوا آنرا [illegible] میکند و درندگان آنرا میدرند و مرغان بمنقارش سوراخ میکنند

دانی

دانی آنرا پاره پاره میسازد و بر رو و صدمه از هم میپاشد و آن مخلوقیست مرکب از انواع بیماریها و دردها و مرضها و گرفتاریها
و پیوسته از آنها میرسد و طمع در سلامتی از آنها ندارد و با آنها گرفتار است [illegible] آفت که هیچ جسدی از آنها خلاص ندارد
و از گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و جزع و خوف و مرگ و دانا آنچه پرسیدی از اهل آخرت پس امیدوارم که آنچه برادران
تو که اعتباری بسیار داشته بود بوذاسف گفت که گمان من آن است که آنکه دیگری که مردم ایشان را الوزا نماید از اصحاب
تو بوده‌اند طوبهر گفت که چنین بود آنکه گفت مرا رسیده است که مردم بر دشمنی و بر کو ایشان اتفاق نموده‌اند طوبهر
گفت بلی چنین است پرسید که سبب آن چیست طوبهر گفت که چگونه میتوانند که بدی جمیع را بگویند که راست میگویند و دروغ
نمیگویند و دانا میباشند و جاهل در ایشان نیست و از ایشان مردم میترسند و عار بسیار میکنند و خواب کم میکنند و روزه بسیار
میگیرند و هیچ روزها را با نظار نمیگذرانند و چون مبتلا میشوند صبر میکنند و در امور تفکر مینمایند و از آن عبرت میگیرند
و دل [illegible] آن بسته‌اند و مردم در باره مال و اهل خود از ایشان خبر رسیده بود آنکه گفت که پس چگونه مردم بر دشمنی
ایشان اتفاق نموده‌اند و حال آنکه خود با یکدیگر مختلفند طوبهر گفت که مثل ایشان در این باب مثل سگان است
که بر مرداری جمع میشوند و هر یک بر [illegible] و بر دیگری حمله میکنند [illegible] و بر روی هم دیگر زبان دراز میکنند و اگر مردی
نزدیک ایشان رود همه اتفاق مینمایند و بر او حمله و فریاد میکنند و حال آنکه آن مرد در آن مردار ایشان کاری ندارد و نمیخواهد که
از او ایشان بگیرد و لکن چون او را از طور خود بیگانه میبینند از او وحشت بهم میرسانند و یکدیگر را بر او [illegible]
میگیرند و اگرچه مختلفند و پیش از آمدن آن مرد در میان خود تنازع و دشمنی داشتند و آن جیفه مثل دنیاست و آن سگان مثل
اهل دنیا که بر دنیا رو آورده‌اند و چون یکدیگر را میزنند و اموال برای آن جیفه میکشند [illegible] مثل آن مردی که سگان بر او
جمع میشوند و حال آنکه او در مردار ایشان کاری نیست مثل صاحب دین است که دنیا را ترک نموده و از آن برائت
و با اهل آن نزاعی ندارد و مردم با او دشمنی میکنند بجهت آنکه از طور ایشان بیگانه و در میان ایشان غریب است و این امر از آن است
بسیار عجیب که اهل دنیا که همت ایشان مصروف بر جمع کردن آن است و به بسیاری آن تفاخر میکنند و بر یکدیگر [illegible] میجویند
و چون کسی را میبینند که دنیا را ترک نموده است و دولت از آن بر گردانیده است با او عداوت میکنند و کینه او را در دل میگیرند

تر و حفیظ تر از دشمنی و کینه ور با خویشان دارند که با ایشان بر سر دنیا نزاع میکنند پس چه حجت است در دشمنی کردن او و مشغول گشتن
که ایشان را ابراد و هیچ حجتی نیست بوذاسف گفت که ای حکیم در هر مطلب من چیزی و از انگونه سخن بلوهر گفت طبیبان چون
در بدن کسی اخلاط فاسده که او را معفونت کرده باشند ببینند او را ادویه میدهند که او را تنقیه کنند اول او غذا مقوی که گوشت و خوان باشد زیاد کرده اند منع میکنند
زیرا که میدانند که چون طعام به اخلاط فاسده وارد گردد ضرر میرساند و موجب نفع نمیشود و قوت نمی بخشد بلکه اول او را دوا میدهند
و او را از طعام پرهیز میدهند چون اخلاط فاسده از بدنش بیرون میرود طعام او میدهند و در آن وقت طعم طعام میفهمد و جسد او
فربه میسازد و قوت میدهد بوذاسف گفت که ای حکیم مرا خبر ده که چگونه است اکل و شرب تو بلوهر گفت در قدیم گفته اند که
پادشاهی بود که لشکر انبار روا میداشت … ملک قصد ولایت او کرد و با لشکر … ان
و فرزندان بجانب مملکت آن پادشاه حرکت نمود و چون با فلاک رسید و آن پادشاه را تاب نبود مغلوب او گردید …
از لشکر او تعاقب رسیدند و خود با بقیه لشکر و اهل و عیال گریخت و شب به بیشه ای رسید که در کنار نهری واقع بود و با عیال
فرزندان در آن بیشه پنهان شدند و اسبان را رها کرد از ترس آنکه مبادا از آواز آنها دشمن بسر وقت ایشان برسد و شب
در آنجا گذرانیدند و صدای سم اسبان دشمنان را از هر جانب میشنیدند و چون صبح شد نتوانست که از آنجا حرکت نماید
زیرا که از نهر نمیتوانست گذشت و بجانب صحرا از ترس دشمنان نمیتوانست آمد پس با عیالش در آن مکان تنگ ماندند و از
سرما متأذی بودند و ترس گرسنگی ایشان را فرو گرفته بود و هیچ طعام توشه نداشتند و اطفال کوچک از گرسنگی میگریستند
و چون دو روز گذشت یکی از اولاد او مرد و او را در نهر انداختند و چون روز دیگر گذشت آن مرد با زن خود گفت که ما مشرف
بر هلاکیم و اگر بعضی باقی بمانیم و بعضی دیگر هلاک شویم بهتر است از آنکه همه هلاک شویم و مرا ابرام رسیده که یکی از اولاد خود را ذبح
نموده از او قوت خود و عیال خود سازیم تا آنکه خدا فرجی راست فرماید و از این حال ما نجات … از کودکان لاغر مرده
و دیگر گوشت ایشان ما را سیر نگرداند و قوت حرکت در ما نمیماند زن آن رای را پسندید پس یکی از اولاد را ذبح نمودند
و بخوردن آن مشغول گردیدند آیا چنین کسی از آن گوشت بسیار خواهد خورد و مثل گرسنه … و از آن بسیار بخورد و با لذت از آن
… میخورد و مثل کسی … مردار بخورد بوذاسف گفت که بلکه مثل آن شخص … خواهد خورد بلوهر گفت … خود

من در دنیا بهمان قدر است پس بوذاسف پرسید که آنچه تو مرا از آن دعوت مینمائی آیا مردم او را بعقل خود دریافته اند
و برای خود پسندیده اند یا آنکه حق تعالی ایشان را بآن خوانده است و اختیار کرده اند بلوهر گفت که این امر از آن لطیف تر
و بلند تر است که اهل زمین او را توانسته اند که بعقل خود او را در یابند و تدبیر امور آن کنند زیرا که از اهل زمین بغیر دعوت انبیا
و زهد و حفظ دین خبرت و لذت در خاصیت و لهو و لعب و شهوت دنیا میدیدند و این امری است بیگانه از طوایف
ایشان و دعوتی است از جانب حق تعالی … که رسم و عادت اهل دنیا را از رسم میشکند و با طوایف ایشان مخالفت
دارد و درشتی اعمال ایشان را ظاهر میسازد و ایشان را از خواهشها باز میدارد و دلالت به پروردگار میخواند و در سرای
دیگر … برای او … گردانیده است … ایشان پنهان میدارد … حق تعالی
… بعد از آنکه منتشر بوده است و آن را بر آنچه باطل است غالب میسازد بوذاسف گفت راست گفتی ای حکیم
پس بلوهر گفت که بعضی از مردم هستند که پیش از بعثت پیغمبران بفکر خود راه حق را یافته اند و بعضی دیگر هستند که چون پیغمبر
دعوت میکند … قبول میکنند … و از … که … خود و عقل خود حق را یافتند
بوذاسف گفت که آیا کسی را میشناسی از غیر از این طایفه که مردم را … و ترک دنیا دعوت نماید بلوهر گفت که در بلاد شما کسی را
نمیشناسم که باین صفت موصوف باشد اما در غیر این بلاد جمعی هستند که بزبان اظهار دین میکنند و بآن عمل نمیکنند و باطن
طریقه ایشان مختلف است بوذاسف گفت که چه سبب ما بحق سزاوار تر بودند از ایشان و حال آنکه شما و ایشان هر دو این امر را
از کجا فرا گرفته اید بلوهر گفت که کلام حق از جانب خداست و او بندگان خود را بآن خوانده است اما او هر آن را قبول نمودند
و شرایط آن را ادا کردند … که مأمور شدند و ظلم و خطا نکردند و حق را ضایع … و او هر … از آن
قبول نمودند اما شرایط آن را رعایت نکردند … و ایشان را از آن … بدرجه … نبود
و ایشان … امر را ضایع کردند … که آن را حفظ نمایند و … در مرتبه با اهل باطل برابر شده و صبر
نمانده … و از اینجاست که ما بحق سزاوار تریم از ایشان و بلوهر باز سخن آمده گفت و هرچه
بر زبان … جاری میگردد از دین و ترک دنیا و دعوت بسوی آخرت همه را از اهل حق فرا گرفته اند چنانکه

ما از ایشان فرا گرفته ایم لکن فرق آن است که ایشان بدعتها امدادات نموده و طلب و نیاز کرده و بآن حاجت حاصل شده و بیان
این مطلب آن است که عادت چنین بوده است که حق تعالی پیغمبران بسوی خلق مبعوث ساخته است در هر قرنی از قرون
مناسب زبانهای مختلف که مردم را بدین حق دعوت نمایند و چون از حق باز ایشان میکردیدند اختلاف در میان ایشان
میشد و راه حق از شرع و دین بود و چون پیغمبران رسالت پروردگار را بمردم میرسانیدند و حجت خدا بر خلایق تمام میشد
و عالم دین و احکام آن ظهور بهم میرسانید حق سبحانه و تعالی پیغمبران را بجوار رحمت خود میبرد و بعد از آن پیغمبر نامه تنها
دین و شریعت او برقرار میبود تا آنکه مردم امدادات بدعتها میکردند و خواهشهای نفس را پیروی مینمودند و علم از میان
میگذاشتند و عالم کامل خاصی که در میان ایشان بود پوشیده میبود از خوف و علم را ظاهر نمیکردانید و دائم اوراد
و منزل و ماوای ایشان بر ایشان پنهان بود و آن عالم خبر کاملی که در میان ایشان مشهور و معروف بود جهال و اهل باطل
استخفاف مینمودند و بآن جهت علم پنهان میکردید و جهلها هر دو غالب میشد و اختلافات در آن از منه بوجود می آمد
بجز جهل چیزی را نمی شناختند و هر روزه بر استقلال و استیلای جهل میافزودند و علم پنهان تر میشد و باین جهات این
خدا را پنهان میداشتند و از راه شریعت و طریقی که پیغمبر قرار داده بود منحرف میساختند و با این همه کتاب الهی که بر پیغمبر
نازل شده بود میخواندند اما متابعت تاویل آن مینمودند و حقیقت آن را ترک میکردند و احکام آن را بسبب سرسا انداختند
پس اهل مغفرت پیغمبران آورده اند ما با ایشان در آن صفت موافقیم و در آنچه خود امدادات نموده اند مخالفت داریم و در
هر چه مخالفت داریم ما را بر ایشان حجتهای واضحه و بینه ها و دست است از کتابهای خدا که در دست ایشان است پس هر که
از ایشان که سخن حق میگوید آن حجت ما است بر ایشان و شهادت میدهد بآنکه آن با صفات و سیرت و طریقه اوست
و مخالفت سنت و اعمال ایشان است پس ایشان از کتاب خدا نیند اخذ کرده و معرفت او را و خدا نیند اخذ کرده اند
و از اهل حقیقت نیستند که آن را بر پا توانند داشت پرسیدم که چرا پیغمبران در بعض زمانها مبعوث میکردیدند و در بعضی
نمیکردیدند فرمود که مثل آن است که پادشاه مملکت خرابه دارد که هیچ آبادانی در آن نیست و اراده نماید که آن را
آباد سازد و برد جلال این خبر خواهد بر دانا مبعوث شده و امر میکند که آن زمین را آباد نماید و در آن انواع درختان خرم کنند

و چهره زمین نگار و نهرها جاری میکنند و فلان درخت را غرس کن و فلان تخم را بکار و آنچه تخم تا وقت ثمر و ارش خود را
مستعد نهرها و در آن زمین جاری سازد حصاری بر دور آن بنا کند از منع خلاف فساد کنندگان شد پس آن زمین آباد شود
و به نحوی که مامور شده است از آثار آباد کردن نهرها جاری میسازد و انواع درختان غرس میکند و زراعتها و درختهای آن
همه بثمر میرسد پس امین آن مرد میرسد و کسی را بجای خود نصب میکند و بآن امر قیام مینماید پس بهم میرسند مخالفان که آن را
که آبادانی که مرد کرده است خراب میکنند و بر او غالب میشوند و آنچه عمارت شده است خراب میسازند و نهرها را برکنده و درختان را
بشکنند و زرع را باطل میسازند پس چون خبر بپادشاه میرسد که آن جماعت مخالفت امر او نمودند و آن زمین را
خراب ساخته اند کسی دیگر را میفرستد باز آن را معمور میسازد و حال پیغمبران چنین است و حق تعالی هر یک را بعد از
دیگری میفرستد و امر مردم را بعد از آنکه فاسد گردیده است باصلاح آورد و بود اسف پرسیدم و آنچه را پیغمبران بنا نهاده اند
معدوم میسازند با آنکه برای همه کس است بر هر که شریعت پیغمبران رسید مر همه کس را دعوت مینماید و بهره
ایشان را اطاعت میکند از دین ایشان است و هر که عصیان مینماید از ایشان نیست و هر که زمین از پیغمبر یا وصی پیغمبر خالی
نمیباشد و شریعت پیغمبران شرح یافته و در زمین ساکن میباشد و از رفتن مینمایند و حجت الهی بکوچه بسیار
شده است و زمین چنین بی رهبر و چاره نه برای او اتفاق افتاد و بایستی از آن زمین هلاک شود و هر چه رسیده است
چیزها ضایع کرده پس انتها از او اشتها نهاد مرغان دیگر مشرق ساخت از مرغان آن تخمها را با تخمهای خود در زیر بال
گرفته و جوجه برای او با جوجه های آن مرغان بیرون آمد و چون به تا به شد جوجه های مرغان دیگر با جوجه های او مانند
آشیانه بوده الفت گرفته و چنین قوم پیغمبران نخو گرفته در آن شب بر آشیانه آن مرغان که گذشت و آوازی داد و جوجه های او
با جوجه های دیگر با آنها الفت گرفته بودند بیگانه از او گرفته و آنها را الفت نمیداشتند مانند مروارید از پیغمبر میراث بسیار که همه
داشت همه بکوچ منتظر کردانیدند و همچنین پیغمبران همه خلق را دعوت مینمایند و اهل حق و عقل ایشان را اجابت
میکنند بجهت آنکه ایشان فضل و حکمت را شناخته اند و مثل آن مرغ که با آواز جوجه های خود را طلبید مثل پیغمبر است که
همه مردم را دعوت مینمایند و مثل بیضه های دیگر که در آشیانه مرغان مشرق گذاشته شد مثل حکمت است و آنکه جوجه ها را بحکم آن مرغ اجابت نمودند مثل اهل حکمت است

دوا آن است که بعد از بعثت پیغمبران هم رسیده و آن جو جهای بر کمال و دیگر جو جهای آن مرغ است که گشتند شمار ان کلمات
که پیروی علما و حکما مینمایند پس از بعثت پیغمبران و حج نیز رای پیغمبران در بیان قصد و ردای قرار داده است که شمار آنرا بسیار مردم بر آن داده اند
و بایشان اجتهاد و نور و صفا حظ منحصر است که به دیگران عطا نکرده است تا آنکه رسالت ایشان در میان خلق ظاهر کرده و حجتها
بر مردم تمام شد و از اینجا است که جمهور اجابت پیغمبران مینمایند و اجابت حکما نمیکنند بجهت آنکه در دعوت حکما آن نور و صفا
نیست که در دعوت پیغمبران بود و اگر گفته شود که تو گفتی که احکام و فرمایشها و رموز کلام خدا است آیا کلام خدا و کلام ملائکه
مثل سایر مردم است گوییم هرگز آیا ندیده که چون کسی خواهد که چیزی بر زنان و حیوانات بفهماند برای آنکه سخن نفهمند
و پس رو نمود و آنها کلام او را نفهمیدند ناچار آوازی چند میکنند که به آواز آنها شبیه باشد و بآن وسیله مقصود خود را بدیشان فهماند
و چون مردم از فهمیدن کنه کلام الهی و کلام ملائکه عاجزند پس آنچه در میان ایشان از الفاظ و حکمت مذکور است از قبیل
صوت و آوازی است که مردم برای فهمانیدن دواب و طیور وضع نموده اند و این مانع وضع حکمت در میان
ایشان نمیگردد و ملکه آن ظاهر و پیش روشن است در نزد ایشان و معانی آنها مخفی که باید بمرتبه خود واضح میشود و حجت
خدا بر بندگان تمام میگردد و آن آواز بمنزله جسد و شکل حکمت است و حکمت در روح و نفس آن صوت است
و مردم را طاقت آن نیست که در کلام حکمت غور نمایند و عقلهای ایشان بآن احاطه نمیتوانند نمود و تفاوت و تفاضل
در میان علما از اینجا پیدا میشود و هر عالمی ... از عالم دیگر میگردد تا آنکه همه علوم بمقدار روح میشود و همچنین علما بر ظاهر از حکمت
آنقدر را میبابند که ایشان را از جهل خلاص دهد و هر کس برای هر حاجت فهمی فضیلت است چنانکه مردم از روشنی آفتاب
در معاش و امور خود نفع میگیرند و ایشان را قدرت نیست که در آن نظر کنند و حکمت چشمه است که به عمر آن ظاهر
و حقیقت آن پنهان است و مردم آنچه را که از آن برسند درست میدارند و عوام آنرا نمیفهمند و مانند رهای ...
که مردم بآن دست مییابند و ... و خوب آنرا نمیدانند و حکمت عبارت از شریف تر است از آنچه ما آنرا بآن
تشبیه نمودیم و آن کلید در هر چیزی است که بآن خیرات گشاده شود و نجات دهنده از هر شری است که از آن ترسیده شود
و آن آب حیوة است که هر که از آن آشامد هرگز نمیرد و شفای بیماری است که هر که بآن شفا حاصل کند هرگز بیمار نشود و راه

الهی

راهی است که هر که بآن راه رود هرگز گمراه نمیگردد و ریسمانی است محکم در میان خدا و خلایق که هر که چنگ در آن زند بآن دست
زند از گمراهی نجات مییابد و هر که بآن اعتصام ورزد رستگار و هدایت یافته میشود و بعروة الوثقی چنگ زده بود و اگر
گفته شود که سبب چیست که همه مردم از آن حکمت که توصیف آن را نمودی نفع و شرف و انتفاع و قوه و منفعت کامل
در آن نفع نمیگیرند گوییم هرگز که حکمت مانند آفتاب است که بر همه مردم طالع میگردد خواه سیاه و خواه
سفید و خواه کوچک و خواه بزرگ و هر که خواهد که از آن منتفع گردد آفتاب او را منع نمیکند و میان او و انتفاع
بردن حایل نمیگردد و اگر کسی نخواهد که از او منتفع شود بر او چیزی لازم نمی‌آید و حال حکمت نسبت بمردم همچنین است
و چنانچه مردم نسبت با آفتاب سه قسم میباشند یا که دیده قوی دارد و از روشنی آفتاب فایده میبرد و دوم آنکه
که کور است و اصلا چیزی نمی‌بیند و در میان شب و روز فرق نمیکند و سیم آنکه چشمش ضعیف و نه در شمار کوران است
و نه در حساب بینایان همچنین مردم نسبت با آفتاب حکمت سه قسم میشوند یا اهل بصیرت که از آن انتفاع میکنند
و بآن عمل مینمایند و دیگری صاحب ... که دلهای ایشان از آن دور است و انکار آن مینمایند و بهیچ وجه آنرا
قبول نمیکنند و قسم سیم آنکه نمیدانند که دلهای ایشان ضعیف است و عقلهای ایشان ضعیف و ... و حق
و باطل در نظر ایشان یکسان است ... که ... آفتاب حکمت بر ایشان تابیده است کور مانده
بود اگر گفته شود که ... حکمت را شنود و آنرا قبول نکند و بعد از زمانی آنرا قبول نماید گوییم هرگز
که بجا میتواند شد ... حال اکثر مردم این است و در باره حکمت بود اگر گفته شود که آیا هرگز چیزی از حکمت را
شنیده است گوییم هرگز که چنان میدانم که شنیده که در دل او داخل گردد و بر آن حاصل شده است و تمام
معانی این سخن را نیافته است بود اگر گفته شود که چرا حکما در این طول مدت او را واگذاشته اند گوییم هرگز
که زیرا که علما محل سخن خود را میدانند و ... باشد که ترک نمایند سخن حکمت را با کسی که او ... قدر و ... آن
و طبعش ملازم ... و ... باشد و ... است که مردی با مردی در تمام عمر انس و مودت و الفت داشته است
و در میان ایشان فرقه ... و ... نبوده است و مرد حکیم پیوسته غم آن رفیق را میخورد و با او همه اسرار حکمت

با او میگوید زیرا که او را از ایمان آن شنیده اند و دانسته است که پادشاهی بود عاقل و در رعیت پرور و صاحب انصاف
و در مطلع امر رعیت ساعی و وزیری داشت موصوف بصلاح و در امر که در اصلاح امور با او بود و پادشاه در جمیع امور
با او مشورت مینمود و آن وزیر بسیار رعایت و صاحب ادب و دین دار و پرهیزکار بود و هیچ امری بی کنکاش او نمیکرد
بسیار دیده و کلام ایشان شنیده و فضلا و بزرگان ایشان را دانسته و طریقه ایشان را پسندیده و بدل دوستی ایشان را
جا داده و اجابت ایشان نموده بود و او را در نزد پادشاه منزلت عظیم بود بنحوی که پادشاه هیچ امری از او پنهان
نمیداشت و وزیر نیز نسبت به پادشاه همین سلوک مینمود اما در باب امور دین چیزی به پادشاه اظهار نکرده و از
اسرار حکمت با او نگفته و مدتی بر این حال گذرانیدند و وزیر چون نزد پادشاه میرفت از راه تعظیم او را
سجده میکرد و بتها را تعظیم مینمود و پیوسته از این جهت رنجیده بود و بجهتی که پادشاه داشت از ضلالت و گمراهی او غمگین
و محزون بود و با کسان و برادران خود در باب اظهار دین و حکمت به پادشاه مشورت نمود و ایشان از آن
آن را مصلحت ندیدند و گفتند که شاید که موجب ضرر رسیدن شود و مصاحب تو گردد و او را دقتی اتفاق افتد
که متعرض تأثیر سخن باشد اظهار کن و اگر حال خود و کسان خود را از او بترس و بالطاف پادشاه فریفته
شو و از قهر و غضب او ایمن مباش پس هفته وزیر در این فرصت میبود که فرصتی بهم رسد که اظهار مطلب خواند نمود
و آن پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت هواداری و ملایمت بود و غم رعیت را بسیار میخورد و پیوسته تفقد
احوال ایشان مینمود و شبی بعد از آنکه مردم بخواب رفته بودند با وزیر گفت که بیا تا سوار شویم و در شهر بگردیم و دور
احوال مردم نظر نمائیم و آثار بارانها که در این ایام باریده است ملاحظه نمائیم و هر دو سوار شده در شهر میگشتند
و در اثنای سیر بمزبله رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی افتاد که از جانب آن مزبله میتافت با وزیر گفت که برویم و خبر
این روشنی را معلوم کنیم و هر دو پیاده شدند نزدیک رفتند و دیدند که غاری در آنجا واقع است و آن روشنی
از آن غار میتابد و چون نزدیک رسیدند مردی درویش بدقیافه را دیدند که جامهای کهنه از آن جامها که مردم
در مزبلها میاندازند پوشیده و بر تکیه گاهی از سرگین تکیه داده و ابریقی سفالین از شراب در پیش خود نهاده و طنبوری

در دست

در دست گرفته میزد و زنی که در صورت و هیئت و لباس شبیه او است در پیش روی او ایستاده و چون شراب
میخواهد آن زن ساغر آن شراب و برای او میخواند و میرقصید و او را تحیت و ثنا میگوید مانند تحیتی که پادشاهان
گویند و او نیز او را ستوده از ملاحت نام مینامید و میگوید و او را به حسن و جمال توصیف میکند و در نهایت سرور و خنده و طرب
میگذرانند پادشاه و وزیر مدتی در آنجا ایستاده از لذت و عیش ایشان در آن حال تعجب نمودند و چون برگشتند
پادشاه با وزیر گفت که چنین میدانم که هرگز روزگار مثل این لذت و سروری را که این دو کس در این شب
داشتند برای من و تو حاصل نگردیده باشد و گمان من آن است که ایشان هر شب در این عیش باشند وزیر
فرصت را غنیمت شمرده معروض ساخت که میترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و این بهجت و سروری که برای
ما حاصل است در نظر آن کسانی که پادشاهی دائمی را دانسته اند مثل آن مزبله و این دو نفر باشد و این
قصرها و خانهها که ما بنا کرده ایم در پیش جمعی که مسکن سعادت و ثواب آخرت را امیدوارند مانند این
غار باشد و در نظر ما و جسدهای ما در نظر آن کسانی که طهارت و نظافت و حسن و صحت جوهر را یافته اند
مانند جسد این درویش باشد و در نظر ما و تعجب آن سعادتمندان از عیش و شادی ما در دنیا مانند تعجب ما
باشد از عیش و شادی این دو شخص در این حال با خوشی که دارند پادشاه گفت که آیا میشناسی کسی را که ایشان
صفتشان را وزیر گفت بلی میشناسم آن جماعت اهل دین که ملک آخرت و نعیمهای آن را شناخته اند و پیوسته
در طلب آن میکوشند پادشاه گفت که ملک آخرت کدام است وزیر گفت که آن نعمتی است که بعد از آن
شدت و عنا نباشد و توانگری است که فقر و احتیاج در عقب ندارد و شادی است که اندوه را در آن راه نیست
و تندرستی است که بیماری با آن نیست و خوشنودی است که هرگز بخشم و اندوه زائل نمیگردد و امنی است
که بخوف مبدل نمیشود و زندگی است که مرگ بعد از آن نیست و پادشاهی است که زوال ندارد و آخرت خانه
بقا و دار زندگی بی انتها است و تغییر را در آن راه نیست و حق تعالی ساکنان آن را از بیماری و پیری و شقاوت
و تعب و رنج و گرسنگی و تشنگی و مرگ را برداشته است این است صفت ملک آخرت پادشاه گفت که آیا برای

دخول در این ملک راهی یافته‌اند وزیر گفت با آن همه اسباب و هر که آن را در اشیم طلب باید و مدار کاوش [illegible] آید
البته بر آن ظفر میابد پادشاه گفت که فوائدش از این چه مانع بود که مرا از آن خبر نمیدادی وزیر گفت که مانع
من جلال و هیبت پادشاهی تو بود پادشاه گفت که اگر این امری که تو وصف مینمائی البته واقع است سزاوار است که ما
آن را ضایع نگذاریم و در طلب آن کوشش تمام نمائیم و الحال سعی میکنیم که خبر آن بر ما معلوم کرده وزیر گفت که من حضرت
سیدی که من طالب وصف آن بعرض رسانیدم پادشاه گفت که ملکه تو را با آن امر میکنم و باید که شب و روز در این کار
باشی و مرا با امر دیگر گذاری و این سخن را از نظر من دور نکردی زیرا که این امری است عجیب و از اسعد عنوان
شمرده از آن غافل عنوان شده و آخر پادشاه و وزیر هر دو از ادبار نجات شدند بود و آنگاه گفت و من نیز با خود
قرار داده‌ام که بکار دیگر مشغول نشوم و اندیشه نموده‌ام که بگریزم و در تاریک شب با تو چنانم هر جا که سر روی جوهر گفت
که تو را کی طاقت آن است که با من بمانی و بر رفاقت من صبر نمائی و حال آنکه مرا حجره و ماوائی که در آن قرار
گیرم نیست و چهار پا و بار برداری ندارم و در هیچ شهر قرار نمیگیرم و هرگز غذائی را برای شام و ذخیره نمیکنم بغیر از آنچه قوت (قوتم)
و جامه دیگر ندارم و در هیچ شهر قرار نمیگیرم مگر اندکی و هرگز از ده تا نه با خود از منزلی بمنزل دیگر عزم نمود و آنگاه گفت که
من امیدوارم که آن کس که بتو چنین قوت داده است مرا نیز عطا فرماید جوهر گفت که اگر تو چنین خواهی از داستان آن
فوائد که خواهی بود که دانا و مفتری را [illegible] نمود وزیر گفت که چگونه است آن حکایت جوهر گفت که جوانی
بود از اولاد اغنیا و عشق دختری داشت صاحب جمال و مال و پدر آن جوان اراده نمود که آن دختر را
با و تزویج نماید و آن جوان مادر آن دختر نخواند و پدرش نپذیرفته است تا آنکه آن جوان از پدر از آنچه مقدم [illegible] و یا دیگر
بیرون رفت و در راه گذارش بر دختری افتاد که جامه‌های کهنه پوشیده بود و بر در خانه از خانه‌های درویشان
ایستاده اند دختر در نظر آن جوان جلوه نمود و از او پرسید که تو دختر کیستی گفت که من دختر پیر مردی‌ام که در
این خانه است آن جوان مرد پیر را آواز کرد و چون بیرون آمد گفت که این دختر خود را با من تزویج کن اگر تو گفت
که تو از توانگری و دختر فقیر را تزویج غنیمت دانی آن جوان گفت که من از زنان صاحب حسب و جمال که بخواهند با من تزویج نمایند

الحکم

گر نجیبه‌ام والحال برا از این دختر خوش آمده است او را با من تزویج نما داده‌اند و از خبر و بیکسی هر جوانی بنما فرود گفت که او
دختر جهد آسوده‌ام و حال آنکه من از این میترسم که او را از نزد من بیرون بری و او در تو [illegible] کرد و [illegible] که او را از نزد ایشان بنزده باشی
جوان گفت که من شرطها در این منزل بجای آورد گفت که اگر راستگوئی این جامه‌ها را بیرون آر که پوشیده‌ای از نحوه [illegible] آن
آن جامه‌ها کنده از جامه کهنه ایشان گرفته و پوشید با ایشان نشست و آنمرد پیر از او سوالات نمود تا جوابهای رسید و همه را
امتحان مینمود و چون بر او معلوم شد که عقلش صحیح است و آنچه کرده است از روی رضا است نه [illegible] گفت که چون
تو ما را اختیار نمودی و با ما راضی شدی چیزی با من بیا پس او را بخانه داخل نمود و انچه از آنجا دید کرد عقب خانه او جای
مسکنها است که هرگز مثل آنها را در دست و نیکی ندیده است و در آنجا خزینه‌ها است از هر چیزی که آدمی بآن محتاج است
پس کلید آنها را با و داده گفت و همه آنها از تو باشد و هر تصرفی که خواهی در آن بکن که تو بشایسته‌ای و آن جوان هر چه
میخواست رسید بود و آنگاه گفت که من نیز امیدوارم که مثل آن جوان باشم که آن مرد عقل او را آزموده تا آنکه بر او اعتماد نموده من
چنان میدانم که تو نیز در مقام آزمایش عقل من هستی اکنون بگو که آن را چگونه یافتی جوهر گفت که اگر این بر من [illegible]
محض آنکه تو او [illegible] کفایت میکردم ولیکن بر روی سنت پیشوایان راه میرود و بر من لازم است و سنت ایشان این است که در
استعلام توفیق هر کس نجات باید رسید و از مانع ضمیر او نیز استکشاف باید نمود و من از آن عقیده‌ام که ما لک [illegible] نخالف سنت
نمایم و در این اوقات بر چیزی اراده نمودم و من آنجا از نزد تو میروم و در شبها دیگر خواهم آمد و تو با خود فکر کن و از آنچه گفتم [illegible]
و هم حفظ آن [illegible] کردن و تصدیق کردن با آنچه او همه بر تو وارد ساز و متوجه مکن تا آنکه آن را بجا آوری از روی آرام و بپرهیز از آنکه
خواهشهای نفسانی و میل شبهه بر تو غالب گردد و در خلوه که بر خاطر تو شبهه خلجان میکند از من سؤال کن و چون اراده بیرون
رفتن نماید مرا اعلام کن و بر خواست و رفت و در شب دیگر نزد او آمد و سلام کرد و او را دعا گفته نشست و از جمله دعاهای او این بود
که سؤال میکنم از آن خداوند که اول است و پیش از او چیزی نبوده است و آخر است و با او چیزی نخواهد ماند و باقی است
و فانی نمیگردد و عظمت که عظمت او را نهایت نیست و یکتا و یگانه و صمد است که با او دیگری نیست و غالبی است که شریک ندارد
و از قبلش بنده است و یاری با او نیست و توانائی است که او را ضدی نیست و یگانه است که او را همتائی نیست و پادشاهی است

که دیگری در ملک با او شراکت ندارد که برگزیده تورا پادشاه عادل پیشوای هدایت کننده گردانید مردم را بسوی تقوی و نجات
بخشنده ایشان از عمر و زاهد در دنیا و دستگیر ما جاهلان حقیر و فرد و دشمن اهل بطالت و ضلالت تا آنکه برسانند ما را و تو
بآنچه مرتبه ایشان خود وعده کرده است بزبان پیغمبران از ورع جانب و خشنودی خود پس برتست که امید ما را در حصول آنها
و خوف او از عقاب ایشان دخیل است در دیدن ما بسوی حضرت آن پادشاه و امور ما همه باو راجع است بوذاسف از شنیدن
این دعا رقت شدید نموده رغبت او بخیر زیاده گردید و از گفتار او در تعجب مانده پرسید که از عمر تو چند سال گذشته است
بلوهر گفت دوازده سال بوذاسف مضطرب گردید گفت که شخص دوازده ساله طفل است و من ترا شصت ساله می بینم بلوهر گفت
که از ولادت من قریب شصت سال گذشته است ولکن تو از عمر من پرسیدی و عمر منحصر زندگانی است و زندگانی آن است
که با دین و عمل باشد و ترک دنیا باشد و اینها در دوازده سال است که برای من حاصل گردیده است و پیش از آن من مرده بودم و از آن
مرده که روز از عمر خود نمیشمارم بوذاسف گفت چگونه میشود کسی که طعام میخورد و آب مینوشد و راه میرود مرده باشد بلوهر گفت
برای آن مرده اش مینامم که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و ضعف حیات و قلت غنا و چون در صفت
با مردگان شریک است باید که در اسم نیز موافق ایشان باشد بوذاسف گفت که اگر تو این حیات را حیات نمیدانی
و آن شاد منیقی باید که برطرف شدن آن را هم مرگ نداند و از آن کراهت نداشته باشی بلوهر گفت که آمدن من نزد
تو و حضور اعملکه اندو خشم با آنکه شدت عداوت و سطوت پدر تو دانسته با وجود این میدانم و مینامم که این
زندگی حیات نیست و از برطرف شدن آن کراهت ندارم و چگونه رغبت در حیات دارد کسی که لذت از آن
نبوده است و چگونه از مرگ میگریزد کسی که نفس خود را بدست خود کشته است ای پسر پادشاه آیا نمی بینی که صاحب دین ترک
نموده است آنچه که مردم زندگی برای آن میخواهند از اهل و مال و مشقت عبادت را چندان بر خود گذاشته است
که چیزی بغیر مرگ او را از آن خلاص نمیگرداند پس کسی که از لذتهای زندگی بهره نبرد و زندگی که حاجت دارد کسی
که مرگ او را خلاص دهد چرا از مرگ گریزد بوذاسف گفت راست میگویی ای حکیم آیا شاد میگردی از آنکه فردا اجل تو برسد
بلوهر گفت که شادی در آن است که امشب اجل برسد نه فردا و کسی که بد و نیک را فهمید و جزای هر یک را در نزد خدا دانست

این

البته عمل بد را ترک مینماید از خوف عقاب و عمل نیک را بجا میآورد بامید ثواب و هر که بلقای خدا یقین دارد
و وعده های خدا را است میداند مرگ را دوست میدارد بجهت امیدواریها که بعد از مردن بخیر و نعیم دارد و از زندگی
کراهت میدارد بجهت آنکه بر خود میترسد که مبادا او را معصیت و میلی در لذتهای دنیا افتد و اگر چنین کسی را مرگ زودتر
دریابد خوشحال تر خواهد بود بوذاسف گفت که چنین کسی سزاوار است که پیش از مرگ خود را هلاک سازد بامید
ثوابهائی که بآنها امیدوار است و اکنون مثلی برای من ذکر کن که مشتمل باشد بر بیان احوال آن اهل که ترک
محبت ... بلوهر گفت که مردی بود و باغی داشت و برای آبادی آن باغ جد و سعی بسیار مینمود روزی دید که
گنجشکی بر درختی نشسته و میوه آن درخت را فاسد میگرداند از مشاهده آن غضبناک گردیده حیله بسیار نمود و آن
گنجشک را گرفت و چون اراده کرد که آنرا ذبح نماید آن حیوان باذن حق تعالی بسخن آمده با او گفت که در
بدن من آنقدر گوشت نیست که ترا سیر گرداند و تقویت نماید آیا نمیخواهی که کشتن مرا بدل نمائی بچیزی که برای
از آن بهتر است آن مرد گفت که آن چه چیز است گنجشک گفت که مرا رها کنی و من سه کلمه بتو تعلیم مینمایم که برای تو بهتر
از آنچه داری از اهل و مال آن مرد قبول نموده گنجشک گفت که آنچه را میگویم یاد بگیر و حفظ کن و با آن عمل نما اول گفت
که افسوس مخور بر آنچه از تو فوت شده است و باور مکن چیزی را که ممکن نباشد و طلب منما چیزی را که حاصل نگردد
و چون آن کلمات را گفت آن مرد او را رها نموده پرواز کرد و بر شاخ درختی نشسته گفت که از تو عجب امر عظیم فوت
گردید آن مرد پرسید که آن چه چیز است گنجشک گفت که در حوصله من مرواریدی است بقدر بیضه مرغابی که اگر آن بدست تو
میآمد در تمام عمر توانگری حاصل بود آن مرد از شنیدن این سخن از رها کردن او پشیمان شد و گفت که این
حرف را بگذار و با من بیا بمنزل من که من با تو احسان خواهم نمود گنجشک گفت که ای جاهل تو دانا ... که بر من
ظفر یافتی مرا نگاه نداشتی و از آن کلمات که من بتو گفتم هیچ نفع ندیدی من بتو گفتم که افسوس مخور بر آنچه از تو فوت
میشود و الحال تو اندوه آنکه مرا رها نموده اندوهگین شدی و گفتم که طلب مکن چیزی را که محال باشد و الحال تو طلب میکنی و مرا میخواهی که نزد
تو برگردم و گفتم که باور مکن آنچه که محال باشد و الحال باور کرده که در حوصله من مرواریدی بقدر بیضه مرغابی است و حال آنکه

نام جسته من بقدر رنجم بر خانه نیست و این گروه بت پرستان بتها را بدست خود عمل نهند و چنان می‌پندارند که خدایان
ایشان را آفریده است و آنها حفظ ایشان مینمایند از آفتهای الٰهی و گمان میکنند که آنها حافظ و نگاه دارنده ایشان‌اند و از هر
مرض و آفتی ایشان را نجات و سرانجام آنها صورت می‌بندند و چنان می‌پندارند که ایشان را آنها روزی میدهند پس طلب میکنند چیزی را که محال
باشد و قصد میکنند بآنچه محال است پس حال ایشان شبیه است بحال آنچه ما جستیم بود اشعث گفت که راست
گفتی و من همچنین عادت با بت پرستان بودم و هرگز میل با ایشان نداشتم [illegible] از چیزی آنها مایوس بودم والحال خبر ده مرا که بسوی
چه چیز مرا دعوت مینمایی و آنچه تو برای خود پسندیده چه چیز است بلوهر گفت که نام این مذهب است در هر چیز بیا موفق
حق شود و اظهار عمل نمودن با آنچه موجب خوشنودی او است بوذاسف گفت که خدا را چگونه باید شناخت بلوهر گفت
که باید بدانی که او یکتا است و هیچ شریک ندارد و همیشه بوده است و یگانه است و پروردگار هر چیز است و هر چه جز او است
پرورده او است و او خالق است و هر چه غیر او است آفریده او است و او قدیم است و هر چه غیر او است حادث است
و او صانع است و هر چه غیر او است مصنوع است و او مدبر است و هر چه غیر او است ذلیل است و او باقی است
و هر چه غیر او است فانی است و او عزیز است و هر چه غیر او است ذلیل است و بخواب نمیرود و غافل نمیشود و نمیخورد و نمیآشامد
و ضعیف نمیگردد و مغلوب نمیشود و عاجز نیست و چیزی او را عاجز نمیسازد و آسمانها و زمین و هوا و صحراها و دریاها از علم او
سرباز نمیتوانند زد و همه اشیا را از عدم بوجود آورده است بی ماده و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و حوادث روزگار او را
تاثیر نیست و اختلاف احوال در او اثر نمیکند و از امتداد زمان تغییری در او بهم نمیرسد و از حالی بحالی دیگر نمیشود و هیچ مکانی
از او خالی نیست و هیچ مکان او را مشغول نگردانیده و هیچ مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نیست و همه چیز دانا است و چیزی
از او مخفی نیست و توانا است که هیچ چیز از قدرت او بیرون نمیباشد و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادل است برای
اطاعت کنندگان ثوابها مهیا نموده است و برای عاصیان عقابها مقرر فرموده است و باید که عمل نمایی بچیزی که موجب رضا و خوشنودی
او گردد و اجتناب کنی از آنچه او را بغضب آورد بوذاسف پرسید که کدام عمل است که موجب رضا و خوشنودی حق تعالی میشود بلوهر گفت که رضای او
در آن است که اوامر او را اطاعت نمایی و نافرمانی او نکنی و برای مردم همان چیز پسندی که برای خود میپسندی و آنچه را که بر خود روا نداری بر دیگران

روا نداری و درستی که این عدل است و در عدل خوشنودی خدا حاصل میگردد و همچنین در پیروی انبیا و رسل [illegible] و متابعت
ایشان تجاوز ننمایی حصول خوشنودی حق میشود بوذاسف گفت که ای حکیم بیان کن مرا در دنیا زهد و گذاردن و مرا از
حال آن خبر دار ساز بلوهر گفت که چون دیدم دنیا را که خانه تصرف و زوال است و از حالی بحالی او را منقلب میگرداند
و اهل آن را دیدم که نشانه تیرهای حوادث روزگار میگردند و دیدم که بعد از صحت و تندرستی آن بیمار است و بعد از جوانی
پیری و بعد از توانگری درویشی و بعد از شادی اندوه و بعد از عزت خواری و بعد از فراخی نعمت تنگی و بعد از
ایمنی خوف و بعد از زندگی مرگ و دیدم که عمرها کوتاه است و مرگ در کمین و سهام حوادث در قصد جانها و بدنها
و در نهایت ناتوانی که هیچ بلایی از خود دفع نمیتوانند نمود و از مشاهده این احوال دانستم که دنیا منقطع و زایل است
و کهنه و فانی میشود و از آنچه از دنیا دیدم آنچه را که ندیدم بر من معلوم گردید و از ظاهر آن پی بباطن آن بردم و دانستم
ظاهر و علانیه بود پنهان و محقق آن را شناختم و از گذشته احوال آینده اش را تشخیص معلوم پس چون آن را شناختم
از آن حذر کردم و چون براحوال آن بینا گردیدم از آن گریختم ای بوذاسف می بینی تو شخص را در دنیا در حین
شادی و سرور و پادشاهی و رفاهیت و وسعت و بهجت و خواهانی که مردم پادشاهی و صحبت بدن او رشک میبرند
و در حسرت مرگ او در حین سرور و شادی است و از همه اوقات احوالش خوب تر و خوش تر است که ناگاه دنیا او را از
ملکش بیرون میکند و عزتش بدل بذلت و شادیش بدل باندوه و سرورش بدل بحزن و نعمتش بدل بمحنت و توانگریش بدل
بدرویشی و وسعتش بتنگی و جوانیش به پیری و شرفش بخواری و زندگیش بمرگ مبدل میگرداند و او را در
گودالی تنگ پر وحشت تنها و غریب می افکنند و از دوستان و خویشانش جدا میسازد و برادران و خویشان او را وامیگذارند از
و هیچ یک او را دنیا نمیدهد و عزت ملک آن [illegible] میراث میبرند و گویا او هرگز نبوده است و چنان از خاطرها فراموش
میگردد که گویا هرگز در دنیا نبوده و هرگز بهره از عیش نداشته پس ای پسر پادشاه دنیا را خانه خود قرار مده و در ملک و مال آن دل
مبند و اف و تف بر او باد بوذاسف گفت که اف بر او باد و بر هر که فریفته او گردد باز گو احوال او و وصف نموده
گفت که ای حکیم دیگر بفرما که گفتار تو شفای سینه من است بلوهر گفت که عمر کوتاه است و شب و روز در بردن آن

سرعت می‌نماید و هر چند عمر دراز باشد آخر مرگ می‌رسد و هر که در دنیا آمد البته بیرون می‌رود و آنچه را که جمع نموده است
متفرق می‌شود و بنیانهای آن ضایع می‌ماند و بناهای او را که محکم ساخته است خراب می‌گردد و نامش از زبانها و یادش از خاطرها
محو می‌شود و حسبش کم می‌گردد و جسدش می‌پوسد و شرفش به پستی مبدل می‌شود و نعمتهای او وبال او می‌شوند و پادشاهیش را دیگران
میراث می‌برند و اولادش بعد از آن می‌یابند و عرضش به تصرف دیگران می‌آید و پیمانهایش را می‌شکنند و آثارش مندرس
می‌گردد و مالش را قسمت می‌نمایند و بساطش برچیده می‌شود و تختش شاه می‌گردد و پادشاهیش باطل و تاج سلطنتش را
دیگری بر سر می‌نهد و بر سریر مملکتش می‌نشیند و او را برهنه و خوار در گودال قبرش می‌افکنند تنها و غریب با وحشت و ظلمت
و مسکنت و ذلت در حالتی که دوستانش از او جدا شده‌اند و خویشان او را واگذاشته‌اند و دیگر هرگز وحشتش به انس و
غربتش به وطن مبدل نمی‌گردد و بدان ای پسر که باید که مرد عاقل در سیاست و تأدیب نفس خود مانند امام عادل
و والی ناصح باشد که عامه خلق را سیاست می‌نماید و در صلاح ایشان سعی می‌فرماید و ایشان را به آنچه صلاح ایشان است
امر می‌کند و از آنچه موجب فساد ایشان است نهی می‌نماید و بعد از آن معصیتکاران را عقاب می‌کند و مطیعان را اکرام
می‌نماید پس به این جهت سزاوار است که مرد عاقل نفس خود را ادب نماید از جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتها و بدارد
او را بر آنچه نفع او در آن است هر چند بر او گران باشد و منع نماید از آنچه موجب ضرر می‌گردد و اگر میل او به آن داشته باشد
و باید که برای نفس خود ثواب و عقاب قرار دهد به این معنی که اگر امر نیکی از او صادر گردد او را شاد گرداند و چون
امر بدی از او سر زند ملامتش و محزونش سازد و باید که صاحب عقل نظر و تفکر نماید در آنچه بر او وارد می‌گردد و بهتر است
از آن که ثواب و مطابق حق است فرا گیرد و نفس خود را از آنچه خطاست نهی کند و باید عمل و رای خود را حقیر شمارد
تا در عجب و خودبینی نیفتند زیرا که حق تعالی عاقلان را مدح نموده و خودبینان و بیخردان را مذمت فرموده و بعقل
هر امر خیر را می‌توان یافت به اذن حق تعالی و به جهل مردمان هلاک می‌گردند و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقلها چیزی است
که به مقدار آن راهنما باشند و تجربه آزموده باشند و بصیرتهای ایشان در حالت ترک خواهشها و شهوتها پاک رسیده
باشند و صاحب عقل را سزاوار نیست که به جهل چیزی که قدرت و ارادت آن را ترک نماید و به سطوت آنکه آن را حقیر شمارد

هرگاه

هرگاه به جهل عظیم‌تر از آن قادر نباشد زیرا که این یکی از حربه‌های پنهانی شیطان است که از آن بنیاد مکر کسی که در راه‌های
نیکو نظر نماید و در درجه آن سالم بنیاد مکر کسی که خدا او را آگاه دارد و از جمله سلاحها و حربه‌های کشنده شیطان که از آن کشته
راست و حربه‌ای آن است که در انسان می‌اندازد که تو عقل و بصیرت نداری و این عقل و بصیرت تو به تو نفع نمی‌رساند و
فرزندش است که شخص را از محبت علم و طلب آن باز دارد و او را مشغول سازد به لهو و لعب دنیا پس اگر بر آن و حربه
انسان ظفر نیابد حربه دیگر را به کار می‌برد و آن حربه این است که چون انسان متوجه تحصیل علم گردد علم و احوال
و کمالات دیگر را که فوق طاقت و ادراک او است بر او عرض می‌کند و او را بر عدم ادراک آن غمگین می‌سازد و در
خاطرش می‌اندازد که این عقل تو ضعیف است و بر تو ظاهر است که نمی‌توانی که این امر را کامل کرد پس به عبث خود را در زحمت
و مشقت می‌اندازی و ترک امری می‌نمایی که در قوه تو نیست و به این حربه بسیاری از مردان قوی را فریفته است پس
ای پسر بوده باشد بر حذر باش از آنکه ترک نمائی طلب علم را که مفید است و در آنچه دانسته‌ای فریب شیطان مخور که با آن
عمل نکنی و در راستی که تو در سر آن سالکی که شیطان بر سر راه آن سر راستی کرده است به انواع حیلها و تمام ضلالتها
و بعضی را از جهت عقل و قلب بر باد داده است و ایشان را چنان کرده است که خود چیزی نمی‌دانند و در کسی بر سند
مانند حیوانات و برای عامه خلق و دنیای مختلف است و بعضی در ضلالت نهایت کوشش می‌نمایند تا مرتبه‌ای که خوان و
... بلکه دیگری را اضلال نمایند و در ضلالت خود چیزی از حق را کم نمانده‌اند و بر مردم امر ایشان مشتبه سازد و جاهلان
مقلد ضعیف را از دین حق برگردانند و شیطان و لشکرهای او پیوسته در هلاکت و اضلال مردم می‌کوشند و آنها را ادلی
و سستی در آن کار به هم نمی‌رسد و مدد آنها را به غیر از خدا کسی نمی‌داند و به غیر از عون و یاری حق تعالی چنگ زدن به دین حق
از مکر آنها خلاصی حاصل نمی‌گردد پس از خدا توفیق طاعت و نصرت بر دشمن را طلب می‌نمائیم و لا حول و لا قوة الا بالله
بود آنکه گفت که حق تعالی را برای من وصف کن به نحوی که چنان بر من ظاهر گردد که او را دیده باشم گفت از حق تعالی
و مونث و عقلها که کنه وصف او نمی‌رسد و زبانها به آنچه سزاوار مدح او است قیام نمی‌توانند نمود و بندگان در یافتن او احاطه
نمی‌توانند کرد بهمان قدر که خود بایشان تعلیم نموده است بر زبان پیغمبران از صفات کمالیه خودش و با وهام ادراک نمی‌توان

پروردگاری او را امتحان نمود و جناب مقدسش از آن بلندتر و از تشبیه نزدیکتر و لطیفتر است که عقلها و وهمها او را
درک توانند نمود پس بندگان را از شناسائی خود آگاه گردانیده است بقدری که خواسته است و ایشان را با وجود
خود راه نموده است باندازه که اراده کرده و ایجاد و اعدام موجودات را دلیل شناختن خود گردانیده است یوذاسف پرسید
که چگونه ایجاد و اعدام دلیل میشود بلوهر فرمود که هرگاه مصنوعی را دیدی که صانع آن ظاهر نباشد البته عقل تو حکم میکند
که برای آن صانعی خواهد بود و آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست مصنوعاتند که صانع آنها پیداست و کدام
خبر از این قوی‌تر است یوذاسف گفت که ای حکیم مرا خبر ده که آنچه بمردمان میرسد از بیماریها و دردها و فقر و درویشی
و مکروهات بتقدیر الهی است یا نه بلوهر گفت که همه آنها بتقدیر خداست یوذاسف گفت که مرا خبر ده که افعال ناشایسته
ایشان هم از تقدیر او است بلوهر گفت که حق تعالی از اعمال ناشایسته ایشان بری است و او ثواب عظیم را برای کسانی
که اطاعت نمایند مقرر نموده و عقاب شدید را برای عاصیان وعده نموده یوذاسف پرسید که عادل‌ترین مردم
کیست و جور کننده‌ترین مردم کیست و زیرکترین مردم کیست و احمق‌ترین مردم کیست و شقی‌ترین مردم کیست
و سعیدترین مردم کیست بلوهر گفت که عادل‌ترین مردم آن کسی است که پیش از انصاف دهد برای مردم از نفس خود و جور
کننده‌ترین مردم آن است که جور و ظلم خود را عدل داند و عدل دیگران را جور شمارد و زیرکترین مردم کسی است
که تهیه آخرت خود را مهیا سازد و احمق‌ترین مردم کسی است که همت خود را مصروف دنیا گرداند و حلال و گناه و خطا
باشد و سعادتمندترین مردم کسی است که عاقبت امر او خیر باشد و شقی‌ترین مردم کسی است که خاتمه امر او خیر نباشد
که خدا را بغضب آورد و پس فرمود که هر که با مردم چنان سلوک کند که اگر آن سلوک با او کرده شود موجب فساد او باشد چنان
کسی خدا را بغضب آورده است و مخالفت امر خدا نموده است و اگر چنان سلوک کند که اگر با او چنان کنند با او سلوک کرده شود
موجب صلاح او گردد چنین کسی فرمانبردار حق تعالی است و توفیق شامل او گردیده و از غضب خدا اجتناب نموده است بلی فرمود
که از حسن و قبیح بشمار آر اگر چه از دیگران صادر گردد و از قبیح احسن بپسند اگر چه از دیگران سر زند یوذاسف گفت که
کدام یک از مردم سزاوارتر بسعادت است و کدام یک سزاوارتر بشقاوت بلوهر گفت که سزاوارترین مردم بسعادت کسی است

که او

که اوامر خدا را اطاعت نماید و از مناهی اجتناب کند و سزاوارترین بشقاوت آن است که عملش معصیت باشد و طاعات را
ترک نماید و شهوات نفس خود را بر رضای خدا اختیار نماید یوذاسف گفت که آن کس که خدا را بهتر اطاعت نماید کیست
فرمود که آن کس است که بهتر تابع امر خدا را متابعت نماید و در دین قوی‌تر باشد و از اعمال سیئه دورتر باشد پرسید سیئه کدام است
و حسنه کدام فرمود که حسنه راستی نیت و گفتار و کردار است و سیئه بدی نیت و گفتار و کردار است پرسید که راستی نیت
چیست فرمود که میانه روی در همت پرسید که بدی گفتار کدام است فرمود دروغ گفتن پرسید که بدی کردار
چیست فرمود عمل معصیت پرسید که مراد از میانه روی در همت چیست فرمود که مراد آن است که شخص پیوسته زوال
دنیا در خاطرش باشد و طلب را که موجب وبال آخرت گردد ترک نماید پرسید که سخاوت کدام است فرمود که صرف
نمودن مال در راه خدا پرسید که کرامت چه چیز است فرمود پرهیزکاری پرسید که بخل چیست فرمود که منع نمودن
حقوق را از اهل آن و کسب کردن از غیر راه حلال پرسید که حرص چیست فرمود که میل کردن بدنیا و نظر انداختن
بآنچه موجب فساد گردد و عقوبت آخرت را بجان خرد پرسید که صدق چیست فرمود که آن است که راه دین را
در پیش گیرد و خود را از پیش نهد و بخود دروغ نگوید پرسید که حمق چیست فرمود که آن است اعتماد نمودن بدنیا
و ترک نمودن چیزی که باقی میماند پرسید که کذب چیست فرمود که دروغ گفتن بخود و بکوتاهیهای خود شاد بودن و
امور را با تأخیر انداختن پرسید کاملترین مردم در صلاح کیست فرمود که آنکه در عقل کاملتر است و بصیرتش
بعاقبت امور بیشتر است و بعیوب خود داناتر است و احترازش از آن بیشتر است پرسید که از عاقبت چه مراد است
فرمود که مراد آخرت و فنای دنیاست پرسید که کدام اند آن خصلتها که احتراز از آنها لازم است فرمود
که حرص و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت پرسید که کدام یک از آن خصلتها قوی‌تر و غدر
از آن لازم‌تر و دشوارتر است گفت که حرص رضا نیابد و موجب شدت غضب میگردد و در غضب جور و تجاوزات است
و شکر اندک و موجب عداوت میشود و حسد موجب فساد نیت و بدگمانی میگردد و حمیت باعث لجاجت و تعظیم
و کتمان حق میشود و کینه و طلب عداوت و بی رحمی و تندی قهر و سطوت میگردد و ریا مکر و حیله و دروغ و امور ناپسند میدارد و خلاف

وا قرا الفقرا نمایند و لیکن حق شناس را در خصومت ماننده مبارزه و حجت قطع نماید پرسید که کدام یک از علمای شیطانی
در هلاک نمودن کامل تر است فرمود که آنکه بر ایشان نیکی و بدی و ثواب و عقاب و عواقب امور را در
ارتکاب شهوتها شبهه کرده اند پرسید که چه چیز حق تعالی قوت داده است بندگان خود را بر ترک اعمال سیئه
و افعال مهلکه فرمود که علم و عقل و عمل کردن بآن که چه چیز را نمودن نفس خود بر خواهشهای نفسانیه و امید داشتن
ثوابهای نیکو در دین دار و شنیده و بسیاری ذکر نمودن فنا و دنیا و قرب اجل و بر حذر بودن از آنکه باقی را بفانی بدل نماید
و دنیا را بآن بابود که شبه بر آنچه خواهد آمد و پیروی نمودن آنچه صاحبان عقول پسندند و باز داشتن نفس از
عادتهای بد و بعادات نیک و اخلاق پسندیده نفس را عادت نمودن و آنکه طول املش بهمان قدر باشد
که معیشت او وفا نماید زیرا که قناعت این است و عمل نمودن بصبر و راضی بودن بکفاف و با آنچه مقدر شده
باشد و شناختن آنکه در بسیاری اموال چه قدر تعب و وبال و تبعات داده خود از آنچه از او فوت گردد دور کردن
نمودن اموری که با تمام نمیرسد دنیا بودن باموری که باز گشت آنها با بهرآست و تمام کوتاهی و اختیار
نمودن راه هدایت را بر راه گمراهی و تفریغ کردن بانچه که اگر عمل نیک کند ثواب خواهد یافت و اگر عمل بد کند
معاقب خواهد گردید و شناختن حدود و حقوق پرهیزگاری را و خیر خواه مردم بودن و باز داشتن از پیروی شهوتها
و خواهشها و کارها را از روی فکر و تدبر کردن و دانستن جستجوها را و انکار آنچه با تعمه از جاهل و فسادی بر آن مترتب
گردد و معذور باشد بود آنکه پرسید که کدام از اخلاق گرامی تر و نایاب تر است فرمود تواضع در مرتبه ها ادای
مومن برای خدا پرسید که کدام عبادت دشوارتر است فرمود دعا و حجت پرسید که کدام صفت افضل است
که درستی حال آن پرسید که کدام سخن نیکوتر است فرمود که آن سخن که در ادای امر معروف و نهی از منکر باشد پرسید
که در دفع کدام دشمن کوشش بسیار باید نمود فرمود که در دفع گناهان پرسید که کدام یک از خصلتها افضل است
فرمود که راضی بودن بکفاف پرسید که کدام یک از آداب احسن است فرمود آن ادب که از دین ظاهر
شود پرسید که چه چیز از همه چیز جفاکارتر است فرمود که پادشاه ظالم و دلهای قساوت پرسید که چه چیز است بهتا

بنز

بنز رسد فرمود که پادشاه و حواله که هر گز از دنیا سیر نشود پرسید که کدام از او است که عاقبتش از همه چیز بدتر است فرمود که رها مردم را در محبت
الهی و عادل کردن پرسید که کدام چیز است که زود از خاطرها بجا نماند فرمود دل پادشاهان که کارهای ایشان برای دنیا باشد
پرسید که کدام یک از گناهان زودتر است فرمود که عهد با خدا شکستن و ارحام شکستن پرسید که چه چیز است که زود منقطع میگردد فرمود
که دوستی فاسق پرسید که چه چیز است که خیانت کردن آن از همه چیز بدتر است فرمود که زبان در دروغگوی پرسید که چه چیز است
که از همه چیز پوشیده تر است فرمود که بدی رازنگشنده که مردم را بپوشیدن آن رغبت میدهد پرسید که چه چیز با احوال
دنیا شبیه تر است فرمود که خوابهای پریشان پرسید که کدام یک از مردم پسندیده تر است فرمود که آنکس که کمالش نکو
نیکوتر و نعوا ابیش پیشتر و غفلتش از ذکر خدا و یاد مرگ و کاهی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز در دنیا موجب روشنی چشم و خوشحالی
میگردد فرمود که فرزند صاحب ادب و زوجه فرمان برداری که یاری او نماید در امور آخرت پرسید که کدام درد از علاجش
از همه دشوارتر است فرمود که فرزند و زن بد که غلامی از آن است و بالا نیز پرسید که در چه چیز آسایش بیشتر است
فرمود که در راضی بودن به بهره خود در دنیا و با صالحان معاشر و مانوس بودن پس بود آنکه گفت کدامی حکم ظالم خود را با تمکین
دار که میخواهم از تو بشنوم نام از خیر که اهتمام من بآن از همه چیز بیشتر است بعد از آنکه حق تعالی بنما گردانید مرا بآنچه از اسلام
در روزی من نمود از امور دین چیزهایی را که از حصول آنها مأیوس بودم علوم هر گفت بپرس از هر چه خواهی بود آنکه گفت که
چه میگویی در شأن کسی که در اول سن بیابانی رسیده و دین او بت پرستی بوده و لذات دنیا پرورش یافته و با آنها خو
کرده و در میان آنها نشو و نما نموده تا آنکه بمرحله پیری و کهولت رسیده و هرگز خدا را نشناخته و پیوسته محبت او صرف بر این
میشد که لذتها و شهوتها نفسانیه رساند و رشد و صلاح خود را در آنها دانسته و چندانکه عمرش زیادتر گردد حرص او بآن امور زیاد
تر گردد و بدنیا فریفته تر گردد و در دین باطل خود ثابت تر و نفسش رنج مبتدا کند و بر حرصش بالا از آن دین باطل بیفزاید و امراء
ندانند و از آن غافل باشد و لیکن بالذات طلب و بدی جنت و شادی و اعتقاد و اقرار و فراموش کرده باشد و همه روزه بر عادتش
زیادتر گردد و نسبت بکسانیکه با او در دین مخالفند و از ترس او دین حق را اظهار نتوانند نمود و از ظلم او خود را پنهان کرده انتظار
فرج میکشند تا این چنین شخص ابتداست که در آخر عمر اینها را ترک نماید و متوجه بسوی امری که فضیلت آن ظاهر است و حجت بر حقیت

این ورنج و فواید آن بسیار است لیکن از گفتار نماید آن و این حقیر را که تو میدانی و مرتبه رسید که گناهان گذشته اش آمرزیده
شود و ثواب بسیار خود برای او حاصل گردد و هر کس که آن را دانستم که صاحب این او صاف گفت و خندیدم که این سخن را برای چه گفتی
بود و گفت که این در باره و در است از تو پوشیده نیست با این فهم که خدا بتو داده است و آن علم که ما را مخصوص گردانیده تو بهتر از من
که صاحب این صفات پاکیزه است که چه درست و حاجت تو در این سوال از تمامیت که در امر او جلیل مشاوری و از آن میترسی
که مبادا معذب گردد بعد از آنکه حق تو صاحب نعم است برای کسی که اشتغال این امور را ارتکاب نماید و میخواهی که ثواب
داده شوی بر آنکه او را نماید حقیر را که حق تو برای او در قول لازم گردانیده است و در خاطر داری که نهایت سعی و کوشش با
ظهور رسی در خلاص او از هولهای عظیم و عذابهای ناشناس در رسانیدن او بسلامت و راحت و نعمت ابدی که در ملکوت
سموات برای سلطان مقرر است بود آنگه گفت که یک حرف از خطا نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی و اکنون
با من بگو آنچه را که در امر او اعتقاد و داری و طریقی که او را از دست در رسد و حسرت و ندامت او را دریابد و در آن وقت
پشیمانی او را هیچ نفع و از من نیز فایده باو عاید نگردد پس برادر این امر صاحب بعضی از آن و این عقده را
از خاطر من بردار که بسیار غمگینم و این امر را چاره نمیدانم بلو هر گفت که اعتقاد ما آن است که کسی را از رحمت خدا دور نیاید
که خالق اوست و در بندان و او ما از آن مایوس نگردانیم مادام که روح در بدن او باقیست هر چند سرکش و طاغی و
گمراه شده زیرا که حق تعالی خود را برحمت و مهربانی و رأفت وصف نموده و بندگان را بامان آوردن باین صفات
امر فرموده و از ایشان توبه و استغفار خواسته و در این امیدواری عظیم برای حصول حاجت تو هست و اینکه گفتی که پادشاه
بوده که آوازه دانش و علمش بهمه آفاق رسیده و رفق و سیاستش را هر گوشی شنیده و همیشه در اصلاح رعیت و اقامه عدل
کوشیده بود و چون مدتی بر این حال گذرانید وقت وفات او رسید و رعیت بر فوت او جزع بسیار نمودند و او را
فرزندی نبود اما یکی از زنانش حامله بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که آن زن پسری حامله است ایشان کسی را بر خود
پادشاه نکردند منتظر ولادت آن پسر گشتند و در سیاق امور مملکت را جاری کردند پس بر وفق قول منجمان پسری متولد
شد و او را در آن مملکت پادشاهی کردند و سروری که از تولد آن پسر برای ایشان حاصل شده بود تا مدت یکسال مهر و لعب و انواع بازیها

و همه ایشان حاضر شدند و مجلس معین را ترتیب دادند پس علما و دانشمندان و حق شناسان بایشان گفتند که اگر این خوشحالی و طربهای خود است
که شکر است فرموده باید که شما شکر آن را بجا آورید و اگر وکری از شما و داده است شما تا حال شکر آن حضرت بجا آورده اید در حقیقت
جواب داد که از آنکسی خبر از خدا اعطا نکرده است و دیگری و از این جهت که بر ما فتنه تیغ ملک گفتند که هر که خدا از شما و داده است پس چرا شما
غیر او را از حضور زمین نموده و او را بغضب آورده اید و حق گفتند که ای دانایان آن آلهه ما را آگاه گردانید بآنچه صلاح در آن است تا آنکه متابعت
گفتار شما نماییم و نصیحت شما را قبول کنیم علما گفتند باید که ترک نمایید متابعت خوشنودی شیطان را در خوردن مسکرات
و مشغول گردیدن بلب زنان و طلب خوشنودی پروردگار خود نمایید در شکر این نعمتی که بشما کرامت فرموده است چند برابر آنچه در
رضا و خوشنودی شیطان کرده اید تا آنکه حق تعالی گناهان شما را بیامرزد در جواب گفتند که وعدهای ما ثواب و آنچه شما میگویید و بیان آن را بجا آوردن
نداریم علما گفتند که چگونه است که اطاعت نمودید کسی را که بر شما هیچ حق ندارد و نافرمانی کردید کسی را که بر شما حق دارد و چگونه
است که اطاعت نمودید کسی را که بر شما و از نیکی و اظهار ضعف مینمایید از امور که گذشته و پسندیده است گفتند که ای پیشوایان
علم و حکمت شهوتها در ما عظیم گردیده و لذتها نیز بما غالب شده و بر ما تسلط شده است امور عظیمه که ما ایشان را عادت
ما باشد و نیات خیر در نفوس ما ضعیف گردیده است و ما را از حمل بار گران طاعات عاجز گردانیده است پس از ما راضی نشوید
که اندک اندک از آن عادت بر گردیم و این بار گران را بر ما بار سازید علما گفتند که ای بیخردان شما فرزندان اهل جهالت
و برادران جهالان کجا لایق فهم و با این جهت پیروی شهوت بر شما آسان و تحصیل سعادت بر شما گران است ایشان گفتند
ای بزرگان علما و پیشوایان حکما ما از سرزنش شما بسرزنش حق تعالی پناه میبریم و از غضب کردن شما در پرده از سرزنش حق تعالی میگریزیم پس ما را
بر ضعف ما سرزنش مکنید و بهتانی که در ما است عیب منمایید پس اگر ما او را فرمان برداری نماییم با آنکه او امر کار دلیل است
و حسنات را مضاعف میگرداند و در عبادت او کوشش کنیم شما آن کوشش در تحصیل حوائج ما حق گفتیم البته با حسب خود خواهیم
رسید و خوشنودی مطلوب ما را ما خواهد رسانید و حق تعالی مطلوب ما را با خواهد رسانید و بر ما رحم خواهد کرد چنانکه ما را از نعم بهره داده است پس چون
این سخنان را گفتند علما از ایشان خوشنود شدند و ایشان تا مدتی یکسال روزه و نماز بجا آوردند و در عبادت کوشش نمودند و صدقات بسیار
دادند و چون یکسال بر این گذشت کاهنان گفتند که آنچه از آنست برای این پسر کرده ایم میکنیم که این پادشاه عمر طولانی خواهد داشت و

منند صالح و نیکو کردار و در زمانی متکبر و جبار و در زمان دیگر متواضع و خاشع باشد و منجمان نیز در این قول با کاهنان موافقت
نمودند و چون دلیل آن را از ایشان پرسیدند کاهنان گفتند که چون این ستاره در ولادت این مولود از افق غرب طالع است و عکس
ستاره دور و حشم ضد آن از آسمان آورد مولود نیز چنین خواهد بود و منجمان گفتند که ما آثار استقامت نیز در طالع او دیده ایم پس
چون آن کودک بزرگ شد کبر و عظم و نخوت خارج از رتبه جهان در او بهم رسید و ظلم و جور آغاز نمود و تعدی و ابطال آغاز نهاد
و مبغوض ترین مردم نزد او کسی بود که او را از این امور منع میفرمود و مبغوض ترین مردم آن کسی بود که در چیزی از آنها نصیحت
او میکرد و مغرور بود به جوانی و صحت و قدرت و ظفر و نصرت و آنها باعث شد که هر چه او اراده می نمود که خواهش دیدن
و شنیدن آن داشت می دید و می شنید تا آنکه عمرش به سی و دو سال رسید پس روزی جمع نمود دختران و پسران که از اولاد ملوک
نزد او بودند با کنیزان و خدمتکاران ایشان و سایر ندیمان و خاصان خود و آن کسانی را که مخصوص صحبت خود میدانست
امر نمود که لباسهای نیکو پوشیدند و بهترین زیورها خود را آراستند و حکم کرد که مجلسی در مقابل مطلع آفتاب برای او بنا کردند و فرش
زمین آن از طلا بود و آن را به انواع جواهر مرصع نموده بودند و طول آن مجلس صد ذراع بود و عرض آن شصت ذراع و امر
نمود که سقف و دیوارهای آن مجلس را به انواع زیورها آراستند و در پیش روی آن مجلس در اطراف چیدند و لشکریان و حاجبان
و نویسندگان و اعاظم اهل ولایت خود و تمام علما را حاضر نمود با غایت زیب و زینت و لواها و لشکرها را امر کرد که جا گرفتند
و برای هر طائفه قرارگاهی معین کرد که در آنجا قرار گیرند و غرض او از این جمع این بود که بر همه آنها مشرف شده ملاحظه
نماید پس داخل شد و از دیدن آنها فرحش افزون گردید پس بیرون آمد و بر تخت خود بالا رفت و تمام حاضران او را سجده کردند پس به یکی
از غلامان خود گفت که من اهل مملکت و رعیت خود را به حسن وجوه مشاهده نمودم و میخواهم که صورت خود را نیز ملاحظه
کنم پس آینه طلبیده و در آن نظر میکرد موی سفیدی در ریش خود دید که مانند غراب سفیدی در میان غرابان
سیاه ظاهر بود از مشاهده آن بسیار اندوه بر او غالب گردید و خوف بر او ظاهر گردید و شادی اش
به اندوه مبدل شد و با خود گفت که این خبر میدهد از آنکه جوانی به آخر رسیده و ایام سلطنت به نهایت انجامیده و مرا اعلام می نماید
که باید از تخت پادشاهی فرود آیم بعد از آن گفت که این مقدمه مرگ و رسول بلا است که هیچ حاجبی او را از من دفع نکند و هیچ

نگاهبانی

نگاهبانی مرا از او نگاه نمیدارد و این خبر رساننده مرگ و زوال پادشاهی است و بزودی شیء مرا بازنموده مبدل حاجت
و قوت مرا در هم خواهد شکست و حصارها از او منع نمیتواند کرد و لشکرها بر دفع آن قدرت ندارند و این است که جوانی و تمتع
مرا به عزت و ثروت که از من سلب کرده و این است متفرق سازنده جمعیت و تقسیم کننده میراث در میان دوستان و دشمنان
این است فاسد کننده معاش و تنگ کننده لذات و خراب کننده عمارات و متفرق سازنده جماعات و پست
کننده صاحبان رفعت و ذلیل سازنده ارباب بزرگی و شجاعت و اینک رسیده و بار خود را در خانه من فرود
آورده و دام خود را گسترده پس آن پادشاه که در مجلس پر نشاط مجلس آورده بود به زیر آمده فرزندان پا برهنه از او
و لشکریان و معتمدان خود را طلبیده گفت ای گروه من چگونه پادشاهی بودم و در این ایام سلطنت با شما چه نحو سلوک
نمودم و احوال شما چگونه بود ایشان گفتند که ای پادشاه نیکوکار حق نعمت تو بر ما بسیار است و اینک جانهای خود را
در راه تو فدا کرده ایم هر چه خواهی ما را امر کن پادشاه گفت که دشمنی که از او نهایت خوف و بیم دارم بر من داخل شده
و شما چگونه او را منع ننمودید تا بر من مستولی گردیده با آنکه شما معتمدان و ثقات من بودید و من به شما امیدها داشتم
ایشان گفتند که ای پادشاه آن دشمن در کجاست و او را میتوان دید یا نه پادشاه گفت که خود دیده
نمیتوان دید ایشان گفتند که از برای دفع دشمنان تو مهیا شده ایم و حق نعمتهای تو را فراموش نکرده ایم و در
میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند دشمن خود را بنما تا دفع شر او را از تو بکنیم پادشاه گفت که من فریب
عظیم از شما خورده بودم و گمان به شما اعتقاد داشتم و شما را ذخیره بزرگی میدانستم برای دفع دشمنان خود
شما بخشیدم و شما را بر هر کس برگزیدم و به خود اختصاص دادم که مرا حفظ و حراست نمایید و برای یاری شما در این
امر شهرها و قلعه ها بنا کردم و اسلحه که برای دفع دشمن در کار است به شما دادم و غم روزی و مال را از شما برداشتم
که برای شما اندیشه به غیر از نگاهبانی نباشد و گمان من این بود که با وجود شما هیچ کس به من نخواهد رسید و تا شما
با من باشید رخنه بدین راه نخواهد یافت و اکنون با وجود شما دشمنی بر من ظفر یافته پس اگر این سستی
در منع شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده ام و اگر شما

فاو در دفع آن بوده ام و غافل شده ام پس شما خیرخواه و مشفق من بوده اید ایشان گفتند که ای پادشاه هر چه ما را
قوت دفع آن نشد باشد که بصلاح و اسباب دفع آن عاجز نمانده ایم تو مضرتی از آن نخواهد رسید اما چیزی که بدیهه بخیاله
ما قوت بر دفع آن نداریم پادشاه گفت که آیا من شما را امتحان نموده ام برای آنکه دفع دشمنان از من نمائید گفتند
با وجود آنکه دشمن را از من دفع میکنید که بمن ضرر رساند یا دشمنی را که بمن ضرر نرساند گفتند از دشمنی که ضرر رساند گفت
اینک رسول مرگ در رسیده و جز خرابی و پوسیدگی بدن را بیان در نرسانیده و از زوال ملک و پادشاهی مرا اعلام میکوید
که آنچه را که آباد کرده ام ویران سازم و آنچه را که تو بنا نهاده من خراب میکنم و آنچه را که جمع کرده پراکنده میکردانم و آنچه را
که باصلاح آورده فاسد میکنم و گرد های تو را برهم میزنم و تدبیر های تو را باطل میکردانم و این رسول خبر آورده است از جانب
مرگ که بر فوج دشمنان را بر تو شاد خواهم کردانید و از فناهای تو در روها و کینهای سینه ایشان را شفا خواهم بخشید و از غده
باشد که لشکریان تو را پراکنده گردانم و انس تو را بوحشت مبدل نمایم و بعد از عزت تو را خوار کردانم و فرزندان تو را یتیم
کنم و متفرق سازم جمعیت تو را و جمعیت رسانم برادران و اهل و خویشان تو را و پیوندهای بدن تو را از هم بپاشم و دشمنان
تو را از خانها و خزانهای تو بنشانم آن گروه گفتند که ای پادشاه ما تو را از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت
میتوانیم نمود اما مرگ و کهنگی و زوال را اما چاره نمیتوانیم کرد و قوت دفع آن نداریم و از خود نیز آن را دفع نمیتوانیم کرد پادشاه
گفت که آیا چاره برای دفع آن دشمن هست گفتند نه پادشاه گفت که مراد دشمنان دیگر هست که از این دشمن جز
تر نزدیک ترند آیا آنها را دفع میتوانید نمود گفتند که آنها کدامند گفت دردها و بلاها و غمها و المها گفتند اینها بتقدیر خداوند عظیم الشان
قادری نازل میشود و اسباب آنها از بدن و نفس برانگیخته میشود و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست و حاجب و دربان و
حارس و نگهبان منع نمیکنند گفت که آیا قادر هستید بر دفع امری که بقضا و قدر الهی مقدر شده باشد گفتند
که ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب آن نگردد و کیست که با قدر الهی ستیزد و مقهور آن نشود پادشاه گفت
که پس اگر شما چاره قضا و قدر نمیتوانید نمود و جمیع امور بقضا و قدر الهی است چه نفع از شما بمن خواهد رسید ایشان گفتند ما
قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته و بحقایق امور پی برده اکنون بگو که چه اراده داری پادشاه گفت که اراده دارم که

عوض

بعوض شما اصحاب و یاران بگیرم که مصاحبت ایشان دائمی باشد و عهد و پیمان من وفا نمایند و برادری ایشان با من
همیشه باشد و مردن از من جدا نشوند و بعد از مندرس شدن بدن من صحبت ایشان باقی باشد و بعد از مردن مرا
تنها نگذارند و دور نشوند و از نصرت و یاری من بگذرند و از من دفع نمایند چیزی را که شما از دفع آن عاجز بوده اید مرگ است ایشان
گفتند که ای پادشاه کیستند آن جماعت که اوصاف ایشان چنین میباشد فرمود که ایشان آن گروهند که ایشان را
برای اصلاح آنچه شما فاسد کرده اید گفتند که احسان خود را از ما بگیر و یا ایشان نیز منع مکن هر رستگی که اخلاق پسندیده
و مهربانی تو عظیم است پادشاه گفت که موافقت با شما زهر قاتل است و در مخالفت شما کوری و کری حاصل میشود
پرسیدند که چرا چنین است گفت بجهت آنکه مصاحبت شما با من در طلب بسیاری ملک دار است و موافقت شما
در جمع نمودن خزائن و اخبار امور است که از یاد آخرت غافل میکرداند و اگر شما خیرخواه من بودید طلب است که
مرگ را بیاد من بیاورید و اگر چه بر من زندان بود بیم زوال و پستی دنیا و کهنگی را آنجا طرح میافکنند و امر باقی را از
من کسب میشود و مرا آنچه فانی میکردد مشغول میساختید هر رستی که آنچه شما نفع من میدانستید ضرر است و آنچه دوستی
می پنداشتید دشمنی است و همه آنها شما را اکنون دانستم و مرا آنها احتیاج نیست ایشان گفتند که ای پادشاه پسندیده الفاظ
بلیغ که آنچه فرمودی همه را شنیدیم و ما در مقام فرمان برداری تو را بیخیم و ما را از تو هیچ چیز نیست و لکن حالت شدن
ما درین سخن تو موجب خرابی ملک ما و فنا دو بنای ما و شماتت دشمنان ما میگردد و ما در کار خود حیران مانده ایم
بسبب آنکه رای تو را تغییر داده است پادشاه گفت که هر چه میخواهید بگوئید و از من این بشنوید و هر چه در خاطر شما میرسد
بدون خوف و ترس مذکور سازید زیرا که من تا امروز مغلوب حیرت و معصیت بودم و امروز بر هر چه غالبم و تا امروز مسلط
بودند و اکنون بر ایشان مسلط کردیده ام و تا امروز پادشاه شما بودم و لیکن بنده بودم و امروز از بندگی آزاد شدم و شما را
نیز از بندگی خود رها کردم پرسیدند که چه ملوک که بودی و خود که مملوک خواهشها و کرفتار نادانی و بنده شهوتهای نفس
بودم و امروز این بندگیها را از خود برطرف و در پس سر انداختم ایشان گفتند که ای پادشاه بگو که امروز چه اراده داری
گفت میخواهم که بضرورت قناعت نمایم و در خلوت بامر آخرت مشغول گردم و ترک این امور نمایم و همه را از دوش

خود چندانم و چنان مرگ نکوهم و بقیه سفر آخرت پیش گیرم که اینک پیک مرگ رسیده و میگوید که مأمورم که از تو جدا کنم تا قبر
که مرگ بر تو وارد گردد و گفتند که آن رسول کیست که ما در این حیز ندیدیم پادشاه گفت که آن رسول این موی سفید است که در میان
موهای سیاه ظاهر گردیده و بانگ زوال و فنا در میان بهم در داده و جا در آن انداخته نموده اند و خبر نموده که آن چیز را است
که این موی سفید از آن خبر میدهد خبر ضعف و شکستگی و سستی گفتند ای پادشاه آیا ملک خود را ضایع میسازی و رعیت خود را
مهمل میگذاری و از گناه آن نمیترسی مگر نشنیده ای که بهترین ثوابها اصلاح آوردن امور خلق است و در این همه نیکیها بروی
جماعت گردان است و چگونه نمیترسی که گناه کار باشی و حال آنکه گناه تو در ضایع کردن این همه خلق بزرگ تر از ثوابها است
که در اصلاح نفس خود توقع داری آیا نشنیده ای که بهترین عبادتها عدالت است و بهترین اعمال سیاست رعیت و قوانین پادشاهی
بعدالت در میان رعیت سلوک کرده و تدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان نمودی و تدبیر آنچه ایشان بتدبیر تو اصلاح آمده است
مستحق اجر و ثواب گردیده ای پادشاه صلاح این است که در دست توست اکنون که میخواهی که ایشان را بگذاری … خواهند
شوند و از فساد ایشان گناه تو چنانچه میگردد زیاده از ثوابی که بسبب اصلاح نفس خود کسب کنی مگر نشنیده ای که علما گفته اند
که هر که شهری را ضایع گذارد خود را فاسد کرده است و هر که نفسی را اصلاح آورد خود را اصلاح آورده است و کدام فساد از این عظیم تر
میتواند بود که تو ترک نمائی رعیت را که تو حامی ایشان بودی و … از میان ایشان … تو باعث انتظام امور ایشان بودی … زنهار
که لباس سلطنت را از خود منفک مکن که شرف دنیا و آخرت تو در آن است پادشاه گفت که فهمیدم آنچه را که گفتید و …
نمودم آنچه را که بیان کردید اکنون پادشاهی را از شما اختیار نمایم برای آنکه عدالت کنم و از خدا مزد طلبم گمان ندارم که این
کار را به تنهائی بدون یاوران و وزیران که مرا یاری نمایند از پیش توانم برد و حال آنکه همه شما مایل به دنیا و … شهوتهای
آن و به این حال شما من از خود ایمن نیستم که اگر در میان شما باشم مایل گردم به دنیائی که میخواهم آن را ترک نمایم و …
کردم و چون به دنیا میل نمودم و مرگ در رسید مرا از تخت پادشاهی بر زمین میکشند و مرا از جامه های حریر و دیبا و کتانهای
مطرز طلا در لباس خاک بر من میپوشانند و عوض جواهران … بر من … شوند و مرا از منازل وسیعه در قبر تنگ
میگذارند و مرا از خلع لباس کرامت جامه خواری و ذلت را بر من میپوشانند پس در آنجا تمام شهوات … و لکن از شما یاران

نخواهم

نخواهم بود و مرا از آباد و ابنا بدر خواهید برد و در محل سرد … میگذارید و بدن مرا جانوران زمین را میگذارید که گوشت و خون مرا
بخورند و بدن من تمام کرم و مردار و گندیده گردد و … و خواری من با شما و بهترین شما در آن وقت این آثار
باشد که از قبر مرا دفن نماید و مرا گرد های تنگ و اندازد و بعد از آن بغیر حسرت و ندامت ثمره برای من … شما
و شما پیوسته مرا وعده میکردید که دشمنان ضرر … را از من دفع نمائید و اکنون اعتراف بنمائید که از
من امر نسد و قادر بر دفع ضرری از من نشد و چاره برای آن ندانید پس امروز چاره خود خواهم نمود چون شما
با من مکر کردید و دامهای فریب برای من گسترده و من خود را از شما نجات خواهم داد ایشان گفتند که ای پادشاه
نیکو کردار ما آن نیستیم که پیشتر بودیم چنانچه تو آن نیستی که پیشتر بودی … و در حالت … آنچه ما را … تبدیل کرد
پس توبه ما را قبول نما و خیرخواهی ما را ترک منما پادشاه گفت و تا شما را این قول است من در میان شما خواهم
و اگر بخلاف آن عمل نمائید از شما دوری میجویم پس آن پادشاه در ملک خود اقامه نمود و همه … ایشان را در … و عبادت
و بندگی مشغول گردیدند پس از آن ایشان آباد گردیده و بر دشمن غالب شدند و ملک ایشان وسیع گردید و … و بر
این سیرت سلوک در میان ایشان پادشاهی کرد و در حیات ایزدی بود و تمام عمر او شصت و چهار سال بود … گفت
که از شنیدن این قصه بسیار شاد گردیدم و شاد و دیگر بفرما که شادی من زیاد گردد و شکر پروردگار خود را بشکر گذارم بلوهر
گفت که قرار کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق و بسبب فسق … آن پادشاه در رعیت … و … را گندگی
در میان ایشان بود و آن پادشاه پسری داشت در نهایت صلاح و حق شناسی و پیوسته رعیت بخوف الهی و پرهیزکاری … میکرد
و ایشان را بیاد کردن حق … میخواند و نصیحت میکرد که در جمیع امور بخدا پناه برید و از او استعانت جوئید و چون پدرش از
دنیا رفت و او پادشاه شد حق تعالی … را منکوب گردانید و رعیتش بر طاعت الهی … جمع گردید و ملکش بامور
دنیا … منتظم شد و … به پایان طغیان و غفلت بهم رسانید که بنده ها را خوار … ترک نمود
و نعمتهای خدا را کفران میکرد و در کشتن و خون ریختن … و رعیت … و … بر او … بجا … در زمره … و
رعیت افزون … فراموش نمودند … و آنچه او ایشان امر نمود اطاعت میکردند و بر … ایشان امر او …

و فرزندان ایشان را من جهالت و ضلالت نشو و نما نمودند و عبادت الهی بالمره در میان ایشان ترک شد و نام خدا
بر زبان ایشان جاری نشد و بخاطر ایشان نمیرسید که خدا دیگر از پادشاه دارند و آن پادشاه زاده در حیات پدرش
با خدا عهد کرده بود که اگر پادشاه شود خدا را چنانچه حق است اطاعت نماید و هیچیک از پادشاهان غره شدند و کسی طاقت آن نباشد
و چون بپادشاهی رسید مغرور سلطنت آن عهد را از خاطرش محو شد و مستی ملک چنان مستولی شد که هوش بیاد رود در میان
کسان او مردی حاضر بود که قرب و منزلت نزد پادشاه داشت و از وزیران بود و از آن [illegible] که در پادشاه سید [illegible]
میشد و متحیر [illegible] پیاله پادشاه و آورد آن عهدی را که با خدا کرده بود و چون اراده نمود که او را نصیحت نماید از شدت سطوت
و سرکشی او میترسید و غیر از آن مرد و مردی دیگر محرم نبود و کسی نام خدا نشنیده بود در مملکت باقی نمانده بود که خدا را
بشناسد پس روزی آن مرد مقرب کله مرده کهنه برداشت و در جامه پیچید و در مجلس پادشاه در آمد و در جانب راست
پادشاه نشست و آن کله را بیرون آورد و در پیش پادشاه گذاشت و بر سر آن مالید و فرش مجلس را آلوده نمود
و استخوان ریزها از آن ریخت و پادشاه در خشم شد و اهل مجلس همه متحیر ماندند و جلادان شمشیرها کشیده منتظر بودند که پادشاه
بقتل او اشاره نماید و او را بکشند و پادشاه غضب خود را ضبط نموده چشمش او را نکرد و جمعی شیوه پادشاهان این بود
که با وجود کفر و جبروت در سیاست تعجیل نکردند برای تألیف قلوب رعیت و آبادانی ملکت و معمور خراج [illegible]
مالک ماندند تا آنکه از مجلس برخاست و آن مرد روز دیگر بمجلس پادشاه آمد با همان کله و همان عمل روز گذشته بعمل آورد
کرد و همچنین در روز سیم نیز آمد و چون دید که پادشاه از سیاست او نمیترسد در روز چهارم همان کله را با ترازو و [illegible]
خاک برده بمجلس پادشاه آمد و بعد از آنکه آن اعمال هر روزه را با آن کله نمود ترازو را برداشت و در یک
کفه گذاشت و در کفه دیگر خاک ریخت و در آن حال پادشاه بی طاقت شده گفت میدانم که باعث تو بر این کار
قرب و منزلت تو است و نزد من و کار مهمی و مطلبی داری آمده [illegible] پادشاه را بوسید و گفت ای پادشاه
سخن [illegible] که با تو سخن دارم و سخن حق تلخ است و اهل آن را بجای زمین انداخته در اینجا [illegible]
بسوی سنگ سخن انداختند اثر نمیکند و مانند باران است که اگر بر زمین پاکیزه بارد و از آن گیاه میروید و اگر بر شوره زار بارد زمین را نفعی نمیدهد

ودر مردم

و در مردم خواهشهای مختلف بهم میرسد و پیوسته عقل و هوای نفس در آدمی منازعه دارند پس اگر خواهش نفس بر عقل غالب شد حق را
قبول نمیکنند و از جا در میروند و تندی میکنند و اگر عقل غالب گردید لغزش و خطا در ایشان سر نمیزند بدان که من ای پادشاه از ایام
طفولیت تا حال دوستدار اهل دانش و علم بودم و بتحصیل علوم رغبت تمام داشتم و آنرا بر همه چیز اختیار کردم و از اهل علم بهره کامل یافتم
و روزی در میان قبرستان میگشتم این کله پوسیده را دیدم که از قبرهای پادشاهان بیرون افتاده بود و من
بجهت محبتی که به پادشاهان داشتم از جدا شدن آن کله از جسد متغیر گردیدم و آن را برداشته بخانه بردم و دیبا و حریر [illegible]
پوشانیدم و گلاب بر آن پاشیدم و در فرش نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کله پادشاه است این اکرام من
در او تأثیر میکند و حسن و جمال خود را ظاهر میگرداند و اگر کله فقیری است از جمال خود [illegible] میماند و اکرام من در او تأثیر نمیکند پس چند روز او را
چنین کردم و آن موجب هیچ تغییری در آن نشد چون دیدم که اکرام در آن تأثیر نمیکند یکی از غلامان خود را طلبیدم
که از همه غلامان نزد من خوارتر بود و گفتم بخواری [illegible] آن سر را [illegible] که حالت تغیر در آن اثر نمود چو
این حالت دیدم نزد حکما و دانایان رفتم و احوال آن را از ایشان سؤال نمودم و ایشان را عالم ندیدم و دانستم که پادشاه
علم و منزلت حکمت است و نزد تو آمدم و بر خود ترسان بودم و جرأت نمیکردم که سؤال نمایم تا آنکه تو خود طلب کردی
و از آن سؤال [illegible] اکنون میخواهم که مرا خبر دهی که این کله پادشاهان است یا کله گدایان و چون درماندم و از
این کله تفکر نمودم در جسم آن که دیده پادشاهان را چیزی بزینت زرد و اگر بر تمام [illegible] آسمان است [illegible]
بت بر [illegible] آسمان میکارند و تفکر نمودم که چه چیز آن را بر خواهد داشت و دیدم که وزن میکنم از خاک آنرا [illegible]
کردم و دیدم آن چیز را از [illegible] نمود و مانند مشت خاکی بر شد پس اگر بگوئی که این کله کدام است بر تو حجت
بیاورم که من او را در قبرستان پادشاهان برداشته ام و بعد از آن کلهای پادشاهان و گدایان را جمع میکنم اگر [illegible]
و شریف در کله پادشاهان ظاهر سازی [illegible] اجمال میکنم و اگر گوئی که از کله پادشاهان نیست آن پادشاه که این کله
او است [illegible] شدن آنچه تو داری داشته است و اکنون به این حال شده است و [illegible] شدم بر تو ای پادشاه از این
که تو نیز مانند این حال افتاده باشی و در زیر قدمها با خاک آمیخته گردیده باشی و کرم [illegible] را خورده باشد و حسرت بنهایت و عزت بخواری مبدل شده باشد

و تورا در خانه جا دهند که طول آن از چهار ذراع کمتر باشد و پادشاهیت را میراث برند و با دوست ازو بازخانه خلع کرده و
کرده های تو تفتیش کرده هر کرا که گرامی داشته بودی خوار کرده و هر که را که خوار کرده بودی گرامی شود و دشمنان تو شاد گردند و یاران
ذلیل شوند و خاک بسانه تو در مردم حیات شود و از آبادان بی شمر شوی و از آرام خانه جابه جا و از خواری برتر تا بیم بخشم بیاید
و فرزندانت یتیم و زنانت بیوه شوند و شاید که تو هر دو را بگیرند چون ملک سخنان او را شنید هراسان گردید و از
وحشت آن ملک فرو ریخت و فریاد و واویلاه برآورد و چون اثر آن احوال پادشاه را معلوم شد بجهت آنکه داشت و بر
در او تاثیر نموده و از این سخنان بسیار گریست پادشاه گفت که خدا تو را جزای خیر دهد و این جمع که برادر من برادر
از بزرگان خدا ایشان راه های مرا گرفتار رساند بجان خود که مطلب تو را فهمیدم و بخیر خود بنا کردم و مردم بیش از
سالها یکی شود و آوازه بنا و صلاح او در میان مردم منتشر گردید و داهی و دفتری و علم روبه او آورده و عاقبت او بجز آنجا رسید در آن
حال بنا را از دنیا مفارقت نمود بود و آنچه گفت که چند دیگر بر این کوه بغزا نمودند گفت که قرار کرده اند که پادشاه بود
و بسیار خواهش داشت که فرزندی بهم رساند و به او نه علاجی که حکیمان خبر دهند معالجه نمودند تا آنکه بعد از مدتی از زنان
او حامله شد و پسری از او متولد گردید و چون آن پسر را اندکی نشو و نما نموده بود راه افتاد روزی قدمی برداشت گفت بروز
سلام بازگشت مقبلیند و قدمی دیگر برداشته گفت پر خواهید شد و قدمی دیگر برداشته گفت که بعد از آن خواهید مرد
پس بحالت طفولیت برگشت پس پادشاه علما و منجمان را جمع نموده گفت مرا از احوال این فرزند خبر دهید
ایشان در طالع و احوال آن کودک نظر کرده چیزی استنباط نکردند و چون پادشاه دانست ایشان را اطلاعی بر احوال
آن کودک نیست او را به دایه سپرد که شیر داده تربیت نماید و یکی از منجمان گفت که این مولود بزودی چیزهای گرداهی
خواهد شد و پادشاه پاسبانان برای او مقرر گردانید تا آنکه بزرگ تر شده روزی خود را از دست دایگان
و پاسبانان خلاص نموده به بازار آمد و نظر او بجنازه افتاد پرسید که این چیست گفتند آدمی است مرده پرسید
که چه چیز او را مرده ساخته است گفتند پیر شد و ایام عمرش بسر آمد و اجلش رسید و مرد پرسید که پیش از این
صحیح و زنده بود و میخورد و میآشامید گفتند بلی پس قدری دیگر رفت پیری دید ایستاده و از روی بحجت

درآمد

درآمد و بر نظر میکرد پرسید که این چیست گفتند مردی است که جوانیش بآخر رسیده و پیر شده پرسید که در اول
بوده و از طفولیت تا پیری بآخر نموده و با این حال رسیده گفتند بلی پس از آنجا گذشته بیماری رسیده پرسید که این چیست
گفتند بیمار است پرسید که او هم صحیح بوده و بعد از آن بیمار شده گفتند بلی گفت که دانستم که اگر تمام آن است
میگویید همه مردم دیوانه اند در این اثنا پاسبانان رسیدند او را گرفته بخانه بردند و چون داخل حرم شد بر تخت
خوابید و نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد پرسید که اینها چگونه بهم است گفتند که اول درختی بود او را بریده و این خانه را
ساخته و این چوبها را بر روی آن انداخته اند در این اثنا پادشاه فرستاد از بزرگان تحقیق نمود که پسر سخن میگوید گفتند به
تحیر خنده میگوید از باب سخن بود و ایشان پس چون ملک احوال آن پسر را دید و کلامهای او را شنید علما را طلبید و از ایشان
چاره او را پرسید ایشان جواب گفتند مگر همان منجم که در اول گفته بود که او چیزهای دین خواهد گردید همان سخن را تکرار نمود
و یکی از اطبا پادشاه گفت که اگر زنها را با او تزویج نمائی در این حالت بود و از او طرف خواهد شد و عقل او بکمال خواهد رسید پادشاه
در اطراف زمین فرستاد و زنی را با نهایت حسن و جمال که از همه کس جمالش بیشتر بود بدست آورده با آن پسر عقد بستند و در آن
زفاف مجلسی آراستند سازندگان و بازیگران بسیار جمع نمودند و آن پسر آوازهای آنها را شنید پرسید که اینها چه اوازاست
گفتند آواز سازها و بازی گران است که بجهت عروسی تو جمع شده اند آن پسر ساکت ماند و هیچ جواب نگفت و چون
شب شد پادشاه آن زن را طلبیده و گفت که مرا فرزندی بغیر از این پسر نیست و او را بسیار عزیز میدارم چون نزد او رفتی بملاطفت
کن و نزدیک او برو و او را با خود مانوس گردان پس چون آن زن نزد پسر رفت نزدیک او نشست و ملاطفت آغاز نهاد و پسر
گفت که شتاب مکن که شب دراز است خدا بر تو مبارک گرداند این مواصلت را صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم پس آن جوان مشغول طعام
خوردن گردید و چون فارغ شد آن زن شراب خوردن مشغول شد و آن جوان آنقدر بسر کرد که مستی از آن زن برآمد بخواب
رفت پس برخواسته در باز آن و پاسبانان را غافل نموده از خانه بیرون آمد و در کوچه های آن شهر سیر کرد ناگاه پسری را در
سن بلا و مساوی بهم با دو چارش شده جامه های خود را کنده و بعضی از جامه های آن پسر را پوشید برای آنکه کسی او را
نشناسد و با یکدیگر از شهر بیرون رفتند و در تمام شب راه رفته نزدیک صبح در جائی پنهان شدند از ترس آنکه مبادا کسی

مطلب ایشان بیاید و جوان بیچ شد که این پسر پادشاه نیز زاده خبر آمده و به جد درخواست آورده اظهار کرده احوال شوهرش را از او پرسیده
گفت و الحال نزد من نیز احوال ایشان در تفحص او بر آمده او را یافتند و آن پسر بار دیگر هر شب میرسیدند و روز پنهان میشدند تا آنکه از
مملکت آن پادشاه بیرون رفتند و داخل مملکت پادشاهی دیگر شدند و آن پادشاه را دختری بود که پدر با او اظهار کرده بود که او را شوهر دهد تا هر
که کسی را خود پسندد و غرفه عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود و آن دختر بر آن غرفه نشسته بر روی مردان که عبور
میکردند نظر میکرد تا آنکه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با رفیق خود از آن جامهای کهنه در بازار میگردید پس نزد پدر رفت که من
مردی را پسندیده‌ام و اگر مرا شوهر میدهی این مرد را بده و خبر به مادر دختر رسید که دختر مردی را پسندیده است مادر از این خبر زرد
گردیده نزد دختر آمد و آن پسر را از دور دیده نزد پادشاه رفت و احوال دختر را به پادشاه گفت پادشاه نزد دختر آمد و گفت
که این جوان را من بشناسم چون او را از دور دیدم لباس داده نزد ما بخوان آمد و پرسید که تو کیستی و از کجا آمده جواب داد
که مردی ارزنده‌ام تو را با این احوال رسیدن چه کار است پادشاه گفت که تو غریب نشانی و در ملک تو زنی مردم این شهر
نمانده پسر گفت من غریبم و پادشاه هر قدر سعی نمود که او احوال خود را بیان نماید قبول نکرد پادشاه جمعی را مأمور نمود که
پاس او را بدارند به طریقی که نداند و ببینند که کجا میرود و خود نیز در آن جا آمد و گفت که کاین جوان پسر پادشاه است
و چنان میدانم که او را اسبابی نباشد آنچه شما او را برای آن نخواهید پس ستادار او را طلبیده و چون با او گفتند که پادشاه
تو را میخواهد جواب داد که مرا با پادشاه چه کار است و با وی حاجتی ندارم و او مرا نشناسد پس با کراهت تمام نزد پادشاه آمد و چون
داخل شد پادشاه امر نمود که کرسی که نشستند برای آن کرسی نشست و پادشاه زن و دختر خود را طلبید و در پس پرده نشاندند
و با جوان گفت که تو را برای کاری طلبیده‌ام و من دختری دارم که تو را پسندیده است و میخواهم که او را به تو تزویج
نمایم و اگر تو فقیری تو را غنی میکردانم و رفعت و شرف و نعمت بتو ارزانی میدارم پسر گفت که مرا آنچه که تو میگویی احتیاج
نیست و اگر میخواهی برای تو شمه بیان کنم پادشاه گفت بلی پسر گفت که قرار کرده‌اند که پادشاهی بعد پدر از آن پسر
دوستان و مصاحبان است و دختر آن شاه پسر پادشاه را به ضیافت بردند و شراب خوردن مشغول شدند تا آنکه به حالت
افتادند و پسر پادشاه در غفلت بیدار شد و هوای از خانه در سرش افتاد و بیرون آمد که به خانه خود آید و
مصاحبان

مصاحبان پسر را از کرده در عوض ماله که از پیش بهتری افتاده آن را خانه خود پیدا داشت و در عمل آن قرار شدی که مرده
مباشرش رسید از غایت مستی آن را از وی خوش برداشت و استخوان مردها که در آن قبر بود در پیش بزرگانه تصور نمود و مرده را بر
که هنوز از هم نپاشیده بود در بغل گرفته آن را از شوق خود حال کرد و تمام شب از او می‌بوسید و با آن بازی میکرد و چون صبح شد
و نظر او دست خود را در گردن مرده پوسیده دید و جامه‌های خود را با انواع کثافات و چرک و ریم آلوده دید و آن
قبر و مردهای پوسیده نظرش آمد وحشت عظیم بهمرسانید و بیرون آمد و از شرمندگی خود را از مردم پنهان میکرد و با آن
حالت بجانب شهر روان و بخانه خود آمد و از آنکه کسی او را در راه نه دیده بود بسیار خوشحال گردید و جامه‌ها که پوشیده
بود افکند و خود را شست و شو داده و جامهای خوش بر کرد و بر در پادشاه آمد آیا گمان میکنی که آن شخص بار دیگر به اختیار خود کفش خانه
بر در پادشاه گفت نه آن پسر گفت که آن شخص منم پس پادشاه جانب دختر و زن خود ملتفت شده گفت ای بی‌ادبها گفتم
که این جوان آنچه شما میخواهید میسر نخواهد شد در دختر پادشاه گفت که قرار از وصف و تعریف دختر کتابی خوردی
و اگر جهت فریاد من بیرون آیم و با او سخن بگویم پادشاه با آن پسر گفت که زن میخواهد که حضور تو بیاید و با تو سخن بگوید و تا
امروز بحضور احدی نیامده است جواب داد که اگر خواهد بیاید پس از پس پرده بیرون آمد و نشست و گفت که این معامله
مکر که حق تعالی خیر بسیار و نعمت بیشمار بسوی تو فرستاده است و اگر دختر را به شیر پرورد کار چه قدر حسن و جمال و زیبایی و کمال
با و عطا فرموده است هر آینه قدر این نعمت را خواهی دانست آن پسر پادشاه گفت و نیز برای این حال بیان کنم
گشتن پسر گفت ماجرای از دزدان اتفاق کردند و نقبی در دیوار خزانه پادشاه زده و داخل خزانه شدند متاعهای بسیار
دیدند که هرگز هیچ دیده نبودند و در میانه آنها شیشه دیدند که از طلای خالص بودند و سر آن را با طلا مهر کرده بودند با یکدیگر گفتند
که ما چیزی را از این شیشه بهتر نمی‌یابیم زیرا که از طلای خالص اند و از طلا مهر کرده‌اند و البته در میان آن چیزی خواهد بود که از همه چیز
بهتر است پس آن را برداشته رفتند و در میان بیستان و جای همراه بودند که مبادا خیانت نمایند و چون در آن را گشودند
چند مار کشنده در آن شیشه بود و در آن جماعت حمله نموده همه را کشتند ای پادشاه آیا چنان میدانی که کسی که بر آن احوال
مطلع باشد دیگر سر آن شیشه را خواهد گشود گفت نه آن جوان گفت که منم آن شخص پس دختر پادشاه گفت که مرا اول بر

نابردن آیم و خود با این مرد سخن گویم زیرا که جوان به بیند که حق تعالی چه قدر حسن خلقی و دلبری بمن داده است و دیگر خدای
غلتواند نمود پادشاه با آن جوان گفت که دختر من میخواهد که بحضور تو آید و پیش از این بحضور هیچ مردی نیامده است
پسر گفت اگر خواهد بیاید پس آن دختر بیرون آمد با نهایت حسن و جمال و دلبری و با آن پسر گفت که آیا هرگز کسی مثل من دیده
در جمال و کمال و اکنون تو را پسندیده ام و محبت تو را بجان خریده ام آن پسر از پادشاه پرسید که میخواهی برای تو قصه
دیگر کنم پادشاه گفت بگو آن پسر گفت که پادشاهی بود و دو پسر داشت و یکی از پسران او را پادشاه دیگر اسیر نمود و در چاه
محبس منعقد حکم کرد که هر کس به او گذرد سنگها بر او زنند و چون زمانی بر آن گذشت آن پسر دیگر پادشاه با پدر گفت که مرا
اذن بده که بروم و برادر خود را بهر گونه که توانم خلاص گردانم پادشاه گفت برو و آنچه خواهی از اسباب و مال و متاع
با خود ببر پس تهیه سفر خود را درست کرده متاع و اسباب بسیار و زنان خواننده و نوازنده بسیار همراه برداشت و توجه
ملک آن پادشاه شد و چون خبر ورود او بآن پادشاه رسید و چنین مردی با این همه اسباب پیدا شد امر نمود که
او را منع نکنند و در بیرون شهر منزل برای او تعیین نمود و چون در آن منزل قرار گرفت متاعهای خود را گشوده غلامان
خود را امر نمود که با مردم شهر داد و ستد بکنند و در معامله با ایشان مساهله نمایند و چون همه مردم شهر بمعامله مشغول شدند پسر
پادشاه پنهان از غلامان نموده بشهر در آمد و نزد زندان برادرش که موضع آن را میدانست رفت و سنگ ریزه برداشته
بر او زد برای آنکه معلوم نماید که زنده است یا مرده و چون آن سنگ ریزه باو خورد فریاد برآورد و گفت که مرا کشتی
نزد او دویدند و از او پرسیدند که تو را چه پیش آمد که چنین جزع نمودی و حال آنکه در این مدت ما تو را سنگها و
عذابهای عظیم کردیم و مردم بر تو سنگهای گران انداختند و تو جزع نکردی و فریاد ننمودی و اکنون از سنگ
ریزه این مرد فریاد آوردی گفت که مردم با من جاهل بودند و این مرد از روی علم سنگ بر من زد پس پسر پادشاه
بمنزل خود برگشت و با مردم گفت که فردا بیایند که متاعها را ارزان بایشان بفروشم که مثل آن را ندیده باشند چون روز دیگر شد
تمام مردم شهر بسوی او شتافتند و فرمود که متاعهای نفیس را گشودند و سازندگان و نوازندگان را امر نمود که هر یک
بشیوه خود مردم مشغول سازند و چون مردم بآنها مشغول گردیدند به نزدیک زندان برادرش آمد و قفلها را از او برداشت

او را در گرفت و او را بطریقی مخفی از شهر بیرون برد و جراحتهای او را بامرهم که همراه داشت مداوا نمود و چون قوت در او
بهم رسید او را همراه آورده با او گفت که از این راه تا بکنار دریا برو و در آنجا من کشتی برای تو مهیا نموده ام
در آن کشتی بنشین پس آن برادر در راه در چاهی افتاد که اژدها در آن چاه منزل داشت و در میان آن چاه درختی روئیده
بود چون نظر کرد دید که بر سر آن درخت دوازده غول نشسته اند و در زیر آن دوازده شتر برهنه آویخته است
آن مرد بهزار حیله شاخهای آن درخت را گرفته خود را از آن چاه بالا کشید و خلاص شده بنزدیک
دریا رفت و در کشتی نشسته طلب پدر خود آمد ای پادشاه آیا چنان میدانی که آن مرد دیگر بار بکنار خواهد گشت پادشاه
گفت نه آن جوان گفت منم آن مرد پس همه از او مأیوس شدند پس آن جوان که رفیق پسر پادشاه بود نزد او
آمد و در گوشش گفت که مراد از نزد دختر مذکور رسانید و او را این شرط که غالب بر پادشاه با ملک گفت که این جوان میخواهد
که دختر تو را ببرد و اگر خواهی حکایتی دیگر در باب او ذکر کنم پادشاه گفت بگو گفت نقل کرده اند که مردی تاجر رفیق
شد و در کشتی نشسته و کشتی ایشان در نزدیک جزیره که منزل غولان بود شکست و همه غرق شدند سوای آن مرد
که موج او را بجزیره غولان انداخت و غولان او را گرفتند و غول ماده نزد او آمده و آن مرد عاشق آن غول گردید
و از شب تا صبح با آن غول مباشرت نمود و چون صبح شد همان غول او را گرفته اعضای او را در میان تقسیم
نمودند مثل این برای مردی دیگر اتفاق افتاد و دختر پادشاه غولان او را گرفته شب با او صحبت داشت
و آن مرد میدانست که با آن او را چه کرده اند و از ترس شب نخوابید و چون صبح شد و آن غول از پیش او
برخاست آن مرد خود را بکنار دریا رسانید و کشتی دید که در آن جانب با اهل کشتی استغاثه نمود و ایشان او را بکشتی برداشتند
نزدیک اهل خودش رسانیدند و چون صبح شد غولان نزد آن غول آمده گفتند آن مرد که شب نزد تو بود
کجاست گفت گریخت گفتند دروغ میگوئی و تو خود او را خورده و ما تو را میکشیم با آنکه او را جا میدانی آن غول از دریا
گذشته منزل آن مرد آمد و نزد او نشست و پرسید که این سفر تو چگونه گذشت گفت بلای بسیار بمن رسید از آنجا
خلاص شدم و گذارش سفر خود را نقل نمود آن غول گفت که الحال از آنها یکی خلاص شده گفت با غول گفت

که من همان خواهم که شب در پیش تو بوده‌ام و باشم که تو را بکرم آمرزد گفت در تورات و انجیل قسم خورده‌ام که مرا هلاک نگردانی و من دیگری را
بعوض خود بتو خواهم داد حضرت عیسی راضی شده با هم بخدمت پادشاه رفتند و آن قول میان داد گفت که این مرد شوهر زنست و من او را
از همه کس دوست تر میدارم و او مرا دوست دارد و خود در میان ما اصلاح کن و چون پادشاه او را دید از حسن و جمال او عجب نمود و او را
بخلوت طلبیده با او گفت که اگر این زن نخواهی او را بگذار تا من بکرم انکه گفت که او سزاوار خدمت پادشاه است و پادشاه
او را گرفته شب با او صحبت داشت و چون وقت سحر شد آن قول پادشاه را گرفته اعضاء او را پاره پاره نمود با خود گفت از مرد و
بنوالان خوار نشدند ای پادشاه ما را چنان میداند که آن زن دیگر نزد تو تنها خواهد رفت پادشاه گفت نه پس آن جوان پیر را گفت
گفت و من از تو جدا نشوم و در ترویج آن دختر گذشتم و با هم از نزد پادشاه بیرون آمدند و در زمین سیاحت میبودند و
بسیار دست شفا بخشیدند و حق تعالی واسطه ایشان جمع کثیری را هدایت بخشید و آن جوان در دین مرتبه عالی رسید و آوازه او
در عالم منتشر شد و روزی لشکر در جنود آمد و گفت روزی کسی نزد او فرستاده داد و او از آن کرامات و دلالت بیرون آورد
پس رسولان نزد پدر خود روانه نمود و از سوال آمده با او گفت که پسرت تو را سلام میرساند و قصه‌ها و اوقات خود و پدر را با هر
اهل مملکت نزد او آمدند و ایشان را از ضلالت نجات داد و پس شوهر منزل خود گشت و بوذاسف چند روزی نزد
او آمد و شد میکرد و چون شوهر دانست که ابواب سعادت بر روی بوذاسف گشوده شده و راه حق را دانسته از آن
بلاد کوچ کرده بشهرهای دیگر رفت و بوذاسف تنها و دلگیر ماند و بر آن حال میگذرانید تا آنکه وقت آن رسید که ایشان
اهل دین و عبادت را نیز و خلق را دعوت نماید پس حق تعالی ملکی از ملائکه را نزد او فرستاد و آن ملک در خلوت بر او ظاهر
شده و در پیش روی او ایستاد و گفت که بر تو باد خیر و سلامتی و درستی که تو انسانی که در میان این حیوانات آشکار شده
که بهیمه‌ان ظالم و فاسق و جاهلند و من از جانب پروردگار تحیت برای تو آورده‌ام و مرا فرستاده است که تو را بشارت دهم
و بتو القا نمایم آنچه از امور دنیا و آخرت بر تو پنهان است پس بشارت و مشورت مرا قبول کن و از قول من غافل مباش و محبت
دنیا را از دل بیرون کن و سلطنت ملک فانی را که عاقبت آن پشیمانی و حسرت است از خود بینداز و طلب کن ملکی را که زوال ندارد
و شادی را که هرگز منقضی نشود و حشمتی را که تغییر نیابد و راستی و عدالت را پیشه خود گردان که خدا امام خلق خواهی بود که ایشان را

بسوی بهشت دعوت نمائی بوذاسف چون از آن ملک این بشارت را شنید بسجده افتاد و گفت که امر خداوند را فرمان
برداریم و از آنچه امر نماید تجاوز نکنم پس با من بگو که چه چیز باور رم و من تو را حکیم و شکر پروردگار را بجا آورم زیرا که
او رحمت و عنایت فرموده و مرا در میان دشمنان تنها نگذاشت و من علیه در اندیشه این امر که تو برای من آوردی بودی
ملک گفت که من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد و تو را بیرون خواهم برد و بوذاسف بقیه زندگی را در دست کرد
تا هنگامی که هشت موعود آن بود و کسی بر آن مطلع نگردانید و چون وقت بیرون رفتن رسید همان فرشته در شب
نزد او آمد در هنگامی که همه کس در خواب بودند و گفت برخیز و بیرون رو که دیگر تاخیر جایز نیست بوذاسف از رفتن
و بکسی خبر او را نزد خود داشتن این راز نمود و چون خواست بیرون رود چون نیکو رویه که حاکم بعضی بلاد ایشان بود
نزد او آمد و او را سجده کرد و گفت که ای مردی ای پسر پادشاه که از رفتن تو شدت و سختی با خواهد رسید مرا بر تو
سمع و اطاعت کامل بودی ملک و ولایت خود را میگذاری و بیا سرودی و از روزی که تولد شده تا حال با در ایامش
دو رفاقت تو بوده‌ایم و طاقت فراق تو را نداریم بوذاسف او را ساکت گردانیده تسلی داد و گفت که تو در بلاد خود باش
و با اهل مملکت خود مدارا کن و من با دیگر رفت که فرستاده شده‌ام و با آنچه مامور گردیده‌ام قیام خواهم نمود تو را از برادر آن
امر را خبر ده از علم بهره دهی خواهی داشت پس سوار شد و رفت تا آنجا که مامور شده بود دیگر سواره برود پس از اسب فرود
آمد و در زیر اسب او را کشید و میگریست و میگفت که چه روی دارد و چه بر تو را اطلاعات نمایم و چه جواب ایشان بگویم و آیا بچه
عذاب‌ها سیاست خواهند کرد و بچه خواری مرا خواهند کشت و تو چگونه طاقت مشقت و آزار و خواری خواهی داشت
که هرگز عادت با آن نکرده چگونه بر وحشت و تنهائی صبر خواهی نمود و هرگز تنها نبوده‌ای و بدن تو چگونه تاب گرسنگی و تشنگی و
بر روی خاک خوابیدن خواهد داشت بوذاسف او را تسلی داده و دیگر بند جوهر را باو بخشید و او بر روی پای بوذاسف افتاده
از آن اسب سعید و سکوت ای سیدی مرا او را مگذار و با خود ببر هر جا که میروی که مرا بعد از تو آرام و راحتی نخواهد بود و اگر مرا
با خود نبری سر به صحرا نهم و هرگز داخل مسکن آدمی در آن جا باشد نخواهم شد بوذاسف باز دیگر او را تسلی داده ساکت گردانید و گفت
که من هیچ کار از تو بر آن و من کسی نزد پادشاه خواهم فرستاد و سفارش تو را باو خواهم کرد که تو را گرامی دارد و با تو نیکی کند

پس جامهای ملوکانه را بوزیر داد و گفت که اینها را بپوش و دانه یاقوتی که بها زوبست با و داد و گفت که این
و لباس مرا از دار و بنشین بر تخت و پادشاه بر و چون بنزد او رسیدی که از روی تعظیم او را سجده کن و این یاقوت را با و بده و سلام
و تحیت مرا با و بده و بزرگان و اشراف بیان و بگو بایشان که من در دنیا فانی و آخرت باقی نظر کردم و باقی را اختیار کرده
ترک فانی نمودم و چون اهل حسب حقیقی را شناختم و تمیز میانه دوستان و دشمنان نمودم دشمنان را ترک کرده باهل حسب
خود رجوع کردم و مادرم چون این یاقوت را ببیند خاطرش جزم میگردد و چون جامهای مرا در بر تو ببیند تا یاد جان من
ساقط شود و دوستی مرا نسبت بتو بخاطر بیاورد و چون تو را ببیند بیاد من افتد پس وزیر برگشت و بوذاسف رفت تا بصحرای دور
و در آنجا درخت عظیمی دید که بر کنار چشمه آبی روئیده و بهترین درختان و خوش آینده ترین و بزرگترین شاخ و برگ تر
و میوه از میوه آن درخت شیرین تر ندیده بود و مرغان بسیار در آن درخت جمع شده بودند بوذاسف از شادی
آنجا شاد گردیده و در زیر آن درخت آمد و از آن درخت بسیار خوشحال میگردد و آن درخت را بشارت میخواند که بآو رسیده
بود تشبیه نمود و آن چشمه را بعلم و حکمت و آن مرغان بسیار را بآنها که بر او جمع میشوند و دین حق را از او فرا میگیرند و در
آنجا ایستاده بود که چهار ملک را دید که در پیش روی او میروند از عقب ایشان روان گردید پس او را بسوی هوا بلند
کردند و آنقدر از علم و حکمت بر او افاضه شد که او را دو بعلی از آن دو شری شناخت و آنچه در این عالم و آخرت دانا
گردید پس او را بزمین برگردانیدند و یکی از آن چهار ملک قرین او گردید و مدتی در آن بلاد ماند پس بزمین سولابط
برگشت و چون خبر ورود او بپدرش رسید با اشراف و بزرگان باستقبال او آمد و او را اکرام و توقیر نمودند و تمامی
اهل شهر با خویشان و لشکریان در پیش روی او نشستند و بر او سلام کردند و سخنان بسیار با ایشان گفت و با همه اظهار محبت
و رأفت نمود و گفت که گوشهای خود را باز دارید و دلهای خود را بسوی من بشنوید از سخنان حکمت بانیه که نور بخش دلها و جانهاست
فارغ گردانید و بدانید که بیاید بعلم که دلها را روشنای شما همان است و عقلهای خود را بیدار گردانید و بفهمید آنچه را که جدا
سازنده حق و باطل و هدایت و ضلالت است و بدانید که دین حق گرامی تر و دراز تر از همه گذشته بر انبیاء و رسولان همان است
و در این زمان با حجت بر شما خود با آن مخصوص گردانیده است و در این دین است اخلاصی که از آتش جهنم ایمن تر است که آسمان ملکوت

سموات را درک مینمایید و در آن داخل نمیشود مگر با ایمان و عمل صالح پس بمانید در آن تا دریابید رحمت بی پایان و
زندگانی دائمی را و هر که باین دین ایمان میآورد باید که مقصود او دخول در ملکوت سموات و خلاصی از عذاب و طلب نجات
از گمراهی و رسیدن بسرای شادی و خوشحالی باشد زیرا که پادشاهی دنیا زایل میگردد و لذتهای آن منقطع میشود و هر که مرتکب
آن را خورد هلاک میگردد و در روز رسوا خواهد شد در هنگامیکه نزد خدا میآید روز جزا باشید زیرا که او جزا میدهد بر هر کسی
و بدرستی که مرگ با بدنهای شما قرین است و همیشه در کمین ارواح شماست که آنها را از بدنها برباید و دور کند
چنانکه مرغ فاد در برزخ گردد و نجات از دشمنان و دیگر دزدیدن مگر بقوت جناحها و چهار بال همچنین آدمی نیز در حیات
و نجات نمیشود مگر با ایمان و عمل صالح و افعال خیر و ای پادشاه و ای اشراف و بزرگان تعقل نمایید و آنچه میشنوید
بفهمید و بعقلهای خود بسنجید و مادام که کشتی موجود است از دریا عبور نمایید و مادام که دلیل حاضر و زاد و راحله مهیاست
بیابان را قطع نمایید و چراغ را غنیمت اگر غنیمت شمارید و معاونت اهل عبادت و خیرها برای خود جمع کنید
و با ایشان در اعمال صالحه و عبادت شایسته شرکت نمایید و بجا آورید و بنیکو نماییم(?) ایشان بکشید و یاد ایشان
باشید با اعمال خود تا آنکه با ایشان در عالم انوار فردا آیید و فرایض خود را حفظ نمایید و بر آرزوهای دنیا اعتماد
مکنید و از خوردن شراب و مباشرت زنان بر وجه حرام اجتناب نمایید بلکه از هر عمل قبیحی که موجب هلاکت
نفس و جسد میگردد دوری نمایید و بپرهیزید از حسد و غضب و بخل و هر چیزی را که از هر چیزی که بر شما واقع گردد
بر دیگری واقع مسازید و دلهای خود را پاکیزه و نیتهای خود را خالص و راست گردانید تا آنکه بر طریقه مستقیم ثابت
باشید در وقتی که مرگ شما را دریابد پس از زمین سولابط سفر نموده شهرها و دریاهای بسیار گذار کرد تا آنکه بشهر
کشمیر رسید و در آنجا را آباد نمود و در آنجا ماند تا آنکه اجلش رسیده عالم فانی را وداع کرد و مرد شاگردی داشت که ابابید(?)
بود و همیشه او را خدمت مینمود و در همه امور کار میکرد بوذاسف پیش از مردن آن شاگرد را طلبیده با او وصیت کرد و گفت
که وقت رحلت از دنیا نزدیک رسیده البته شما فرایض را حفظ نمایید و حق را ضایع مگذارید و عبادت را ترک مکنید
پس در را امر نمود که عمارتی برای مدفن او ساختند پس پاها را دراز کشیده سر را بجانب مغرب و رو را بجانب مشرق نموده بعالم بقا رحلت نمود

بعد از ذکر این حکایت در محضری که جمعی از مؤمنین حاضر بودند بعضی از آن جماعت معترض شدند
علیه و لیلی بر آن جناب است از خدا و ائمه هدی علیهم السلام بر حق و از ان جناب در روز دولت و لشکر است نیست که از جناب علی و ان حکام
باین تا مرده و لکن چون مردم کم دانی بسیار و اعتراض دارند و اسباب این بسیار است و مانع در ایشان مانع حال این جماعت غلبه تقیه اتفاق اکثر
از مخالفان را که آن نامردان را بر صحت آنها بجز اخبار حضرت بیش ازانکه جماعت بسیار را در نهایت شیعیان و اظهار علیهم السلام و اسباب
حضرت امام زمان علیه السلام و در که در آن ائمه اطهار گذارند و اعتقاد و اثبات هم حاضر و مردم از اظهار ایشان بر حذر و بازداشت
برای آنکه ایشان با تصدیق و اقرار غیبت و دیگران بجز خدا قصد اطفاء نور خدا را دارند و منظر ایشان حق تعالی و حجج او را کام خواه
کرده‌اند و کلمه خود را خواهند نمود و حق ثابت و باطل را زایل خواهد کرد هر چند مشرکان و مخالفان و آنان که تکذیب قول ایشان و
اولیا و علما نمایند از آن کراهت داشته باشند و بعضی از ذکر امثال این حکایات در این کتاب آن است که چون طباع مردم را در حق
و مخالفت بمطالعه مثال آنها مایل است و چون از آنها اطلاع نمود نفوس ایشان بمطالعه آن کتاب نشئه میل خواهد کرد تا بید آنکه
منکر آنها را بیند و مردم از هر قسم منتشر شده با انکار و در آن نموده اند و با در بعضی شک نمایند و اهل انکار از استماع این اخبار
مردود از اهل بیت اطهار بر یقین بیفزایند و منکران حجت تمام گردد و اهل شک را از آن فایده رسد که در سر حقیقت و تفتیش
بر آیند و در حق آن اهل بیت هدایت برای ایشان حاصل شود زیرا که در امور مهمه هر قدر رغبت و تفتیش بیشتر بعمل آید طالب حق در یابد
و نیکو و چنانکه علما هر قدر در مشرب و روش ایشان صفا و حسن نمایند و نشر نعمت بر حق تعالی اسم اعظم خود را که دعا در آن بآن
البته مستجاب شد که در اوایل سور بطریق حروف مقطعه ذکر نموده و نمود که الم و المر و کهیعص و یس و امثال آنها برای آنکه
چون کفار و مشرکان مرتبه پیغمبر را دیدند استماع و شنیدن قرآن سبک شمرده از شنیدن این حروف که از حروف کلام
ایشان است و ذکر آن بطریق معهود نیست در تعجب افتند و گوش دهند که در عقب آن چه می‌آید و بواسطه آن حجت بر منکران
تمام گردد و بر بصیرت اهل بصیرت بیفزاید و اهل شک را در تجسس اندازد و حکمت دیگر در ارسال آن اوایل سور بحروف مقطعه آن است
که کسی غیر اهل عصمت اسم اعظم را ندانند و اگر همه مردم از آن اطلاع داشتند خلاف حکمت بود و نیز در آن بوده که هر کسی بآن
پیغمبر یا مؤمنی نفرین کند و حاجت نیست که اجابت او واقع شود و با وعده که خدا فرموده است که هر که او را با اسم اعظم بخواند البته اجابت

علما بر زبرا که در وعده خدا اطلاف نباشد و کافر شود که برای حرمت و امام حجت لکن بآن شما سابق گردانند مثل بلعم باعورا که
اراده کرد که کلیم خدا موسی علیه السلام را نفرین نماید و حق تعالی اسم اعظم را از یاد او برد و مصحف او در قرآن مذکور است و بنظم ذوالنون اد برای
آن بود که مردم بدانند که فضل را که خدا بغیر اهلش کرامت نفرماید بغیر حکمت است و اگر بغیر اهلش داده شود چنان میکنند
که بلعم کرد پس هر گاه حاضر باشند که حق تعالی اسم اعظم را در حروف مقطعه پنهان کرده در قرآن که برای حجت در رسالت ظاهر
خواهد بود که حجت خود را از بندگان پنهان نماید در صورتی که بدانند که اگر او را ظاهر گرداند مردم با و تعدی علما نمایند و از حدود خدا
تجاوز میکنند و مستحق قتل میگردند مادام که در طلب ایشان مؤمنی باشد کشتن ایشان جایز نخواهد بود و کثرت تعدی که از حدود
خدا نموده‌اند زیرا که کشتن ایشان روا نیست پس در این صورت حکمت مقتضی غایب بودن حجت خواهد بود و چون آن
وقت در رسد و در اصلاب ایشان هیچ مؤمن نباشد حق تعالی او را ظاهر گرداند و ایشان را بجزای گناهان بزودی گرفتار گرداند که نزد این حق
کرده و مستحق رجم شدند و رجم نکنند تا وقتی فرزندش متولد گردد و از شیر باز شود مگر آنکه بردی از اولیاء متکفل آن طفل گردد
و همین حکم جاری است در باب کسی که مستحق قتل گردد و در صلب او مؤمنی باشد و این را دانسته‌اند از کسی که از جانب علام الغیوب
حجت باشد و از این جاست که کسی غیر او اقامه حدود نتواند نمود و همین سبب امیر المؤمنین علیه السلام تا مدتی جمیع
ترک مجاهده با اهل خلاف نمود چنانکه در اخبار صحیحه آمده است که از کسی از حضرت امام جعفر پرسید که سبب چه بود
که امیر المؤمنین در اول با مخالفان مقاتله نمود و فرمود که بسبب آیه در کتاب خدا که لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا
الیما فرزند آیا شما از این کریمه مراد اینست عذاب خواهیم کرد آنگروهی را که کافر شدند از ایشان عذاب دردناک راوی عرض کرد که
مراد از امتیاز شدن ایشان چیست فرمود که مراد آن است که مؤمنانی را که خدا در اصلاب کافران قرار داده است بیرون
آیند و امر قائم ما نیز چنین است که ظاهر نخواهد شد تا وقتی که آنچه حق تعالی در اصلاب کافران سپرده است بیرون آید پس ظاهر
خواهد گردید و دشمنان خدا را خواهد کشت و در حدیث دیگر فرمود که هر گاه بیرون آورد حق تعالی مؤمنانی را که در اصلاب کافران
و کافرانی را که در اصلاب مؤمنانند کافران را عذاب خواهد نمود و در حدیث دیگر این مضمون است که ابراهیم کرخی گوید که
از آن حضرت پرسید که آیا علی در دین توی نبود فرمود قوی بود عرض کرد پس چگونه دیگران بر او غالب شدند که

و منع نمود و چند چیز را من از آن حضرت پرسیدم که آیه از کتاب خدا را از منع نمود عرض کردم که آدم آیه موده کرد این آیه تو را تلاوت نمود لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا

الیما و مدرسی کرده حق تعالی را امانتها است در اصلاب کافران منافقان و علی علیه السلام ایشان را نکشت تا آنکه آن امانتها بیرون آمد پس ایشان را کشت

و قائم ما اهل بیت نیز چنین است تا آنکه ظاهر نشوند امانتهای خدا ابرو آید پس ظاهر می‌گردد و ایشان را می‌کشد و شیخ ابن بابویه روایت کرده است از

خالد بن نجیح منصور از حق بن موسی طوسی روایت کرده که در بلاد مهدی و شهرستان ناحیه روایت کرده که ما شش برابر ابو زاده سیدم

که چند سال از عمر او گذشته است که شهری دیدم در آنجا وادی سلیمان نجم و ملک در سفر بودند نظر ازدحام سر و دین قرار و خلیفة السلطان

بن الحاص ... امیر المؤمنین شعری ... روی از آنجا بخواندند و من قبل اسلام بخصم و دیار قبیله خدا را اقبال کردم از او پرسیدم که

ما زمانی با و روی که در حق شیخ و مقصد است که الذین بدیدن آنجا ما وجود او بجا بنویسیم پرسیدم که طعام تو چیست گفت آب و گوشت و زر

گفتم که چیزی از تو در شیخ گردد گفت در همه کدیه آمد که چیزی فرع شود و از دو شهرها نهای آنجا رو ... که بیست شهر است و سید و جهاد

دو ربطان او جو او ما بود از قصیل بزرگ ترو اتراز زنده فیل سیکننند از او پرسیدم که این حیوان چه برای چه می‌کنند گفت ...

جامه شاهان را بر آن بار کنند و نیز دو کارزار ... طول و عرض مملکت او چهار سال بود و طول و عرض شهری که در آن ساکن

بود پنجاه فرسخ بود و آن شهر را هفتاد قسمت کنند و بر هر دروازه از آن شهر صد و بیست هزار نفر از لشکریان ایشان بود و در هر طرفی که

حادثه رو میداد همان لشکریان که در آن طرف بودند رفع آن فتنه می‌کردند بدون آنکه از دیگران استعانت جویند و شاه

در وسط آن شهر ساکن بود و گفت که در بلاد مغرب ریگ عالیم رسیدم و از آنجا نیز تا قوم موسی رفتم و دیدم که بام خانهای ایشان

همه مساوی بود و خزینهای طعام ایشان در بیرون شهر ریخته بود و هر کس قدر قوت خود از آنجا بر میداشت و قبرهای ایشان در خانها بود و باغهای

ایشان در دو فرسخی شهر واقع بود و در میان ایشان هیچ پیر و بیماری نبود و تا وقت مردن بیمار نمی‌شدند و کسی را محتاج نمی‌شد

کارایت از بازار برای خریدن آن میرفت از صاحب متاع حاضر نبود خود وزن میکرد و بر میداشت و چون وقت نماز میشد

همه بنماز حاضر میشدند و در میان ایشان خصومت نبود و بغیر از خدا نماز و ذکر حق تعالی ذکری نمیشد و بضعف جبر الحمر او هرزه

که هرگاه مخالفان تصدیق این حالات را برای سر یاب پادشاه هند نمایند باید که قبول کنند غیبت خدا را از او هم نمایند

و در ذکر ثواب انتظار کشیدن فرج بسند معتبر از علاء بن سیابه منقول است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که هر که از شما بمیرد و

این ا

باین امر در حالتی که انتظار کشنده باشد مثل کسی است که در خیمه حضرت قائم علیه السلام حاضر باشد و بجای سند از عبدالحمید و اسطی

منقول است که بامام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که ما بازارها را ترک کرده‌ایم و در انتظار این امر نشسته‌ایم فرمود که ای عبدالحمید آیا چنان میدانی

که هر که نفس خود را حبس کند برای خدا حق تعالی فرجی و مخرجی برای او قرار نخواهد داد چنین نیست بلکه البته برای او فرجی قرار میدهد خدا

رحمت کند بنده را که نفس خود را برای امر ما حبس نماید و رحمت کند بنده را که امر ما را زنده بدارد عرض کردم که اگر پیش از آنکه قائم

را دریابم بمیرم فرمود که هر که از شما که گفته باشد که چون قائم آل محمد برسد او را یاری نمایم مثل کسی است

که با او شمشیر زند بلکه مثل کسی است که با او شهید شود و بجای سند از حضرت امام موسی منقول است که از اعمال افضل فرمود که بهترین

اعمال بعد از معرفت انتظار فرج است که از جانب خدا و از حضرت امام رضا منقول است که چه بسیار نیکو است صبر کردن و انتظار

فرج کشیدن آیا نشنیده‌اید قول خدا را وارتقبوا انی معکم رقیب و ایضا میفرماید که و انتظروا انی معکم من المنتظرین

وانتظروا انی معکم من المنتظرین پس بر شما باد صبر کردن زیرا که صبر فرج را برای مردم میآورد و بتحقیق که آنها که پیش از

شما بودند صبرشان از شما بیشتر بود و بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقول است که امیرالمؤمنین فرمود که انتظار کشنده

امر ما مانند کسی است که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد و بسند موثق از عمار ساباطی منقول است که از حضرت صادق علیه السلام

عرض کردم که عبادت کردن پنهانی با امامی از شما که پنهان باشد در دولت باطل افضل است یا عبادت کردن در ظهور حق

و دولت حق با امام ظاهر از شما فرمود که ای عمار صدقه دادن در سر افضل است از صدقه دادن در ظاهر و همچنین عبادت کردن

شما در سر با امام مستور در دولت باطل افضل است بجهت خوفی که از دشمنان دارید از عبادت کسی که خدا را عبادت نماید در ظهور

حق با امام ظاهر در دولت حق و عبادت با خوف در دولت باطل مثل عبادت با امن در دولت حق نیست و بدانید

که هر یک از شما شیعیان که نماز واجبی را بتنهائی و پنهان از دشمنان در وقت آن بجا آورد و تمام کند حق تعالی برای او ثواب

بیست و پنج نماز فریضه که تنها بجا آورد و هر که یک نماز نافله را بجا آورد حق تعالی برای او ثواب ده نافله بنویسد و هر که از شما حسنه

ثواب بیست حسنه برای او بنویسد و مضاعف گرداند حسنات مؤمن را از شما هرگاه عمل او نیکو باشد و تقیه عمل نماید

بر دین خود و امام خود و نفس خود و زبان خود را نگاه دارد عرض کردم که فدای تو شوم مرا رغبت دادی در عمل و تحریص نمودی بر عمل کردن

مکن نخواهیم مانم که بسبب اعمال‌ها افضل است از اعمال شما که با امام ظاهر شما اطاعت ایشان کنند در دولت حق با آنکه دین با او
ایشان فرمود که شما سبقت گرفته‌اید بر ایشان در داخل شدن در دین خدا و بسوی نماز و روزه و حج و بسوی هر خیر و بسوی عبادت
خدا و از ترس دشمنان پنهان در شبها با امامی که پنهان است اطاعت امام می‌نمایید و با او صبر کرده‌اید و انتظار دولت حق کشیده اید
و بر امام خود و بر نفوس خود ترسیده اید از پادشاهان جور و نظر میکنید بحق امام خود و حق خود که در دست ظالمان است و شما را از آن
منع نموده‌اند و در تنگی انداخته اند که باید طلب معاش نمایید با صبر کردن در دین و عبادت و اطاعت امام و خوف از دشمن پس بدین
سبب خدا ثواب عملهای شما را مضاعف میگرداند پس بار دیگر فرمود که گوارا باد شما را راوی میگوید که من عرض کردم فدای تو
شوم پس چه سبب شیعه تمنا میکنند که از اصحاب قائم ع باشند در دولت حق با آنکه در این زمان در امامت تو اعمالشان نیکوتر
و فاضل‌تر است از اعمال ایشان که در دولت حق خواهند بود فرمود سبحان الله آیا دوست نمیدارید که خدا حق و عدل را در بلاد
ظاهر سازد و حال عامه مردم نیکو گرداند و همه را در دین حق جمع نماید و در میان دلها که با هم مخالفت دارند الفت اندازد
و در زمین معصیت خدا نشود و حدود خدا در خلق برپا شود و حق را باهلش رد کند و آن را ظاهر نمایند بنحوی که هیچ چیز از حق پنهان
داشته نشود از ترس خلق بخدا قسم ای عمار که احدی از شما نمیرد در این حالی که شما در آن هستید مگر آنکه نزد خدا از بسیار
و فاضل‌تر است از بسیاری از آنان که در بدر و احد حاضر بودند پس بشارت باد شما را که مصنف علیه الرحمه در این
مقام حدیث ابراهیم کرخی را که در خصوص امام جعفر صادق ع مذکور شد پسندیده مکرر نموده و بعد از آن بابی عنوان کرده
در حرمت ذکر اسم مبارک قائم ع و در آن باب چهار حدیث که همه آنها در ابواب متفرقه گذشته مذکور است ایراد نموده و حدیث
اول آن است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صاحب این امر کسی است که او را باسم یاد نمیکنند مگر کافر و حدیث دوم آن است
که حضرت امام رضا ع فرمود که شخص قائم ع دیده نمیشود و اسمش مذکور نمیگردد و حدیث سوم آن است که حضرت صادق ع فرمود که عمر از
امیرالمؤمنین ع از اسم مهدی سؤال کرد و آن حضرت که حبیب و خلیل من از من عهد گرفته است که اسم او را بکسی نگویم تا وقتی که خدا
او را مبعوث گرداند و آن جمله از چیزهایی است که خدا در علم خود قرار داده اند و حدیث چهارم آن است که ابوهاشم جعفری از امام علی النقی ع روایت
نموده است که مصنف بعد از این حدیث ... و تشابهت مصنف ... میگوید که من عرض کردم که فدای تو شوم

بچه نحو خواهد بود فرمود که شخص او را نخواهید دید و حلال نیست بر شما که او را باسم او نام برید عرض کردم چگونه او را یاد نماییم فرمود که بگویید
که حجت از آل محمد صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه   در ذکر علامات ظهور قائم ع بسند صحیح از حضرت
امام جعفر صادق ع منقول است که پیش از خروج قائم پنج امر واقع خواهد شد یمانی و سفیانی و منادی که از جانب آسمان
ندا کند و فرو رفتن بیداء و قتل نفس زکیه و در حدیث دیگر فرمود که میان کشتن نفس زکیه و خروج قائم ع پانزده روز
فاصله خواهد بود و محمد بن مسلم روایت کرده است که از حضرت صادق ع شنیدم که برای ظهور قائم ع علامتهاست که
درباره مؤمنان ظاهر میشود عرض کردم که آن علامات چیست فرمود که حق تعالی میفرماید که مؤمنان که پیش از خروج قائم ع
مبتلا شوند که ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین یعنی امتحان خواهیم
نمود شما را بچیزی از ترس و گرسنگی و نقصان در مالها و جانها و میوه‌ها و بشارت بده صبر کنندگان را پس فرمود که
مراد از نقصان هلاک و بی‌بهره بودن تجارتها و کمی سود آنهاست و مراد از نقص الانفس مرگ سریع است و مراد از نقص ثمرات کمی
ریع زراعتهاست و مراد از بشر الصابرین این است که در آن وقت بشارت بده ایشان را بتعجیل خروج قائم ع
پس فرمود که ای محمد این است تاویل که حق تعالی میفرماید که تاویل آن را نمیدانند مگر خدا و راسخان که در علم رسوخ دارند
و از میمون البان منقول است که در خیمه حضرت صادق ع حاضر بودم و آن حضرت دامن خیمه را بالا گرفته فرمود که امر ما
در وقتی که ظاهر میشود از این آفتاب ظاهرتر است پس فرمود که منادی از جانب آسمان ندا خواهد کرد که فلان
بن فلان امام است و اسم او را مذکور خواهد نمود و ابلیس در زمین ندا خواهد کرد مثل ندایی که در شب عقبه برای رسول خدا
کرد و ایضا از آنحضرت منقول است که صیحه در شب جمعه بیست و سیم ماه مبارک رمضان واقع خواهد شد و در حدیث
دیگر فرمود که خروج سفیانی از امر حتم است و در رجب واقع میشود و در حدیث دیگر فرمود که یمانی و سفیانی و صیحه و قتل
نفس زکیه و فرو رفتن بیداء از امور حتمیه است و بسند بسیار معتبر از زراره منقول است که آنحضرت فرمود که منادی
ندا خواهد کرد باسم قائم ع عرض کردم که آن ندا خاص است یا عام فرمود که عام است بهمه کس آن را خواهند شنید فرمود که هر قومی
آن را بلغت خود خواهند شنید عرض کردم که کیست که مخالفت قائم نماید و حال آنکه باسم او ندا کرده شده است فرمود

که اسب ایشان را دا نبکشد … ندا میکنند و مردم را بشک می‌اندازند و سفیانی از آن حضرت منقول است که امیرالمؤمنین ع فرمود
که فرزندان جگرخوار خروج خواهد نمود از وادی یابس و او مردی است چهار شانه که بسیار بد صورت و سر بزرگی
دارد و در چهره‌اش اثر آبله است و کسی که با او نظر کند چنان میداند که یک چشمش کور است و اسمش عثمان است و اسم
پدرش عنبسه و از اولاد ابوسفیان است و می‌آید در زمینی که خانه و آب فراوان دارد و در آن بسیار است و بر منبر آنجا بالا رود
و بعد از آن … فرمود که اگر سفیانی را ببینی چنین خبیث‌ترین مردم را دیده خواهی بود و در زمان ما رب میگویند اما نام ش
با اکش است و خباثت او به مرتبه است که ام ولد خود را زنده در خاک … از ترس آنکه مبادا … ایشان دهد و از … ابو
… ابو منصور بجلی منقول است که از آن حضرت سؤال نمودم از اسم سفیانی فرمود که تو را با اسم او چه کار است چون
پنج شهر را از شام که حمص و دمشق و فلسطین و اردن و قنسرین بوده باشد مالک گردد شما توقع فرج داشته باشید در آن وقت
و … شهید من عرض کردم که مدت ملک او نه ماه خواهد بود فرمود نه هشت ماه فقط و هرگز بر آن زیاد نشود
و از ابو الصلت هروی منقول است که گفت به حضرت امام رضا ع عرض کردم که علامت قائم شما در وقتی که خروج
کند چیست فرمود که علامتش آن است که در سن پیر است اما به حسب رویت جوان است و کسی که بر او نظر کند چنان میداند که چهل ساله
یا کمتر از عمرش گذشته است و از علامتهای او این است که از مرور ایام و لیالی پیر نشود تا آنکه اجلش برسد و ایضا از حضرت
امام جعفر صادق ع که جبرئیل از آسمان ندا خواهد کرد و ابلیس از زمین خواهد نمود پس متابعت او از اول نمایید و از آواز
دوم احتراز کنید تا در فتنه نیفتید و از ابو حمزه ثمالی منقول است که از حضرت امام جعفر ع عرض کردم که امام محمد باقر علیه السلام
میفرمود که خروج سفیانی امری است حتمی فرمود که چنین است و اختلاف بنی عباس نیز حتمی است و کشتن نفس زکیه نیز
حتمی است و خروج قائم ع حتمی است پرسیدم که ندا چگونه خواهد بود فرمود که منادی در اول روز از آسمان ندا خواهد کرد که حق
با علی و شیعیان او است و در آخر روز ابلیس ندا میکند که حق با سفیانی و تابعان او است و در آن وقت آنها که بر باطلند به شک
میافتند و حضرت امام محمد باقر ع از پدر خود و پدرش از پدر خود روایت کرده است که امیرالمؤمنین ع بر منبر فرمود که خروج
خواهد نمود مردی از اولاد من در آخر الزمان که رنگش سفید مایل به سرخی و شکمش بزرگ و رانهایش عریض و شانه‌هایش عظیم

باشند و در پشت او دو خال خواهد بود یکی به رنگ جلد و دیگری شبیه بخالی که در پشت رسول خدا بوده و او دو اسم خواهد داشت
یکی پنهان و دیگری ظاهر و آن اسم پنهان احمد است و آن اسم ظاهر محمد و چون سر خود را حرکت دهد میان مشرق
و مغرب روشن گردد و دست خود را بر سر بندگان حق فرو خواهد گذاشت و دل هر مؤمنی از آن سبب مانند پاره آهن
خواهد شد و خدا با او قوت چهل مرد را عطا خواهد نمود و هیچ میتی در قبر نخواهد ماند مگر آنکه سرور در قبر او داخل خواهد شد
و مردگان در قبرها به زیارت یکدیگر خواهند رفت و یکدیگر را به قیام قائم بشارت خواهند داد و جابر از امام محمد باقر ع
روایت کرده است که علم به کتاب خدا و سنت پیغمبر در دل مهدی ما میروید چنانکه زرع نیکو میروید پس هر که از
شما که او را ملاقات نماید باید که در وقتی که او را ببیند بگوید که السلام علیکم یا اهل بیت الرحمة و النبوة و معدن العلم
و موضع الرسالة و در حدیث دیگر وارد شده است که باید که در سلام کردن بر قائم ع بگوید که السلام علیک یا بقیة الله
فی ارضه و ابو بصیر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که خروج قائم ع در روز شنبه روز عاشورا یعنی روزی که امام
حسین ع شهید شد خواهد بود و ایضا ابو بصیر روایت کرده است که مردی از اهل کوفه از امام جعفر ع پرسید که با قائم
چند نفر خروج می‌نمایند و اهل کوفه را اعتقاد آن است که سیصد و سیزده نفر خواهند بود و عدد اهل بدر آن حضرت فرمود
که قائم با صاحبان قوت خروج میکند و صاحبان قوت از ده هزار نفر کمتر نمیباشند و ابو خالد کابلی از امام
زین العابدین ع روایت کرده است که آنها که ناگه شب در رخت خواب مفقود میگردند و صبح در مکه حاضر
سیصد و سیزده نفرند و این است معنی قول حق تعالی که اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا و اینها اصحاب قائم‌اند و از عبد الله
بن عجلان مروی است که روزی در خدمت امام جعفر صادق ع خروج قائم علیه السلام مذکور میشد عرض کردم
که ما از کجا خواهیم شناخت فرمود که هر یک از شما در آن شب در زیر سر خود صحیفه خواهد یافت و بر آن نوشته باشد که
طاعة معروفة و در حدیث دیگر آمده است که بر رایات مهدی نوشته است که البیعة لله و عمرو بن ابی المقدام از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که خواهد مرد پادشاهی از آل عباس پنهان و سبب کشتن این خواهد بود که خصی را
وطی خواهد نمود و آن خصی بر خواهد خاست و او را ذبح خواهد کرد و مرگ او را چهل روز پنهان خواهند داشت و چون لوا ان

و در بیعت کودک داخل کرده‌اند و آنچه آنان سپردن بسوی آنچه پیروان برده و برنگردد و باز ایشان متوحش خواهد شد
و ایضا از آن حضرت منقولست که در علامت در پیش روی این امر خواهد بود تا گرفتن ماه در پنجم و دیگری گرفتن آفتاب
در پانزدهم و از آن وقت که آدم بر زمین آمده است چنین امری اتفاق نیفتاده و حساب منجمان در آن وقت باطل و ساقط خواهد گردید
و ابو خالد کابلی از امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون بنی عباس شهری در کنار فرات بنا کنند آخر دولت ایشان
خواهد بود و از امام جعفر صادق ع منقول است که پیش از خروج قائم دو موت خواهد بود یکی احمر و دیگری ابیض تا آنکه از هر هفت
نفری پنج نفر بمیرند و موت احمر شمشیر است و موت ابیض طاعون و ایضا از آنحضرت منقولست که پیش از خروج قائم آفتاب
در پنج ماه رمضان منکسف خواهد شد و ایضا فرمود که این امر نخواهد بود تا آنکه دو ثلث مردم برطرف شوند گفتند که [illegible] ماند فرمود که شما راضی نمیشوید
که یک ثلث و [illegible] باقی ماند و مصنف علیه الرحمه فرموده است که علامات ظهور آن حضرت بسیار است و آنچه در ایام او جاری خواهد شد در کتاب
سر المکتوم الی وقت المعلوم ذکر کرده‌ام ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در دو کتاب [illegible] روایت کرده
که از حضرت امام جعفر ع سؤال نمودم از تفسیر سوره والعصر فرمود که مراد بعصر زمان عصر قائم است و آنکه فرموده است که انسان در خسرانست
مراد دشمنان ما است و آنکه فرموده است که مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند یعنی بآیات ما ایمان آورده‌اند
و با برادران مواسات نموده‌اند و مراد بحق که یکدیگر را وصیت کرده‌اند امامت است و مراد بصبر کردن که یکدیگر را بصبر وصیت کرده‌اند
صبر کردن در غیبت است و مصنف علیه الرحمه فرموده که جمعی هستند که ایشان را اهل فترت میگویند و اعتقاد ایشان
اینست که این زمان فترت است غیر حجت در این زمان کجاست و امامت مثل نبوت منقطع شده است و این قول مخالف
حق است زیرا که در روایات بسیار وارد شده است که زمین از حجت خالی نخواهد شد تا روز قیامت و از زمان آدم تا این
وقت نیز خالی نبوده است و بعضی از آن اخبار در این کتاب مذکور شد و در بیان کرده شبهه این قول مشهورست و اعادی از طوایف
شیعه انکار آن کرده‌اند و جمیع قائلند که در زمین امام زنده موجود است که شخص او ظاهر است و یا مختفی است و اجماع
ایشان بر آن منعقد شده است و از هرون خارجه منقولست که هرون بن سعید بمن گفت که ای جماعت شما گمان [illegible]
سوال کنید که بعد از وفات تو و جعفر را پسری باشد است خود خواهد بود که او امام خواهید ماند فرمود انتم که او را

چه جواب گویم و سخن او را بعرض امام جعفر صادق ع رسانیدم آنحضرت فرمود که هیهات بخدا قسم که این امر منقطع
نخواهد شد مادام که شب و روزی در عالم است و چون بار دیگر او را ببینی بگو که امام موسی بن جعفر بزرگ خواهد شد و زن خواهد
خواست و برای او فرزندی که جانشین او باشد هم خواهد رسید و در جواب گفتم که امام جعفر صادق قسم یاد نمود که این امر منقطع نخواهد شد
چگونه منقطع میگردد و فترت در میان پیغمبران صاحب شریعت که نسخ و تجدید ملت نمایند جایز است اما در میان حجتهای خدا
که نسخ ملت نمیکنند و در میان اوصیا جایز نیست و ما میدانیم که در میان نوح و ابراهیم و میان ابراهیم و موسی و میان
موسی و عیسی و میان عیسی و محمد صلوات الله علیهم و آله پیغمبران و اوصیای بسیار بوده‌اند که مردم را بیاد خدا می‌آورده‌اند و حفظ [illegible] ملتها
که بایشان سپرده شده بود میکرده‌اند و کتب و علوم را محافظت مینمودند و برای هر پیغمبری وصیی بوده که امامت او [illegible] آنچه را که باو
سپرده بود از علوم و ودیعتها و چون خدا پیغمبری را بمحمد ختم نمود و جایز نیست که زمین از حجت خالی باشد و باید کسی باشد که دین
خدا را حفظ نماید و مردم را براه راست دلالت کند و مذکر امور آنحضرت باشد و آنچه را که آنحضرت باو سپرده است حفظ نماید
پس از این سبب باید که امامت منتظم و متصل باشد و جایز نیست که آثار پیغمبران مندرس گردد و ملت محمدیه کهنه
شود و برای شرایع فرض و سنت و احکام او حافظی نباشد و حال آنکه ملت و شریعتی غیر از شریعت و ملت او نخواهد بود و امام باید
بر سنت و بسوی شریعت و ملت تازه دعوت ننماید تا آنکه فترت در میان امامی و امامی دیگر جایز باشد پس فترت در
میان پیغمبران جایز است و در میان ائمه جایز نیست و واجب است که همیشه امامی که با او حجت بر ما باشد موجود باشد و باید
که در میان او و پیغمبر که فترت واقع گردد امامی حاضر [illegible] باشد تا آنکه حجت را بر خلق تمام کرده باشند و آنچه را که آن پیغمبر از جانب
خدا آورده است بایشان برسانند و آنچه را که ندانسته‌اند یا از آن غافل شده‌اند بیان نمایند تا آنکه بدانند که حق قبول آن را
و آنکه واجب است و از ایشان [illegible] فرض [illegible] و در امور دین که ایشان را تکلیف بآنها نموده است شبهه برای ایشان
باقی نمانده است و در فرایض و سنن ایشان را در حیرت نیفکنده است پس سنت و فرض است الا سنت [illegible]
فریضه و ترک سنت در بعضی حالات جایز است و ترک فریضه در هیچ حال جایز نیست و بزرگترین همه فرایض فرض امامت است
که باقی اقامه فرض و سنت میشود و کمال دین و اتمام نعمت بآن حاصل میگردد و چون که پیغمبری بعد از محمد نخواهد بود باید که امامان

اهل بیت محمد تا قیامت مردم را به راه دین هدایت کنند و سبیل نجات را برای ایشان ظاهر گردانند و از موارد هلاکت
نجات دهند و هرچه از قرآن بعض خدا را که الحاد کنند بیان نمایند و مردم را که اهل کتاب خدا محتاج شده‌اند
نمایند تا آنکه به سبب ایشان از شبهه محفوظ مانند و بر قرآن حق شنیع با طبع و اهوا تغییر کرده و تبدیل و تغییر در احکام خدا راه نیابد و با آنچه
مذکور شد ما انکار اخباری که دلالت بر وقوع فترت در میان عیسی و محمد علیهما السلام میکنند نمیکنیم بلکه مراد آن است
که در میان ایشان رسول و نبی و وصیی که ظاهر باشد نبود چنانکه پیش از آن بود و در آنچه در قرآن مذکور است فترت
که محمد را مبعوث گردانید در وقت فترت از رسل نه در وقت فترت از انبیا و ائمه و در میان عیسی و آن حضرت
انبیا و ائمه مستور فاطمی بسیار بودند که یکی از ایشان خالد بن سنان عبسی بود و کسی انکار نبوت او نمیتواند نمود
بجهت آنکه اخبار بسیار در این باب وارد شده است و در نزد خاصه و عامه شهرت تمام دارد و دختر خالد که محیاة نام
داشت نزد رسول خدا آمد و آن حضرت فرمود که این دختر پیغمبری است که قوم او را ضایع کردند و آن خالد
بن سنان عبسی و میان بعثت او و بعثت پیغمبر ما پنجاه سال فاصله بود و نسب خالد بن سنان این است
که خالد بن سنان بن غیث بن قریط بن مخزوم بن مالک بن غالب بن قطیعة بن عبس و از امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که دختر خالد بن سنان که محیاة نام داشت بخدمت رسول
خدا آمد و رسول خدا با او گفت که مرحبا ای دختر برادر من پس با او مصافحه کرد و ردای مبارک را برای او گسترد و او را
در پهلوی خود نشانید پس فرمود که این دختر پیغمبری است که قوم او را ضایع کردند و آن خالد بن سنان
عبسی بود و بعد از این سخنان میگوییم که اگر کتاب خدا و اخبار دلالت میکرد بر آنکه پیغمبر ما خاتم پیغمبران است
و بعد از آن حضرت پیغمبری نخواهد بود هر آینه بمقتضای حکمت لازم بود که همیشه در میان امتان پیغمبران انذار کننده
باشند و پیغمبران از پی یکدیگر مبعوث گردند چنانکه حق تعالی میفرماید که ثم ارسلنا رسلنا تترى كلما جاء امة رسولها كذبوه
فاتبعنا بعضهم بعضا یعنی فرستادیم فرستادگان خود را پی در پی و هرگاه که رسول ایشان نزد ایشان آمد او را تکذیب
نمودند پس پی در پی یکدیگر فرستادیم و در جای دیگر میفرماید لئلا یکون للناس على الله حجة بعد الرسل یعنی تا آنکه نباشد برای

ادم

مردم بر خدا حجتی بعد از پیغمبران و در جای دیگر میفرماید که ولولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزى یعنی میگویند که
چرا نفرستادی بسوی ما رسولی پس متابعت آیات تو نماییم پیش از آنکه ذلیل و خوار گردیم و حق تعالی در جواب ایشان فرمود
که قد جاءکم رسل من قبلی بالبینات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین یعنی بگو با ایشان که آمدند شما را پیغمبران
پیش از من با معجزات و با آنچه شما گفتید پس چرا ایشان را کشتید اگر راست میگویید پس عذر بندگان و حجتهای ایشان
با تکلیف بر طرف نشود مگر بمبعوث شدن پیغمبری چند که برای اقامه امور ایشان قیام نمایند و ایشان را بمصالح دنیا و دین
اخبار فرمایند و انصاف مظلوم از ظالم و حق ضعیف از قوی بگیرند و حجت خدا بر خلق تمام نشود مگر باین اما از آنجا که حق
تعالی ما را خبر داده است که نبوت بر آن حضرت ختم شده است و پیغمبری بعد از آن حضرت نخواهد بود ما از راه اسلم دانستیم و یقین حاصل
نمودیم که دیگر پیغمبری مبعوث نخواهد شد اما از آنجا که محتاجیم بکسی که برپا اقامه حجت نماید و حق تعالی نیز میفرماید که انما انت
منذر و لکل قوم هاد یعنی تو منذری و ترساننده و برای هر قومی هدایت کننده است میدانیم که باید هادی برای ما
باشد و نیز باید که دیگری او را هدایت ننماید و در علم شریعت و مصالح دین و دنیا باید که بکسی محتاج نباشد بلکه باید که
حق تعالی او را علم کرامت فرموده باشد چنانکه مادر موسی را الهام کرد و ابلاغ نمود بآنچه خبر او و خبر مادر موسی در آن بود و با الهام خدا باید که عالم
باشد بکتاب خدا و تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن و حلال و حرام خدا و اوامر و نواهی و وعد و
وعید و سایر آنچه ضرور است و باید که این علوم را برای او قیاس حاصل نکرده باشد بلکه از جانب خدا و رسول
با او رسیده باشد و چون رسول خدا در حدیث مجمع علیه فرموده است که در میان شما دو چیز را میگذارم که مادام که با آنها
تمسک جویید گمراه نخواهید شد و آن دو از یکدیگر جدا نمیگردند تا آنکه بر من وارد شوند در نزد حوض و آن دو چیز
کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و ایضا فرموده است که با اهل بیت من چیزی را میاموزید زیرا که ایشان داناتر
از شما هستند لهذا ما دانستیم که باید امامی از عترت باشد که تمسک باو موجب عدم ضلالت گردد و او آن کسی است که
کتاب خدا را از امام بی‌نیاز نمیگرداند زیرا که در آن بیان هر چیزی است و حق تعالی میفرماید که ما فرطنا فی الکتاب من
شیء جواب میگوییم که کتاب خدا همچنین است که وصف نمودی و در آن بیان هر چیز موجود است اما محتاج است

بکسی که آن را تفسیر نماید و مردم بشنوند که بعضی خود تفسیر آن را نمیدانند و ایشان مختلف در اختلاف امامت در کتاب کرده اند
و هر گروهی از مجتهدان فرقه ایست که مجتهدان و فرقه آن باتفاق مالکند مذهب خود را مستند بقرآن میسازند و بحجت
قرآن باید که اختلاف نباشد زیرا که حق تعالی میفرماید که و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پس از اینجا معلوم شد که باید کسی
قرآن تفسیر کننده باشد که مراد از آن را بیان نماید بنحوی که اختلاف در آن نباشد و باید که با او معجزه و دلیلی باشد که مردم
در مثل آن عاجز باشند تا آنکه هر که بالهوس بخواهد آنکه امام میتواند بود نفهمند و چنانکه در قرآن بیان هر چیزی هست در کتب سابقه
نیز آنچه بیان است بآن محتاج بوده اند موجود بوده است و حق تعالی در حق آن کتب که فیها هدی و نور فرموده است و بجهت آنکه درین
حق تعالی بیان از بعثت رسول کرده که اشتباه بود بلکه عالم به رسول یا وصی رسول در بیان آن اقامه نمود که ایشان را ابدا باید که بعضی
در کتاب دلالت کنند و بعضی حجت در آیه مذکوره فرموده است که یحکم بها النبیون و از اینجا معلوم شد که هر گز زمین خالی از حجت نبوده
و نخواهد بود و از زمان آدم تا خاتم علیه السلام کسی که حجت زمین بوده در زمین حجت است اما گاهی ظاهر و گاهی پنهان بوده است که آن حجت
دعوت را از ظهور خوف ظاهر نساخته است و از حضرت امام حسن عسکری که اعتماد ایشان این است پنهان شده است و آخر
او بسبب حضرت عیسی بر روی زمین است که او را با میگفته اند چنانکه از حضرت صادق منقول است که از زمین که حجت
حضرت عیسی مشهور شد او را با میگفتند و در حدیث دیگر آمده که نامش ابطالیو و در حدیث دیگر از آن جمله منقول است
که سلمان فارسی بسیاری از علما را ملاقات نمود تا آنکه بخدمت آبی ابالیو رسید و نزد او توقف کرد چون پیغمبر ما
علیه الصلوة والسلام ظاهر گردید ابی گفت که آنکسی که تو طلب میکنی در مکه ظاهر شده است و سلمان متوجه خدمت آن حضرت شد
و از ورثه ابن ابی منصور منقولست که از حضرت امام موسی پرسیدم که آیا حجت زمین خالی بود فرمود نه بلکه او عالم
و صفاتی بود که باو سپرده بودند و ایشان را تسلیم نمود عرض کردم که آیا ایشان را تسلیم نمود و حجت هم بود فرمود نه اگر حجت نمیبود
تسلیم نمیکرد پرسیدم که حال او چگونه بود فرمود که اقرار بنبوت آن حضرت و بآنچه از جانب خدا آورده بود نموده و جانب
تقیه کرد و در زمان رسول نمود و از آنچه گفتیم معلوم شد که مراد از فترت خفا و پنهان شدن است نه بر طرف شدن ذات شخص
و اگر فتور بمعنی بر طرف شدن ذات باشد باید که آیه حق تعالی در وصف ملائکه فرموده است مشعر بر این باشد زیرا که حق تعالی میفرماید

که یسبحون

که یسبحون اللیل والنهار لا یفترون یعنی ملائکه تسبیح میکنند در شب و روز و برای ایشان فتوری نیست و بیان از نوم حال ایشان
که خواب و در آن شدن مثل مرگ است زیرا که حق تعالی میفرماید که هو الذی یتوفیکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار یعنی اوست آنکسی که میمیراند شما را
در شب و میداند آنچه را که کسب میکنید در روز پس کسی که بخواب رفت او را فوت و تسبیح هم نیست پس مراد از عدم فتور یعنی و ظاهر است نه
مردن و بر طرف شدن و نبودن چنانکه در اخبار آمده است که داود بن فرقد گفت که یکی از اصحاب از من پرسید که ملائکه بخواب
میروند گفتم نمیدانم گفت که حق تعالی میفرماید که یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و بعد از آن خواهش نمود که من از امام
جعفر صادق علیه السلام بپرسم و جواب از آن حضرت بپرسیدم فرمود که هر زنده بخواب میرود مگر خدا تعالی و ملائکه بخواب
میروند عرض کردم که حق تعالی میفرماید که یسبحون اللیل والنهار لا یفترون فرمود که نفسهای ملائکه تسبیح است و بحسب
لغت نیز فتور بمعنی سستی است نه بمعنی باطل شدن ذات شخص و توهم از اهل فترت بعضی احتجاج فرمایند بآیه لتنذر
قوما ما انذر آباؤهم من نذیر یعنی نفرستادیم که انذار نماید گروهی را پیش از تو و هرگاه انذار کننده نیز نبود آن بناء است
و بآیه و ما آتیناهم من کتب یدرسونها یعنی ما ایشان کتابی نداده بودیم که آن را بخوانند و بآیه و ما ارسلنا الیهم قبلک
من نذیر یعنی ما نفرستادیم بسوی ایشان انذار کننده پیش از تو و از این آیات معلوم میشود که بعد از حضرت عیسی علیه السلام
تا بعثت پیغمبر رسولی و حجتی نبوده است و آن استدلال باطل است زیرا که انذار کنندگان رسولند و انبیاء و غیر از انبیاء
هدایت کنندگانند چنانکه میفرماید که انما انت منذر و لکل قوم هاد و آنکه فرموده است که برای هر گروهی هدایت
کننده است دلیل است که در هر زمان و برای هر گروهی هدایت کننده باشد که اقامه حجت بر بندگان نماید و بسندهای معتبره
متکثره از ائمه معصومین روایت کرده اند که امام هادی هر قومی است که در زمان او باشد و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدا
منذر است و علی هادی است و در هر زمانی و هر قومی امامی است که مردم را هدایت نماید بسوی آنچه رسول خدا آورده است
پس مراد از آیات مذکوره این خواهد بود که رسولی که تبدیل شریعت یا نسخ ملت نماید بر ایشان مبعوث نگردیده بود نه آنکه
هادی و داعی در میان ایشان نبوده چنانکه دلایل بر این مطلب در این کتاب مذکور شد و لا قوة الا بالله و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که هر که بمیرد و او را امامی نباشد مرگ جاهلیت مرده است راوی عرض کرد که هر که بمیرد این حکم دارد

فرمود با هر که در واقع است کافر است و هر که ناصبی است مشرک است و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که در تفسیر
آیه اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها که ترجمه‌اش این است که حق تعالی زنده میگرداند زمین را بعد از مردن آن فرمود
که زنده میگرداند حق تعالی بقائم بعد از آنکه مرده است و مراد از مردن زمین کفر اهل زمین است و کافر در حکم مرده است و از امام صادق ع
منقولست که امیر المؤمنین ع فرمود که از رسول خدا شنیدم که افضل کلمات لا اله الا الله است و افضل خلق من است و اول
کسی که آن کلمه را گفت کسی پرسید که کی اول آنرا گفت کی گفت من در حالتی که نور بودم در پیش روی خدا او را تمجید و تسبیح و تکبیر و تقدیس
و تهلیل او را بجا میآوردم و نوری دیگر در پهلوی من بود پرسیدند که آن نور کی بود فرمود برادرم علی ابن ابیطالب
که برادر من است در دنیا و آخرت و خلیفه من است و امام است بعد از من و وصی من است و حامل لوای من است پرسیدند که در پهلوی
او کیست فرمود حسن و حسین پرسیدند که در پهلوی او کیست فرمود حسن و حسین ع پرسیدند چون است ایشان پس ائمه از اولاد حسین
تا روز قیامت و از امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی صحیفه برای رسول خدا فرستاد پیش از آنکه آنحضرت وفات نماید فرمود
که ای محمد این کتاب وصیت تو است بسوی نجیب اهل بیت تو آن حضرت از جبرئیل پرسید که نجیب اهل بیت
من چه جماعت اند گفت علی ابن ابیطالب و بر آن کتاب مهرها از طلا بود و رسول خدا آنرا بامیر المؤمنین داده فرمود که یک مهر آنرا بگشاید
و با آنچه در آن نوشته است عمل نماید و آن حضرت چنان کرد و آن کتاب را بامام حسن داد و او نیز یک مهر آنرا گشود با آنچه در آن
نوشته است عمل نماید و آن حضرت چنان کرد و کتاب را تسلیم امام حسین کرد و چون آن حضرت یک مهر آنرا گشود دید
که نوشته است که بیرون برو بسوی شهادت و شهادت ایشان با تو خواهد بود نفس خود را بخدا بفروش پس چنان کرد و کتاب را
بامام زین العابدین ع سپرد و چون مهر آنرا گشود دید که نوشته است که خاموش باش و از منزل خود بیرون مرو و عبادت کن خدا را تا مرگ
تو برسد چنان کرد و کتاب را بامام محمد باقر ع داد و چون مهر آنرا گشود دید که نوشته است که برای مردم احادیث بگو و بایشان فتوی ده
و از کسی بغیر از خدا مترس که کسی را بر تو تسلط نخواهد بود پس آن کتاب را بمن داد و من مهر آنرا گشودم و دیدم که نوشته است که حدیث
بمردم بگو و فتوی بگو و علوم اهل بیت خود را منتشر گردان و پدران شایسته خود را تصدیق کن و از کسی بغیر از خدا مترس و تو در پناه
و امان خدائی من چنان کردم و کتاب را بپسرم موسی دادم و او خواهد داد بکسی که بعد از او خواهد بود و همچنین خواهد بود تا قیام مهدی ع

و ابو بصیر

و ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است در بیان آیه هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون یعنی اوست آن کسی که فرستاد رسول خود را بهدایت و دین حق تا آنکه غالب گرداند او را بر همه دینها
و اگر چه کراهت داشته باشند مشرکان آنحضرت فرمود که بخدا قسم که هنوز تاویل این آیه نازل نشده است و نازل نخواهد شد
تا وقتی که قائم ع خروج نماید و چون آنحضرت خروج کند هیچ کافر بخداوند عظیم و مشرکی بامام نمی‌ماند مگر آنکه خروج
او را مکروه میدارد و اگر در آن وقت کافری یا مشرکی در میان سنگی پنهان شود آن سنگ بسخن آید و خطاب کند که در شکم
من کافری است مرا بشکن و او را بکش و از امام محمد باقر ع مرویست که چون قائم ع از مکه خروج نماید منادی او ندا
میکند که کسی طعام و شراب بر ندارد و حجر موسی ع که بیک بار شتر است همراه میآورد و چون منزل فرود میآید از آن سنگ چشمها
جاری میگردد و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشود و هر تشنه که از آن میآشامد سیراب میگردد و چهارپایان ایشان از آن
آب میخورند و میآیند تا در نجف کوفه فرود میآیند و از امام جعفر ع منقولست که اول کسی که با قائم ع بیعت میکند جبرئیل است
که بصورت مرغ سفیدی میآید و بیعت میکند پس یک پای خود را بر بام کعبه میگذارد و پای دیگر را بر بام بیت المقدس
و باواز رسا ندا میکند که همه خلایق آنرا میشنوند و میگوید اتی امر الله فلا تستعجلوه و ایضا از آنحضرت منقولست که زود باشد
که در این مسجد شما یعنی مسجد کوفه سیصد و سیزده نفر جمع شوند و اهل مکه میدانند که ایشانرا پدران و اجداد ایشان نشناسند
و با ایشان شمشیرها باشد و بر هر شمشیری کلمه نوشته باشد که از آن هزار کلمه معلوم گردد پس خدا بادی را بفرستد و آن باد
در هر وادی ندا کند که این مهدی است که حکم میکند مثل حکم داود و سلیمان و شاهد و بینه نمیخواهد و ایضا از آنحضرت منقولست
که چون قائم قیام نماید بهر شهری کسی را بفرستد و باو میگوید که اختیار تو در کف تست و ایضا فرمود که دو خون است در اسلام که خدا آنرا
حلال گردانیده است و کسی بحکم خدا در آن حکم نخواهد کرد تا آنکه قائم ع ظاهر گردد و حکم کند در آن بحکم خدا و شاهد بر آن نخواهد طلبید
زانی محصن که او را رجم میکنند و مانع زکوة که گردن او را میزنند و ابان بن تغلب از آنحضرت روایت کرده است
که گویا می‌بینم قائم را در نجف که بر اسب ابلق سیاه و سفیدی سوار است و چون اسب او حرکت میآید
اهل هر شهری گمان میکنند که آنحضرت با ایشان در شهر ایشان است و چون رایت رسول خدا را بگشاید سیزده هزار و سیزده ملک

ملک فرود میایند نزد آن رایت و اینها همان ملائکه اند که انتظار قائم را میکشند و با نوح در کشتی بودند و همراه ابراهیم ع
در آتش ابراهیم با آن حضرت بودند و وقتی که عیسی ع باسمان رفت با او بودند با چهار هزار ملائکه مسومین و مردفین و سیصد و
سیزده ملک که در روز بدر حاضر شدند و چهار هزار ملک که بزمین آمدند که در رکاب امام حسین ع جهاد نمایند و آن حضرت ایشان را اذن نداد
و باسمان رفتند که اذن بگیرند و چون برگشتند آن حضرت شهید شده بود و ایشان با مویهای ژولیده و گرد آلود بر سر
قبر آن حضرت ایستاده اند و گریه میکنند و میان قبر آن حضرت و آسمان محل آمد و شد ملائکه است و ابو حمزه ثمالی از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود که گویا می بینم قائم را که در پشت کوفه ظاهر شده است و چون در آنجا فرود آید رایت
رسول خدا را خواهد گشود و عمود آن رایت از عمودهای عرش خداست و باقی آن از نصرت خدا و آن رایت بر
هیچ دشمن فرود نمیآید مگر آنکه او را هلاک میسازد راوی گفت که من عرض کردم که آن رایت با آن حضرت است
یا آنکه در آن وقت میاورند فرمود که جبرئیل آنرا میاورد و مفضل بن عمر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آیه
اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا در شان مفقودین است و مفقودین آن گروهند که شب در فراش خود مفقود میشوند
و صبح در مکه حاضر میشوند و بعضی هستند که بر ابر سوار شده سیر میکنند و اسم او و اسم پدر او و حلیه و نسب او را میدانیم عرض
کردم فدای تو شوم ایمان کدام یک از این دو گروه عظیم‌تر است فرمود که در روز بر ابر نشسته سیر میکنند و ایضا مفضل بن عمر
از آن حضرت روایت کرده است که گویا می بینم قائم را بر منبر کوفه و بر دور او اصحاب او که سیصد و سیزده نفرند بعدد اهل بدر
جمع شده اند و ایشانند صاحبان لواها و حکام خدا در زمین بر خلق خدا و آن حضرت نامه که آنرا بطلا مهر کرده اند
بیرون میآورد و آن عهدیست از رسول خدا و ایشان همه از او میگریزند مثل آنکه گوسفندان میگریزند و با او بغیر
نمانند مگر وزیر و یازده نقیب چنانکه با موسی بن عمران باقی نماندند پس آن گروه میروند و در زمین میگردند و راهی
نمییابند که از آن حضرت دور شوند پس نزد او بر میگردند و بخدا قسم که میدانم که با ایشان چه میگوید که کافر
میشوند و جابر بن یزید از امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود که گویا می بینم اصحاب قائم را که میان مشرق و
مغرب را پر کرده اند و هر چه در عالم است ایشان را اطاعت میکنند حتی درندگان زمین و مرغان هوا و رضای ایشان را

بچهره فرزند من برزمین دیگر فخر میکند میگوید که امروز بر من از اصحاب قائم ع مردی راه رفته است و ابو بصیر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که آنچه لوط گفت که کاش برای من قوتی میبود یا رکن شدیدی که باو پناه میبردم آرزوی قوت
قائم بود و رکن شدید اصحاب آن حضرت اند و هر مردی از ایشان قوت چهل مرد خواهد داشت و دلهای ایشان از پاره‌های
آهن محکم تر خواهد بود و اگر بر کوه آهن بگذرند میشکافند و شمشیرها را از کار باز نمیدارند تا خدا خشنود گردد و محمد بن نعیم
از امام محمد باقر ع روایت کرده است که عصای موسی از آدم بود بشعیب رسید و از او بموسی منتقل گردید و الان آن عصا در
نزد ماست و من در این وقت آنرا دیدم و آن سبز است مثل روزی که از درخت کنده اند و چون از آن سخن
پرسند سخن میگوید و آن برای قائم ما مهیا است و آنچه موسی با آن میکرد او نیز خواهد کرد و عصا فرمان او را خواهد برد و در هر جا
که آنرا بیندازد از دهانهای خود سحرهای دروغ را خواهد بلعید و مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق ع از
من پرسید که میدانی که پیراهن یوسف چه بود عرض کردم که نمیدانم فرمود که چون خواستند که ابراهیم را در آتش
اندازند جبرئیل آنرا از بهشت آورد و بر حضرت پوشانید و هیچ گرمی و سردی باو ضرر نرسانید و چون وقت وفات
ابراهیم شد آنرا در تعویذی نموده باسحق داد و اسحق بیعقوب داد و یعقوب آنرا بر بازوی یوسف
بست و چون یوسف در مصر آنرا بیرون آورد یعقوب بوی آنرا شنید و این است که حق تعالی در قرآن یاد کرده است
که انی لاجد ریح یوسف و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند من عرض کردم که آن پیراهن بکه رسید فرمود
که باهلش که از اهل آن بود و نزد قائم ع خواهد بود که چون خروج کند با او خواهد بود پس فرمود که میراث پیغمبران همه از علم و غیر علم بمحمد ص
رسید و ابو بصیر از آن حضرت روایت کرده است که چون امر بصاحب الامر قرار گیرد حق تعالی هر بلندی از زمین را پست میگرداند
و هر پستی را بلند میسازد تا آنکه تمام دنیا در نزد او بمنزله کف دست میگردد اما میتوانید شد که مویی در کف دست باشد
و از شخص پنهان باشد و آنرا نه بیند و امام محمد باقر ع فرمود که چون قائم ما قیام نماید دست خود را بر سرهای بندگان خواهد
نهاد و عقلهای ایشان باین سبب جمع و کامل خواهد گردید و بسندهای معتبره متعدده از عبدالعزیز بن مسلم منقول است که در آن
ایام که حضرت امام رضا ع در مرو میبود با جمعی در روز جمعه در مسجد جامع جمع بودیم و سخن در امر امامت مذکور شد و در آنکه مردم

در این باب چند اختلاف کرده اند پس من بیرون آمدم بخدمت آنحضرت رفتم و آنچه در آن مجمع گذشته بود بعرض رسانیدم تبسم نمود
بعد فرمود که ای عبدالعزیز قوم جاهل بوده اند و خود را فریب داده اند بدرستی که حق تعالی قبض روح پیغمبر خود را نکرد تا آنکه دین را برای او
کامل گردانید و قرآن را برای او نازل ساخت که در آن تفصیل هر چیزی مذکور است و حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع آنچه
مردم بآن محتاج میشوند در قرآن بیان فرموده چنانکه خود فرموده که ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی هیچ چیز را در قرآن
فرو گذاشت نکرده ایم و در حجة الوداع که آخر عمر آنحضرت بود این آیه را فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و
رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام نمودم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما اسلام را
که دین شما باشد پس فرمود که امر امامت از تمام دین است و رحلت نکرد و از دنیا بیرون نرفت تا آنکه برای امت معالم دین را
بیان نمود و راه حق را برای ایشان روشن گردانید و ایشان را بر راه راست داشت و علی را برای ایشان امام و علم منصوب نمود
و چیزی را از آنچه که امت بآن محتاج بود فرو گذاشت نکرد پس هر که گمان کند که حق تعالی دین را کامل نگردانیده است
کتاب خدا را رد نموده است و رد کننده کتاب خدا کافر است و مردم نمیشناسند قدر امامت و محل آنرا نسبت بامت
و از این جهت تجویز مینمایند که امت میتوانند که آنرا اختیار کنند بدرستی قدر و شان و جلالت امامت عظیم تر و شان آن بلندتر و
عظیم تر است که عقلهای مردم بآن توانند رسید یا برای خود آنرا توانند یافت یا باختیار خود نصب امام توانند نمود
بدرستی که خدا ابراهیم را امامت داد بعد از آنکه او را نبی و خلیل گردانیده بود و آن در مرتبه سیم بود و عطا فرمود و او را
بآن عطیه شرف و منزلت بخشید و باو فرمود که انی جاعلک للناس اماما یعنی من ترا امام مردم گردانیدم و ابراهیم
از روی سرور عرض کرد که و من ذریتی یعنی فرزندان مرا نیز امام گردان خطاب آمد که لا ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من
که امامت است بظالمان نمیرسد پس این آیه امامت هر ظالمی را باطل گردانید تا روز قیامت و امامت را در پاکان
و برگزیدگان قرار داد و پس ابراهیم را گرامی داشت باینکه در ذریه او اهل صفوت و طهارت قرار داد و در حق او فرمود که و
اسحق و یعقوب نافلة یعنی بخشیدیم باو اسحق و یعقوب را و همه ایشان را صالحان گردانیدیم و ایشان را امامان کردیم و بامر ما هدایت مینمایند و فعل خیرات و اقام
صلوة و ایتاء زکوة را بایشان وحی نمودیم و ایشان ما را عبادت میکردند و پیوسته امامت در ذریه ابراهیم بود و هر یک از دیگری

میراث میبرد تا آنکه به پیغمبر ما رسید و حق تعالی فرموده است که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا
والله ولی المؤمنین یعنی سزاوارترین مردم بابراهیم آن گروهند که او را پیروی نمودند و این پیغمبر است و آنها که ایمان آورده اند
و خدا ولی مؤمنان است پس امامت مخصوص رسول خدا گردید و آنحضرت او را در علی قرار داد بامر خدا و در جمیع جهان رسم کرد حق تعالی
قرار داده بود و از آن حضرت بذریه برگزیده او که اهل علم و ایمان بودند منتقل گردید و تا قیامت در ایشان جاری خواهد بود زیرا که
پیغمبری بعد از محمد نیست و حق تعالی فرموده که وقال الذین اوتوا العلم والایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث فهذا
یوم البعث ولکنکم کنتم لا تعلمون پس از کجا این گروه جاهل میتوانند که امام را اختیار نمایند و حال آنکه امام بمنزله پیغمبران و
اوصیای ایشان است و امامت خلافت خدا و خلافت رسول و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین است و امام زمام دین
و انتظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است و اصل و فرع اسلام امامت است و با امام نماز و زکوة و روزه و حج
و جهاد کامل میشود و توفیر غنیمتها و صدقات و بر پا داشتن حدود و احکام و منع ثغور و اطراف با وجود امام است و حلال
و حرام خدا را بیان مینماید و اقامه حدود میکند و دفع دشمنان از دین خدا مینماید و مردم را براه پروردگار میخواند بحکمت
و موعظه نیکو و حجت کامله و امام مانند آفتاب است که بر عالم طالع گردد و در وقتی که دست کسی باو نرسد و کسی او را
نه بیند و بمنزله آفتاب است که در زیر افق باشد و امام بدر منیر است و چراغ فروزنده و نور ظاهر و ستاره رهنما در تاریکیها و
جایها و دریاها راه نما باشد و امام آب گوارا است در حالت گرمی و تشنگی و دلالت کننده براه نجات است و نجات
دهنده از هلاکت است و امام بمنزله آتشی است که در شبها راه نمای گم شدگان باشد و هر که از سرما بهوا فرو داده باشد
بآن گرم شود و او دلیل در هلاکها و هر که از او جدا شود هلاک میشود و امام ابر بارنده و باران ریزنده و آفتاب تابنده
و زمین گسترده و چشمه جوشنده است و امام غدیر و روضه است و امام رفیق و والد رئوف و برادر شفیق است
و پناه بندگان است در هر مصیبتی و امین خدا است در میان خلق و حجت خدا است بر بندگان و خلیفه خدا است
در شهرها و دعوت کننده است بسوی خدا و دفع نماینده است از حرم خدا و امام از همه ذنوب پاک و از همه عیوب بری است و مخصوص
بعلم و موسوم بحلم و او است نظام دین و عزت مؤمنین و غیظ منافقین و هلاک کافرین و امام یگانه زمانه است و کسی نزدیک

نیست و عالمی باشد او چنانکه شد و بدل و شبیه و نظیر ندارد و کمال فضلی برای او حاصل است بدون آنکه از اهل خود طلب کند
بلکه از خداوند وهاب بخشنده حق اکرام کسب نماید پس کیست که تواند که امام را بشناسد و او را ممکن باشد که امام را اختیار نماید هیهات
هیهات عقلها گمراه میشوند و فهمها حیران میشوند و دیدها ناتوان میگردد و بزرگان کوچک میشوند و حکیمان در حیرت میروند و
خطیبان لال میگردند و شاعران نقص کمی پیدا میشوند و عاقلان در جهل میشوند و ادبا عاجز میشوند و زبان بلغا کند میشود در وصف
شانی از شانها و حالتی از حالتهای امام و همه عجز از اقرار میکنند و چگونه وصف کمالات او میتوان نمود یا گفته او را
او میتوان رسید یا چیزی از امر او را میتوان فهمید یا دیگری را در مقام او میتوان نشانید و حال آنکه او مثل ستاره است که دور از دست
باشد و دست کسی بان نرسد و کسی از اوصاف [illegible] پس چگونه چنین کسی را اختیار میتوان کرد و کدام عقل باین مرتبه
کی میرسد و مثل این کس در کجا یافت میشود گمان کرده اند که امام در غیر آل رسول یافت میشود بخدا قسم که نفسهای ایشان ایشان را بازی
داده است و دروغ آرزوی باطل افکنده است در راه صعبی لغزنده رفته اند که قدمهای ایشان میلغزد و در دهانه فتنه افتاده اند و میخواهند که امام نصب کنند
بعقول ناقص حیران و باین رایهای گمراه باطل نصب نمایند و در هرچه در این باب گفتگو میکنند دورتر میباشند خدا ایشان را بکشد
که چه بسیار دروغ میگویند بتحقیق که قصد نموده اند امر صعبی را و دروغ گفته اند و گمراهی دوری در پیش گرفته اند و در حیرت افتاده اند و
امام را از روی بصیرت ترک نموده اند و شیطان کارهای بد ایشان را برای ایشان زینت داده با آنکه صاحب بصیرت بودند خدا و رسول را گذاشته بخواهش خود میل نموده اند و حق تعالی در قرآن میفرماید که ایشان را
در اختیار اختیاری نیست و در جای دیگر میفرماید که چون خدا و رسول حکمی کنند برای هیچ مرد مومن و زن مومنه اختیاری در امر خود
نخواهد بود و در جای دیگر میفرماید شما را چه شده و چگونه حکم میکنید آیا برای شما کتابی هست که میخوانید در آن که آنچه
اختیار میکنید خواهید یافت یا آنکه برای شما پیمانها است عظیم بر ما تا روز قیامت که هرچه حکم کنید از آن شماست بپرس از ایشان که در آن
ایشان کدام کفیل این امر هست یا آنکه برای ایشان شریکان هست پس بیاورند شریکان خود را اگر راستگویند و فرموده آیا
تفکر در قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلهاست یا آنکه بر دلهای ایشان خدا مهر زده است که نمیفهمند یا میگویند که شنیدیم و نمیشنوند
و میفرماید که بدترین جنبندگان نزد خدا کران و گنگانند که چیزی را تعقل نمیکنند و اگر خدا در ایشان خیری میدانست بایشان
میشنوانید و اگر بایشان بشنوانید از آن رو بگردانند و اعراض کنند و میفرماید که ایشان گفتند شنیدیم و نافرمانی

کردیم

کردیم بلکه آن بفضل خداست عطا میکند بهر که میخواهد و خدا صاحب فضل بزرگ است پس چگونه رای ایشان جاری است
که خود امام را اختیار نمایند و امام دانا است که در هیچ چیز جاهل نباشد و دروغ گفته نشده است که کلال بهم نرساند و او معدن
قدس و طهارت و درویشی و زهادت و علم و عبادت و مخصوص است بدعوت رسول و از نسل مطهر بتول است که هیچ
عیبی در نسب او نیست و کسی در حسب و خاندان باو نمیرسد و از قریش است از بنی هاشم از عترت رسول که برگزیده
خداوند است شرف اشراف و فرع شجره عبد مناف است گویا کننده علم است و کامل در علم و قوت در حمل امامت
و عالم است بسیاست و اطاعت او واجب است و بامر خدا برپا شده است و خیرخواه بندگان خداست و دین
خدا را حافظ است و پیغمبران و ائمه را حق تعالی توفیق میدهد و در علمها و حکمتهای مخزون خود بایشان عطا میفرماید آنچه را که بدیگران
نمیدهد پس علم ایشان از علم اهل زمان ایشان بهتر است و حق تعالی میفرماید که آیا کسی که هدایت میکند بسوی حق سزاوارتر است
باینکه پیروی کرده شود یا کسی که هدایت نمیشود مگر آنکه او را هدایت نمایند و در جای دیگر میفرماید که هرکه حکمت داده شود باو
خیر بسیار داده شده است و در وصف طالوت میفرماید که خدا او را بر شما زیادتی داده است در علم و جسم و خدا ملک
خود را میدهد بهر که میخواهد و خدا واسع و علیم است و به پیغمبر خود فرموده است که کان فضل الله علیک عظیما پس فضل خدا بر تو
عظیم است و در شان اهل بیت و عترت او میفرماید که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل
ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وکفی بجهنم سعیرا یعنی آیا حسد میبرند بر
مردمان که خدا داده است ایشان را از فضل و کرم خود پس بتحقیق که دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت و دادیم ایشان را
ملک عظیم پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و بعضی از ایشان مردم را از ایمان باز داشتند و کافی است جهنم
افروخته و بدرستی که چون بنده را حق تعالی برای امور بندگان خود اختیار نماید سینه او را گشاده میگرداند و چشمهای
حکمت در دل او جاری میسازد و او را الهام علم میکند پس در جواب هیچ مسئله در نمیماند و از راه صواب بیرون نمی افتد
و او معصوم و موید و موفق و مسدد و از خطا و لغزش ایمن است و خدا او را باین صفات مخصوص گردانیده است برای
آنکه حجت او باشد بر بندگان و شاهد او باشد بر خلق و این است فضل خدا که عطا میکند بهر که میخواهد و خدا صاحب فضل عظیم است

پس آیا ایشان را قدرت هست که مثل او را اختیار نمایند یا آنکه اختیار کنند که اختیار ایشان بغیر از او باشد با صفات ستوده نبود
تا آنکه او را مقدم دارند بلکه ایشان تعدی نموده اند و حق تعالی حق را ثابت گردانیده است و ایشان کتاب خدا را
در پشت سر انداخته اند و گویا آن را نمیدانند و در کتاب خدا هدایت و شفا است و ایشان آن را انداخته اند و پیروی خواهشهای
خود نموده اند لهذا حق تعالی ایشان را مذمت نموده و بر ایشان غضب کرده و هلاک گردانیده و فرموده که و من اضل
ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین یعنی گمراه تر از آن کسی که پیروی خواهش خود
نماید بدون راه نمائی از جانب خدا بدرستی که حق تعالی هدایت نمیکند گروه ظالمان را و ایضا فرموده است
که کبر مقتا عند الله و عند الذین آمنوا یعنی بلند گشت برای ایشان با وجود آن ایشان را حق تعالی ناچیز گردانیده و ایضا
فرموده است که کبر مقتا عند الله و عند الذین آمنوا کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار یعنی بزرگ است این
عمل از روی دشمنی نزد خدا و نزد آنها که ایمان آورده اند این چنین مهر مینهد حق تعالی بر دل هر متکبر گردن کش
مترجم گوید که حمد میکنم حمدی بیحد و شکر بجا میآورم شکری افزون از عدد خداوند یگانه صمدی را که بحسن
توفیقش این شرح و بیان که گنجینه مالامال از جواهر کلام اهل بیت طاهرین و از زواهر ادله علمای
دین و اصحاب معرفت و یقین صورت انجام و حلیه اختتام پوشید و در روشنی بخش دیده حجاب سرمایه
سرور و انشراح سینه اولو الالباب گردید و اگر در نظر اهل [illegible] چنان منظر آید و در ملاحظه ظاهر حال چنان جلوه نماید
که کسانی که در لغت عرب تعرف و تدبری دارند عنوانی مینماید که تمام فوائدی که حصولش از این شرح و بیان
مقصود است از ملاحظه اهل آن معانی نمود و راه صعب المسالک کلام صاحب [illegible] صعب [illegible] بپای مردی شناسائی
لغت عرب پیموده اما بعد از دقت نظر و تامل کامل در اصول و فروع ظاهر میگردد که در مواضع بسیار و در [illegible]
در نهایت اخفا [illegible] چنان معقد [illegible] و شرح کرده که فهم آن از اصول و ظاهر [illegible] هر در کلام و متدرب در
احادیث ائمه انام علیهم السلام است و در نظر اهل [illegible] بلکه [illegible] نظر هر کس [illegible] با التفات [illegible]
پرده از چهره نگشاید و حمدی دیگر از جمله اول افزون ترکه باید آن را باو رسانید بلکه اول [illegible] گردانید آن

صورت

صورت که موجب این امور است که لبیک بخیرا این رضیه دلپذیر اتفاق افتاد و هر یک از آن از خصوصیت و صفای
طویت نواب کامیاب مالک رقاب اشرف ارفع والا در امر این عمل بر وجه اکمل شهادت داده اند و مجمله اظهار
هست عبارت نقش نیابد و سیله امام زمان علیه صلوات الملک المنان که همیشه عابد روزگار در خنده آثار آن خدیو
دوران باد مسجدی در فیض با مسجد اقصی برابر و در استجابت دعا از صوامع ملکوت برتر است برای مکان تالیف
این مؤلف شریف از نو بنا فرموده و بهمین جهت آن را موسوم بمسجد صاحب الزمان [illegible] در ایام معدوده بانجام رسید
و عمل عبادات و ادای صلوات و استجابت دعوات عامه اهل طاعات گردید و در ایام معدوده بانجام رسید
که مدعا ختم در تالیف این مؤلف شریف منظور بود امری که واسطه همت بحر خاصیت آن سحاب جود و کرامت جلوه
نمود که مدد حسرت شصت ساله از خاطر زدود و آن حسرت از این رهگذر بود که حقیر از ابتدا جوانی که موسم بهار زندگانی است
تا وقت تحریر این کتاب مستطاب که سنین از عمر شصت گذشته و باد خزان پیری برگ و بار شاخسار عمر را درهم شکسته
و قوی و حواس از کار افتاده و داعی رحلت در تمام اقلیم بدن ندای ارتحال در داده پیوسته آرزو داشتم و امیدوار
بفیض نفحات جناب مستطاب این بود که راه نما [illegible] توفیق این خیال از طریق تحقیق [illegible]
کعبه و تقبیل آستان ملائک پاسبان عرش درجه سید عالم و اشرف اولاد آدم علیه السلام مشرف گردانند و [illegible]
ملکه سعادت دوام از درگاه [illegible] اعلام والحاح و ابرام انجاح این مرام را مستدعی و از مؤمنان و نیکان که حسن ظن درباره
ایشان از مرتبه کمال مالامال بود [illegible] در این خصوص [illegible] هیچ وجه از ابواب استجابت نگشود و هر روزه بر
اشتیاق و یأس میافزود تا آنکه در این اوان سعادت اقتران که بتوفیق این کتاب [illegible] موفق گردید اثر استجابت
دعاهای شصت ساله را [illegible] تفصیل این اجمال آنکه بدون سابقه که محرک و سبب این امر تواند شد صورت
مرور این سعادت در چنان [illegible] و در مرآت خاطر حقائق مظاهر اشرف والا که آینه جهان نمای صور [illegible] است
معقود [illegible] بر مقام اظهار مرحمت و جائزه این خدمت بلکه از محض الطاف و اشفاق که رشته ذات خجسته صفات آن
وحید آفاق است فقیر را با سامان شایان و اثاثه نمایان روانه کعبه مقصود نمود و اگر عمر وفا نماید و فاید توفیق

را ابتجا باشد و در آن مورد فیض شریفه و اماکن متبرکه بعضی اجزا نهانی آن خدیو زمان را بعهای [?] حضر قلنه [?] خواهد کرد

و اگر صورت دیگر در پس پرده تقدیر مستور باشد امید آن است که حق جل و علا این حقیر را در زمره من یخرج من

بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله محشور گرداند و آن خدیو بیهمال را در دنیا و آخرت

در ظل حمایت خود بدارد فانه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر و صلی الله علی محمد و آله الطیبین

المعصومین و رحمة الله و برکاته قد تم الکتاب بعون الملک الوهاب ١٢

کتابخانه مجلس شورا
426

٥٢٦

۵۲۴